TIGHT BINDING BOOK

فهرست ابواب ایرانشاه

H.H. the Maharajah of Mysore.

جلد اول

ایران نامه

یا

کارنامهٔ ایرانیان باستان

گردآورده

میرزا عبّاس ابن محمد علی شوشتری

سنه ۱۹۲۵ء

حضور

والاحضرت اقدس شهریار کامگار سری کرشنا راج ودیر چهارم

مهاراجه مملکت میسور

این نامه را

که کارنامهٔ ایرانیان باستان است، به اجازهٔ شاهانه با کمال ادب و افتخار

به نام نامی

بندگان عالی موشح و مزیّن مینمائیم

دیباچه

ازانجائی که الطاف شاهانه شهریار میسور سبب طبع این کتاب گشته قبل ازانکه به اصل مقصد پردازم، لازم میدانم خوانندگان محترم را از موقع مملکت میسور و صفات حسنه حکمرانِ آن ولایت فی الجمله مستحضر سازم:-

مملکت میسور در جنوب هند واقع شده، اکنون رقبه اش ۲۹۴۷۳ میل انگلیسی میشود و شش ملیون جمعیت دارد، هوائی این جا معتدل و نشاط انگیز است، باشندگانش بیشتر هنودمی باشند، سه لک مسلمان دارد که تخمیناً پانصد نفر ازانها مذهب شیعه، اثنا عشری دارند و احتمال میرود، که اجداد آنان، زمانِ حیدرعلی، و تیپو سلطان از ایران هجرت نموده ساکن این صفحات گشته و بالطبیعه بعضے با بومیے وصلت نموده مخلوط النسل شده اند، اجداد حکمرانان موجوده در قرنِ چهاردهم مسیحی از شمال هند رو به جنوب آمده وازقابلیت و استعدادیے که داشتند تدریجاً ترقی کرده ریاست میسور را تشکیل دادند- و سوتسی یک سلطنت شدند که به استثنائے نیمه حصه آخر قرنِ هجدهم تاکنون در دودمان شانِ دوام یافته قرنِ هجدهم مانند قرنِ بیستم مسیحی اختصاص دارد، به انقلاب گوناگون وانقراض، وضعف خانزاده هائے مقتدر از شاهان یورپ وآسیا چون خانزاده تیموریه در هند وصفویه در ایران، بوربون در فرانسه وغیره وغیره، وظهور اشخاص با فکر وحوصله و تدبیر مانند ناپلیون کبیر در فرانسه ونادر شاه در ایران ورنجیت سنگهه در پنجاب، وحیدر علی در میسور که از درجه پست ترقی نموده به نهایت عروج و اقتدار دنیا دی رسیدند- اما بزرگی انها به خود آنها ختم شد، حیدرعلی که در اوایل زندگی سربازی بود، در آخر عمر سلطانے گشت، و در مملکت میسور صاحب اختیار شده، حدود آن ریاست را در شرق و غرب وجنوب وشمال وسعت بخشید، و با دولت مقتدرے چون انگلیس هم نبرد گشته

در اکثر معارک غلبه یافت. پس از وی پسرش تیپو سلطان به حکومت رسید و ستارهٔ اقبالش خوش بدرخشید، وی دولت مستعجل بود، مانند پدر خواست با انگلیسیان در افتد، و بازوی پولادی آن ملت با تدبیر پنجه نرم کند، اما ساعد سیمین خود را رنجه کرد، و در ۱۷۹۹ء مسیحی، از افواج متحده، نظام حیدرآباد، و مرہتہ و انگلیس شکست یافته در پایہ تخت (سرینگ پتن) محصور و مقتول گشت، متحدین حصه خود را از ملک و مال به یغما برگرفته و در حدود مملکت به میل و صلاح خود خراش و تراش نموده باقی مانده را انگلیس ایما مخصوص به صاحب اول واگذار کردند، و کودکی را از خانوادهٔ قدیم به سلطنت برگزیدند، اما پس از چندی که حکمت سیاسی فرمانفرمای هند اقتضای بگیر بگیری نمود، به عنوان اینکه مهاراجه جوان و از عهده کار سلطنت بر نمی آید اسما او را بحال خود گذاشته و رسما گوشه نشین نمودند، و ریاست را به مامورین خود سپردند، مهاراجه مذکور در ۱۸۶۵ء مرحوم گشت، و بجای او مهاراجه چام راجندر و دیر در کودکی جانشین او شد و امور دولت هم چنان تفویض صاحب منصبان انگلیس بود تا اینکه حکمت سیاسی انگلیس تبدیل یافت و پس از پنجاه سال مرهٔ اخری در ۱۸۸۱ء مملکت میسور را اسما و رسما به مهاراجه جوان سپردند، و این مهاراجه در اندک زمان استعداد خود را به ثبوت رسانید و آب رفته را به جو باز گردانید، در عهد او مملکت رونق تازه گرفت، و نظم و امنیت برقرار آمد که دفعتهً در عین جوانی و ایام کامرانی در ۱۸۹۴ء به دار باقی رحلت کرد، و به جای او فرزند ارجمندش اعنی مهاراجه سری کرشنا راج و دیر چهارم با فر فیروزی بر تخت سلطنت جلوس فرمود، در آن وقت یازده سال از عمر شریفش گذشته بود. لهذا به صواب دید امنای دولت برتانیه والدهٔ محترمه اش نایب السلطنت قرار یافت. و تا ۱۹۰۲ء از جانب فرزند دلبندش به رتق و فتق امور سلطنت می پرداخت، در سنه مذکور لارد کرزن فرمانفرمای هند به میسور آمده مهاراجه را رسما به سلطنت شناخت، و از آن گاه این شهریار دادور، رعیت پرور، تمام توجه خود را در اصلاح حال و آسایش رعایا و

ترقی مملکت مبذول فرموده، و بدون امتیاز مذهب و ملت همه رعایا را به یک نگاهِ منصفانه و مشفقانه دیده در آسودگی اینها کوشان است، و برعکس حکمرانان دیگر که عمر خود را به عیاشی و لهو و لعب میگذرانند این شاه جوان بخت خجسته سیرت شبانه روز عمر خود را به نگرانی حال رعایا وقف فرموده، عهدِ او بدون مبالغه در تاریخ میسور، عصر طلائی است، هر طرف آثار مدنیت و ترقی نمایان هستند، مدارس مفتوح و روز بروز کثرت پیدا میکنند، ادارات حکومت منتظم و منظم تر می شوند. امنیت برقرار، ملک آباد، رعایا شاد، از جمله کارهای ستوده، و یادگار این شهریار تشکیل دارالشوری است. که بطرز دول یوروپ و به اندازه تربیت اهالی برقرار نموده، وکلای مجلس سالی دو مرتبه در پایه تخت جمع شده، در امور مملکت بحث می کنند. دیوان (صدر اعظم) و مستشاران و سران اداره جات حکومت حاضر مجلس شده سوالات وکلا را جواب می دهند و از اینها رای میگیرند، دارالشورای میسور مانند سایر ممالک قانونی بر دو مجلس منقسم می شود، یکی را "ریزنتتیو اسمبلی" می گویند. که می توان گفت دارالعوام است، و دیگر "لجسلیتو" که بجای مجلس "سنا" می باشد و دیگر از آثار این عهد تعمیر بند و کاویری است که برای کشت دران نعمت بزرگی است، و تشکیل کلیه (یونیورستی) است، شهر میسور که تا چندی قبل قصبه ای بود. اکنون شهری شده، کوچه های تنگ و کثیف، وسیع و نظیف گشته اند، خیابان های پاکیزه و چمن های آراسته درست شده اند. روی هم رفته این مملکت میان ممالک راجه نشین هندوستان در امنیت و آراستگی نظیر ندارد و بقول سیاسیون انگلیس سزاوار است که ریاست های دیگر در نظم و نسق کشور این ریاست را سرمشق خود سازند، ایزد شوکت و جلال این شهریار را بیفزاید و حشمت و اقبالش را پاینده دارد. ع

این دعا از من و از جمله ملک آمین باد

بنده نگارنده از بدو شعور به دانستن اخبار و آثار ایران عشق حقیقی داشتم. در عنفوانِ جوانی به آهنگ جهان گردی بیرون شدم و مدت بیست سال در چین و جاپان

دامریکا و فرنگستان و عراق و ایران میگشتم، زمانیکه در عراق بودم ملل بزرگ آسیا و یورپ عزت و دولت آیة خود را به شمشیر سپرده، بمصداق "الحیات تحت ظل السیف" عمل می نمودند. تا اینکه بغداد را انگلیسیان بگرفتند، و در حالت سیاسی یورپ بلکه آسیا انقلاب سترگ پدید آمد، در ان وقت تا اخر تاریخ مدت شش ماه در خانه را بروی بیگانه و یگانه بسته "حیات خاتم النبیین" واین کتاب را که از عهد بعثت وادیان آغاز شده به ضعف خلافت بنی عباس ختم می شد بنوشتم، اما برای طبع اینها نه خودم استطاعت داشتم، و نه کسی از اهل عراق همراهی می کرد موقتاً زحمتم بی نتیجه ماند. از اتفاقات حسنه در ۱۹۱۹ء در دار العلوم میسور برای آموختن زبان فارسی مامور شدم، واز کتب فوق این کتاب «ایران نامه» را اجل اکرم آقای امین الملک میرزا محمد اسمعیل شیرازی، که نخستین رکن ریاست میسور، و مایه فخر ایرانیان این صفحات میباشند، دیده پسندیدند، و به طبع آن اشاره فرمودند تشویق ایشان وهمراهی ارکان دار العلوم بخصوص علامه دکتر سیل و دفتر دار کلیه جناب سیرا منی یم آیر در طبع افسرده ام نشاط تازه پیدا کرد. وآنچه نوشته بودم در ان دوباره مرور کرده ومطالب یک جلد کتاب را، که سیصد صفحه میشد، وسعت داده، چند جلد نمودم. که این کتاب جلد اول می شود، از قدیم ترین عصر تاریخ ایران آغاز شده به انقراض دولت هخامنشیان اختتام می یابد. جلدهای دیگر بشرط حیات وتحصیل سرمایه، در عقب افتادن این جلد بطبع خواهند شد، چونکه در کار طبع عجلة داشتم، انچه می نگاشتم یکسر به مطبعه میفرستادم تصحیح ونظر ثانی را برای طبع آینده گذاشتم، واز آنجائیکه صاحب مطبعه هندی واز زبان فارسی بالمره نا آشنا بود، در غلط نویسی کوتاهی نه کرد، باز هم ممنون او می باشم. که عبارت فارسی باستان را نسبت به فارسی جدید، کمتر غلط نوشته، در بیان واقعات، وگرد آوردن مطالب تاریخی جهد کامل نموده ام، وبه اندازه ئی که دسترسم بود برائے هر نکته، به چندین تصانیف وتالیف دانشمندان فرنگستان وامریکا وایران وهند رجوع نموده. تا یقین کامل نشد، نه نوشته ام، مگر پاره مطالب را که مورخین در انها

اختلاف کرده یا ذکر نموده اند، از روئے تحقیق و اجتهاد خود بیان نموده ام. در این شکی نیست، که نگاشتن چنین تاریخ فوق استطاعت بنده بود، بلکه برائے یک مورخ کامل نیز کار دشوار است، چونکه چراغ تاریخ در عصر قبل از اشکانیان تاریک است، مورخ، بیچاره بر سمت که رو می آرد ظلمات می یابد، و درین کار سخت مددگارے نیافتم آنچه کرده ام بد یا خوب نتیجه کوشش خودم می باشد. هوس دامنگیر شد، و عشق حقیقی که به ایران دارم درمن استقامت پیدا کرد، آنچه آغاز کردم، ایزد را سپاس به انجام رسانیدم، اما زحمت نویسنده بدون سرمایه نتیجه نمی بخشد، و بنده ممنون و مشکور ارکان کلیه میسور میباشم که همراهی نموده سرمایه دادند، و الطاف شاهانه مزید گشت، و اجازه مخصوص مرحمت گردید. که این جلد نخستین را به نام نامی والاحضرت ارفع اقدس شهریار مهاراجه سری کرشنا راج، چهارم مؤشح و مزین گردانم، خوانندگان محترم تعجب خواهند نمود، چگونه خارج از ایران یک وجود عالی و غیر ایرانی سرپرست و مروج زبان و کارنامه ایرانیان میشود واین تعجب مرتفع می شود، چون تصور کنیم که عاشق تهذیب و تمدن و علوم و فنون از تعصب منزه است مانند جوینده حق که در تمام مذاهب حقیقت را مشاهده کند روح مذهب را می بنید. که در تمام مذاهب یکسان است، و به حالت ظاهر یا اجسام که اشکال متفرق دارند اعتنائی نمی کند ـــه

همه کس طالب یار اند، چه هشیار و چه مست

همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت

خداوند این گونه وجود محترم را در میان نوع انسان بیفزاید

عباس ابن محمد علی شوشتری

۱۵ جنوری سنه ۱۹۲۵ء

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فصل اوّل

(فارسی، آریائی۔ عہد قبل از گاتھا۔ از یک زمان بسیار بعید الیٰ ۱۰۰۰ قبل از مسیح)

تاریخ ایران را مورخین از عروج قوم آریا آغاز میکنند که تقریباً چهار هزار سال قبل از ولادت عیسٰی بوده و قبل از آنکه قوم مذکور به طرف ایران هجرت بکنند مسکن آنان را بعضے در قفقاز و برخی در شمال سیبریا و دیگراں در شمال و وسط اقلیم اروپا و هند نیز گفته اند اما اکثر از مورخین را عقیده براین است که مسکن قبائلِ آریائی از شمال و شرقی اروپاے روسی گرفته تا دریاچہ ارل و رود جیحون ممتد میشد۔ بسبب کثرت جمعیت یا بہ قصد جهانگیری تدریجاً به جاهاے مختلف هجرت کردند۔ فرقه که به هند رسیده و کنار رود سنده منزل اختیار کرد سندهو ملقب گشت که اکنون هندو مینامیم و فرقه در بلخ و اطراف بماند و موسس تمدن ایران قدیم شد و قبائل دیگر بعضے به یونان و برخی به اطالیه و جاهاے دیگر در اروپا تدریجاً منتشر شدند گویا پشت سرهم از وطن خارج شده هجرت میکردند گاهے عشیره که پیش رفته بود بسبب فشار مهاجرین تازه مجبور می شد که جلوتر برود یا گاهے عشیره تازه دار د اگر ضعیف بود رد شده جاے دورتر میرفت وضمناً هرکس در هرجائیکه رفته بود مدتے با بومی هاے آں سرزمین زد و خورد داشت جمعیتے را مضمحل می نمود و فرقه را به اطراف در کوهستان و جاهاے سخت و ناگذار پراگنده میکرد و باقی ماندگان را که ضعیف بودند و قوة دفاع نداشتند و بجاے دیگر نمیتوانستند یا همت نداشتند که نقل مکان بکنند مطیع خود ساخته با آنها آمیزش میکرد و دراں صورت بالطبیعه بعضے از رسوم و آداب و اصول مذهب آنان را اختیار میکرد بلکه از زبانِ آنها الفاظ

تازه برزبان خود اضافه می شود کسی بخواهد این نوع جهانگیری اقوام را بهتر ملتفت بشود رجوع کند به تاریخ اروپا از سنه ۱۴۹۲ الی این زمان که چگونه اقوام اقلیم مذکور تدریجاً و پشت سرهم به امریکا وجزائر بحر پاسیفک و افریقه هجرت کرده اقوام آنجا را مطیع خود نمودند. نتیجه سعی آنها است که ممالک مقتدری مانند جمهوری استرالیا. کنادا. افریقاے جنوبی. ممالک متحده امریکا برازیل مکسیک، وغیره وغیره تشکیل یافتند.

سرزمین ایران نقطه ئی واقع شده که از طرف مغرب وجنوب به اقوام سامیست و از طرف شمال ومشرق به مغول یا ترک هم حدود می شود. لهذا چون قوم آریا ایران را تسخیر نمود و وطن خود قرار داد براے حفظ بقاے خود همواره با یکے از دو قوم مذکور در جنگ بود گاہے آنها را از خود دفع می نمود و زمانے مغلوب می شد و چون سلطنت هخامنشیان تشکیل یافت و حدود ایران به طرف شمال ومغرب وسعت یافتند بر عدو حمله آوران یونانی و رومی افزون گشتند. پس ایرانیان را لازم بود که از طرف شمال ومشرق ترک، وشمال ومغرب یونان وروم ومغرب وجنوب اقوام سامیست را دفع کنند تا به آسودگی زندگی نمایند.

درحقیقت زمینے که از بحر سفید الی حدود چین در شرق و از سیبریا تا جزیرهٔ سراندیپ در جنوب ممتد می شود همواره جولانگاه یکے از سه نژاد آدم (سامیست و آریا وترک) بوده و هر یک از آنها به نوبت در آں قطعه زمین بزرگی وحشمت یافته اند چنانچه واپسین عروج سامیست بصورت اسلام بود که از بحر اتلانتک گذشته تا اقیانوس کبیر مطیع خود کردند و پس از انها تورانی در شخص چنگیز وتیمور بیشتر از اقلیم آسیا وحصه از اروپا را قاعاً صفصفا نمودند واکنوں عروج قوم آریا است که از اقلیم اروپا خارج شده به استثناے چین و جاپان وسیام وبعضے ممالک دیگر بر تمام دنیا فرماں روائی میکنند. وطن این سه نژاد مذکور که در تحقیق آں خردمنداں و مورخین اروپا زحمت وافر کشیده اند بعقیده نگارنده همانجا بود که اکنوں نیز میباشد وعروج آنها مانند موج دریا است که رو به ساحل بلند شده و به اندازه از حد خود تجاوز کرده دوباره بجاے خود

برمی گردند هر عروجے از عروج سابق وسیع تر و با دوام تر و پر قوه تر دیده شده ممکن است که آینده همین ترتیب جاری باشد و فاتحین مستقبل تشکیل یک سلطنتی را بدهند که تمام ربع مسکون را احاطه کند خواه آن سلطنت شخصی باشد یا جمهوری یا اتحاد ملل در تحت یک جمعیت مرکزی به اسم جدید و ترتیبی که پسندیده آنها باشد۔

میتالوجی یا قصص

بدیهی است هر چیز حادث آغاز و انجام را دارد و چون از پردهٔ عدم بیرون آمد مراحل تولد، طفولیت، جوانی، و پیری را میگذراند۔ طفولیت علم تاریخ و مذهب میتالوجی یا قصص مینامند چونکه مانند ایام طفولیت که زمان بیچارگی و کم شعوری و ضعف انسانی است وضع بیان تاریخ در قصص ناتمام و ساده و دور از سلیقه زمان مستقبل میشود اما صاحبان بصیرت از همان قصص مطالب بزرگ تاریخی و نکات مهم مذهب را استنباط میکنند چنانچه انکشافات جدیدی که خردمندان آسیا و اروپا از زبان و رسوم و آداب اقوام قدیم مانند بابل و آشور و مصر و چین و هند و ایران نموده اند بیشتر از افسانه های قدیم و پارهٔ از در و دیوار شکسته و استخوان های بوسیده میباشد فرق میان تاریخ و افسانه این است که مورخ واقعه را به نزدیکترین حقیقت می نویسد و در حقیقت آن واقعه تفتیش و تجسس می نماید و به عقل و نقل مطابق می کند، اما افسانه گو نظرش بر اظهار شرف و اقتدار و حسن و عشق و آداب یک قوم است که بطور مبالغه و دور از عقل بیان میکند۔ افسانه نسبت به تاریخ به شاعری و مذهب نزدیکتر است و از این سبب واقعات زندگانی موسسین مذهب و قهرمانان مملکت به مرور ایام شکل افسانه پیدا می کنند۔ افسانه های قوم بنی اسرائیل و یونان دهند به اندازهٔ تفصیل دارند که در خواندن و فهمیدن آنها یک عمر انسان کفایت نمی کند۔ ایرانِ قدیم که در اقتدار سلطنت و وسعت مملکت برتر از اقوام مذکور بود برعکس ذخیرهٔ افسانه را کمتر دارد۔ و سبب آن انقلاب زمانه و تلون طبیعت اهالی ایران است که ابن الوقت می باشند و چون از حالی به حالِ دیگر انتقال می کنند متاع کهنه را چنان

دو رمی اندازند که اثرے ازاں باقی نمی ماند۔ آنچه از ادبیات در دو هزار بلکه هزار و پانصد سال قبل داشتیم بسیاری رفته اند کے بما رسیده۔ اگر همین اندک سرمایه را غنیمت شمرده به مد د ذرّه بین تحقیق و تفتیش بور خانه در وسعت دادنِ آن سعی نمائیم ممکن است در آئیده این جزئی کلی بشود۔

قبل ازاین مذکور شد از نژاد انسان آریا نام یک نژاد مخصوص می باشد که در شکل وصورت، زبان وطبیعت، رسوم و آداب عشایرش از دیگراں ممتاز بنظر می آیند مسکن این نژاد هر کجا بوده در زمانے که ذکر می کنم شعبهٔ از آنها بصورت فاتحین در سرزمینی که از دریاچهٔ ارل تا حد و د کشمیر ممتد میشود زندگی میکردند۔ این شعبه نیز بدو فرع بزرگ تقسیم می شود فرع شمال وجنوب و در هر دو فرع بعضے زراعت پیشه وبرخے دیگر چادر نشین بودند سرمایهٔ دولت و وسیله معیشت آنها یا زمین بود که زراعت میکردند یا حیوانات مانند گوسفند و گاؤ و شتر و اسپ که از شیر و گوشت و پشم آنها لباس و غذائے خود را فراهم می آوردند۔ سگ راعزیز میداشتند که حیوانات اهلی آنها را از آسیب درندگان محفوظ میداشت۔ عناصرِ اربعه وستارگاں وماه و آفتاب و قواے فطرت را احترام مینمودند خصوصاً خورشید و ماه را علت زندگانی میدانستند و از رفتارِ آنها ایام بهار و خزان و تابستان و زمستان را معین میکردند۔ دانشمند آریائی میدانست که چون فلاں ستاره در آسمان طلوع می کند فصل باراں نزدیک می شود۔ تدریجاً حرکات و سیرِ هفت سیّاره را ملتفت گشت وستارگان را بموجب تقسیم سال به دوازده بروج به اشکال مختلف موهومی تقسیم نمود و از روے دورهٔ ماه در بیست و هشت یا بیست و هفت منازل هر چند ستاره را به یک صورت خیالی متشکّل نمود۔ عجائب و غرائب آسمان و زمین را بنظر تحقیق و استعجاب و خوف میدید هنگامے رسید که خردمند آریائی پیش خود سوال می نمود که انسان از کجا آمده ؟ آغاز آفرینش چه بود و زندگی چگونه صورت گرفت ؟ ستارگان از کجا در آمدند ؟ مرگ چیست ؟ ابر را کدام قوة جمع می کند و آبِ باراں از کجا فراهم می شود ؟ خشکسالی را سبب کیست ؟ و سرما و شدت سرما از چیست ؟ درندگان و جانوران موذی را که آفریده و برائے چه آفریدند ؟ بیماری و اسبابے که علت رنج انسان می شوند چگونه و چرا تولید میگردند ؟ برق۔

تندر، تگرگ، روشنی، تاریکی، باد خاک، کثرت وقلت حاصل، کوه، رود، چشمه وغیره رامشاهده میکردند و در چگونگی آنها تأمّل وتفکّر می نمودند ونتیجهٔ این نوع تفکّر تشکیل وتولید مذهب و فلسفه وافسانه گردید. در ابتدا بزبان ساده و در حالت عروج به اقسام خیالات حکیمانه واستعارات وتشبیهات شاعرانه ورسوم واحکام مذهبی رنگینی گشته و در انجام پاره از افسانه هاے مهمل ورسوم بے معنے باقی مانده اند مانند انسانی که روحش رفته وبدن متلاشی شده استخوان پوسیده اش از اصل خبر بدهند. در آغاز از قواے فطرت آنچه بحال شاں سودمند بود محترم می شمردند وآنچه گمان داشتند ضرر میرسانند ازاں اظهار نفرت میکردند وگاهے از ترس تملق می نمودند تا اینکه طبیعت شاعرانه قوت گرفت وبه اندازه فهم وشعور خود مظاهر طبیعت راستایش گفتند وتعریف آنها را به سخنان موزون یا سرود انشا کردند که اکنوں به اسم رگ وید در هند وبنام اوستا در ایران بما رسیده و ذریعهٔ شناسائی ما به حال نیاکان شده از مطالعه کتب مقدس مذکور تعلق آریاے ایران وهند را نیک ملتفت میشویم. چنداں بیکدیگر قریب بودند که چوں بخواهیم از حال یکی از آنها مطلع گردیم شناسائی به حال دیگر نیز لازم میشود. هردو بصورت قوم فاتح به ایران وهند وارد شدند. هردو طرح یک تمدن را ریختند، هردو بزبانی تصنیف کتب مقدس خود نمودند که اگر بگوئیم زبان واحد نمیباشد که کم از کم به زبانهائے گفته شده که فرع یک اصل وشاخ یک درخت می باشند. اگر اختلافے بین این دو قوم در ادبیات وفلسفه ومذهب می باشد اختلافے است که پس از جدائی و دورافتادگی بسبب نفوذ اقوام همسایه پیدا شده لهذا مورخین وادباے ایران را سزاوار است که چوں بخواهند تحقیق از حال گذشته خود بکنند تصنیفات قدیم ایران وهند بلکه آثار این دو مملکت را در نظر داشته کاوش بکنند.

از مظاهر طبیعت وقواے فطرت که در نزد آریاے هند وایران محترم وقابل پرستش بودند. منجمله قوة ایست که سبب نزول باراں میگردد. این گونه قوا را در عربی ربّ النوع و در زبان فارسی "ایزد" و در سنسکرت "دیوا" می نامند. نگارنده درایں کتاب بجاے ربّ النوع لفظ "ایزد" را اختیار کرده خوانندگان بمعنی ربّ النوع بگیرند. ایزد مذکور اسماے مختلف وصور جداگانه دارد.

در ہند "اندرا" و "ورتراہن" نامیدہ شدہ۔ خوراکش شرابی است کہ از درخت "سوما" بعمل آید طبعش جسارت و شجاعت دارد۔ عیاش است ، حربہ او برق است کہ بصورت گرز و گاہے تازیانہ بدست دارد۔ دشمن او "ورترا" یا "اَہی" است کہ مقصود از خشکسالی باشد۔ سرمایۂ دولت اندرا گا دہای او یعنے قطرات آب باراں را "اَہی" در مغارہاے ابر حبس می کند۔ ولہذا چوں ابر در آسمان محیط می شد ونمی بارید موبداں آریائی از ایزد آتش کمک میخواستند۔ وظیفہ ایزد آتش رسانیدن پیغام وعرائض انسان بہ ایزداں دیگر است۔ در مکان پاکی بوسیلہ چقماق کہ آں زماں دو تختہ چوب بودند آتش را روشن میکردند وبراں روغن می ریختند تا نیک مشتعل می گشت۔ پس گیاہے کہ "کشا" می نامیدند برزمین میگستردند وشراب "سوما" را می آوردند وسرود درستایش "اندرا" می گفتند۔ تا اینکہ ابر محیط می شد وغرش تندر بلند میگشت۔ برق میدرخشید وابرہا ازہم گاہی جدا می گشتند وباز جمع می شدند۔ آریائی گمان میکرد کہ اندرا بہ کمک آنہا با "اہی" در جنگ است۔ چوں باراں می آمد۔ وزمین را سیراب می کرد می گفتند اندرا فتح نمود وگاوہاے خود را کہ قطرات بارش باشند رہائی بخشید۔ ایں گونہ مشاہدہ فطرت در کتب باستان ایران بچند نوع بیان شدہ من جملہ ستارہ "تشتریا" کہ اکنوں تیر (عطارد) میخوانیم بہ اشکال مختلف با "ورترا" جنگ می کند۔ میدان رزم شاں دریاے "ورکشا" است کہ در آسمان جا دارد و آب باراں ازاں دریا است "تشتریا" در مقابلہ دو مرتبہ مغلوب گشتہ مرتبہ سیوم چوں ایرانیاں نذر و قربانی پیش می کنند از خوردن آنہا قوت یافتہ "ورترا" یا "ازی" (اژدہا) را مغلوب می سازد۔ در جاے دیگر عوض تشتریا "تہرای تاونا" (فریدوں) ذکر شدہ۔ تہرای تاونا با "ازی دہاکا" کہ سہ دہن وسہ سر وشش چشم و ہزار پا دارد و قوہ ایست کہ سبب خشکسالی ومانع بارش می شود جنگ می نماید۔ اسلحہ تہرای تاونا مانند "اندرا" گرزی است گاو سرازی دہاک را مغلوب نمودہ در قلہ کوہ وماوند حبس می کنند و اینکہ دماوند را زندان او قرار دادہ اند گویا بسبب ارتفاع آن کوہ است کہ قلہ آں ہموارہ سرد است وچونکہ آریاے ایرانی از سرما متاذی بودند وشکایت داشتند دشمن زراعت شاں را کہ خشکسالی

باشد و را انجا مجوس نمودند۔ "ازی" در سنسکرت "اہی" خوانده می شود۔ این خیالات شاعرانه به مرور ایام پیکر انسان یافته۔ تہرای تاونا یا فریدون پادشاه ایران گشت ؛ خشکسالی یا ازی را نسبت به اقوام سامیت دادند که ضد آریا و ممکن است در یک زمان بسیار بعید بر آریا غلبه نموده بودند۔ هزار پاے "ازی دهاکا" را از هزار سال سلطنت ضحاک تعبیر کردند۔ چنانکه فردوسی علیه الرحمه میفرماید۔

بداں گرزه گاو سر دست برد — بزد بر سرش ترک او کرد خورد
بیامد سروش خجسته دماں — مزن گفت کو را نیامد زماں
همیدوں شکسته به بندش چو سنگ — ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
بکوه اندروں به بود بند ادی — نیاید برش خویش و پیوند ادی
که ایں بسته را تا دماوند کوه — ببر همچنیں تازیاں بے گروه
چو بندی براں بند بفزود نیز — بنود از بد بخت یا بنده چیز
فرو بست دستش بر انکوه باز — بداں تا بماند بسختی دراز

"کندرو" در شاهنامه از سرداران ضحاک است امّا در اوستا "گندریوا" اژدهائی است که گرشاسپ او را بکشت و در ویدا ایزدی است مربّی درخت سوما۔ آبتین پدر فریدوں در اوستا "اتهویا" و در ویدا "اپتیا" گفته شده تعلق بہم سب دارد افسانه هائیکه در اصل به خورشید یا ماه ، خشکسالی یا شادابی و باراں مربوط میشوند در ویدا و اوستا به انواع مختلف بیاں شده اند و در زمان بعد چوں ایں قواے طبیعت و مظاهر آسمانی بدست افسانه گویاں و شعرا پیکر انسان را یافتند افسانه گو گاهے چند اسم را بر یکے از آنها نهادند و زمان دیگر دو یا بیشتر از آنها را به یک اسم خواندند تمثیلاً افسانه "تریتیا" می باشد۔ اسم دیگرش ساما (بمعنی آرام دهنده) است ۔نخستیں حکیمے است که بیماران را معالجه نمود۔ دو فرزند داشت۔ یکی از آنها گرشاسپ در رگ ویدا "کرش اشوا"، مانند فریدوں با گرز دشمنان را مقابله می نمود و کشنده اژدهائی است مسمّٰی به سروبار۔ در جاے دیگر ایں اژدها بنام گندریوا ذکر شده۔ ساما و نریمان

نیز انقلاب گرشاسپ می باشند - حق تعالے اورا عمر جاوید عطا فرمود اما بسبب جسارتے که به آتش نمود مغضوب واقع شده از دست ترکی بنام "نهاد" مجروح گشت و در دره پشیں (کابلستان) بخواب رفته - در آخر زمان چوں اژی دهاک (ضحاک) از بند فریدوں خلاص شده از کوه دماوند فرود می آید و دوباره در دنیا خرابی هم برساند گرشاسپ را سروش بیدار خواهد کرد و او اژی دهاک را بقتل می رساند - اما در شاهنامه گرشاسپ و سام و نریمان سه نفر شده اند گرشاسپ جد نریمان و پدر جد سام است و علاوه برآں زال و رستم و سهراب و فرامرز و زواره و برزو اضافه گشته اند که در اوستا یا در تصنیفے دیگر در هند یا یونان اشخص یا اسمی که شبیه یا مربوط به اسماے مذکور باشد تاکنوں کسے از مورخین انکشاف نکرده پس می توانیم بگوئیم که اسماے مذکور القاب یک نفر یا دو و سه نفر می باشند که تدریجاً افسانه گویان از هم جدا نموده بعضے را جد او برخے را اولاد ساخته اند و سببش این است که هرگاه افسانۀ در نظر مردم پسندیده واقع می شود شاعر یا افسانه گو شاخ و برگ براں می گذارد و طول و تفصیل میدهد - چنانچه قبل مذکور شد که "اندرا" در افسانه هاے هند اسماے مختلف و اشکال جداگانه دارد نظیر او در ایران ستارۀ تشتر یا فریدوں و گرشاسپ و رستم می باشد که در اسم مختلف اما کردار قهرمانانه همه یکسان است خصوصاً افسانه رستم چنداں با اندرا شباهت دارد که بدون تامّل میتواں گفت اندرا در ایران رستم نامیده شده براے توضیح این بیان خوب است که هر دو را تطبیق بکنیم در رگ ویدا که قدیم ترین تصنیف آریاے هند می باشد اندرا در دو بیست و پنجاه سرود مخصوصاً ذکر شده یعنے تمام سرود در ستایش او گفته شده - یکے از محبوب ترین ایزدان آریاے عصر رگ ویدا است او را فاتح دیوان و خشکسالی و تیرگی و حامی قهرمانان آریا نامیده اند یعنے مانند انسان بدن دارد اسلحه معروف او "وجرا" یعنے گرز و گاهے تیر و کمان و دام یعنے کمند می باشند مربی او "کاو یا اشنا" که در اوستا "کوا اوسا" و در شاهنامه کے کاؤس مذکور شده براے او گرزی بساخت که براں "ورترا" (اژدهاے خشکسالی) را بکشت - کاو یا اشنا یکے از

بزرگترین موبداں وچوبانِ گاؤہاے آسمانی بوده کوے بمعنی شاعراست که در فرس جدید کے خوانده می شود - اندرا هنگام تولّد از پہلوے مادر بدنیا آمد (گویا مقصود برق باشد که از یک سمت ابر تجلی می کند) از طفولیت جنگجو وقوی هیکل سُرخ رنگ وپرخوراک بود شراب سوما را بکثرت می نوشید که اسمش در مے نوشی ضرب المثل شد - پدرش تواشتر را چونکه حمایت از ورترا میکرد بکشت - از جمله از القابش "سکرا" یعنی پہلیتن "سش وت" یعنی قوی ہستی ہتی یعنی تہمتن تواش (توانا) تورا (فاتح) وسورا (قہرمان) می باشند قوت او مانند پیل است حامی آریا است که اقوام غیر آریائی را پراگنده کرد وقلعه ہاے آنان را مسخر نمود و داسیوس یعنی بومی ہاے ہند را مطیع آریا گردانید - براے او سیمرغ (یا عقاب) آب حیات می آورد - اکثر از پادشاہانی که اندرا حمایت کرده اشخاص نیمه تاریخی می باشند چوں "سوسروا" در اوستا "ہوسروا" ودر شاهنامه خسرو که لقب کے بر اسمش اضافه شده کے خسرو خوانده می شود اندرا به همراهی "سوسروا" (کیخسرو) بیست نفر از ملوک را که باششش لک ونود ونه نفر قشون مقابله نموده بشکست - ونیز "سواس" را در جنگ ده رخ (مقابلش ده ملوک بودند) حمایت کرد - افسانه کردار اندرا طولانی وہر افسانه گو یا شاعر مدّاحش بطرز یکه خواسته بیان کرده ایں جا ایں اندازه کفایت می کند - افسانه رستم نیز همین است - اوّلاً تولّدش مانند اندرا از پہلوے مادر شده - چنانچه فردوسی می فرماید:-

بیامد یکے موبد چیره دست | مراں ماه رخ را بمی کرد مست
بکافید بے رنج پہلوے ماه | بتابید مر بچه را سر زراه
چناں بی گزندش بروں آورید | که کس در جہاں ایں شگفتی ندید

سُرخ رنگ بود

ہمه موے سر سرخ ورویش چوخوں | چو خورشید رخشنده آمد بروں
دو دستش پر از خون زمادر بزاد | ندارد کسے ایں چنیں بچه یاد

بہ گرز و تیر و کمان و کمند دشمنان را می شکست۔ فردوسی میفرماید:—

براورد خنجر طوم بیلِ ژیان — بدان تا بر رستم رساند زیان
تہمتن یکے گرز زد بر سرش — کہ خم گشت بالائے کہ پیکرش
بلرزید بر خود کہ بے ستوں — بزخمی بیفتاد و خوار و زبوں

بزد گرز و افگند در راز جاے — پس انگہ سوے خانہ بگذارد پاے

چو آگاہ شد کوتوال حصار — بر آویخت با رستم نامدار
یکے گرز زد پہلواں بر سرش — کہ زیر زمیں شد سر و افسرش

کماں را بمالید رستم بچنگ — بغرّید مانند غرّاں پلنگ
خدنگے بر آورد پیکان چو آب — نہادہ برو چار پرّ عقاب
بمالید چاچی کماں را بدست — بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد بہ پہنائے گوش — ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکاں ببوسید انگشت اوے — گذر کرد از مہرہ پشت اوے
چو زد تیر بر سینۂ اشکبوس — سپہر آں زماں دست او داد بوس

نیامد تن اسب را زاں گزند — گوِ پیلتن حلقہ کرداں کمند
بینداخت و افگندش اندر میاں — بر انگیخت از جاے پیل دماں
سوار از دلیری بغیشہ دراں — گراں شد رکیب و سبک شد عناں

همیخواست کاں خام خم کمند | بدیں روے تن بگسلاند زبند
شد از هوش کاموس وبگسست خام | گو پیلتن زخش را کرد رام

تهمتن ببند اخت خم کمند | میان دلیر اندر آمد به بند
چو زو بیں بر ستم نشد کارگر | ببند اخت رستم کمندش ببر
چو از دست رستم رہا شد کمند | سر شهریار اندر آمد به بند

پُرخوراک بود :-

چو بنهاد رستم بخوردن گرفت | بماندند از خوردن او شگفت
یل اسفندیار و یلاں یکسره | نها دند هر سو به پیشش بره
همیخورد رستم از آنها همه | شگفت اندر و ماند شاه و رمه

شراب بکثرت می نوشید :-

بیاورد پس جام مے میگسار | که بگذشته بر وے بسے روزگار
بیا دِ شهنشاهِ رستم بخورد | بر آورد زاں چشمهٔ رز دگرد
هماں جام را کودکِ میگسار | بیاورد پُر بادهٔ شاهوار
تهمتن چنیں گفت با او براز | که بر خواں نیاید به آبت نیاز
چرا آب در جام مے افگنی | که تیزی نه بیند کهن بشکنی
پشوتن چنیں گفت با میگسار | که بے آب جامے پُر از مے بیار
مے آورد و را مشگرانرا بخواند | ز رستم همی در شگفتی بماند

عمدهٔ کردار قهرمانانه رستم چوں قتل سهراب و دیو سپید و جنگ هاماوراں و توران وشکست افراسیاب و خاقان چین وغیره وغیره در ایام سلطنت کاوس و یا اُسا (کے کاؤس) وهو سروا (کیخسرو) وقوع شد چنانچه رستم در ستایش کردار خود با اسفندیار می گوید :-

همان عهد کاوس دارم نخست — که بر من بها نه نبایدت جست
همان عهدِ کیخسروِ دادگر — که چون او نه بست از کیان کس کمر
زمین را همه سر بسر گشته ام — بسے شاه بیدادگر کشته ام
برفتم به تنها بمازندران — شب تار و فرسنگ هاے گران
نه ارژنگ ماندم نه دیوِ سفید — نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
همان از پے شاه فرزند را — بکشتم دلیر و خردمند را
چو من برگذشتم زجیحون برہ — زتوران به چین رفت افراسیاب

دیگر از قهرمانان قصص هند و ایران "جمشید" است که در ویدا یما پسر وے وسوت می باشد و در سلسلهٔ افسانه هاے هند پس از تغییر و تبدیل زیاد وظیفه اش به قبض ارواح منجر شده در اوستا "یما کشئیتا" پسر "وے ون هونت" (بمعنی پسر آسمان روشن) ذکر شده و ایرانیان را از طوفان برف و شدّتِ زمستان نجات داد میتوان گفت نوح ایران قدیم است بعضے از مورخین اروپا از این اسم آفتاب را تعبیر کرده اند هنگامیکه غروب میکند ممکن است جمشید و ضحاک و فریدون عبارت از موسم سه گانه تابستان و زمستان و بهار باشد تابستان و خزان که هنگام فراوانی میوه و کثرت ارزاق است آغاز خوب و انجام بد دارد که در آخر به زمستان و سختی سرما میرسد در عالم خیال افسانه گویا شاعر آنرا پیکر انسان داد و جمشید نامید زمستان ضحاک و کشنده او فریدون آفتاب بهار است یا اینکه اسماے مذکور از رؤساے قوم آریا می باشند که بسبب بُعدِ زمان محبوب یا مطرود گشتند و براے آنها افسانه هاے تراشیده شدند که به مشاهدات فطرت بلکه سیر کواکب و بروج نیز مربوط نمودند علے اے حال ضحاک لفظے است که بسبب نفوذ زبان سامیت بر فارسی اضافه شده و الّا اژدهاک را هیچ نسبتے به ضحاک نیست

دیگر از ایزدان هند و ایران "آپم نپات" مربّی آب است دیگر "هوما" در رگ ویدا "سوما" اشتقاق این اسم از هو یا سو بمعنی شیره فشرده می شود - سبزه ایست که در کوه پیدا می شود و ازان قوم آریا در ایران و هند شراب درست میکردند در رگ ویدا مینویسید که اورا سیمرغ (یا عقاب آسمان) بر زمین فرود می آورد - ایرانیان عصر باستان اورا شاه نباتات گفته اند بقول آنها غذائے است که صحت و عمر طولانی میدهد و بیماری را دفع می کند و از میان آب می روید ترتیب عمل آوردن شراب هوما چنین بود که شاخ آن درخت را میفشردند و آب آن که زرد رنگ می شد با شیر مخلوط کرده می نوشیدند این سبزه یا درخت نیز بمرور ایام ترقی کرد و موبدان ایران و هند بیان کردند که هوما دو نوع است یکے بر آسمان و دیگرے بر زمین انکه بر زمین بود ازان شراب درست میکردند وانکه خیالی بود و در آسمان وجود داشت - ایزد گشت در هند ترقی نموده ماه را سوما لقب گذاشته بتکدهٔ معروف که سلطان محمود غزنوی در هند بشکست سومنات نام داشت که مرکب از سوم و نات است در اوستا سرود مخصوصے در ستایش "هوما" گفته شده در ایران این اسم بدست شعرا و افسانه گو جامهٔ انسان یافت دعا بدی گشت اما تعلق خود را از کوه منقطع نه نمود به اسم "هوم" همواره در کوهستان میزیست و اتفاقاً افراسیاب دستگیرش گشت - چنانچه فردوسی می فرماید:-

یکے نیک مرد اندران روزگار	ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فرّ و برزکیاں	بزنّارگی شاه بسته میاں
پرستش گهش کوه بودی همه	زشادی شده دور و دور از رمه
کجا نام آن نامور هوم بود	پرستنده دور از بر و بوم بود

افراسیاب که در اوستا فرانگرسین می باشد یکے از مهیب ترین دشمنان آریا است این اسم یا کلمهٔ که هم معنی یا شبیه - این اسم باشد در ویدا بنظر نگارنده نرسیده اما حکایت

پنہاں شدن افراسیاب در آب وقتیکه اقبال از او رُوگرداں شد و از ترس کیخسرو در کوه و بیاباں آواره زندگی میکرد با "دریودھن" نام شخصے که مانند افراسیاب نزد شعرائے ہند مغضوب و مردود و مجسمه ظلم و شقاوت بود بسیار شباہت دارد۔ آں کار دریودھن را مصنفین مہابھارت بروایت سنجایا نام شخص چنیں بیان کرده اند:—

"سنجایا میگوید که در این وقت که لشکر کوروان ہمه کشته شدند ہنگام ظہر بود من در ایں وقت ہمراه دریودھن بودم۔ دریودھن گرز خود را بدست گرفته از برابر پاندواں بدر رفت و مرا ساتک بگرفت و میخواست بکشد در این وقت بیاس بنزد ساتک آمده گفت که ایں شخص از منسوبان ما است او را اذیت نرسانید۔ ساتک مرا بگذاشت و از ہفت فوج پاندواں ده ہزار ارابه سوار و سه ہزار و ہفت صد فیل مست و پنجاه ہزار اسپ و صد ہزار پیاده زنده بودند و دیگراں ہمه کشته شدند۔ سنجایا میگوید که چوں ساتک مرا بگذاشت من می رفتم راجه دریودھن را دیدم که گرز خود را بدست گرفته و گریه کناں می رفت من خود را به او رسانیدم و گفتم که ساتک مرا گرفته بود بیاس آمده خلاص کرد۔ دریودھن از کمال وحشت اصلاً سخن مرا نشنفت چند مرتبه با او سخن کردم و او نمی دانست که من کیستم و چه میگویم آخر به ہزار زحمت خود را به او شناسانیدم چوں مرا بشناخت دست بکشاد و مرا در بغل گرفت و بنیاد گریه کرد۔ من گفتم اے راجه! از کمال خود رائی گوش بسخن دوستاں نکردی تا کار خود را به ایں جا رسانیدی اکنوں کجا میروی گفت ہنگام سرزنش نیست درایں نزدیکی تالابے است و من افسوں میدانم که با افسوں چنانچه در خشکی باشم در آب ہم میتوانم بود سنجایا گوید من ہمراه او به آں تالاب رفتم۔ دریودھن انجا رسیده سر به آب فرو برد و پنہاں گشت" فردوسی حکایت افراسیاب را چنیں می فرماید:—

به پیچید دل ہوم را زیں نشند — بر و سست کرد آں کیانی کمند

چو دانست کاں مرد پرہیزگار | بہ جمشید بر نالہ شہریار
بہ پیچید و ز و خویشتن در کشید | بدریا درون جست وشد ناپدید

دو دستش بہ زنار بستم چو سنگ | بدانساں کہ خونریز گشتنش دو چنگ
بکوہ اندر آوردمش تا زیاں | خروشان و زاری کناں چوں زناں
ز بس نالۂ زار و سوگند او | یکے سست تر کردمش بند او
بر ایں جایگہ بر ز چنگم بجست | دل و جانم از جستن او بخست
در ایں آب خنجست پنہاں شدہ است | بگفتم بتو راز چوناں کہ ہست

دیگر از اسماے عصر آبستان "ورتھر اگنا" (کشندہ ورتھرا) در رگ ویدا" ورترا ہن" و در پہلوے وَرَہرام و در فارسی کنونی بہرام خواندہ می شود در رگ ویدا بجسے از القاب اندر است امّا در ایران ایزد فتح وظفر گشتہ اسم ستارۂ مریخ نیز بہرام است۔ دیگر اشنان یا اشغ در رگ ویدا "اُشس" سپیدہ صبح را میگفتند و از ایزد آں قرار دادند شہرنواز دارنواز کہ در شاہنامہ خواہران جمشید می باشند بقولِ افسانہ گویانِ ایران مدت یکہزار سال در تصرف ضحاک بودند و چوں فریدوں اوراکشت آنان را در عنفوان شباب یافت و تزویج نمود چنانچہ فردوسی علیہ الرحمہ ی فرماید :—

چو ضحاک بر تخت شد شہریار | براو سالیاں انجمن شد ہزار
دو پاکیزہ از خانۂ جمشید | بروں آوریدند لرزاں چو بید
نہ پوشیدہ رویاں یکے شہرناز | دگر ماہروئی بنام ارنواز
بایوانِ ضحّاک بردندشان | بداں اژدہافش سپردندشان

وچوں فریدون بخانۂ ضحاک دست یافت می فرماید:—

بکاخ اندر آمد دوان کندرو | درایوان یکے تاجور دید نو
نشسته بآرام در پیشگاه | چو سرو بلند از برش گرد ماه
بیکدست سروِ سہی شہر ناز | بدستِ دگر ماہ روی ارنواز

درسالش چو یک پنجه اندر کشید | سه فرزندش آمد گرامی پدید
ازاین سه دو پاکیزه از شہرناز | یکے کہتر از خوب چہر ارنواز

این دو خواہر در اوستا سونگھوک وار ینوک مذکور شده اند در رگ وید ا جابے دو خواہر دو برادر اند که "اشوِن" خوانده می شوند و از ایزداں محبوب آریاے ہند بودند مصنفین وید ا آنان را به صفات شفا دہندۂ بیماراں ، حامی و رفیق عاشقاں و پیدا کنندۂ صفا و محبت وغیرہ معرفی نموده اند۔ اسم اشوِن را بعضے تاویل می کنند از صبحِ کاذب و صبحِ صادق و برخے از ستاره صبح که در شب نیز طلوع می کند و نیز تغییر مکان آفتاب که سالے دو مرتبه میشود و بسبب بلندی روز و شب میگردد و ارنواز و شہر نواز را ایمتوان به ایں معنی گرفت۔ سه نفر پسرانِ فریدون سلم و تور و ایرج می باشند که در اوستا سایریما ، تورا و آئریو مذکور شده اند تورا بمعنی شتاب کننده و آریا بمعنی بہترین و راست و عزیز و مہربان و خداوند وغیرہ می باشد دیگر منوچہر یکے از پادشاہان سلسلۂ پیشدار یان از اولاد ایرج است بعضے پسرزاده و برخے دخترزاده نیز گفته اند۔ اسمش در رگ وید ا بنظر رسیدہ اما از ترکیب لفظ منو بمعنی آدم و چہرا بمعنی زاده که در سنسکرت نیز ہمین معنی را دارد معلوم می شود از اسمائے عصرِ قدیم است۔ دیگر ایزد آتہر (آذر) در وید ا "اگنی" از زمان بسیار بعید نزد قوم آریا عزیز بود۔ در ایران به اندازۂ عزیزش داشتند که آں را علامت پاکی و صفا

قرار داده قبلۂ خود ساختند و آتش پرست معروف گشتند۔ فردوسی از زبان سیذخت میفرماید:-

خداوند ما و شما خود یکیست | بہ یزدان ما ہیچ پیکار نیست
گذشتہ از و قبلۂ ما بت است | چہ در چین و کابل چہ در ہند و بت
شما را خورد آتش بہ فروغ | تو دانی گزیں در نگفتم دروغ

سر و تن بشوئیم با پا و دست | چناں چوں بود مرد یزداں پرست
بزاری ابا کرد کار جہاں | بزمزم کنیم آفرین نہاں
بباشیم در پیش آذر بپاے | مگر پاک یزداں بود رہنمائے
برفتند با جامہائے سفید | پر از ترس دل یک بیک پُر امید
چو آتش بدیدند گریاں شدند | چو بر آتش تیز بریاں شدند
بہ یک ہفتہ بر پیش یزداں بدند | مپندار کاتش پرستاں بدند
کہ آتش بدانگاہ محراب بود | پرستندہ را دیدہ پُر آب بود

دیگر از ایزداں ہند و ایران ”ہورا“ رگ ویدا ”سوریا“ و در فارسی کنونی ”ہور“ یا ”خور“ نزد ایرانیاں بلکہ سائر ملل دیگر بسیار محبوب و محترم بود ذکرش دوبارہ در عنوان آفتاب پرستی خواہم نمود۔ دیگر ”ہون“ رگ ویدا ”سوَن“ و فارسی خواں بمعنی آو از کہ مصدرش خواندن می شود۔ دیگر ”بگھا“ در رگ ویدا ”بھگا“ بمعنی بہرہ دہندہ ایں لفظ در عصر سلاطین ہخامنش ترقی کردہ بہ معنی خدامی گرفتند چنانچہ در کتبہ نقش رستم داریوش میگوید ”بگا وزرکا اورمزدا ہیا ایام۔ بومم آدا“ یعنے خداے بزرگ اورمزدا است کہ این زمین را بیافرید۔ اسم بغداد از ہمین لفظ ترکیب یافتہ در اصل

بغا بمعنی خدا [illegible] است [illegible] داد یزداں چنانکہ در لفظ فغفور [illegible]
[illegible] یا بمعنی [illegible] آسمانی یا پسر [illegible] الروحانی [illegible] است

اسم وہی بود کہ آنجا را منصور دوم خلیفہ عباسی آباد کردہ پائے تخت خود قرار داد و دار السلام نامید امّا بہ اسم دہ معروف گشت از بے اطلاعی معنی ایں لفظ را کہ معرّب نمودہ بغ تلفظ میکنند در فرہنگ ہائے زبان فارسی اسم بت گفتہ اند "درواسپا" مرئی چارپایاں و "اشی و انگمبوئی" نیز از ایزداں ایران قدیم ہی باشند۔ کیومرث کہ در اوستا کیا مرتاں مذکور شدہ ابوالبشر قوم آریا است حکایت تولد او را علامۂ ابو ریحان البیرونی در آثار الباقیہ چنیں مذکور داشتہ کہ چوں ایزد کائنات را بیا فرید اندیشۂ نمود و ازاں اندیشہ اہرمن پدید گشت ایزد را از دیدار کریہ او عرق بر جبیں نشست و آنرا با دست پاک کردہ دور انداخت ازاں عرق کیومرد خلق شد و خدا او را بسوئے اہرمن فرستاد کیومرد بر اہرمن غالب آمد و بر او سوار گشتہ در اطراف گیتی سیری کرد۔ روزے اہرمن از او پرسید کہ کدام چیز در نظر او بسیار مکروہ است کیومرد پاسخ داد کہ دو زخ از ہمہ جا کریہ تر باشد۔ پس اہرمن او را تا در دو زخ آوردہ بہ ہزار حیلہ و مکر خود را آنزا در رہائی داد و بر او سوار گشت واز او پرسید کہ ترا چگونہ فرو برم کیومرد چونکہ میدانست کارا ہرمن وارونہ می شود گفت دوست میدارم از طرف پائم بہ بلعی کہ زمانے دیر تر دنیا را بنگرم اہرمن چنانکہ کیومرد تصور کردہ بود بر ضدِ خواہش از طرف سر بہ بلعید و چوں تا زیر نافش فرو برد دو قطرہ از نطفہ کیومرد بر زمین افتادند و پس از چندے نمو کردہ درخت ریواز گشتند و بعد بصورت جفت مرد و زنے شدہ ہر دو جاں یافتند و میشا و میشیانہ نامیدہ شدند و این ہا را در عربی آدم و حوا گویند گویا بہ ایں نحو نیا کانِ مجوس استند ارتقا رانسان را بیان کنند چنانچہ ہمین خیال را مولانا روم علیہ الرحمہ نظم کردہ می فرماید۔

آمدہ اوّل بہ اقلیم جماد   وز جمادی در نباتی او فتاد
سالہا اندر نباتی عمر کرد   وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چوں بہ حیواں او فتاد   نامدش حالِ نباتی ہیچ یاد

جز ہماں میلی کہ دارد سوے آں | خاصہ در وقت بہار ضمراں
ہمچو میل کودکاں با مادراں | سرّ میل خود نداند در لباں
ہم چنیں اقلیم تا اقلیم رفت | تا شد اکنوں عاقل و دانا و زفت

و نیز ابوریحان بیرونی علیہ الرحمہ می نویسد کہ ابوعلی محمد ابن احمد بلخی شاعر از کتب مذکورۂ الذیل چنیں روایت کردہ :-

کتاب	سیر الملوک	از	عبد اللہ ابن المقنع
"	"	"	محمد ابن الجہم البرمکی
"	"	"	بہرام ابن مردان شاہ
"	"	"	بہرام ابن مہران اصفہانی

کہ کیومرد مدت سہ ہزار سال در تحت اثر بروج حمل و ثور و جوزا در بہشت زیست میکرد پس ازاں بر زمین افتاد و در دورہ نفوذ بروج سرطان و اسد و سنبلہ سہ ہزار سال دیگر بہ امن و آسایش زندگی نمود تا ایں کہ اہرمن بدی را در دنیا بیفزود و اہرمن پسرے داشت بنام "خرورا" کہ اتفاقاً بدست کیومرد کشتہ گردید - پس اہرمن نزد خداوند متعال شکایت برد و چونکہ خدا تا مدت معین او را و کسان او را مہلت دادہ بود لہذا کیومرد را بر ایں قتل تنبیہ فرمود و او را از صدمات دنیا و از سزائے کردار و روز رستخیز مطلع نمود کیومرد از شنیدنِ آں چنداں افسردہ گشت کہ مرگ را از خدا خواست و دعائش مستجاب گشتہ وفات نمود دراں حال دو قطرہ از نطفہ اش در زمین استخر در کوہ "دام داد" افتادہ بشکل درخت ریواز از زمین برآمدند و پس از نہ ماہ صورتِ انسان گشتہ جان یافتند و ایں ہا میشیا و میشیانہ یعنے آدم و حوا بودند پنجاہ سال بہ فارغ البالی باہم زندگی کردند و دراں مدت احتیاج بہ خوراک و آب نداشتند و از جمیع درد و الم آسودہ بودند

اہرمین بشکل پیر مردی نزد آنہا آمدہ اغوا نمود کہ میوۂ درخت ممنوع را بخورند و برای جرأت و تشویق آنہا خودش اندکے ازاں خوردہ از پیری بصورت جوانی گشت و چوں میشا و میشیانہ پیروی او را کردند بہ بدبختی و افکارات دنیا مبتلا شدند۔ نخستیں اولادی کہ آنہا را شد از کمال وحشت او را بخوردند پس خداوند در دلِ آنہا رافت و محبتِ اولاد پیدا کرد اولاد آنہا جفت پسر و دختر بنام سیامک و فراواک توام تولد شدند و از آنہا ہوشنگ پدید آمد در تمام ایں افسانہ نفوذ خیالات و عقیدہ اقوام سامیت بنظر میرسد گویا در عصر ساسانیان ترتیب یافتہ۔ فردوسی علیہ الرحمہ در شاہنامہ چنیں فرمودہ:۔

پژوہندۂ نامہ باستاں — کہ از پہلوانی زند داستاں
چنیں گفت کائین تخت و کلاہ — کیومرث آورد کو بود شاہ
چو آمد بہ برج حمل آفتاب — جہاں گشت با فرّ و آئین و تاب
بتابید ز انساں بہ برج برہ — کہ گیتی جواں گشت ز و یکسرہ
کیومرث شد بر جہاں کدخدای — نخستیں بکوہ اندراں ساخت جای

چونکہ مکانش در کوہ بود معروف بہ گِل شاہ یا گرشاہ گشت گِری در سنسکرت و نیز در فارسی بمعنی کوہ است۔ در "بندہش" کہ از کتب دینی زردشتیانِ ایران است می نویسد کہ در آغاز ایزد انسانی (کیومرد نام) و گاوے بیافرید۔ مدت سہ ہزار سال آنہا بہ امن و آسودگی زیست کردند۔ پس اہرمین برآناں دست یافت و اولاً گاو را و پس آنرا و بسی سال کیومرد را بکشت۔ ازین است کہ مورخین ایران سلطنت او را سی سال نوشتہ اند۔ فردوسی میفرماید:۔

سرِ تخت و بختش بر آمد ز کوہ — پلنگینہ پوشید خود با گروہ
از او اندر آمد ہمی پرورش — کہ پوشیدنی نہ بد و نہ خورش
بگیتی درون سال سی شاہ بود — بخوبی چو خورشید بر گاہ بود

از جسد گاؤ جمیع نباتات و حیوانات خلق شدند و از کیومرد میشا و میشیانہ پدید آمدند کہ آدم و حوّا می باشند از نسل آنہا "تخمہ اروپا" (تہمورث) می باشد و او پسر زادہ ہوشنگ است و در اوستا اسم او مذکور شدہ ۔ بروایت "بندہش" تخمہ اروپا مدت سی سال براہرمین کہ شکل اسپ شدہ بود سوار در جہاں می گشت تا اینکہ اہرمین ہنگامیکہ بر کوہ البرز سوارہ می رفت او را انداختہ بہ بلعید۔

پس جمشید برادر زادہ اش جسد او را از رودہائے اہرمین بیروں کشید و تمدن عالم را کہ از مرگ او خراب شدہ بود دوبارہ برپا نمود۔ فردوسی علیہ الرحمہ او را دیو بند خطاب کردہ در تعریفش چنیں می فرماید:۔

زپویندگاں ہر کہ بد نیک رَو — خورش کرد شاں سبزہ و کاہ و جو
رمندہ دد انرا ہمہ بنگرید — سیہ گوش دیو از میاں برگزید
بچارہ بیاورد ش از دشت و کوہ — بہ بند آمدند انکہ بد زاں گروہ
ز مرغان ہم انکہ بد و نیک ساز — چو باز و چو شاہین گردن فراز
بیاورد آموختن شاں گرفت — جہانے بدو ماندہ اندر شگفت
بفرمود شاں تا نوازند گرم — نخوانند شاں جز بہ آوائے نرم

پس از انکہ دیوان را مقہور گردانید دیواں از او زینہار خواستند و وعدہ دادند کہ در عوض جان بخشی علوم را بہ او بیاموزند:۔

نوشتن بخسرو بیاموختند — دلش را بدانش برافروختند
نوشتن یکے نہ کہ نزدیک سی — چہ رومی و تازی و چہ پارسی

از پرندگان در اوستا اسم چند پرندہ مذکور شدہ من جملہ از آنہا "سینا" (سیمرغ) می باشد

که در زبان سنسکرت نیز "سینا" خوانده می شود آشیانه اش بر درختے است که درآں تخم جمیع نباتات می باشند۔ ہرگاه سیمرغ آں درخت را تکان میدہد تخم ہا بر زمین افتاده و پرنده دیگر بنام چمروش آنہا را با قطرات باراں به اطراف عالم منتشر می سازد بعضے ایں اسم را به برق تاویل کرده اند و برخے از علمائے قصص او را خورشید دانسته اند۔ بنظر نگارنده در جلد اول رگ ویدا بیتی بنظر رسیده که میتواں گفت ایں رائے صحت دارد۔ اصل بیت و ترجمه اش چنیں است۔

اِندرَم مِترَم وَرونَم اَگنِم آہو ہُ اَتھو دِیوِیہا سه سُو پرنو گرُتماں
اےکم سَت وِپرا بَہو دہا وَدَنتی اَگنِم یَمَم ماترش واں آہو ہُ

یعنے آنہا او را اندرا و مترا و ورونا و اگنی خطاب می کنند و او گروتماں (عقاب) زرین بال آسمان است او که (در حقیقت) وجود دارد یگانه است۔ پاکان او را (   ) به اسمائے مختلف خطاب می کنند چوں اگنی۔ یما و ماترشوں می خوانند۔

انچه قبل مذکور داشتم که در افسانه ہائے ایران و ہند از مظاہر آسمانی یکے را به چند نوع بیان کرده اند از ایں بیت واضح می گردد تصنیف ہائے قدیم را (بخصوص انکه از گفتۂ بزرگاں روحانی باشد) متاخرین معانی تازه می دہند و عبارت آنرا بموجب عقیده و سلیقه خود در می آورند ایں بیت را نیز گفته اند که از "آں یکتائی که در حقیقت وجود دارد" مقصود گوینده خداوند متعال است اما تمام عبارت را چوں بنظر تامل و بے طرفی بخوانیم ہماں است که ترجمه اش در فوق مذکور شد و غرض شاعر خورشید است۔

عقیده ئی که اکنوں ایرانیاں به پرداستخوان و ناخن حیوانات دادند تازه نیست قدیم است

وازقدیم به ارث رسیده چنانکه در اوستا زر دشت از اوہر مزد سوال می کند که دشمنان براد جادو میسازند چگونه ردِّ آں میتواں کرد اور مزد در پاسخ می فرماید که اسے زرد شت پر "ورن گنا" را بر بدن خود بمال تا جادو بسوے دشمناں برگردد۔ اگر کسے استخواں یا پراورا باخود نگه دارد بر دشمنان ظفر یابد و اقبالش پائدار بماند۔ در شاهنامه بایں عقیده مکرر اشاره شده

براں مال ازاں پس یکے پرّ من — خجسته بود سایه و فرّ من

نگه کرد مرغ اندراں خستگی — بجست اندرو روے پیوستگی
به منقار ازاں خستگی خوں کشید — وزو هشت پیکان بیروں کشید
براں خستگیهاش مالید پر — هم اندر زماں گشت با هوش و فر
بدو گفت ایں خستگیها به بند — همی باش یک هفته دور از گزند
یکے پرّ من تر بگرداں بشیر — بمال اندرو خستگیهاے تیر

خروس را از عصر باستان مبارک می دانستند۔ در عصر اسلام نیز حدیثے در خصوص او آورده اند که در زیر عرش خروسی می باشد و چوں او صدا می کند خروس هائے روئے زمین به تبعیت او صدا می کنند۔ من جمله از کتب نظم و افسانه که در هند بسیار مرغوب و مقدس شمرده می شوند و سرمایۂ فخر و نازش زبانِ سنسکرت می باشند اوّلاً نظم راماینا و دوم مها بهارت است که مانند شاهنامه در هر شهر و ده بلکه هر جائیکه چند نفر از هنود وجود داشته باشند خوانده و شنیده می شود۔ نظم راماینا در بیست و چهار هزار ابیات گفته شده۔ زبانش سلیس و فصیح و عوام فهم می باشد و مقصود شاعر یا شعرائیکه آں نظم را تصنیف کرده اند۔ تعریف اخلاق و آداب و شجاعت و عفّت و صبر و قناعت

و وفا و دیانت و عالی ہمتی و استقلالِ بزرگانِ آں عصر است کہ عصر طلائی تمدن آریائے
ہند می باشد قہرماں ایں نظم راما یا راما چندر پسر پادشاہ داس رت است داس رت
بر "ایودھیا" کہ اکنوں اودھ می نامند سلطنت میکرد۔ پسر بزرگش راما و کوچکتر ازاو لکشمن
بھارت و رگھنا نام داشتند۔ پادشاہ داس رت در حلم و شفقت و ایفائے وعدہ
و عدالت بے نظیر بود مانند او در ایران فریدوں می باشد۔ راما در شجاعت و راستی
عفت و غیرت و بلند حوصلگی سرآمدِ عصر خود بود مثالش در ایران سیاوش می باشد۔
سیتا دختر بادشاہ جنک و زن راما اعلیٰ ترین نمونہ عفت و پاکدامنی و صبر و حلم و قناعت و
اطاعت و وفا است مثل او در ایران کسے را نداریم منیژہ دختر افراسیاب اندک شباہتے
دارد اما نمیتواں او را نظیر سیتا قرار داد و از ایں اختلاف می تواں قیاس کرد کہ آریائے
ہند صفاتِ حمیدۂ عفت و عصمت و وفا و محبت را بیشتر از زن تمنا داشتند و ایرانی
مانند یونان در شخص زن جاذبیت و بشاشت طبع و حسن و جسارت را می جستند چنانکہ در
افسانہ ہائے یونان از افسانہ ہلن مقصود تعریف حسن و قوت جاذبہ زن است در ایران عفت
و پاکدامنی را از مرد طالب بودند بجہت اینکہ مرد بر زن مسلط است و نسبت بہ زن کمتر
میتواند از شہوت و خواہش نفسانی جلوگیری کند۔ و لہذا در حین اقتدار و تسلط اگر بتواند
خود را نگہ دارد مردانگی نمودہ و سزاوار ستایش است در ہند خودداری و عفت را از زن
می خواستند ازاں سبب کہ زن نسبت بہ مرد ضعیف است و زود بہ سخن شیریں و حرکاتِ
تملق آمیز از جادۂ مستقیم منحرف می شود و چوں مرد براو مسلط گشت بمشکل می تواند خواہش
شہوانی او را مانع بشود در ایں صورت اگر مرد براو دست یافت و راہ چارہ براو مسدود
کرد و مع ذلک او بتواند عصمت خود را نگاہ دارد و در وفا بشوہر خود ثابت قدم باند سزاوار
ستایش و آفریں میشود از این است بسیار اتفاق افتادہ کہ در ہند زنان برائے حفظ
عصمت خود را زندہ در آتش انداختہ اند یا بہ نوع دیگر خودکشی نمودہ اند و بہترین نمونۂ عفت ہند و

سیتازن را مشاہدہ می کنیم ۔تاکنوں ہنود ہاے خوش عقیدہ او را رب النوع عفت میدانند نظیر او در ایران سیاوش پدر کیخسرو می باشد۔ ۔ راون پادشاہ جزیرۂ سراندیب بر سیتا دست یافت و او را از شوہرش جدا نمود و بہ مملکت خود برد و با قوۃ سلطنت مدت ہفت سال ہر چند تلاش کرد کہ لکۂ بر دامن عصمت او بزند بمراد خود نرسید۔ سیاوش را نیز سودا بہ ملکۂ ایران کہ زن پدرش می شد۔ بہ قوۃ جاذبہ حسن و عشوہ زنانہ و تہدید ہر چند خواست بدام خود بیاورد کامیاب نگشت در انجام سیاوش از وطن ہجرت نمود و ترک سلطنت کرد و دانستہ خود را بدست افراسیاب مہیب ترین دشمن ایران سپرد و کشتہ گردید امّا بہ پدر خیانت نہ نمود و از دائرۂ عفت خارج نگشت۔ چنانکہ سیتا برائے ثبوت عفت و عصمت خود درمیان آتش رفت و سلامت بیروں آمد سیاوش نیز از میان آتش بدون آسیب رو شد فردوسی علیہ الرحمہ می فرماید:—

پس انگاہ فرمود پُرمایہ شاہ — کہ بر چوب ریزند نفط سیاہ
بیامد دو صد مرد آتش فروز — دمیدند گفتی شب آمد بروز
زمیں گشت روشن تر از آسماں — جہانے خروشان و آتش دماں
سیاوش چو آمد بآتش فراز — ہمی گفت با داور پاک راز
چو زینگونہ بسیار زاری نمود — سیہ را برانگیخت برسان دود
ز ہر سو زبانہ ہمی بر کشید — کسے خود و اسپ سیاوش ندید
ز آتش بروں آمد آزاد مرد — لباں پر ز خندہ برخ ہمچو ورد
چو او را بدیدند بر خاست غو — کہ آمد ز آتش بروں شاہ نو

در افسانۂ ایران افراسیاب مجسمہ ظلم و دستبند او است مثالش در ہند راون یا در پود می باشند۔ "کمبھاکرنا" برادر راون با وجودیکہ بر اعمال ناشایستہ برادرش انکار می نمود و اکرا

داشت در اما را برحق می دانست برادر را اطاعت می نمود و وطن را از حملهٔ قوم اجنبی حفاظت می کرد تا کشته گردید. مثل او در ایران پیران ویسه خویش و وزیر افراسیاب می باشد که همواره افراسیاب را از کردارِ بد منع می کرد و با سیاوش و پسرش کیخسرو همدردی و حمایت می نمود مع ذالک خائن وطن نگشت و تا آخرین نفس در اطاعت پادشاه و حفظ وطن ثابت قدم ماند و کشته گردید. بی بهی شن برادر دیگر راون علانیه طرفِ راما را اختیار کرد و برادرش را پند داد که سیتا را به راما برگرداند و چون راون اعتنائی به نصیحت نه نمود با راما متفق گشت مثل او در ایران اغریرث برادر افراسیاب است. شیده شجاعترین فرزند افراسیاب بود نظیرش در هند اندراجت (یعنی فاتح اندرا) پسر راون می باشد.

افسانهٔ قهرمانان هند در دو عنوان جداگانه یکے راماینا و دوم مها بھارت تصنیف شده و کاملاً شکل زندگی مردم آن عصر را نشان می دهد. اما در ایران گذشته بر اینکه قصص ناقص می باشند رشتهٔ واقعات شکسته و جا و بے جا پیوند یافته اند. مها بھارت ذکر میکند از جنگ بسیار عظیمے که بین دو قبیلهٔ بزرگ آریاے هند که کورو و پاندو نامیده می شدند واقع شد. مقصود گوینده راماینا تعریف اخلاق و آداب و معیشت و رسوم ملت آریا است در ضمن از جغرافیهٔ مملکت نیز مجملاً اظهار نموده. مها بھارت ترتیب جنگ، و قوانین عسکری و فلسفه و مذهب را کاملا نشان میدهد یا بگوئیم مها بھارت نسبت به راماینا جامع تر است. اگر قصص ایران را بر طبق راماینا و مها بھارت تقسیم بکنیم. بهرهٔ اوّل از عهد کے کاؤس و کیخسرو می باشد که به قتل افراسیاب ختم می شود و حصّهٔ ثانی از ظهور زردشت به قتل ارجاسب خاتمه می پزیرد و چون هر دو حصّه را با راماینا و مها بھارت تطبیق می کنم. نظیر بعض از قهرمانان در راماینا و بعضے دیگر را در مها بھارت می یابیم چون افراسیاب که در راماینا نظیرش راون می باشد و شباهت تام به او دارد و اما حکایت در آب ناپدید شدنش شبیه دریودهن می باشد که مربوط به مها بھارت است. در نظم مها بھارت پاندو و دهری تراشتر دو برادر بودند چونکه

دھری تراشتر مادرزاد نابینا بود سلطنت به پاندو رسید۔ پاندو پنج فرزند داشت نخستین یودھشتر راست گو۔ شجاع، بادیانت، ومنزه از جمیع اعمال ناشایسته عادل ورعیت پرور بود مانند کیخسرو در ایران کیخسرو می باشد دوم بهیم شجاعت وپهلوانی داشت سیوم ارجن علاوه بر شجاعت تیرانداز بے مانند بود نظیرش در ایران اسفندیار می باشد۔ چنانکه ارجن در عین گیرودار جنگ قوانین اخلاق وفلسفه واحکام دیانت را از کرشنا بزرگترین ومحترم ترین حکیم العصر بیاموخت اسفندیار در حین جنگ توران وایران کیش تازه را از زردشت فرا گرفت ومروج آں مذہب گشت۔ ارجن تیرانداز معروف بود" ایں ہنر اسفندیار نیز داشت که پهلوانی مانند رستم را به تیر مجروح کرد واگر شب حایل نمی گشت بقتل میرسانید۔ چوں پاندو فوت شد دھری تراشتر زنده بود۔ اسماً پادشاه گشت اما در حقیقت عنان سلطنت بدست پسرش دریودھن رسید وغیر از دریودھن دھری تراشتر نود ونه پسر دیگر داشت که تمام آنها به لقب کورو معروف بودند۔ و با پاندوان ہم چشمی وحسد می نمودند۔ رقابت وحسادت بنی اعمام منجر به جنگ شد وزمین کورکشتر میدان جنگ قرار یافت برادران کورو با عده کثیری از معاونین کشته شدند وسلطنت بر پاندوان قرار گرفت ویودھشتر برادر بزرگ پاندو شهنشاهِ ہند تسلیم شد چندے نگذشت که از تاج وتخت استعفا داده بکوه ہمالیه رفت ملکه اش وبرادرانش با او ہمراہی کردند اما بمنزل نرسیده در راه تلف شدند ویودھشتر تنها ناپدید شد میگویند زنده به بہشت رفت کیخسرو نیز بقول افسانه گویان ایران ترک سلطنت کرد وارادہ نمود به جائے نامعلوم برود۔ بعض از سرداران خاص ہمراہی کردند وتباه گشتند۔ چنانچه فردوسی می فرماید۔

یکایک ببرف اندرون ماندند | ندانم بد انجائے چوں ماندند
زمانے طپیدند در ریز برف | یکے چاه شد کنده سر جائے ژرف
نماند ایچ کس را از ایشاں تواں | برآمد بفرجام شیریں رواں

چنانچہ کورو و پاندو از یک نسل بودند و بنی اعمام می شدند در ایران نیز کے کاؤس و کیخسرو و گشتاسب با افراسیاب و ارجاسب بنی عم بودند و نسب نامۂ ہر دو بہ فریدون منتہی می شد۔
من جملہ رسوے کہ در زمانِ قدیم در ایران و ہند مروج بود رسم انتخاب داماد است دختر پادشاہ چوں بسن شباب می رسید اشخاصیکہ او را میخواستند در جاے ملعینی جمع می شدند و ہنر خود را کہ در آں وقت تیراندازی و سواری اسپ و نیزہ بازی وغیرہ بود نشان میدادند و ہر کدام کہ بر دیگراں تفوق می جست دختر او را انتخاب می نمود۔ چنانکہ پادشاہ جنکا پدر سیتا کمانے داشت کہ استعمال آں بسیار دشوار بود چندیں نفر از شاہزادگان آمدند و خود را آزمودند و خائب برگشتند و بالآخرہ راما قہرمان رامانیا اور اکشید و سیتا را تزویج نمود۔
در نظم مہابھارت براے خواستگاری دراوپدی دختر پادشاہ پنچالا شہزادگان از اطراف ہند جمع شدند و از میان آنہا ارجن یکے از برادران پاندو بہ لباس درویشی داخل جماعت شدہ در ہنر تیراندازی بر ہمہ سبقت جست و پادشاہ بنا بر دستور مملکت دخترش را با و تزویج نمود ہم چنیں در ایران کتایون گشتاسب را انتخاب نمود۔ دیگر رسم قربانی اسپ سفید نام است کہ دراں موقع پادشاہ جشن بزرگی نمودہ اسپ سفید رنگ در صحرا رہا می نمود و یک نفر از سرگروہاے بزرگ ہمراہ آں اسپ می رفت بلکہ آں اسپ را رو بہ ممالک ہمسایہ می رود پادشاہانیکہ صاحب اسپ را اطاعت داشتند اسپ را آزاد می گذاشتند تا از ملک شاں ردمی شد و اگر کسے میخواست ہمسری بکند اسپ مذکور را می کشت در الفاظ دیگر اعلان جنگ بود و پادشا صاحب اسپ بران مملکت لشکر میکشید و اگر قوہ داشت مسخر مینمود بہ ایں و تیرہ اسپ یکدورہ بہ ممالک ہمسایہ گشتہ چوں بہ وطن میرسید پادشاہ دوبارہ جشن نمودہ اسپ را قربانی مینمود و ایں رسم را در زبانِ سنسکرت "اشوامیدھا" یعنے قربانی اسپ میگفتند راما بس از فتح سراندیب و یودھشترا بعد از جنگ کورکشترا ایں رسم را بجا آوردند در ایران نیز خشایارشا پسر داریوش چوں بر یونان حملہ آورد۔ رؤساے تراس و مقدونیہ در لب رود استریمن و نستوس براے اظہار اطاعت

اسپ سفید رنگ ذبح کردند۔

فصل دوم

در تطبیق زبان او ستاھ سنسکرت

اتحاد زبان بدو نوع می شود۔ اوّلاً اتحاد حقیقی۔ درصورتے است کہ یک یا چند ملل از یک نژاد باشند چوں :۔ روسی۔ فرانسوی، المانی، انگلیسی، رومی، یونانی، ایرانی و ھندی کہ اصلاً ز قوم آریا می باشند۔ واگرچہ سالیان درازمیشود کہ از ھم جدا شدہ بہ اماکن دور ساکن گشتہ اند و بسبب اختلاف آب وھوا و آمیزش با اقوام دیگر بہ خود شان اجنبی شدہ اند مع ذلک چوں الفاظ زبان شان را بدقت تطبیق بکنیم ملتفت می شویم کہ متحد الاصل می باشند۔ ثانیاً اتحاد اتفاقی یا عارضی درصورتے می شود کہ :۔

اوّلاً۔ بین دو قوم روابط تجارت مفتوح گردد۔

ثانیاً۔ درعلوم یک قوم چنداں ترقی بکند کہ ملل دیگر از او محتاج اخذِ علم بشوند چوں ملل اروپا کہ اکنوں بہ سبب ترقی علم و تجارت وصنعت وحرفت زبان شاں مانند آب رود۔ خانہ ئی کہ در ھنگام فیضان درجاھاے دور و دراز میرسد در تمام ممالک شرق داخل شدہ و روز بروز لغات فرانسہ وانگلیسی والمانی در السنۂ عربی وفارسی وترکی وھندی بکثرت اخذ می شوند و بمرورِ زماں از خوداں زباں ھا محسوب خواھند شد مانند تلفون۔ تلگراف۔ کمیسون، راپورت۔ شیمی۔ تیاتر۔ ابونہ۔ شمندفر۔ ژاندارم مارور۔ ژنرال۔ واگون۔ کالسکہ۔ فرونت۔ استکان وغیرہ وغیرہ۔

ثالثاً بسبب غلبۂ عسکری وسیاسی یک قوم بر قوم دیگر چوں انگلیس بر ہند و عرب بر ایران کہ قوم فاتح بالطبعیہ از زبان قوم مغلوب بسیار الفاظ اخذ می کند۔

رابعاً:۔ غلبہ ادبی چوں فارسی بر ترکی و ہندی۔

خامساً:۔ مغلوبیت یک قوم از قوم دیگر و آں نیز بچند نوع می شود۔

(ا) مغلوبیت عسکری و سیاسی چوں ایران از مغول۔

(ب) " تجارتی چوں آسیا از یورپ

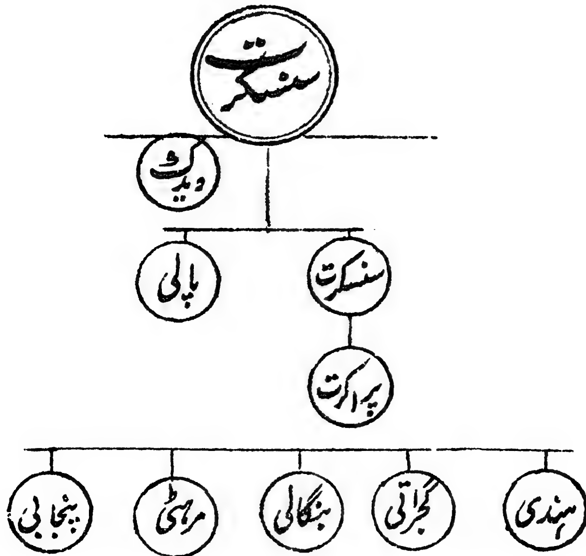
(ج) " دینی " ایران از عرب یا ملل اروپا از بنی اسرائیل و این نوع مغلوبیت اثرش بیشتر دوام دارد۔ غلبۂ عرب بر ایران غلبہ سیاسی و دینی و ادبی و تجارتی بود کہ در اندک زماں تمام آداب و رسوم و زبان اہالی را تبدیل داد بہ اندازۂ کہ کتب علوم و فنون ایران کہ با یونان ہمچشمی داشتند چناں فانی گشتند کہ اثرے از آنہا باقی نماند۔ نومسلمان ہائے ایرانی را فخر بر زبان فاتحین بود (چنانچہ ہندی ہا را اکنوں بہ انگلیسی می باشد) وانچہ می خواستند در عربی می نگاشتند۔ اقبال سلطنت یک گونہ خوش بختی است بہ ہر کہ روی آورد بد یا خوب آں قوم را در نظر ملت مغلوب مرغوب و پسندیدہ می سازد۔ ازایں است کہ در حین اقبال و ترقی ملت عرب باقیات الصالحات لغات و کتب علوم و فنون فارسی کہ از تطاول زماں محفوظ ماندہ بودند در مغار ہائے گمنامی و کنج بیکسی پنہاں شدند و از بے اعتنائی قوم شاں بمرور ایام فراموش گشتہ در وادی خاموشاں جا گرفتند۔ عالم فلسفۃ اللسان را باید کہ چوں لفظے بنظر آرد۔ بہ معنی ہنگامی و سطحی آں قانع نہ شود بلکہ اشتقاق و اصل آنرا تجسس نماید کہ از کجا رستہ و چگونہ بہ رشتۂ تازہ پیوستہ۔ اگر مرکب است تجزیہ نماید و ہر جزوش را بہ بیند با کدام زبان شباہت دارد و متحد می شود۔

تحصیل فلسفۃ اللسان از آغاز وابستہ بہ دانستن زبان سنسکرت بود چونکہ زبان مذکور در ترکیب الفاظ و صرف و نحو کامل تر از السنۂ دیگر آریائی است و پس از تحصیل سنسکرت علماء فلسفۃ اللسان احساس کردند کہ السنہ اتیا لیائی و یونانی شباہت تام بزبان مذکور دارند درصورتے کہ گویندہ سنسکرت یا یونانی و رومی در بُعد المشرقین از ہم جدا و دور افتادہ بودند و الفاظ سنسکرت را در ترکیب کامل تر د لغاتش را نسبت بہ دو زبان مذکور وسیع تر یافتند۔ چنین بود عقیدہ مستشرق معروف سر ولیم جونس۔ پس از او علمائے فرانسہ و المان بہ تحصیل السنۂ شرق خصوصاً سنسکرت توجہ دادند و پروفیسر فرانز پاپ نخستین عالمی است کہ بہ اصول فلسفۃ اللسان السنہ آروپارا باہم تطبیق کرد۔ پس آزاد علمائے دیگر چوں فریدرک پات۔ جے کب گرم تہیود و ربنفی این علم را وسعت دادند۔ در اواخر قرن نوزدہم عدہ از علمائے اروپا ظہور کردند کہ وقت گراں بہائے خود را محض تحصیل السنہ سنسکرت بخصوص ویداس و اوستا وقف کردند۔ و درایں میدان علم بسے انکشافات تازہ نمودند۔ فی جملہ از انہا۔ آوزن۔ رات۔ وسٹرگارڈ۔ ملر۔ کہن۔ آوفرخت۔ اشپیگل۔ دست۔ ل۔ وغیرہ وغیرہ می باشند ونتیجہ زحمات علمائے محترم مذکور ایں بود کہ اکنوں السنۂ یورپ را با سنسکرت و ایرانی و ارمنی شاخ یک اصل و شعبہ ہائے یک زبانِ قدیم میدانیم۔ السنہ مذکور بہ سبب قرب و شباہت چنیں تقسیم شدہ اند:۔

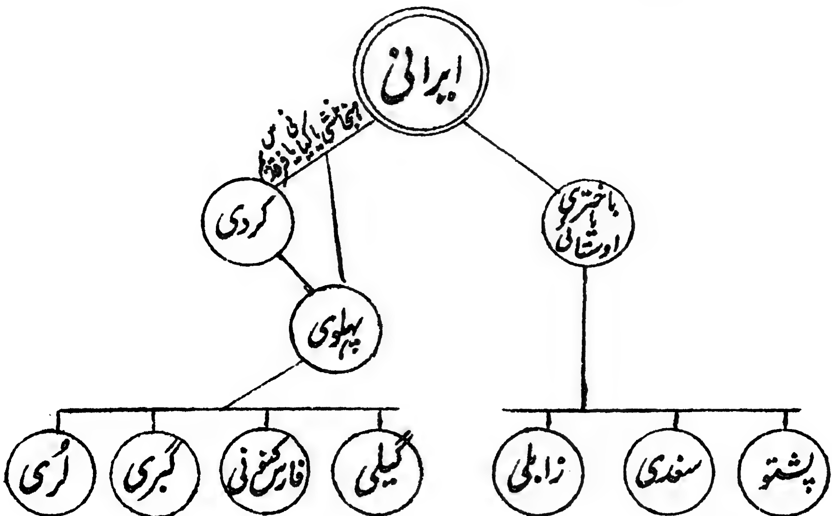
اوّلاً:۔ اروپائے۔ کہ یونانی و ایتالیائے و کلتک و المانی اسقلادی و بالتک می باشند و آنہا نیز در شعب کوچکتر منقسم شدہ اند۔

دوم:۔ آسیائی۔

اول سنسکرت چنیں تقسیم می شود۔



وثانیاً ایرانی :-



وثالثاً زبان ارمنی

چنانچه مذکور شد بین فارسی و هندی قدیم که سنسکرت نامیده می شود اتحاد حقیقی می باشد و آریائے هند و ایران از یک نژاد می باشند و چون زبان قدیم ترین تصنیف ایرانی را با قدیم ترین نظم هند تطبیق می کنم به اندازه شبیه و قریب به یکدیگر می یابیم که بدون تامل میتوانم بگویم هر دو زبان اولاد یک پدر می باشند و در یک زبان بعیدی گویندگان آن دو وابسته در یک مکان سکونت داشتند - زبان اوستا قریب تر است به سنسکرت تا به فارسی چونکه فارسی جدید بسبب غلبهٔ یونان و عرب و مغول و حوادث زمانه و بے علمی چندان تغییر و نقص پیدا کرده که با اصل یعنی ایرانی سه هزار قبل در صورت الفاظ اختلاف زیاد دارد - تمثیلاً لفظ زِردیا (در اوستا) هردیا در سنسکرت خوانده می شود اما در فارسی کنونی دل تلفظ میکند "رزیدیا" ابدل به رزد شد و بعد به رد ولد و پس ازان متقلوب گشته دل خوانده شد - عبارت اوستا را به اندک تغییر اعراب یا حروف معین ممکن است سنسکرت نمود تمثیلاً در اوستا در ستایش خورشید می فرماید (از گرامر ولیم جاکسن اخذ شده) -

تم امه ونتم یزتم سورم دام هو شوِشتم مِتهرم یزاے زوترابیو

در سنسکرت چنیں خوانده می شود

تم امه ونتم یجتم سُورم دهام سو سُوِشتم مِترم یجاے هوترابیاہا

ثبوت بزرگی براے یگانگی و اینکه دو زبان اتحاد حقیقی دارند از اتحاد الفاظی میشود که از اوائل ترقی تمدن انسان مجبور بوده اسمی براے انها بگذارد - تمثیلاً

اسم پدر و مادر و اقربا

فارسی اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
پِتر	پِتر	پدر

ماترِ	ماترِ	مادر
ننه	ننه	ننه
هنو	شنو	پسر
پُتهرا	پُترا	پور
دُغدِر	دُهتِر	دختر، دوشیزه
براترِ	بهراترِ	برادر
هواغر	سواسر	خواهر
نیاکا	.	(جد) نیا (مذکر)
نیاکی یا نیاکه	.	جده
تُواریو	پترویا Pitrvya Referral bika agnimitaa.	برادرزاده
تواریا پُتهرا	-	پسر برادرزاده
تواریا پُتهرا پُتهرا	.	اولاد برادرزاده (نسل سوم یا چهارم)
تُوار یا دُغدر	.	دختر برادرزاده
تُوار یا دغدرِ دغدر	.	اولاد برادرزاده (اناث نسل چهارم)
نپات	نپات	نوه (مذکر)
ناپتی	ناپتی	نوه (مؤنث)
براتواریا	بهراترویا	عمو (مرد) عمه (زن)
زاماتر	جاماتر	داماد
هواسرا	شواُشرا	خسر (پدر زن)
وِس پایتی	وِس پتی	خاتون خانه کدبانو
تادکمه	تکمه	تخمه

اعضائے بدن

کھرپا	کرپ	کالبد
تنو	تنو	تن
پستہ	•	پوست
مزگا	مج جا	مغز
استن	استھن	استہ استخواں
وہونی	وسا	خون
پی واغ	پی دن	پیہ
سرا	شراہا	سر
ورلیسا۔گیسا	کیشا	گیس
ریشا	•	ریش
اے نکا	آ نکا	پیشانی
اکشی۔چیشمن۔دو انہرا	اکشی۔چلشوش	چشم۔دیدہ۔سو
بروت	بھرو	ابرو
ناوغا	ناسا	بینی
دنتن	دنتن	وند۔دنداں
آوغا	اس	دہن
ہزوا	جیہوا۔جیح وا	زبان
گوشتا	گھوشتا (ترجمۂ لفظی آدم)	گوشت
پرشتی	پرشٹھا	پشت

شُپیتی	شپتی	شانہ
کشا	ککشا	کش
ورا۔اُورَرع	اُوراہا - اورس	بر
فستنا	استنا	پستان
پرسن	پرسُوا	استخواں پہلو
مایڈہ یا	مَدّہ یا	میان
کوشی	ککشی	شکم
بَتی	نبھی	ناف
شُرونی	شُرونی	سُرین
ہخنتی	سکھتی	ران
یاونا۔اُپستا	یونی - اُپستھا	اعضای نہانی زن
بازو	باہو	بازو
دستا	ہستا	دست
انگشتا	انگشتھا	انگشت
مُشتی	مُشتی	مُشت
دَشینا	دَکشینا	طرف راست
ہاوُیا	ساوُیا	" چپ
رانا	۰	ران
ژن	جن	زن
ژنگا	جنگھا	استخوان پا
پَدھا	پدا	پا

پشنا	پرشنی	پاشنہ
زریدھیا	ہر یدیا	دل
سوشی	۔	ششش
گریوا	گراوا	گردن
۔	گل	گلو
۔	جانو	زانو

اسمِ حیوانات

سپان	شوان	سگ
وھرکا	وِرِکا	گرگ
ارِکشا	رِکشا	خرس
رکھش یا رخش (آدم جنگلی) وحشی بمرد	رکھش	رخش (اسپ رستم)
اڈرا	اُدرم	معدہ
شگالا	شیرگالا	شغال۔شگال
موشیا۔موش ؟	موش	موش
سسن	ششا	خرگوش
اسپا	اشوا	اسپ
گاؤ	گو	گاؤ
بزا۔ازا	اجا	بز
اشترا	اُشترا	اُشتر۔شتر
ہوکھرا۔ہوخرا	سوکھرا	خوک

کھرا۔ خرا	کھرا	خر
ورزا	ورہا	گراز
سی ئینا	شی ئینا	سی - سیمرغ۔ عقاب
اکشن	.	گاوِنر
گاؤ ارشن	.	"
گاؤ۔ داے نا		گاو مادہ

اسمائے رُوحانی و اشیائے طبیعی

مِتھرا	مِترا	مہر
وی ون ہُونت	وی وس وت	(ترجمۂ آن پسر آسمان روشن)
اہورا۔ مزدا	اسورا۔ میدھا یا اسورا مہان	ہرمزد
ہاوما	سوما	ہوم (اسم گیاہے کہ در حین پرستش بکار می بردند واز فشردہ قسمے از شراب می ساختند)۔
آپم نپات	آپم نپات	پہلوی آبتین
وِرِتھرگنا	ورتراہن	دراہرام بہرام
یاتو	یاتو	جادو
واتا	واتا	باد
اُوشان، اوشغ	اُوشس	سپیدۂ صبح
آتھر	آتھرو	آذر

هاورا	سوریا	خور
هُوَن	سُوَن (آواز)	خوان
ستارا	ستارا؟ تارا	ستاره
؟ نمنت	نَمَس	نماز
دایوا	دَیوا	دیو
یاز	یاج	نیاز - پرستش
ان هو	اسو	
بگها	بهگا	بگ - بغ (اسم خدا یا
فَرَوَش	پِرَوُش	ارواح اجداد
هَنکر	سَکر	نام موبدی که در عبادت شغل مخصوص دارد
زاوترا	هوترو	" " "
زونا	هونا	.
فرابریتی	پرابهرتی	.
ازی	آیری	افرین - دعا
استو - استاوتر - استادمه	استو - استاوتر - استومه	ستایش - ستایش کننده - ستایش شده
فرشستی	پرشستی	پرستش
گا	گا	نغمه
گاتها	گاتها	نظم - سرود - چامه
مَتهرا	مَنترا	کلمه - واژه (افسون)
اَتروَن	اَتهرون	آذربان (موبد مخصوص)
آس من	آس من (ترجمه تحت اللفظ سنگ)	آسمان (آس سنگ [illegible])
پائروتا	پروتا	کوه

[illegible]

	گاثری	گری		گریوه ۔ کوه
	۰	۰	کاوفه (زبان عہدکیان)	کوه
	مے نکھا	مے نکا	۰	کوه
	ونا	ونا	(صحرا)	بن
	ڤاداتا	سوادھاتا		خدا
ہاورا	✗	سوریا		ہور
۰	ماونگ	ماس		ماه
وایو	۰	وایو		ہوا
	روچ	روچ		روز
	ورشا	ورکشا		درخت
	رنؐ ہا	رسا		فشرده ۔ جوہر
	ہَرَہ وَتی	سرسوتی		رود (مخصوص)
	ہَریا ۔ ہریَہ	سَریُو		رود (..)
	ہپتا ہندواس	سپتا سندہواس		(پنجاب) ہفت ہندو
	ہپتوارِنگا	سپتارشی		ہفتا ورنگ (بنات النعش)
	تشتریا	۰		تیر
	یما	یما		یم یا جم، جمشید
	تراے تونا	تراے تنا		فریدوں
	اَندرا	اِندرا		اسم رب النوع
	جداژہی	اہی		داژدہاک) ازی دہاک ضحاک
	وازِستا	ودیوتا		کشسپ ۔ برق

وُہومَنہ	وسونس	Vasu manai	بہمن
اشاوہشتا	رِتاوُہس تہا		اردی بہشت
کشترااوریا	کشتر اوِریا		شہریور
اسپنتاآرمتی	aramaiti	ارمتی aramaiti	اسپندارمد
ہروتات (اوروتات)	Sarvatati	سروتاتی Harva tat	خورداد
امرتات	amretat	امرتو امرتات amritatva	امرداد۔ مرداد۔ (زندگی جاوید)

اسم برائے اشیائے متفرقہ

ہچ یا	سس یا	۔
کِرِش	کِرِش	کشتن۔ کشت
اُرورا	اُرورا	۔
دارن	دارو	دار۔ درخت
۔	گادھوما	گندم
ماشہا	ماشا	ماش
بنہا	بھن گہا	بنگ
ارزا	اَجرا	۔
شکہرا	شُکہا	۔
فشو	پسا	غذا
آی وی وَرِز	۔	برزیدن۔ برزیگر
کارج	۔	ثمر دادن
یاوکرشتی	۔	کشتکاری

چائتی - چایت	.	چاه
کشپا	کشپا	شب
	جما	زمی - زمین
زمہا - اے وی گاما	ہما	زمستان
وتهری - وغرا - وگهرا	وسنتا	دهار - بهار
ہما	سما	تابستان
سرے دها (یاے) سال	سرد	سال (پائیز)
گرما	گهرما	گرم - گرما
راوچا	دنا - روچ (روشنائی)	روز
ازن	اہن	اہار
دشت	دوشا	دوش (دشپ عصر دیروز)
تاوسا	تمس	تاریکی
رتها	رتها	گاری
چکرا	چکرا	چرخ
کتا	.	کده (قریه)
دوارم	دوار	در
ناوی	ناو	ناو - کشتی
آپ نا وایس	.	رود (نہر کہ کشتی بر آبرود)

حروف تہجی

اہالی قدیم مصر خیالات باطنی خود را بوسیله تصویر ظاہر می کردند مثلاً اگر از کسے

چیزے می خواستند شکل آن را کشیده برایش می فرستادند. کم کم طریقهٔ اظهار مطالب وسعت پیدا کرد و شکل تحریر اقوام متمدن را پیدا نمود ایرانیان چه نوع حروف تهجی داشتند معلوم نیست در زمان کیان به حروف میخی تحریر می کردند که از اقوام بابل و اسور یاد گرفته بودند عبارت اوستا حروف مخصوص خودش را دارد که گمان می رود آنرا اصلا از اقوام سامیست اخذ نموده با صداهای مخصوص خودشان مطابق و مرتب کرده باشند اشکال و مخرج حروف مذکور چنین می باشد:-

سامی

مخرج نخستین حروف حلقی	ک	خ یا که	گ	گه یا غ		
" ۲ سقف دهن	چ	ج				
" ۳ دندان	ت	ث	د	ده	ط	
" ۴ لب	پ	ف	ب	و		
" ۵ مغنونه	ن (خنگ)	ن (آئین)	ن (ناظم)	ن	م	
" ۶ حروف نیم گویا	ی	یا ای	ر	و یا او		
" ۷ " وسط زبان	س	ش	ش	ش	ز	ژ

مخرج ۸ حروف زیرگلو ھ ۳ ۳

ھ خ چون دوهتیونام که دخنونام نیز ممکن است خو چون خواهر

آوازے است بین ھ و خ.

« ۹ « گویا(علت) حرکات مقصوره:-

اشک امام مو پوزش مایه

اَ اِی اُو اِ اے اَو

حرکات ممدوده:-

آ اِی اُو اے اے (ممدوتر) او آو آ

آں ایں چوں تو چہپال پے (عصب) گردکان تاو- قبل ن۔

می آید چوں ہم که ھ ۶ نوشته میشود بیدیون ۳۹ ددمے را میخوانند۔

حروف گویا(علتّ)

در اوستا در آخر کلمه ممدود می شوند چوں

اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
زی	ہی	سی (بر اسے)
نی	نی	پائین
نہ	نو	نون (کنون)
فرا	پرا	فرا(پیش- دور)
ہاینا	سینا	فوج

پتا	پتا	پدر
نایری	ناری	مؤنث لفظ نر (ماده)
سور	سہر	پر قوت
دوا ارزو		دو انگشت

در اوستا اِ قبل از م و ن در سنسکرت آ میگردد

وندِن	اوندَن	یافتند
ہن تم	سَن تَم	آفریده ـ موجود
اُپ مم	اُپَ مَم	مساوی

در اوستا اِر در سنسکرت ر میگردد

کِرنوتی	کرنوتی	میکند ـ میسازد
وِرِسم	ورکشم	درخت
مرِتیوس	مُرتیوس	مرگ

در اوستا اِ (کسره) که بیش از ے واقع میشود در بعض الفاظ در سنسکرت یا میگردد چوں

اوچ اتی	روچیتی	روشن میکند
خشیسی	کشیسی	شاہی میکنی
اَیہ نی	ایانی	من خواہم رفت
یسنہ	یجنہ	در پرستش
اَے رِ	آریا	آریائی

او (چوں در رو) در اوستا (در سنسکرت) مبدل به اس یا اہا میگردد

پتھرو	پترس	پور
اِشوو	اِشاوس	تیر

درایو	دہارسیس	دار (محکم گیر)
یہ (یا) یو	یس۔ یہا	کہ
وِ ۔ وَو	وس ۔ وا	از شما
مازِ	مہا	مہ ۔ بزرگ

در اوستا ے(آ مغنونہ قبل از م یان در سنسکرت نیزم یان مغنونہ میگردد چوں

ہم	سم	ہم (مساوی) ہم وزن
مام	مام	مرا
متہرم	منترم	کلمۂ افسوں
دتہرم	دنتن	دنداں

حروف زدہ صحیح

در اوستا حروف کہا ، تہا ، فا در سنسکرت کہا ، تہا ، پہا میگردند چوں

کہہ	کہس	کہ ریز (چشمہ)
کہرم	کہرم	خر (حیوان معروف)
ہکہا	سکہا	ہم سنگ ۔ رفیق چوں در فرس قدیم اسم ہخامنش
ہپتاتہم	سپتاتہم	ہفتم
کفم	کپہم	کف

گاہے در اوستا کہا۔ تہا۔ فا در سنسکرت مبدل بہ کا ۔ تا ۔ پا میگردند

تاوکہمہ	تکمہ	تخمہ
کشتہرم	کشترم	شہریاری سلطنت

ہاے تہیو	سَتیس	راست
دِرِفشو	دِرپِس	درفش
ہوافنم	سواپنم	خواب

در اوستا گا - دا - با در سنسکرت گہا - دہا - بہا میشوند چوں

دَرِگم	دیرگہم	دراز
ادا	اَتہا	پس - دراں وقت
زنگم	جنگہم	پا
بندم	بندہم	بند - بیماری
دزدہی	دَدہی	بدہ
بُومِم	بہومم	بوم

گاہے حروف مذکور تبدیل نمی شوند چوں

دوَرات	دُورات	از دور
ہزوبات	سَمَدیات - سِدیات	نشیند

گاہے برعکس در اوستا گہا - دہا - وا در سنسکرت بہ گا ، دا ، با مبدل می شوند

باگِہم	بہاگم	اسم خدا - خداوند
مِرِگہو	مرگس	مرغ

گاہے حروف مذکور در ہر دو زبان بیک نوع تلفظ می شوند

مَیگہِم	میگہم	میغ ابر
جَگہنو	جگہنی وال	زدہ

در سنسکرت چوں حرف ج می آید در اوستا ز میگردد

زاوشم	جوشم	خواہش

زاتو	جاتس	زاد (ماضی اذن)
زریو	جریس	رزه (دریا)
هرزنتی	سرجنتی	(آنان) فرستادند

نیز ہ در سنسکرت چون واقع می شود در اوستا ج یا ز می گردد — چون

جنتارم	هنتارم	زننده
ارجاے تی	ارهتی	ارزش دارد می آرد
دروجم	دروهم	دروغی
زستا	هستا	دست
زرش	هرش - هرتا	(طلائی) زری
ازم	اهم	من
بازوکس	باهوس	بازو
برزنتم	بریهنتم	برزمند قوت مند

سنسکرت س در اوستا اکثر ه میگردد

هپتا	سپتا	هفت تا
هچا	سچا	از - با
هاوم	سوم	هوم (اسم نباتی که از ان قسمے از شراب میساختند)
هو	سها	او
هوختم - هوکهتم	سوکتم	سخن نیک

گاہے س در هردو زبان واقع می شود به حرف دیگر تبدیل نمی گردد

ششتی	ششتی	تعلیم می دهد می آموزد

اِسپَشو	اِسپَش	جاسوس
دس پارے تش	دِسپَتِش	کتخدا ۔ رئیس قریہ
سَرِشتہ	سَرِشتھا	آراستہ ۔ خوشترین

درسنسکرت حروف شؔ و دراوستا بہ س پ مبدل می گردند

وِسپم	وش وم	ہمہ
اَسپَہ	آشوہا	اسپ
اِسپیتم	شویتم	اسپید ۔ سفید

درسنسکرت چھ دراوستا س میشود

جسایتی	گچھتی	(او) می آید ۔ گذر میکند
اِشایتی	اِچھتی	(او) میخواہد

سنسکرت حرف رِتؔ دراوستا مبدل بہ ش میگردد چون

اِمِشتم	اَمرِتم	فانی ۔ مردنی
اشاونم	رتاونم	پاک نیک مقدس
تہواشم	تورتم	بہ زردی

ش چون دراوستا می آید درسنسکرت بہ کش (ک ش) مبدل میگردد چون

دِشیَت	اَوکشت	نشان دہد ۔ بنماید
شایتی	کِشتے تی	بود وباش دارد
مُوشو	مکشو	بہ زردی
دشینا	دکشینا	(جانب) راست
تش	تکش	می سازد

حالت

مانند سنسکرت زبان اوستا نیز ہشت حالت دارد۔

(۱) اسمِ فاعل	(۲) ربط
(۳) اسمِ مفعول	(۴) اسمِ آلہ یا او زار
(۵) حالت نسبی یا مفعولیت	(۶) اضافت (جزی)۔
(۷) اسمِ مکان یا ظرف	(۸) اسمِ ندا

مفرد

(ف) یس نوَ	یج ینس
(۲) یس نم	یج ۔ نم
(ار) یس نا	یج نا
(آلہ) یس نا ے	یج نایا
(ن) یس نات	یج نات
(اضافت) یس نا ہے	یج فسیا
(مکان) یس نہ	یج نہ
(ندا) یس نا	یج نا

تثنیہ

(ف م ۔ ندا) یسناَ	یج ناَ
(آلہ ۔ مف ۔ ن) یس نا ے بیا	یج نابیام

(اضافت) یس نایو	یج نیوس
(مکان) یس نیو	یج نیوس

جمع

(فائدا) یسنا	یج ناس
(مف) یس نا	یج نان
(آلہ) یس نایش	یج نایش
(مف ن) یس نلے ہیو	یج نہ ہیاس
(اضافت) یس نانام	یج نانام
(مکان) یس نہ شو	یج نہ شو

اعداد ہندسہ

اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
اے وا	ایکہ۔ اے وم	یک
دوا	دوا	دو
(تری) تہری	تری	سہ
چتوَر	چتوَر	چہار
پن چا	پن چا	پنج
کشوش	ششش	شش
ہپتا	سپتا	ہفت
اشتا	اشتا	ہشت۔ ہشت

نوا	نَوا	نُہ
وسا	دشا	دو
وی سای تی	ون ستی	بیست
تہری ست	ترن ست	سی
چت وَرِست	وار نشت	چہل
پن چاست	پن چاشت	پنجاہ
کشو شتی	ششتی	شست
ہپ تای تی	سَپ تتی	ہفتاد
اش تای تی	اشتی تی	ہشتاد
نہ وَای تی	نَو تیَ	نود
ستا	شتا	صد
ہزَن را	سہس را	ہزار ([illegible])
بے وَر ۔ بیوَر	ـ	دہ ہزار

اعداد فاعلی

فراتما	پرَہ تہما	نخستیں
پاوریا	پرویا	
بِتیا	دُوتیا	دویم (دوتا)
تِہر	تِرتیا	سیم (ستا)
تواریا	توریا	چہارم (چہارتا)
پنج دہا	پنج تہا	پنجم (پنج تا)

کھشتوا	ششئہا	ششم (شش تا)
ہپتاتھا	سپتاتہا	ہفتم (ہفت تا)
اَشتِما	اَشتما	ہشتم
نَہ اُو ما	نہ وا ما	نہم
وَسِہ ما	وَشَہ ما	دہم
اے ون دسا	.	یازدہم
دوا دسا	دوادشا	دوازدہم
وِستِما	.	بیستم
سَتوَتما	شَتوَتما	صدم
ہزن رَوتِما	سَہسراتما	ہزارم

ضمائر مفرد

آزم	آ ہم	من
مام۔ ما	مام۔ ما	مرا
ماوُیا۔ مہ	مہ یم امِہ	بہ من
مَت	مَت	.
منامے	ھما۔ مے	.

جمع

ویم	دَیَم	ما
آہما۔ نہ	اَسمان۔ نہا۔ نس	مارا

اہمامے بیا۔ نہُ	اسما بہیام۔ نہا۔ نس	بہ ما
اہمات	اسمات	۰
اہماکم۔ نہُ	اسماکم۔ نہا	

ضمیر مخاطب

تُم۔ تُو	توم	تو
تُھوَم۔ تُھوا	توام۔ توا	ترا۔ تورا
تھوآ	توآ	۰
تاے بیا۔ تے	تو بہیم۔ تے	بہ تو
تُھوَت	توَت	
توا۔ تے	توا	

تثنیہ

یواکم	یُوام	شما دو نفر

جمع

یوزِم	یُویم	شما
وَوَ	وَہا	شمارا
یُش ما و یَو کہش ما و یا وَو	یش ما بہیام۔ وہا	بہ شما
یُشمات	یُشمات	۰
یُشماکِم۔ وو	یُشماکم۔ وہا	۰

ضمائر (مذکر)

یو	یہا	کہ۔ کدام
یم	یم	کہ‌را۔ کدام‌را
یا	یے تا	باچہ۔ باکدام
یہ ہاے	یسمائے	بہ چہ
یہ بات	یس مات	.
یہ بہے۔ ین ہے	یس یا	.
یہ می	یس ہن	.

تثنیہ

ہلا	یا	.
یا	یا یوس	.

جمع

یو	یہ
یا	یان
ہا کیش	یا کیش
یاسے ہیو	سے بہیاس
ییے شام	سے شام
ییے شو	ییے شو

افعال

تصریف افعال در اوستا و سنسکرت بیک نوع است تمثیلاً فعل بُردن

اوستا	سنسکرت (مفرد)	فارسی کنونی
برامی	بهرامی	بَرم
براهی	بَهَرسی	بری
برای تی	بَهَرتی	برد

جمع

براماهی	بهرامَه سی (وید)	بریم
براتها	بهراتها	برید
بَرَنتی	بهرنتی	برند

امر

بَرا	بهرا	بر
بَرَتو	بَهَرتو	برد

فعل بودن در سنسکرت آس در اوستا آهه

مفرد

آهمی	اسمی	هستم
آهی	اسی	هستی
آستی	استی	هستید (است؟)

جمع

هی	آہمسی (ویدِ)	هستیم
استا	استها	هستند
هن تی	سن تی	هستید (ستیه؟)

امر

اِزدی	اِدہی	باش
استو	استو - استه	باشد

فعل دادن اوستا دا سنسکرت دا

مفرد

ددہامی	ددہامی	دہم
دوہاہی	دوہاسی	ده
دوہاتی	دوہاتی	دہد
اوستا	سنسکرت	

جمع

دَدَماہی	دوہمسی (ویدِ)	دہیم
.	دہت تا	دہید
ددہاے تی	ددہاتی	دہند

امر

دردی	دِهِ ہی	ده
ددہاتو	ددہاتو	دہد

فعل کردن اوستا کر سنسکرت کر

مفرد

کرناومی	کرنومی	کنم
کرنوشی	کرنوشی	کنی
کرناوتی	کرنوتی	کند

جمع

کرندونتی	کرندُنتی	(غائب) کنند

امر

کرنُودهی	کرنوہی	کُن

حروف جر

آی پی	اَپی	بر- پس- برای
آی بی	ابہی	بر- به
ادہایری	اُدہر	در- اندر
اَنگو	اُنگُو	با- بعد- بموجب
اَنتر	اَنتر	اندر- ضمنا
اپا	اپا	دور
اُپاڑی	اُپڑی	بر- روی
تارو	تیرس- تیرہا	ازمیان- ازروی
پرا	پرا	پیش- از
پس چا	پس چا	پس- عقب

فصل سیوم

ظهور زردشت

ترقی و تنزلِ اقوام چوں امواج دریا می باشند۔ موج در ابتدا کوچک است تدریجاً بزرگ می شود و بلند می گردد و چوں بہ نہایت بلندی رسید موج دیگر از پشت می آید و او را فرو می نشاند۔ ملت قوی ضعیف را اسیر و ذلیل می کند تا اینکہ قوّۂ حیاتش کاستہ می شود و بہ انواع بیماریہا کہ در صورت اختلاف و جنگ خانگی و عیّاشی و غفلت و جبن و جہالت نمودار می شوند مبتلا شدہ مہیّائے پذیرفتن مرگ می شود در آنحالت روزگار یک قوم جواں زادہ مصطبۂ تیاترِ ترقی بہ اہل عالم معرفی می کند و آں قوم جواں ملت سالخوردہ را نسیاً منسیا می سازد۔ ہر کسے پنج روز نوبت اوست در تاریخ آریائے ایران نخستین موج ترقی در زمین بلخ بلند گشت ممکن است در آں عصر ریاست ہائے دیگر از قوم آریا در سیستان و فارس و عراق تشکیل شدہ باشند۔ امّا مرکز علم و تمدن در بلخ بود۔ واز رؤسائے ریاست ہائے دیگر جز اسمے چند کہ داخل افسانہ می باشند اطلاعے دیگر نداریم شاید در آئندہ از تحقیق و تجسّس آں اسماء مفتاح شناسائی بہ حالات صاحبان اسم بشود۔ عروج سلطنت بلخ در ایام شباب آریائے ایران شد در آں عصر قوم آریا تازہ از وطن شان ہجرت نمودہ بعضے از طرف شمال و مشرق و ممکن است فرقۂ ئی از شمال مغرب کہ قفقاز باشد داخل حدود ایران شدند۔ بعضے از انہا پیشۂ شبانی و زراعت داشتند و برخے ایلیات یا چادر نشین بودند۔ پس از تسخیر ممالک ایران در انجا تشکیل ریاست ہائے متفرق دادند و اشخاص با فکر ظہور کردند۔ و عجائب و غرائب فطرت را محترم شمردہ در سخنان موزوں ستایش آنہا را گفتند و در نہایت

عروج این دوره زرتشتر یا زردشت بزرگترین مصلح اخلاقی ایران ظهور نمود و فلسفه نور و ظلمت یا قوت و ماده را بیان فرمود۔ مصلحین که پس از او در ایران ظهور کردند۔ در اصول با او چندان اختلاف نداشتند بلکه طرز بیان شان نیز با او موافق و اختلاف شان به متابعت عصر در فروع دین بود۔

اینکه زردشت در چه عصر ظهور نمود مورخین اختلاف کرده اند۔ زانتوس از اہل لیدیا که در ۴۶۵ قبل از مسیح حیات داشت و نخستین مورخ یونانی است که از زردشت ذکر نموده می گوید زردشت در ششصد سال قبل از جنگ تراجان یعنی تخمیناً یکهزار و هشت صد سال قبل از مسیح ظهور کرد۔ ارسطو عصر او را در شش ہزار سال قبل از افلاطون معین میکند۔ دیگران پنج ہزار سال قبل از جنگ تراجان گفته اند۔ بروسوس مورخ که از اہل بابل است او را پادشاہ بابل و موسس سلطنتی قرار داده که بین دو ہزار و دویست و دو ہزار سال قبل از مسیح در انجا حکومت نموده اند۔ مورخین ایران او را ہم عصر گشتاسپ پسر لہراسپ میدانند بموجب کتاب بندہش (فصل سی و چہارم) رزدشت دویست و ہشتاد و ہشت سال قبل از سکندر رومی تولد شده که ششصد و ہجده سال پیش از مسیح می شود۔ مسٹر ولیم جاکسن مستشرق امریکائی به اندک اختلاف روایت مورخین ایران را تصدیق می نماید۔ بعقیده نگارنده بہترین طریق شناختن یک مصنف از عبارت تصنیف او است۔ پس اگر تمام یا حصۂ از گاتہا تصنیف خود رزدشت می باشد باید دید که عبارت آں دلالت بر چه می کند۔

اوّلاً۔ ملتفت می شویم که شالوده گاتہا بر رزم است۔ انسان باید طرف اہورا مزدا که فاعل خیر است شده با اہرمن و لشکر او که علت بدی و شر ہستند دائم در جنگ باشد ثانیاً۔ می یابیم آریائے آں عصر دو فرقه شده۔ فرقه ئی در زیر فرمان گشتاسپ که حامی دین رزدشت بود با ارجت اسپا (ارجاسپ) که دین آبا و اجداد را ہمنوا است دست بشمشیر شدند و این چنین نزاع در طول زمین ہمگامی روی می دہد که ملت از ایام طفولیت با آغاز ترقی در گذشته

به عنوان جوانی یا عین ترقی می رسد و رؤسا، برای تفوق چنانچه اقتضای جوانی است نزاع می نمایند و این چنین نزاع که رقابت است در یک جنگ هولناک و طولانی تصفیه می شود۔ چنین بود جنگ اسپارتا و ایتنز در یونان۔ و کوروان و پانڈوان در هند۔ و بنی امیّه و بنی هاشم در عرب و ریاست های شمالی با جنوبی در اتازونی (امریکا) و جنگ بین المللی ۱۹۱۴ء در اقوام اروپا و نزاع گشتاسپ و ارجاسپ در ایران۔ تاریخ شاهد است که در همچو وقتے مصلحین و فلاسفه و قهرمانان و اشخاص با فکر از شعراء و ادبا و حکما ظهور کرده اند۔ و گفته آنان حالت وقت را کاملاً نشان میدهد۔ و لهذا اگر بخواهیم بدانیم در عصر فلان پیغمبر یا مصلح یا شاعر یا فیلسوف حالت قومش چگونه بود باید عبارت تصنیف او را بدقت مطالعه بکنیم تمثیلاً از عبارت توراۃ موسےٰ و قران و رگ وید المتقت می شویم که گویندگان آن کتب مقد با قوامی زندگی می کردند که در نهایت شباب خود رسیده بودند و ازاین سبب عبارت کتب مذکور پر از جرأت و استقامت و عمل و رزم و عالی همتی و خوف و رجامی باشد۔ خواننده را جان تازه می بخشد و به اعلاے راهنمائی می کند که انسان در امور دنیا پیشرفت نموده ضمناً اصلاح اخلاق را نیز بنماید برعکس از تصانیف بودها و انجیل و مانی می فهمیم۔ در آن عصر اهل هند و ایران و بنی اسرائیل به عمر پیری رسیده بودند و ازاین جهت در عبارت تصانیف مذکور بوے شیخوخیت می آید۔ و خواننده به صبر و حلم و عفو و صلح و بے آزاری و ترک دنیا و قناعت و گوشه گیری مائل می شود۔ پس اگر بگوئیم رزدشت در عصر داریوش کبیر یا اندک قبل ازاو که بین پانصد و ششصد قبل از مسیح می شود ظهور نموده بر غلط رفته ایم چونکه حالت العصر با خیالات رزدشت موافقت نداشت۔ دران عصر اشخاص چون بودها و کنفوسیوس وغیره ظهور کردند که تعلیمات آنها انسان را به سکون و آرام مائل می کنند و ملت ایران در آن وقت به آواخر درجه ترقی رسیده بود و زردشت در اوائل ترقی ظهور کرد۔ البته تعلیمات حضرت موسے و زردشت و زندگانی این دو بزرگوار بیک دیگر مشابهت دارند۔ اگرچه هر دو دور از هم می زیستند و شاید بالمره از یکدیگر خبر نداشتند۔ و مشابهت

درحال شان بسبب این است که هم عصر یا قریب به عصر همدیگر بودند. هر عصری یک حالت مخصوصے دارد و خیالات ملل روے زمین تابع اثر العصر می باشند و درحقیقت تاثیر عصر است که انسان بموجب آں پرورش می یابد. حضرت موسےٰ را دشمنے مانند فرعون بود زردشت نیز دشمنی چوں ارجاسپ داشت. موسےٰ از آب رود نیل عبور فرمود و رزدشت از روے رود دایت یا درگذشت. موسےٰ با جادواں مقابله کرد. ہم چنیں زردشت مجادله نمود موسےٰ برکوه طور برفت و با خدا گفتگو می نمود و مناجات می فرمود. زردشت برکوه سَوَلن صعود می کرد و با اہورامزدا سخن می نمود. موسےٰ ازکوه طور توراة آورد. زردشت از سولن اوستارا تحصیل کرد. موسےٰ ید بیضا یا نوری داشت که از دست مبارکش می تابید زردشت نیز بردست آتش پاک درخشنده داشت تعلیمات رزدشت باوجود اینکه او از قوم آریا و حضرت موسےٰ از نژاد سامی است بود و از ہم دربعد المشرقین می زیستند در بعض موارد چنداں شبیه است که مستشرقین اروپا گمان کرده اند عقائد رزدشتی را بنی اسرائیل در تحت آثار بابل و حکومت سلاله ہخامنشیان بر عقائد خود اضافه نموده اند. اما ممکن است که اقتضائے عصر باشد و آنچه رزدشت در بلخ اظهار کرد. ہماں اصول را بطریق دیگر حضرت موسےٰ در مصر و شبه جزیره سینا بیان فرمود به مناسبات مذکور ظهور زردشت را اگر قریب به عصر حضرت موسےٰ قرار بدہیم برغلط نرفته ایم و آں تخمیناً بین یکهزار و سی صد الخ یکهزار و پانصد سال قبل از ولادت مسیح و اند کے موخر تر از عصر تصنیف رگ ویدا می شود. واقعات اوائل عمرش مانند مصلحین معروف و سلاطین مشهور از حکایات عجیب و غریب مملو است. نسب او را مورخین ایراں چنیں ذکر کرده اند:-

رزدشت ابن پوروشسب ابن پلے ترسپ ابن اروند اسپ ابن ہائی چت اسپ ابن چگشنوش ابن بے تراسپ از خانواده اسپتاما. والده اش دغدویه بنت فراہی بود بموجب کتاب زاداسپرم پنج برادر داشت. دو نفر از او بزرگتر بودند که اُشتار و رنگشتار

تمام داشتند و دو کوچکتر که "نوترِیگا" "وینوتش" نامیده می شدند - در سن سی سالگی بدرجہ نبوت رسید و با جمعی از کسان خود بسوئے بلخ سفر نمود - در بہین رانبہ زود "دایت یا" رسیده مانند حضرت موسیٰؑ از روے آب عبور کرد و در لب نہر "سلے وتاک" که یکے از چہار نہر رود دایت یا بود بیامد در انجا مشغول عبادت و خلوت گشتہ در عالم خواب دید که پسر عمویش "میدیوماه" با قشونی برلے کمک او آمده اند - در روز چہل و پنجم از مسافرتش در ماه اُردی بہشت و سال سی و یکم سلطنت گشتاسپ ہنگام سپیدۂ صبح به معراج آسمانی و نہایت ترقی روحانی صعود نمود - در کنار رود "ادے تاک" فرشتہ وہومنا (بہمن) بر او نازل گشت و اشاره کرد که رخت (تعلقات دنیاوی) را از تن دور کند - چنانچہ برائے حضرت موسیٰؑ در کوه طور سن ندا رسید "فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی" پس فرشتہ او را به بہشت برد و فرشتگان دیگر از ہر سو نزد او گرد آمدند و پرسش نمودند تا اینکه به بارگاه اہورامزدا باز یافت و احکام دین بہی را از درگاه ایزدی فرا گرفت - خداوند او را از سیر ستارگان و افلاک آگاه نمود و بہشت و دوزخ را نشان داد و از علم اولین و آخرین مطلع کرد - فرشتگان روی گداختہ را بر سینۂ او ریختند و شکمش را شگافتہ انچہ درون بود در آورده و پاک نموده بجائے گذاشتند - فرمان ایزدی به او رسید که مردم را بدین بہی دعوت نماید در حین مراجعت از درگاه خداوند متعال فرشتہ وہومنا (بہمن) که بر مواشی موکل بود از او پذیرائی کرده در خصوص جانوران زندبار سفارش نمود که به پیروانش بفرماید آنان را آزار نرسانند و به لطف و شفقت حمایت و نگہداری کنند - پس ازاں فرشتہ اشاوہشتہ (اردی بہشت) نزد او آمد و گفت آتش را که فروغ ایزدی و پاک کننده ہر گونہ آلایش است پیروان او محترم بدارند و در ہمہ جا بر افروزند - پس فرشتہ سیوم "کشترادیریا" (شہریور) به او رسید و وصیت کرد که مردم اسلحہ و ادوات حرب را نیک نگہ دارند و روز جنگ با دشمنان مردانہ پیکار نموده عار ہزیمت و اسارت را بر خود روا ندارند - پس فرشتۂ چہارم "اسپنتا ارمیتی" (اسفندارمذ) او را استقبال کرد

و در بارہ پاک نگہ داشتن زمین سفارش نمود۔ پس ازاں فرشتہ ہورواتات (خورداد) درآمد وسفارش آب راکرد کہ مردم ہرجا بیابند پاکیزہ نگہ دارند۔ پس فرشتہ امرتاتا (امرداد) آمدہ سفارش ازنباتات نمود کہ بے ضرورت گیاہے را تباہ نکنند۔ وچوں بعالم مادی مراجعت کرد اگرچہ حامل اوستا بود مانند موسیٰ جادوان و دیوان اورا احاطہ کردند و در صدد اذیتش برآمدند پس رزدشت از عبارت اوستا اندک بآواز بلند برخواند فرقہ ازاں جادواں بمردند وبعضے زنہار خواستند۔ پس ازاں دو سال بہ تبلیغ دین جدید مشغول بود و مردم را دعوت می فرمود معبدان آنعصر کہ کگ وکراپ لقب داشتند (وایں اسمار اور شرح اوستا بہ کور وکر بہ احکام دیں تفسیر کردہ اند) مخالفت ورزیدند۔ در قرآن نیز می فرماید "ختم اللہ علیٰ قلوبھم وعلیٰ سمعھم وعلیٰ ابصارھم غشاوۃ" چوں از کگ وکراپ نتیجہ نیافت بہ توران شتافت وپادشاہ انجا "اروا سے تاوانگ" نام را دعوت نمود۔ پادشاہ اگرچہ رزدشت را حمایت کرد اما دین اورا نپذیرفت۔ ازانجا نزد یکے از کراپ (رئیس روحانی) رفت وازاو خواہش کرد کہ در راہ خدا صد نفر غلام وصد نفر کنیز واسپ وغیرہ بدہد در جواب مخالفت دید۔ پس بہ سیستان رفت وازاں جا نزد پارشت نام پادشاہ کابل کہ لقب گاو داشت رفتہ اورا بدین خود دعوت نمود۔ پارشت خواہش کرد کہ اورا از آب رود "دایتیا" کہ شفا دہندہ امراض بود بدہد۔ رزدشت گفت اگر پارشت نیکوئی را اختیار کند وازاہرمین دوری نماید وبدیں زردشتے بگرود آب مذکور را خواہد یافت پارشت دو شرط اول را قبول نمود اما از شرط سوم کہ تغییر مذہب باشد انکار کرد زردشت ازاو نیز رنجیدہ مدتے در اطراف سیاحت میکرد ومردم را بدیں بہی دعوت می نمود۔ گویا تمام ممالک آریاے آنعصر اگشتہ بہ آذر آبادگان معاودت کرد۔ دراینجا لازم است ذکرے از مکان تولد او بشود۔

مورخین را رائے مختلف است بعضے گویند در ولایت آذرآبادگان تولد یافتہ۔ بعضے "رے" را وطن او قرار میدہند ودیگران وطن اورا در باختر (خراسان) گفتہ اند۔ بعقیدہ نگارندہ رزدشت اسم شخص محترمی بود بعد لقب اشخاص گشت کہ از عشیرہ او بود ند یا رہ پاست

روحانی را داشتند۔ مانند اشکانیاں کہ پادشاہ اوّل آں خانوادہ اشک نام داشت پس ازاو جانشینانش ہمہ آں اسم رالقب خود قرار دادند وہمہ اشک نامیدہ شدند وہم چنین است اسم جمشید و فریدوں وضحاک کہ اگر درحقیقت صاحبان ایں اسم انسان بودند وسلطنت کردہ اند جمشید یک نفر نبود بلکہ یک خانوادہ بہ آں اسم ملقب شدہ اند ممکن است رزدشتی در بلخ بود ودو نفر دیگر بہ ہماں اسم در آذر آبادگان ورے ظہور کردہ اند۔ چونکہ ہر کدام یک از ولایت ہائے مذکور در یک زمانے مرکز روسائے روحانی شدند۔ در عہد ساسانیان رئیس روحانی را زردشت می گفتند وموبد موبداں کہ مرکزش در شہرے بود "زرتشتر وتما" یعنی زردشت بزرگ لقب داشت۔ در معنے لفظ رزدشت نیز اختلاف زیاد است در فرہنگ ناصری می گوید "رزدشت بمعنی آفریدہ اوّل ونفس کل ونفس ناطقہ وعقل فلک عطارد ونور مجرد وعقل فعّال ورب النوع انسان وراست گو ونور یزداں است" و رزدشت ثانی بزعم فردوسی بہ نہ پشت بہ رزدشت اوّل می رسد۔ چنانچہ می فرماید" نہم پور رزدشت پیشین بُداو" علامہ مسٹر جاکسن مستشرق معروف امریکائی می فرماید کہ رزدشت مرکب است از "رز" بمعنی پیر واشتر یا شتر حیوان معروف یعنے کسیکہ مالک شتر پیر است یا اینکہ لفظ رز بمعنی خشم نیز آمدہ درانصورت می شود صاحب شتر یا شترہائے جسور رالنسن مورخ انگلستان می گوید کلمہ رزدشت از السنہ اقوام سامیست کہ کلدانی یا اشوری باشند اخذ شدہ زیرے زادہ واشتر اسم ستارہ زہرہ است ترکیب آں زادہ ستارۂ زہرہ می شود۔ پروفیسر رات می گوید کہ رز آشترا بمعنی زرگر است از زر وتشترا (یعنی سازندہ) پروفیسر ہاگ عقیدہ براین داشت کہ زرت بمعنی پیر کہ در زبان سنسکرت جرت خواندہ می شود واشترا معنی "ترین" را می بخشد یعنی پیرترین یا بزرگ ترین۔ در ایران تاکنون رئیس یا شخصے بزرگ را ریش سفید گویند۔ در عصر باستان در ایران وممالک دیگر معمول بود کہ در بعضے اسماء لفظ آخر را اسم حیوانی میگذاشتند چوں گرشاسپ وگشتاسپ واپے جاسب وجاماسپ ولہراسپ وغیرہ کہ لفظ آخر اسپ اسم حیوان

معروف است یا فراوش اشترا وزرت اشترا (رزدشت) وغیره پس رزدشت در اصل اسم بوده وبمرور ایام بسبب بزرگی صاحب اسم در نظر مردم احترام مخصوص یافته لقب گشت اوستا تصنیف یکنفر رزدشت نیست بلکه چندین نفر از رزدشت ها که در زمان مختلف حیات داشتند بر اصل اضافه نموده اند ازاین است که طرز عبارت از اوّل تا آخر یکسان نمی باشد۔

پس ازانکه به اطراف سیاحت نمود ونتیجه حاصل نه کرد بدرگاه گشتاسپ که در بلخ سلطنت می کرد رو آورد۔ مورخین ایران این گشتاسپ را پسر لهراسپ دانسته اند که بموجب بعضے از مورخین ارو پا پدر داریوش اوّل بوده۔ اگرچه واقعات عصر پادشاهی که در اوستا مذکور شده به گشتاسب شاهنامه و داریوش کبیر اندک شباهتے دارد اما چنانچه پیش گفتم عصر رزدشت تخمیناً از هزار وسی صد (۱۳۰۰) یکهزار و پانصد سال قبل از ولادت مسیح است وزمان داریوش در ۴۸۵ و ۵۲۱ قبل مسیح می باشد که هیچ مناسبتے باهم ندارند۔ شکے نیست که در زمان داریوش نیز یک انقلاب بزرگ مذهبی در ایران شده بود که ذکرش در آئنده خواهم کرد واین انقلاب اختلاف بین اشخاص بوده که پیروان یک دین بودند اما در فروع باهم متفق نبودند وانقلاب عصر رزدشت در فروع نبود بلکه تاسیس یک دین جدید را نمود که در اصول با دیگران اختلاف داشت۔ علاوه برین جنگ داریوش اوّلاً در داخلۂ ایران وبعد طرف غرب در یونان وروس واقع گردید وجنگ گشتاسپ در شرق اتفاق افتاد۔ حدود سلطنت داریوش در مغرب به بحر ابیض ودر مشرق به رود سند رسیده بودند وسلطنت گشتاسپ معلوم نیست که از عراق در مغرب واز جیحون در شرق واز سیستان در جنوب تجاوز کرده باشد۔ پس گشتاسپ اوستا پادشاہے بود که در حصۂ شمال ومشرق ایران قبل از عروج سلطنت میدو هخامنشیان سلطنت میکرد۔ چون رزدشت به دربار او رسید۔ پادشاه را بدین خود دعوت نمود وبا حکماء حاضر دربار که شصت نفری شدند مناظره ومباحثه کرد وبرانها در جمیع علوم غالب آمد پادشاه اورا محترم داشت ونزدیک به قصر خود جا برای او معین کرد۔ موبدان روز دیگر

باز دَرِ مباحثہ را کشودند و مکرراز او عاجز گشتند۔ مع ذٰلک ۔ بادشاہ باو کاملاً ایمان نیاورد واز او مہلت طلبید کہ اوستا را نیک مطالعہ کردہ بہ او جواب قطعی بدہد۔ ضمناً موبداں درخرابی کار رزدشت برآمدہ چوں از راہ مباحثہ نمی توانستند ظفر بیابند طریق خدعہ و مکر را پیش گرفتہ دررخت خواب او اشیاء کثیف چوں خون و مو و استخواں سگ و سرگربہ وغیرہ گذاشتند وپادشاہ راخبر دادند کہ ایں شخص جادوگراست وچنیں اشیاء راباخود نگہ میدارد۔ پادشاہ برائے آزمودن غفلتاً بہ خانہ اش رفتہ اشیاء مذکور رامطابق گفتہ موبداں یافت ودرخشم شدہ اورا بزنداں فرستاد۔ چند روز وشب رزدشت در زنداں بماند و دراین اثنا اسپ خاصہ پادشاہ راصدمہ ئی رسید کہ چہار دست و پایش درشکم فرو رفتند پادشاہ حکما و بیطاراں را حاضر ساخت۔ آنہا ہر چند کوشش کردند نتوانستند اسپ را ازاں حالت نجات بدہند ایں خبر بہ رزدشت رسید۔ واو بہ پادشاہ پیغام فرستاد کہ می تواند اسپ را مداوا کند۔ پادشاہ فرمود تا اورا اززنداں باز آوردند۔ چوں بہ پیشگاہ سلطانی رسید اظہار کرد کہ پادشاہ اگر با او پیماں نہد کہ چہار سخن اورا قبول نماید ہر چہار دست و پائے اسپ را مداوا خواہد کرد۔ اولاً آنکہ گشتاسپ بدیں رزدشت ایمان بیاورد و اورا پیغمبر خداداند دوم اسفندیار پسر خودو سیوم بانوے بانواں ملکہ خود را امر فرماید کہ دین رزدشتی اختیار کنند۔ چہارم آنکہ تفتیش نماید کہ اشیاء پلید راکدام کس زیر بالش او نہادہ و اورا بہ جادو متہم کرد۔ چوں پادشاہ بر ایں چہار سخن پیماں نہاد۔ بہ دعاے رزدشت دست و پائے اسپ از شکم بیروں آمدند۔ و بر بادشاہ حقیقت چیز ہائے پلید نیز معلوم گشت۔ موبدانی کہ سرمنشاء ایں فساد بودند حکم کرد زندہ بردار نمودند۔ دراین ہنگام پدر پادشاہ و وزیر برادرش سخت بیمار گشتند چنانچہ در شاہنامہ می فرماید:-

نبردہ برادرش فرخ زریر | کجا زندہ پیل آوریدی بزیر
پدرش آں شہ پیر گشتہ بلیخ | کہ گیتی بدلش اندرون بود تلخ
شدہ زار و بیمار و بیتاب وتوش | بہ نزدیک او و مہر ہمتائے نوش

چون پزشکان از معالجه عاجز گشتند زردشت ببالین پدر و پسر آمده دعا کرد. هر دو صحت
یافتند و براو ایمان آوردند. در مقابل چهار خواهش زردشت گشتاسپ نیز از او چهار التماس
کرد. اوّلاً اینکه در بهشت مکان خود را معائنه کند. دوّم در دنیا بدون آسیب زندگی نماید سیوم
رازهائے جہان براو منکشف گردند. چہارم جاویدان زنده بماند زردشت التماس او را اجابت
فرمود اما شرط کرد که یکے از آنها به او عطا نماید و سه التماس دیگر به کسانش بهره بیش فرمود اندک
از شیر و انار حاضر کردند. از اوستا لختے خواند و برانها دمید و جام شیر را گشتاسب داد چون پادشاه
آنرا نوشید از عالم مادی خارج شد در روانش به بهشت خرامید و مکان خود را انجا مشاهده کرد
جام دیگر را جاماسب که وزیر پادشاه بود و بعد داماد زردشت گشت عطا کرد. از نوشیدن آن
جاماسب از علوم اوّلین و آخرین مطلع شد. مقداری از دانه هائے انار به اسفندیار داد که از خوردن
آنها رویین تن گردید و یک جام شیر به پشوتن برادر اسفندیار بخشید که از آن زندگانی جاوید یافت
این نوع حکایات و معجزات در ادیان دیگر نیز می باشند که باید تاویل و تفسیر کرد و هیچ ربطی باسس
دین یا اصول او ندارند. چون گشتاسپ در عالم خواب سیر بهشت نمود و روز سیوم بیدار گشت
خدا را سپاس گفت و از روے اخلاص به زردشت ایمان آورد. پس از آن در عالم بیداری
فرشتگان ایزد را دید که جامه هائے سبز پوشیده بودند از این حکایت معلوم می شود که رنگ
سبز در ایران از زمان قدیم مطلوب بود. فرشتگان مذکور یکے وهومنا (بهمن) دوم اشاوهشتا
(اردی بهشت) سیوم آذرخورداد و چهارم آذر اسم داشتند. نزد تخت پادشاه رسیده او را تبلیغ
نمودند که زردشت پیغمبر یزدان است. باید پادشاه دین او را استوار بدارد و در ترویج
آن بکوشد. گشتاسب از مشاهده فرشتگان بے هوش گشت و چون بهوش آمد فرمان داد
که در تمام شهرهائے مملکتش آتشکدها برافروزند در این وقت سی سال از سلطنت او گذشته بود
فردوسی می فرماید:-

پراگنده کرد در جهان موبدان — نهاد از بر آذران گنبدان

نخست آذر مہر بر زمین نہاد ‌ ‌ بکشور نگر تا چہ آئیں نہاد
کہ آن مہر برزین ابی دود بود ‌ ‌ منوّر نہ از ہیزم و عود بود

چوں از ظہور زردشت و ایمان آوردن گشتاسپ پادشاہ توراں کہ ارجاسپ نام داشت مطلع گشت بر آشفت در شاہنامہ فردوسی می فرماید کہ گشتاسپ بہ ارجاسپ خراج می داد چوں بدیں زردشتی درآمد زردشت اوراز دادن خراج مانع شد۔

بشاہ جہاں گفت زردشت پیر ‌ ‌ کہ در دین ما این نباشد ہژیر
کہ تو باژ بدہی بسالار چیں ‌ ‌ نہ اندر خور آید بآئیں و دیں
نباشم بر این نیز ہمداستاں ‌ ‌ کہ شاہانِ ما در گہِ باستاں
بترکان ندادست کس باژ و ساو ‌ ‌ بہ ایرانِ بندشاں ہمہ توش و تاو

در ابتدا ارجاسب بہ گشتاسب پیام فرستاد کہ بر کیش آباو اجداد کہ گویا ہر دو ہم مذہب بودند استوار بماند گشتاسب با ارکان دربار مشورت نمود۔ دلاورانی کہ تازہ دین زردشت را اختیار کردہ بودند در مذہب جدید تعصب داشتند مانند زریر و اسفندیار و جاماسپ:۔

کشیدند شمشیر و گفتند اگر ‌ ‌ کسے باشد اندر جہاں سر بسر
کہ نپسند دادرا بہ پیغمبری ‌ ‌ سر اندر نیارد بہ فرمان بری
نیاید بدرگاہ فرخندہ شاہ ‌ ‌ نہ بندد میاں پیش زرینہ گاہ
نگیرد ازاو راہ دین بہی ‌ ‌ مرا این دین بہ را نباشد رہی
بشمشیر جان از تنش بر کنیم ‌ ‌ سرش را بدار برین بر کنیم

نتیجۂ این جوش و خروش جہاد مذہبی آغاز گشت واگرچہ از طرف ایران سردارانے مانند زریر برادر پادشاہ وارد شیر وشید سپ وشیرو و گرامی وغیرہ کشتہ شدند اما بہ ہمت و مردانگی اسفندیار ارجاسپ شکست خوردہ خائب و مقہور بہ ملک خود برگشت و گشتاسپ بہ بلخ پایۂ تخت مراجعت د

و اسفندیار را بگرد جهاں براے ترویج دین زردشت فرستاد۔ و وعدہ نمود کہ خود از پادشاہے استعفا دادہ سلطنت را بہ او واگذار خواہد کرد۔ چوں اسفندیار در فتح ممالک و ترویج دین بھی کامیاب گشت و آوازۂ شجاعت و دیانت او در اطراف شہرت یافت گشتاسپ بگفتہ گرزم نام سرکردہ ئی کہ بموجب او ستابرادر اسفندیار بود اسفندیار را گرفتار کردہ در قلعہ گنبدان محبوس نمود و خود بسیستان رفت و دو سال انجا بماند۔ دران ہنگام ارجاسپ خبر یافت کہ اسفندیار محبوس و پادشاہ از پاے تخت دور است فوجے در فرمان پسرش گرم بہ بلخ فرستاد۔ ترکان غفلتاً بر انجا حملہ آوردہ شہر را مسخر کردند و لہراسپ پدر گشتاسپ را کہ منزوی بود بقتل رسانیدند و خود زردشت و نیز بقولے بدست توربراتور مجروح گشتہ ازاں زخم درگذشت۔ دران وقت ہفتاد و ہفت سال عمر داشت۔ گشتاسب را چوں ازین واقعہ خبر رسید۔ بہ تعجیل رو بہ بلخ آمدہ با ترکان مصاف داد و شکست خوردہ بر کوہے پناہ گرفت و جاماسب را پیے اسفندیار فرستاد۔ اسفندیار مرتبۂ دوم ارجاسپ را ہزیمت دادہ تعاقب نمودہ در پاے تخت ترکستان او را بدست آوردہ بہ قصاص جد و برادر انش بقتل رسانید۔ و ایں جنگ مذہبی بہ ہزیمت ترکان بہ نہایت رسید۔

فصل چہارم

تعلیمات زردشت۔ گاتھا

سوامی وِوِیکانند یکے از دانشمندان ہند می فرماید کہ "مقصود انسان از تحصیل کیمیا علم منکشف نمودن اسرار آں علم است" یا بہ الفاظ دیگر علمے را کہ می آموزد میخواہد دران سیر کنند تا بمقام وحدتِ آں علم برسد۔ واضح تر بگوئیم از تحصیل علم کیمیا مقصود دانستن عنصری است کہ

ازاو عناصر دیگر ترکیب میشوند یا در علم طبعی مقصود فہمیدن قوہ ایست کہ تمام قوائے دیگر ازاو ظہور می کنند ہم چنیں از علم دین کہ مشکل ترین و مفید ترین علمے است کہ نوع بشر ہنوز بہ کنہ واسرا نرسیدہ اند و از حقیقت آں جز معدودے چندے پے نبردہ اند مقصود معرفت بہ آں ذات یگانہ است کہ از تمام حوادث و انقلابات و تبدیلات بری است ۔ در ہمہ جا حاضر و از ہمہ پنہان آں اگر اورا بتواں روح گفت روحے است کہ تمام ارواح ازاو نمایاں شدہ اند ۔ در تلاش چنیں جوہر لطیف و گوہر پوشیدہ نوع بشر از زمانے کہ شعور یافت سرگردان و سر درگریبان است ہر ملتے بلکہ ہر فردے از افراد بشر اورا بہ نوع جداگانہ تعریف کردہ اند و با وجود کثرت اختلاف در مقصود وحدت می باشد و آں مقصد معرفت بہ او است فرق نمی کند دہری یا خدا پرست یہود یا مسیحی مسلم یا بت پرست ہمہ اورا می خواہند ۔ اما لطف این جا است کہ ہمہ بر ضد یکدیگر شدہ گماں می کنند مقصود شان جدا است و حال آنکہ قصد خدا پرست و منکر خدا ہر دو یکے است نہایت آنکہ خدا پرست امیدوار است و از تلاش خستہ و ناامید نشدہ و دہری مایوس است و از کوشش بر افتادہ ۔

چوں پردہ تاریخ را بلند کردہ در تنیا ترکیبی نوع بشر را بنظر می آوریم می بینیم کہ قوم آریا از وطن ہجرت کردہ فرقۂ بہ سرزمین زرخیز ہندوستان آمد و ہند و نامیدہ شد و بنا بر اقتضائے آب و ہوائے انجا اساس یک تمدن راگذاشت و علم دین را بہ لباس تصوف بہم نوع خود معرفی نمود فرقۂ دیگر بہ یونان رفت و مردم باہوش را میدان فلسفہ نشان داد کہ ہر قدر بخواہند در فضائے بے نہایت عالم تخیلات اسپ دلائل و براہین فلسفہ را بجولان آرند و در ہر طرف بتازند اما بہ جائے نرسند فرقۂ نیز در بین این دو قوم بزرگ در زمین ایران ساکن گشت و در علم دین یک سلیقہ جداگانہ برائے خود اختیار نمود ۔ علمائے روحانی ہندو مونی و رشی وادتار نامیدہ شدند و اساس علم دین را بر عشق و علم گذاشتند وحدت را در کثرت پسند اشتند و آں جوہر لطیف بسیار پنہان را علتی گفتند کہ در ہر رگ و ریشہ موجودات موجود است ہمہ ازاو در آمدہ اند و باز

دراو معدوم می شوند چنانچه در قرآن نیز می فرماید انا للہ و انا الیہ راجعون ۔ و اینکہ انسان از بے علمی یا بسبب اعمالیکہ محض عشق و خوشنودی او تعالےٰ صادر نشوند بہ او تعالےٰ آشنا میشود و کسے کہ خود را نیک بشناسد عظمت او تعالےٰ را احساس می کند من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ۔ سزا و جزا را در صورت تناسخ بیان کردند

فلاسفۂ یونان عقائد مذکور را در پردہ فلسفہ و مذاق شاعرانہ عیاں نمودند و خشوران ایران بخصوص نخستین وخشور بزرگ زردشت اساس فلسفہ مذہب را بر قوت و مادہ ، نور و ظلمت حقیقت و مجاز ، روح و جسم لفظ و معنی ، اسپنتا مینو و انگرا مینو گذاشت ۔ وحدت را مخصوص ذات پاک اھورا مزدا دانست زردشت انسان را از پرستش ایزدان یا رب النوع کہ ہر یک از انہا خصوصیتی جداگانہ داشتند نجات دادہ و از عمق بحر فلسفہ در آوردہ حقیقت را واضح و عوام فہم ابیان می کند و عوض کشکول و پوست آھو بدست شمشیر مید ہد رہبانیت را مانع است و می فرماید کہ انسان را نشاید کہ از ہم نوع خود دوری نماید ، در صحرا و کوہستان در عالم تنہائی و تجرد بہ خیال خام خود زہد اختیار بکند و در حقیقت راہ آسودگی و تنہائی و یاس را بجوید بلکہ شایستہ است کہ بین ہم نوع خود زندگی نماید و بار دنیا را بالسویہ با دیگران متحمل بشود ۔ مردانہ صدمات و زحمت زندگی را قبول نماید ۔ در ترویج اعمال نیک و برانداختن کرداربد بکوشد با نفس امارہ جہاد نماید زردشت می فرماید بزرگی انسان نہ این است کہ بہ اسم زہد ترک دنیا از زحمات دنیا فرار کند بلکہ باید با دشمنان انسانیت کہ بدبینی و بدکرداری و بدگوئی می باشند و از انہا اقسام شہوات نفسانی بروز می کند و باعث خرابی تہذیب و تمدن میگردند تازندہ است مردانہ رزم بکند و چنین رزم را بزم پندارد و زمین را زراعت نماید و از ہر گونہ پلیدی و کثافت پاک نگہ دارد و شہرہا آباد کند آب در ہر کجا باشد پاکیزہ بدارد و برائے تصور پاکی آتش را کہ پاک کنندۂ ہر پلیدے است در نظر دارد اعمالش ہمہ از روئے عفت باشند نیتش پاک کردارش پاک و گفتارش راست باشد بدن را پاکیزہ نگہ دارد جذب قلوب بکند عیال بگیرد و در

تربیت اولاد بکوشند ایفاے وعدہ نماید۔ اساس دین او بر یکتائی آفریدگار است
اما فلسفۂ مذہب او بحث می کند بر اینکہ در کائنات دو قوت می باشند یکے مادہ را باہم وصل
می کند و دیگرے فصل می دہد یکے نور و دیگرے ظلمت است یا یکے قوت و دیگرے
مادہ می باشد۔ قوۃ سراسر نور است اما کثرت آں در یک جا شکل ظلمت پیدا می کند د
چوں متلاشی شد یا وسیع گشت باز نور می گردد مانند مزہ شیریں کہ چوں شیرینی آں
نہایت زیاد گشت تلخ می شود و چوں تلخی حالت اعتدال را پیدا کرد شیریں می شود / یا
یکے نیکوئی و دیگرے بدی یا نظم و بے نظمی۔ در ہر شئے ایں دو قوۃ وجود دارند ، حتی
در نباتات وجمادات ، انسان را لازم است کہ نیکوئی یا نظم را گرفتہ در بر انداختن
بدی یا بے نظمی سعی نماید) از فرمائشات زردشت است ،" کسیکہ زراعت می کند
و در زمین تخم میکارد۔ نیک تر است از او کہ روزانہ ہزار مرتبہ دعا می خواند ، وما حصل
تعلیم او چنانکہ فوق مذکور شد نیت نیک ، کردار نیک وسخن نیک می باشد پس
از او زرتشوران ایران بہ اقتضاے میلان عصر اندک اختلاف در فروعات نمودند۔
اما اساس ہمہ مبنی بر فلسفہ نور و ظلمت است از حکماے یونان ارسطو را عقیدہ بر ایں بود
کہ روح وجسم یا قوہ ومادہ ہر دو قدیم ہستند فرق این است کہ مادہ یا جسم تغیر پذیر است
و روح یا قوۃ یکساں پایندہ می باشند و نتیجۂ تعلیمات زردشت و بزرگانیکہ بہ آں اہم
معروف شدہ اند۔ اکنوں در کتاب اوستا می یابیم کہ یقیناً تصنیف یکنفر نمی باشد چنانچہ
تمام توراۃ و ہر چہار کتاب وید الہامی تصنیف یکنفر نیستند۔ حصہ ئی کہ بقول اکثر از علماے
اروپا و موبدان زردشتی و مورخین ایران از خود زردشت می باشد انرا گاتھا گفتہ اند
پس گاتھا نہ فقط قدیم ترین یادگارے از ادبیات ایران است کہ بما رسیدہ بلکہ قدیم ترین نظم زبان ایرانی
و مقدس ترین کتاب ایرانیان باستان است کہ مایۂ نازش ایرانیان ہر عصر و عصر آیندہ خواہد بود معنی لفظ گاتھا سرود
است کہ در سنسکرت گیتا خواندہ می شود و عبارت از ہفدہ سرود می باشد کہ بہ پنج

بهره قسمت شده. واین است عمق سرمایه ادبیات یکقومی که حدود وسلطنت آناں در یک زمانی از مقدونیه گرفته به رود سند در مشرق واز سیبریا تا خلیج فارس وبحر هند در جنوب وسعت یافت بهرهٔ اول را اهنووایتی میگویند۔ بهرهٔ دوم اشتاوایتی بهرهٔ سیوم اسپنتامائیو۔ بهرهٔ چهارم وهوکشترا۔ بهرهٔ پنجم وهشتا استی واین اسماء به مناسبت کلمهٔ ایست که در آغاز سرود گفته شده چوں در قرآن سوره طٰهٰ ولیٰسین وحٰم وغیره را بمناسبت اول کلمه آں سور ها نامیده اند۔ علاوه بر پنج بهره مذکور ناسنا هپتن گاتی در نثر می باشد۔

چنانکه زبان گاتها بلکه تمام اوستا به رگ ویدا که قدیم ترین تصنیف دانشمندان هند است بسیار شباهت دارد همچناں وزن شعر و ترتیب نظم تصانیف مذکور یکساں می باشند۔ قافیه وردیف ندارد۔ بلکه به قوانین علم عروض که در عهد اسلام شعراء ایران اختیار کردند نمیتواں نظم گفت۔ نثر موزوں است۔ بلینی به اسناد از هرمپوس حکیم روایت می کند که نظم زردشت دو ملیون ابیات می شوند و مورخین ایران نوشته اند که کتاب اوستا بر دوازده هزار پارچه چرم گاو نوشته در خزینه بادشاه محفوظ بود که در حملهٔ اسکندر رومی مفقود گردید هفده سرود گاتها حصه ئی از کتاب یسنا می باشند وکتاب یسنا من جمله از بست ویک کتاب یانسک اوستا است۔ واین کتاب یسنا نیز ناتمام است فقط هفتاد و دو یسنا دارد۔ لفظ یسنا که در سنسکرت یجنا خوانده می شود بمعنی ستایش یا پرستش می باشد که در عصر باستاں بارسوم مخصوص بجامی آوردند من جمله در حین پرستش آپا (آب) وکرے تم (قسمے از ناں) وگاوش هودا و (گره) وگاوش جی ویا (شیر تازه) ومزدا (گوشت) وشاخے از درخت هوما وهاناپتا تا (انار) وپهرا هوما (شیره از درخت هوما) ورسا (موی گاب) وبرسیما (دسته از شاخهاے باریک بدرازی یک وجب که از درخت گزو هوما باشند) می گذاشتند۔ وبدون اشیاء مذکور اداے اینگونه

پرستش صحیح نبود۔ چنانچہ فردوسی علیہ الرحمہ نیز اشارہ می فرماید :—

پرستندہ آذر و زرتُہشت   ہمی رفت با باژ و برسم بہشت
چو از دور جاے پرستش بدید   شد از آب دیدہ رخش ناپدید
فرود آمد از اسپ برسم بدست   بزمزم ہمی گفت لب را ببست

ہفدہ سرود گاتھا در وسط نسک یسنا واقع شدہ اند یعنے از ہفتاد و دو یسنا بعضی اول در یسنا و بعضے در آخر و سرود گاتھا در وسط کتاب گذاشتہ اند و از روے عدد نخستین سرود گاتھا یسناے بست و ہشتم می شود۔ سرود دوم یسناے بست و نہم و پس از آں یسناے سی ام و سی و یکم و سی دوم و سی و سیوم و سی و چہارم و چہل و سیوم و چہل و چہارم و چہل و پنجم و چہل و ششم و چہل ہفتم و چہل ہشتم و چہل و نہم و پنجاہم و پنجاہ و یکم و پنجاہ و سیوم ختم می گردد۔ بعضے از سرود در مناجات گفتہ شدہ اند۔ برخے در تعریف پادشاہ گشتاسپ و مذمت مخالفین دین زردشت و یک سرود در کدخدائی دختر زردشت با جاماسپ۔ در سرود دویم یا یسناے بیست و نہم گاو (روح زمین) بہ پیشگاہ اہورا مزدا از نوع انسان شکایت می برد کہ ہمہ در خرابی او می کوشند و کس پرستاری او را نمی کند۔ ایں یسنا بہ طرز تمثیل (ڈراما) گفتہ شدہ۔ روح گاؤ کہ مقصود از زمین باشد بہ دربار اہورا مزدا می آید۔ در ایں دربار فرشتگان ایزدی چوں اشا و روح زردشت حضور دارند بین اہورا مزدا و روح گاؤ گفتگو می شود و بالآخرہ اہورا مزدا براے پرستاری زمین زردشت را انتخاب می کند وجعلنا ہ خلیفۃ فی الارض۔ زمین تعجب می کند کہ انسان ضعیف چگونہ حامی او خواہد شد اما در انجام انتخاب ایزدی را قبول می کند۔ آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعۂ فال بنام من بیچارہ زدند نخستین بیت ایں سرود بزبان گاتھا

چنین است :—

کشماے بیا گوشس اروا گرزدا کهماے ماتهوارزدم که ماتشت

بشما روان گاو فریادمی برد ازچه مرا آفرید ید براکه مراسا ختید

آما آئیشمو هازسچا (رمیو) آهیشایا درسچا توسس چا

برمن (دیو) آئیشمو تعدی می نماید برفتاری و ظلم (میکند)

نوات موای واستا کشمت آنیو ادها موای

نیست مرا چوپان جز تو دیگر لذا مرا

ستنا دهو واسترایا

بیاموزید خوب دهقانی

یاسنای سیم[۳۰] فلسفه نور وظلمت را بیان می کند ۔ می فرماید :—

بشما (اے حاضرین) که براے شنیدن فرمائشات مزدا وستایش اهورا وسروه دیگه درمدح نیکی و دانستن عظمت ایں آتش مقدس جمع شده اید من بیان می کنم وشمارا (سزاوار است) به روح فطرت گوش دهید (زراعت کنید) وبراین نوریکه از آتش می تابد باقلب پاک (ونیت خالص) تصور وتوجه نمائید (اے) زن ومرد ۔ هردو (ازشما) امروز باید دین خودرا انتخاب کنید یااهورا مزدارا اختیار نمائید یا دیورا پیروی کنید ۔اے اشخاصیکه نیاکان شما به بزرگواری شهرت دارند ۔ بیدار بشوید وباماهم عقیده گردید ۔بشنوید ! در آغاز (آفرینش) یک جفت توام بودند ۔وایں دوگوهر صفات مخصوص دارند یکے نیکی ودیگرے بدی می باشد (وایں هردو) در اندیشه وکردار وسخن شما نمودار می شوند یکے ازایں دوگوهر را انتخاب کنید ۔ نیک بشوید ۔ بدی را ترک دهید ۔ وایں دوگوهر

متحد شده (جفت گشته) عالم مادّی را صورت دادند۔ نیکی یا نور هستی را آفرید و بدی یا ظلمت علت نیستی گشت و در نظر دروغ گو (کافر) هستی پسندیده نشد۔ امّا جوینده راستی که ایمان کامل به آفریدگار دارد آن را می پسندد و خوش دارد۔ از این دو گوهر شما یکے را برائے خود انتخاب کنید۔ یا ظلمت را که علت اعمال بد است یا نور پاک را که به سوے نیکوئی راهنما است۔ شاید بعضے (از شما) بخواهند که بدبخت بشوند و ایزدان بد (دیوان) را بپرستند (اختیار دارند) امّا مومنین نیکی را عزیز خواهند داشت و او را وسیلهٔ اعمال خالص خواهند دانست۔ ممکن نیست۔ شما هر دو را اختیار کنید۔

برائے اینکه در این زندگانی دنیا قوت بیابید آرمائتی (رب النوع بردباری یعنی روح زمین) با دولت (خدا داده) خود و با قلب پاک و خالص نزد شما آمد و این زمین را برائے شما خلق کرد امّا روح (اعظم) که نخستین علت موجودات است از او پیشتر با شما بود۔

چون اهریمن در بین شما آید و اختلاف و عناد را در شما تولید نماید۔ شما با دل (نیت) پاک می توانید او را به سزا دهید و کسانے (کفار) را که وعده خود ایفا نمی کنند۔ این زندگانی شما باید چنان باشد که کمکے برائے زندگانی مستقبل گردد۔ آدم با احتیاط در مقام خرد می ماند (چونکه) خرد پناهی است از دروغ (اهریمن) و بدی را نابود می کند تمام اشیار کامل از پیشگاه وهومنا و خداوند خود مزدا داشتی باشند که بهترین موجودات هستند۔ لهذا این احکام را که خداوند فرموده و بسوے شما فرستاده شما بجا آرید۔ چونکه این احکام (ایزدی) برائے دروغ گویان (دیوپرستان) صدمه ایست سترگ امّا برائے مومنین که حقیقت ایمان آورده اند سبب آسودگی و بهبودی است۔ و این احکام اساس خوشترین زندگی می باشند۔

یسنائے چهل و چهارم مخمس گفته شده یعنے هر بندی بر پنج مصراع ختم می شود می فرماید۔

تَد تھوا پرسا اِزِش مَوائی وُچھا اھورا
ان ازتو پزہم راست بمن فرما (۷۱) اھورا
کسنا زاتھا پتا اشہ یا یاور ویو
کہ آفرید پدر و نیکی (در) آغاز (یا قدیم)
کسنا کِنگ استارم چا واد آدوانم
کہ (آفرید) خورشید وستارگان (د) ساخت راہ (افلاک)
کہ یا ماو اُکشا یا میتی نرفسایتی تھواد
کہ آں ماہ (را) بزرگ (بدر) میسازد (وباز) ہلال مینماید جزتو
تاچِد مزدا وسمی انیا چا ویدویہ
چنین چیزہا مزدا میخواہم (واسرار) دیگر بدانم
ہمیں گونہ سوال را مصنفین رگ ویدا نمودہ اند چنانچہ جلد دہم سرود ۱۲۱ در رگ وید امی فرماید:—

یےنا دیا وہو اُگرا پرتھوی چا درھلا
کہ آسمان را عظمت داد زمین را محکم (ساخت)
یےنا سُوارِ تی سُوہا استی بھی تم
از کہ فضائے نور وآسمان استوار گشتند
یےنا ناکھا ہیا انتارکشہِ رجسہ ہا وِی ماں ہا
از کہ مکان ہین آسمان وزمین پیمودہ شدہ
کسمائے دِوا یا ہا وی شا وی دھیے ما
کدام ایزد را ما بانذر پرستش نمائیم (سپاس گوئیم)
درقرآن اگرچہ طرز عبارت جدا است وخداوند متعال خود سوال کنندہ

وجواب دهنده است مع ذٰلک معنی آں به نظم گاتها ورگ ویدا امرک شباهت دارد۔ می فرماید۔

نحن خلقناکم فلولا تصدقون افرائیتم ما تمنون

ما آفریدیم شما را پس چرا تصدیق نمیکند آیا نمی بینید آنچه می پریزید

ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون افرایتم ما تحرثون

آیا شما خلق گردید یا ما آفریدیم آیا می بینید آنچه می کارید

ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون افرائتم الماء الذی تشربون

آیا شما میرویانید انرا یا ما رویندهٔ آن هستیم آیا می بینید آبی که می آشامید

ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرائتم النار التی تورون

آیا شما فرود آوردید از ابر یا ما فرو فرستادیم آیا می بینید آتشی که بر می آید

وانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون۔

آیا شما آفریدید درخت آنرا یا ما آفریدیم۔ }(سُوْرَةُ الواقعة)

میفرماید۔ از تو میپرسم برمن منکشف ساز اے اهورا! زمین را که نگه داشته؟ ابر را که برآسمان گسترده واز افتادن برزمین مانع است؟ آب را که آفریده؟ نباتات را که رویانیده؟ هوا وطوفان را که سرعت سیر بخشیده۔

از تو می پرسم حقیقت را بفرما اے اهورا! که مانند یک استاد کارگر چالاک نور وظلمت را خلق کرد که انسان را بخواب می برد وبیدار می کند؟ که این آسمان را برزمین محیط کرده؟ که هنگام سه گانه روز را که صبح وظهر وعصر می باشند مسبب شده تا انسان اوقات کار خود را بداند۔

از تو می پرسم حقیقت را برمن منکشف نما اے اهورا! آیا سرو دیگه (درستایش)

می خوانیم چناں می باشند (یعنے ممکن است چنانچه سزا وار باشد ستایش تو ادا نمائیم یا از قدرت بیان انسان خارج است) - ارمائیتی (پرہیز گاری) به سبب عمل بے ریا نیکوئی را (در ما) دوگانه می افزاید - و با قلب خالص دولت (ایمان) را (در ما) فراهم می کند - برائے که اے اهورا رینواسکرتی را خلق نمودی ؟

از تو می پرسم بفرما اے اهورا مزدا ! ملک باختر را که وطن ما قرار داد ؟ و در انجا اسباب (آسایش) برائے ما فراهم آورد ؟ که از بهم زدن دو چیز (چقماق) بهترین فرزند (آتش) را از (پشت) پدر جدا نمود ؟ برائے دانستن این اسرار اے گوہر بخشاینده ! و اے آفریدگار موجودات ! بسوے تو رو می آورم -

از تو می پرسم حقیقت را بفرما اے اهورا مزدا ! کدام روح (فرشته) مرا بسوے عمل نیک هدایت میکند تا نماز پنجگانه را بجا آرم و سرودهائے که برائے بهبودی تمام موجودات و هومنا (نفس پاک) تعلیم داده بخوانم و آں خوبی که ممکن الحصول است وسبب طول زندگانی می شود - حاصل کنم از تو می پرسم راست بفرما اے اهورا ! دینی که بهترین ادیان است چگونه پرست آرم ؟ وچگونه از نیت و عمل ارمایتی (پرہیزگاری) چیز (عمل) نیک از من صادر بشوند ؟ (اے اهورا !) آرزومندم که ترا بشناسم !

چنین است عبارت یسنائے چهل و چهارم - حق ترجمه ادا نه شد و تمام خوبی زبان وبلندی خیالات آں در این ترجمه از میان رفت مع ذالک خوانندگان ملتفت خواهند شد که قدیم ترین نظم زبان ایرانی در عالم ادبیات چه پایه و منزلت دارد - مناجات خواجه عبدالله انصاری نیز خوب است و در نثر موزوں گفته - اما این کجا و آں کجا ذره را با خورشید چه نسبت -

اوستا

زبان و ادبیات یک قوم بهترین وسیله می باشند که بواسطه آنها از تهذیب و تمدن

وخیالات آں قوم آگاہ بشویم اگر ادبیات یونان نبود امروز کسے فلسفہ آنان را نمی دانست وسقراط و افلاطون وارسطو وحکمای دیگر را نمی شناخت ۔ اگر کتب وید اس ونظم رامائنا و مہابھارتا نبودند از تمدن وکشورکشائی وروحانیت آریاے ہند اطلاعی نداشتیم افسوس چنیں وسیلہ را حوادث روزگار براے ایرانیان فانی نمودہ ۔ بسیاری بہ تاراج رفتہ واندکے از باقیات الصالحات ماندہ ودراں اندک نیز دست زمانہ بس کم وزیاد نمودہ ناقص بما تقدیم کردہ است ۔ اوستا اسم یک کتاب نیست بلکہ بقول زردشتیان بیست ویک جلد یا نسک می باشند کہ در انہا از احکام شریعت واخلاق وعلم ستارہ شناسی وتاریخ وحکمت وفلسفہ وغیرہ وغیرہ بحث شدہ وجمیع نسک مذکور را اوستا نامیدہ اند ۔ مصنف آنہا یکنفر نبودہ ودر یک عصر تصنیف نہ شدہ اند ۔ قدیم ترین تصنیف گاتھا می باشد کہ عبارت از ہفدہ سرود من جملہ از ہفتاد و دو سرود ونسک یسنا است ۔ واحتمال کلی دارد کہ ایں فرمودہ خود زردشت باشد ۔ نسک ہاے دیگر در زمان مختلف از سنہ یکہزار و دو بیست سال قبل از مسیح گرفتہ الی اواخر عہد سلاطین ہخامنشی مرتب شدہ اند بعضے از مورخین اروپا آخرین تصنیف اوستا را تا سنہ دو صد میلاد گمان کردہ اند بلکہ برخے مبالغہ کردہ گفتہ اند کہ تمام اوستا دراں عصر ترتیب دادہ شد اما ایں رائے استوار نیست ۔

بیست ویک نسک اوستا کہ بموجب مورخین ایران بر دوازدہ ہزار پارہ چرم گاؤ نوشتہ شدہ بودند در خزینہ پادشاہ محفوظ بود ۔ چوں اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت وقصر دارا کہ اکنوں بہ تخت جمشید معروف است بسوزانید ۔ کتب مذکور نیز تلف گشتند ۔ بموجب کتاب دینکرد کہ یادگار عصر ساسانیان است از اوستا یک نسخہ در استخر بود کہ اسکندر تلف نمود ونسخہ دیگر بدست یونانیان افتاد وآنرا بہ زبان یونانی ترجمہ کردند مصنف ارداے ویراف نامہ کہ نیز از عصر ساسانیان است فقط اسم یک نسخہ را بردہ کہ در تخت جمشید در خزینہ پادشاہ بود ۔ اما می نویسد کہ اسکندر علاوہ بر سوختن کتب خانہ شاہی بسیاری

ازموبدان و اشخاصی که او ستار را از بر داشتند بقتل رسانید. و این قول صاحب ارواویراف نامه قرین به عقل است. زیرا که عداوتے که یونانیان نسبت به ایرانیان داشتند اظهرمن الشمس است. وکینه وحس انتقام به اندازهٔ که اقوام اروپا دارند شاید به دلیل آسیا نباشد اما ممکن نیست که یونانی تمام ادبیات ایران را بسوزانند یا پس از ترجمه نابود سازند لهذا گذشته از غلبه اسکندر و تسلط خانواده سلوکید در حصه مغرب و سلطنت فرقهٔ از یونانیان در شمال شرق ایران که خراسان و باختر باشد اسباب دیگر ممد اضمحلال ادبیات ایران شده اند من جمله از آن اوّلاً. تلون طبیعت ایرانیان است که مانند آب هر رنگے را می پذیرند. چون یونانی غالب شد ملت ایران یک پاره یونانی گشته و سلاطین ایران خود را در سکه دولت محب یونان نقش کردند. هرگاه عرب تسلط یافت. از یک سر مملکت تا گوشهٔ دیگر همه عرب گشتند زبان و آداب و رسوم تازه اخذ کردند و یک چیز بے معنے گشتند. یقیناً غلبهٔ ملت کوچک مقدونیه در ایران چناں تاثیر بخشید که ایرانی شیفته خیالات و زبان و فلسفه یونان شدند وانچه از خود داشتند دور انداختند.

دوم. استبداد سلطنت بود. ذخیرهٔ کتب علوم در خزینهٔ پادشاه یا نزد موبداں یا بعضے از اعیان می ماند و چوں یک ملت خارجه بر ایران استیلا می یافت. چنانچه امروز می یابیم در زمان گذشته نیز پادشاه از میان می رفت اعیان و موبدان یا گشته و مضمحل می شدند یا اجنبی پرست محض شده خائن مملکت میگشتند. در هر حال ذخیرهٔ علوم به باد فنا میرفت. حصّه ئی تاراج می گشت و بهره ئی در گوشهٔ گمنامی افتاده خوراک کرم میگشت. و پاره ئی بزبان قوم فاتح ترجمه شده به آنها تعلق می یافت.

سیوم. بخل علماء بود که برائے امتیاز شخصے علوم را به طبقات پست تعلیم نمی کردند. اگر چیزے داشتند میخواستند بخودشان و چند نفر از نزدیکان محدود باشد

دبعضے اوقات عبارت تصنیف یا تالیف شان چناں مبہم بود کہ عوام نمی فہمیدند و
برعکس ملل اروپا از عصر باستان تاکنون مطالب جزئی یا کلی از علوم را انتشار داده
ومیدہند. وفقط ایں نوع فراخ دلی وآزادی باعث شده که یک عالم از معلومات
آنہا مستفیض گشته وتربیت یافته اند۔

چہارم۔ درہند تمام کتب ویداس را برہمناں حفظ می کردند وازاستاد بہ شاگرد
سینہ بسینہ منتقل می شد۔ بہ ایں ترتیب چند ہزار سال گذشته وہنوز از اصل کم نہ شده
انچہ راکہ دانشمند آریائی درسہ ہزار بلکہ چہار ہزار سال قبل گفته بود امروز از زبان برہمنی
می تواں شنید۔ واز این است کہ اقوام مختلف برہند حملہ آوردند ومدت زمانی سلطنت
کردند اما ادبیات قدیم چنانکہ بودند سالم باقی مانده اند۔ از بر نمودن کتب مقدس یا علمی
بہ اندازہ کہ ہند در ایران مرسوم نبود ونیست الیوم نیز عدد اشخاصیکہ قرآن راحفظ دارند
درہند وحجاز ومصر نسبت بہ ایران بیشتر است۔

پنجم۔ تبدیل مذہب است کہ تاثیر آں عمیق تر از غلبہ سیاسی می شود۔ چونکہ
از تبدیل مذہب انسان بایک شوق وشغف وتعصب مخصوص عقائد جدید را اخذ میکند
انچہ تازہ ہست بنظرش جلوہ میکند حتے زبان ورسوم واخلاق وآداب آبا واجداد
خود را ترک می نماید کہ سہل است متنفر میگردد۔ در ایں عصر می بینیم مسلمینی کہ اجداد شان
ہندو بودند اگر از زبان ورسوم وتاریخ وقصص نیاکان شان سوال بکنیم ابداً جوابے
نخواہیم شنید حتے بہ مسلمان اگر مقدس ترین کتاب نیاکانش بدہید فوراً باکمال ناخوشی
دور خواہد انداخت۔ نفرت او برآں کتاب بیشتر از یک شخصے غیر ہندی ومسلمان است
وہمچناں در ایران کتاب اوستا را مخصوص گبرمی دانند ودیدن آں را (چہ برسد
خواندن) مکروہ دارند۔ ونمیدانند کہ ہمیں کتاب مدت دو ہزار سال عزیز ترین کتاب
ادبی ومذہبی نیاکان شان بود۔ آں را برسر میگذاشتند۔ می بوسیدند وچنانکہ قرآن را

گرامی می داریم عزیز می داشتند۔ اگر امروز ہماں کتاب از حیث مذہب تعلق بما ندار داز ادبیات ما کہ یقیناً ہست و قدیم ترین ادبیات است چرا باید دور انداخت ؟ اما ہماں است کہ مذکور شد تبدیل مذہب اثرش بہ ایں درجہ است کہ محبوب ترین شئے را مطرود ترین میکند۔

ششم۔ تسلط کامل اجانب است۔ در ہند مغول و عرب حملہ آوردند و سلطنت کردند اما ہیچ گاہ بر تمام مملکت محیط نشدند۔ بر عکس تسلط اسکندر عرب و مغول بر ایران بدرجہ تکمیل رسید ہیچ گوشہ مملکت آزاد نماند۔ و از ایں جہت اثر زبان و آداب قوم غالب بہ ہر گوشہ و کنار مملکت رسید۔

اوستا کہ در پہلوے "پستاک" یا 'اوستاک' خواندہ می شود بعضے گویند بہ معنے 'علم است' و برخے ترجمہ آں را کتاب نمودہ اند۔ لفظ زند در فرس قدیم 'ازاینتی' بود۔ بہ معنی شرح می شود۔ پس اصل اوستا نام دارد و شرح آں زند می باشد و پازند شرح زند است۔ از ایں گمان میرود کہ زبان اوستا چوں متروک گشت و مردم معنی آں را نمی فہمیدند ترجمہ لازم شد و آں ترجمہ در زبانی شد کہ امروز کتاب زند را می بینیم و چوں زند نیز برافتاد ترجمہ دیگر در زبانے شد کہ اکنوں در پازند می یابیم۔ چنانکہ از تبدیل مذہب انسان از گذشتہ عزلت میکند ہم چناں از پابندی بہ یک مذہب کوشش دارد کہ تصانیف مذہبی بجال خود باقی مانند۔ اگرچہ قدیم باشد و عبارتش را نفہمد مع ذٰلک طوطی وار میخواند و تقدیس و احترام میکند و گمان میکند کہ تحصیل درجہ بلند روحانی منحصر است بہ اینکہ پروردگار را بہ ہماں زبانے کہ موسس مذہبش فرمودہ ستائش کند۔ چنانکہ الیوم قرآن را ہمہ میخوانند اما معدودے چند میفہمند۔

بموجب روایات پہلوے اوستا در یکہزار و دویست فصل ختم می شد۔ طبری و مسعودی گفتہ اند کہ عبارت اوستا را بر دوازدہ ہزار پارہ پوست گاو نوشتہ بودند۔

مورخین شام روایت کردہ اند کہ اوستا کتاب بسیار ضخیم بود۔ پلینی مورخ یونان میگوید کہ نسر مودہ زردشت، دو ملیون ابیات می شد۔ وچنانکہ ذکر کردیم کتب اوستا از علوم متداول آں زماں در بیست و یک جلد یا نسک بودند۔ و اسماے نسک را از ۲۱ الفاظ دعائے معروفے گذاشتہ اند کہ عبارتش چنین است:—

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ہچا	چیت	اشات	رتش	اتھا	ایریو	و	اہو	یتھا

۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
مزدائی	ہیوش	آں	نام	شیاوتھنہ	منن ہو	دزدا	ونہیوش

۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
کشترم۔چا	اہورآی	آ	ایم	دری گوبیو	ددت	واستارم

مقصود از ایں دعا حمد خدا و نعت زردشت است ترجمہ چنیں میشود:—
چنانکہ فرماں روا نزد مردم (رعیت) قوت (شوکت) دارد ہم چناں است معلم روحانی بسبب نیکوئی (خدا) نعمت صفاے قلب را بہ آنہا عطا میفرماید کہ براے دہندہ حیات عمل بجامی آرند (در قرآن نیز فرمودہ اِنّ نسکی و محیائی و مماتی للہ رب العالمین) و قدرت اہورا بداں کس میرسد کہ بہ برادران از خود بے چارہ تر کمک می نماید۔

ہر لفظے از ایں دعا را اسم یک نسک از اوستا گذاشتہ اند و اتفاقاً دعا در ۲۱ کلمہ تمام می شود و ایں ترتیب محض تقدیس ایں دعا است۔ از بیست و یک نسک اوستا نسک اوّل در تعریف راستی و ایمان می باشد۔ نسک دوم احکام عبادت۔ نسک سیوم در اصول دین زردشتی۔ چہارم در آفرینش کائنات و ہم چناں باقی نسک در علم ہئیت و تاریخ و دستور العمل براے وظائف روحانی و انساب سلاطین و بزرگان دین

و پیشین گوئی زردشت و در تعریف فرشتگان و علم ستاره شناسی وغیره وغیره درحقیقت دائرة المعارف فرس قدیم بوده که از تاریخ و جغرافیه و هیئت و نجوم و احکام شرعی و عرضی و عسکری و طب همه را داشت۔ انچه اکنوں در دست.

داریم۔ اوّلاً وندیداد است که نسک نوزدهم می باشد که از احکام نجاست وطهارت و حدود شرعی و مختصر از جغرافیه انزمان بیان میکند۔ گمان میرود که کاملاً موجود است۔ معنی لفظ وندیداد که تلفظ صحیح آں وی داے وو داتا (vi-daevo-data) است قانون دافع دیوان میشود در بیست و دو پراگرد (فصل) ختم می شود۔ پراگرد اول در بیان آفرینش ممالک آریائی ست۔ اهورمزدا و اهرمن جنگ دارند۔ یکے آسودگی و دیگرے زحمت و اذیت را خلق می کند۔ ایں پراگرد درحقیقت جغرافیه آنزمان است و دانستن آں خالی از محبت نیست۔ میفرماید۔

اهورا به زردشت فرمود که من قرار گذاشتم وطن را مردم عزیز دارند و اگر چنیں نمی کردم همه آئینه بر آیریانا وایگو (وطن قوم آریا) دشمن حمله می آورد۔ نخستیں ولایتے که من بیافریدم "ایریانا وایگو" کنار رود "وایت یا" واقع شد پس اهرمن بر ضد ایں در رود "دایتیا" مار را خلق کرد و هوا را در انجا بشدت سرد نمود که سالے ده ماه زمستان می باشد پس من ولایت سغد را آفریدم۔ اهرمین در انجا "اسکایت یا" (مگس) خلق نمود۔ سیوم ولایتے که من آفریدم زمین مقدس [redacted] (مرو) بود۔ اهرمن در مردم انجا تولید شهوت کرد۔ چهارم ولایت بخدی (بلخ) آفریدم۔ اهرمین در انجا 'برورا' (مورچه یا ملخ) را پیدا کرد۔ پنجم ولایت من نیسایا را آفریدم اهرمین در (مردم) انجا بد دینی را تولید کرد۔ ششم ولایت من هرایو (هرات) آفریدم۔ اهرمین انجا پشه آورد۔ هفتم ولایت من واے کرتا (کابل) ساختم۔ اهرمین انجا کنا تهایتی (نام پری) پیدا کرد که گرشاسپ را اغوا نمود۔ هشتم ولایت من اروا خلق کردم۔ اهرمین عجب و تکبر

در (هردم) انجا زیاده نمود- نهم ولایت من خننتا درو هرکانا (گرگان) بود- اهرمن در انجا امرد پرستی را بیاموخت و دهم ولایت هره هویتی (در سنسکرت سرسوتی) آفریدم- اهرمن (مردم انجا را بر انگیخت) که میت را (در زمین) مدفون بکنند- یازدهم ہاے تومنت (ہیلمند یا ہیرمند) را آفریدم- اهرمن در انجا جادو خلق کرد- دوازدهم ولایت رگها (رے) را بیافریدم- اهرمین در انجا بد دینی آورد- سیزدهم زمین پاک کخرا را خلق کردم اهرمین در انجا (مردم را اغوا کرد) اموات شان را بسوزانند- چهاردهم چهارگوشه ورنا (عراق عجم) را آفریدم- در انجا تهراے تونا (فریدون) تولد گشت وازی دهاک را قتل نمود- اهرمین بر ضد من در انجا دو بلا را آورد- یکے آنکه اجانب بر اهالی انجا مسلط بشوند- و دوم بچه بے وقت تولد شده زنده نماند- پانزدهم ولایت من زمین هفت رود (پنجاب) بود- اهرمین در انجا شدت گرما و تولد ناهنگام اولاد را پیدا کرد-

شانزدهم ولایت من انجا است که رود رنگها زمینش را سیراب می سازد و انجا مردم بی سر (اچادر نشین) زندگی می کنند- اهرمین در ال مکان سرما را (شدید) نمود گذشته برایں ولایت ہا ممالک دیگر نیز می باشند که مرغوب و خوش آب و هوا استند- این است جغرافیه عصر اوستا ملتفت می شویم که ممالک آریا در اں وقت محدود بودند در شمال به رود جیحون- در جنوب به رود سند- و در شرق به ترکستان چین و در مغرب به آذر آبادگان و لرستان-

پراگر دوم از و ندید او در افسانهٔ جمشید است که به زبان اوستا یما پسر ودونت (ودوسے ہو) (آفتاب) گفته می شود- خواهران او سونگهوگ و اریئوک پس از قتل او به تصرف ضحاک در آمدند و با او هزار سال زیست کرده چوں فریدون فیروز گشت آنها را در عنفوان شباب یافت و تزویج نمود- نظیر ایں افسانه در آریاے هند حکایت یما پسر وے وسوت می باشد- و او بجاے دو خواهر دو برادر داشت که اشون نام داشتند- تفصیل آں در

قبل مذکور شد. زردشت از اهورمزدا سوال میکند که قبل از او اهورمزدا با کدام شخص سخن نمود و احکام شریعت تعلیم فرمود. اهورامزدا در پاسخ می فرماید "که اے زردشت! پیش از تو جمشید بود که من احکام خود به او بیاموختم و به او خطاب کردم که اے جمشید پور ویون هونت تو حامل قانون من باش و آنرا به نوع خود تبلیغ نما. جمشید جواب داد که من برائے تبلیغ احکام ایزدی خلق نه شده ام و قوه آنرا ندارم. پس اهورمزدا فرمود چون نبوت را نمیخواهی دنیائے (مخلوق) مرا خدمت کن. جمشید قبول کرد و گفت زمانے که من سلطان باشم هوائے سرد و گرم و بیماری و مرگ در دنیا نباید باشد. پس من (اهورمزدا) انگشتر و خنجر (علامت شاهی) را به او دادم. او را به سلطنت دنیا بر انگیختم. سیصد سال درگذشتند و بسبب (آسودگی و عدالت جمشید) در دنیا انسان و چارپایان و پرندگان و سگ زیاد شدند. زمین وسیع بر آنان تنگ گشت پس من (اهورمزدا) جمشید را آگاه ساختم که دنیا از مخلوق پُر شده و جا برائے آنها نمانده. جمشید قدم فروتر گذاشت و روبسوے جنوب رفت که خورشید را ملاقات نماید و بر زمین به انگشتر خود فشار آورد و با خنجر خود سوراخ نمود و گفت اے اسپندارمذ خود را وسعت ده تا انسان و چارپایان مرا جا بشود. پس زمین به یک ثلث وسیع تر گشت سی صد سالیان دیگر درگذشتند و باز بر مخلوق عرصه تنگ شد و دوباره جمشید قدم فراتر گذاشت و رو بخورشید طرف جنوب حرکت کرد و به انگشتر خود فشار آورد و از خنجر سوراخ نمود و حکم داد به یک ثلث دیگر وسعت پیدا نمود. و مخلوق آسوده شدند. و سی صد سال دیگر راحت بودند. باز کثرت مخلوق و قلت مکان سبب زحمت گشته جمشید مرتبه سیوم رو بجنوب طرف خورشید حرکت نمود و باز یک ثلث دیگر از زمین را وسعت داد به این ترتیب در نهصد سال زمین ۳ لا فراخ تر شد. از این افسانه ظاهر است که آریا از شمال و مغرب رو بجنوب و مشرق تقدم نمودند و رفتار آنها به تانّی بود. و هر جا

میرفتند بزور خنجر اہالی انجار اہزیمت میدادند و بہ حلقۂ انگشتر کہ علامت سلطنت باشد (و در آثار قدیمہ عصر ساسانیان بنظر می رسد) بومی ہا را مطیع خود بنمودند۔

پس اہورمزدا فرمان داد کہ جمشید در آیریانا ویگولب رود "دایت یا" مجلسی از فرشتگان منعقد سازد۔ چون چنین مجلس تشکیل یافت۔ اہورمزدا آمد و فرمود کہ عنقریب در عالم طوفان بزرگی از سرما خواہد شد و عالم را زمستان فرد خواہد گرفت پس برائے حفظ مخلوق چہ از انسان و حیوان و نباتات بایدجائی ترتیب داد۔ پس اے جمشید۔ ترا شائستہ است کہ یک ورہ (بارہ یا حصار) سازی و در انجا از تخم انسان و حیوان و نباتات جمع نمائی و مخلوق ناقص و معیوب را چون کوزہ پشت و نامرد و دیوانہ و مفلس و دروغ گو و دون ہمت و حسود و آنکہ دندانش ریختہ و بہ بیماری پیس مبتلا شدہ راہ نہ دہی۔ و دران ورہ نہ کوچہ سازی۔ در کوچہ بزرگ ہزار نفر انسان و در کوچہ ہای وسط ششصد و در کوچہ کوچک سیصد نفر را جا دہی۔ پس جمشید فکر کرد کہ چنین حصار چگونہ بسازد از اہورمزدا فرمان رسید کہ با پاشنۂ خود را بر زمین فرو کوب و از خاک گل ساختہ حصار را درست کن۔ جمشید فرمان بجا آورد و حصار را از گل ساخت۔ و در وسط ان نہر آب آورد۔ و پرندگان را در انجا جا داد۔ و از نژاد انسان از ہر قسمی جفتی آورد۔ و از نباتات از ہر درختی تخمی کاشت و دران ورہ تمام مخلوق باکمال صحت و آسودگی زیست میکردند۔ کوزہ پشت و دیوانہ و مفلس و دروغ گو و پست ہمت و حسود و دندان ریختہ و مریض در انجا نبود۔ نہ کوچہ ساخت۔ شش کوچہ بزرگ در وسط و سہ کوچہ در ہر دو طرف ان شش کوچہ و (در) بارہ را با انگشتر خود بہ بست کہ از سرما محفوظ باشد۔ پس بہ اہورمزدا عرض کرد کہ اے سازندۂ دنیا این مکان روشنائی میخواہد (چونکہ زیر زمین بود) اہورمزدا فرمود کہ نور دو قسم میباشد (کہ برای شما آفریدیم) یکی آنکہ خلق شدہ (دنیوی است چون آتش) و دیگر خلق نگشتہ (آسمانی است چونکہ نور خورشید و ماہ و ستارگان باشد) در این بارہ خورشید و ماہ و ستارہ در سالی یکمرتبہ طلوع و غروب خواہند کرد و ہر چہل سال یکمرتبہ برائے جفت انسان و حیوان فرزند تولد خواہد شد۔ پس زردشت از اہورمزدا سوال نمود کہ جمشید از سلطنت روحانی (نبوت) انکار کرد و بہ سلطنت دنیا وی تمنا

داشت برجماعتی که درباره بودند احکام شریعت که آورد؟ اهورامزدا پاسخ فرمود- مرغی که نامش
کرشیپتا است بران وظیفه فرستادم- دوباره زردشت سوال نمود که رئیس زمانه انجا که خواهد بود
اهورمزدا فرمود- اے زردشت- ترا بوظیفه روحانی نصب کردم و سلطنت را به ارتات نرا
عطا کردم دراین حکایت ذکر مرغ کرشیپتا قابل تامل است- در شاهنامه سیمرغ عظمت وارد- و
مرغ تاکنون زینت نظم فارسی است که نمونه اں در کتاب منطق الطیر مولانا فریدالدین عطار در
مثنوی مولانا روم و دیوان حافظ علیه الرحمه وسعدی می بینیم- در قصص اقوام سامیت طوفان سامی
آب شده بود- ونجات دهنده را نوحؑ نامیدند- همچنیں در هند نیز طوفان آب شده سببش
این است که بسبب هوای گرم اهالی هند وعرب از سرما خوفی نداشتند- برعکس جائی که آریا
سکونت داشتند ظاهرا از دریا بعید ومملکت سردسیر بود- ازاین است که مسترتلک یکے از علمای
هند گمان کرده که وطن آریا در شمال سیبریا نزدیک به قطب شمال بود- حضرت نوح نیز مانند
جمشید نباتات وحیوانات وانسان راعوض باره ور سفینه جمع نمود- چنانچه در قران میفرماید:-

واوحینا الیه ان اصنع الفلك باعیننا ووحینا ویصنع الفلك
وقلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین وجعلنا ذریتهم الباقین-

براگرد سیوم- می فرماید- زمیں از پنج مکاں خوش می شود- اوّل عبادت گاه- دوم از خانه که اهالی
ساخته به موبد مید هند که انجا او وعیالش وحیوان زنده بار (گاؤ گوسفند) بمانند-
سیوم زمیں زراعت چهارم جائیکه حیوان زنده بار بکثرت می باشند- پنجم سبزه زار وچراگاه واں
پنج مکاں زمین ناخوش میگردد- اوّل گردنه کوه ارزور که جاے اهرمنان است-
دوم جائیکه انسان یا سگ را دفن کنند- سیوم دخمه- چهارم مسکن لنگار که پیروان اهرمن می باشند
پنجم ریگستان وجاے که زراعت نباشد- وبه دینان به اسیری وسختی زندگی بسر کنند- بقیه این
براگرد دستور العمل است براے حمل جنازه ووظائف جنازه کش- برگرد هفتم الی دوازدهم در
نجاسات است که لمس میت یا انچه متعلق به میت باشد- برگرد دوازدهم الی پانزدهم در ترتیب

نسا

ونگہ داشتن سگ و اقسام آن حیوان گفتہ شدہ پرگرد شانزدہم در حیض زنان۔
پرگرد ہفتم در ناخن گرفتن و موے سر چیدن کہ تاکنون اثرش در ایران باقی است۔ و ناخن
راچون می گیرند بہ احتیاط جاے میگذارند یا دفن می کنند۔ پرگرد ہجدہم ذکر میکند از موبدانی
کہ وظائف خویش را نمی دانند و در تعریف خردس (تاکنون در نظر ایرانیان عزیز است)
و بعض جرائم پرگرد نوزدہم در اغواے شیطان بہ زردشت و ناکامیابی او۔
پرگرد بیستم حصہ اول افسانہ تریتا نخستین حکیم قوم آریا است کہ اکنون فریدون میخوانیم و مورخین
ایران نیز از حکمت او اشارہ نمودہ اند۔ چنانچہ در تاریخ طبری می نویسد کہ او داد گر بود و علما و
حکما را بزرگ داشتی و نخستین پادشاہے کہ در نجوم نگریست او بود۔ در علم طب نیز رنج برد۔
و تریاق را او ساخت۔ و در حصہ دوم از این پرگرد دعائے است کہ براے رفع مرض گفتہ شدہ
پرگرد بست و یکم در ستایش گاو و باران و آب و ماہ می باشند۔ پرگرد بیست و دوم در
دعاے رفع ۹۹۹۹۹ امراض کہ اہرمن آفریدہ۔ دوم نسک اوستا کہ احتمال دارد حصہ
زیاد از ان تلف نہ شدہ یسنا می باشد کہ مختصر از ان در عنوان گاتھا بیان شد۔ اگر اوستا را
با توراۃ تطبیق بکنیم یسنا زبور پیغمبر ایران می شود۔ ۷۲ یسنا یا سرود دارد کہ من جملہ از ان ہفدہ
سرود را گاتھا مینامند پروفیسر ہاگ (در کتاب زبان و تصانیف و مذہب پارسی) می فرماید
کہ حصہ از یسنا (کہ در سنسکرت یجنا خواندہ می شود) لہجہ اش قدیم تر از حصہ دیگر نسبتاً جدید است
پس تمام یسنا در یک زمان گفتہ نشدہ یا گویندہ یکنفر نبود براے بصیرت خوانندگان پارہ از اصل
عبارت یسنا را نقل می کنم:۔
یسناے نہم در تعریف یما یا جمشید در بند پنجم می فرماید:۔ اِسے مہے کشتھرے آوردہے۔
(در سلطنت) جمشید شاہ رواں (یا نوشین) نوات آوتم آنہا نوات گرمم نہ آنجا سرما بود و نہ گرما۔
نوات ذاورد آنہا نوات مرتہ یوش نہ انجا (زر) پیرے بود و نہ مرگ۔
نوات آرسکو داسے دُ داتو نہ بیماری و نہ ساختم دیوان

پنچادسا فراچروے تہ پانزدہ سالہ ہریک بدیدار (پیروجوان پانزدہ سالہ بنظرمی آمدند)۔
پتاپتھرس۔چاراودہایش داکترس چیت پدرپسرنیزباا وہمراہ قدم میزد (فرقے دربدروپسر نبود)
یوتاخشہ یوات خوتہ وَ چوپان خوب فرمان روا بود چون پادشاہ۔

اِمی مو دمی دنو ہتہ پتھروَ ایا (جمشید) پوروِی وَن ہُونت۔ یینا ۲۷ دعاے شم
بند چہاردہم:۔ اَشم دہو وَہشتم اَستی۔ اُستا اَستی۔ اُستا اہمایہ ہی یت نظم بہترین نیکوئی
است۔ خورسندی است۔ خورسندی (براے کس) کہ او (است)
اَشاآے دہشتایہ آشم نیک (براے) بہترین نیکی بند پانزدہم:۔ ین ہے تام
آات یَس نہ پاییتی وَن ہو ازداکہ ہستند آنہا بحقیقت عمل نماز براے بہترین
مزدا اہورد داے کھا آش۔ آت ہچا ین ہام چا مزدا اہورا میداند نیکی
بواسطہ ازاوکہ تاس۔ چاتاس۔ چا یزامیدے ہردو مردوزن ما احترام میگذاریم
مقصود کسانے کہ خداوند متعال را بہ صفاے قلب نیت خالص نماز میگذارند چہ ازمرد
وچہ اززن ماچنیں اشخاص را عزیز میداریم۔ یینا یازدہم درستایش ہوما (سنکرت
سوما) است۔ بند اوّل ہاوَنم آ رتوم آ ہاوَمو اُپاییت زرتھشتم آترم پا ئری۔

اوّل صبح در ساعت ہوما آمد بہ زردشت آتش مہیا
یاوز داتھن تم گاتھس چا سراوین تم آ دِم پرِست زرتشترو کو نوے
مینمود براے نماز دگاتھا می سرود بہ او رسید زردشت کہ اے قہران
اہی اِیم اَزِم دِپہ ہے اَنہیوش اَستتہ دَتو سرایشتم داد رے سہ خواہے گرے ہے
ہستی تو کہ اورا من (در) تمام مخلوقات جسمانی بہترین می بینم خود زندگی
خوانوت اسے سہ ہے (۲) آات مہ ایم پایت یا وختا ہادمو اَشہ دُ دُورا وشہ
(مقصود تورا)
خشندہ ابدی پس مرا این پاسخ داد ہوما نیک دور خشندہ

اَزِم اَهمی زرتهشترا اهُومو آشہ دا دور آوشُر

من هستم اے زردشت هوا نیک دور رخشندہ

آ مام یاسن اوها اسپتاما فرا مام هن و نوها

بہ من توجہ نما اے اسپتاما (پرستش کن مرا)

خوارِتِہ آ اُدی مام استاومانیہ استو اَتهی یتها ما

شادی نما سرود (بگو) مرا سرود ستایش چنانکہ

اپز اچیت ساوسین تو استہ وان

دیگر ساوسیان ها (براے من) سرودند

(۲۲) هاومو آیاسے بش یواسے اُدروَن تو هتا تخشنتی

هوما بہ آهنائیکہ اسب کار آزمودہ سیراند

ارسے نادم زاورشے آدجبن چا بخشائیتی هاومو

بہ فیروزی پیشہ زور دهمت بخش میکند هوما

آزمی زنائیتی بش ودهائیتی کشائیتو پتهرم اُتا

زنانی کہ باردارند میدهد زادن یک خوب پسر و

اشہ وا فرزائنتم هاومو تای چیت یو اتمی

نیک فرزند هوما تمام آنها کہ

کتہ یہ نسکو فرسنهو آن هن تہ اسپانہ

خانہ دارند (و در) نسک (کتب مقدس) آموختن منہمک هستند دانائی

مستم - چا بخشائیتی

دهستی (همت) بخش میکند

حصۂ سیوم ازاوستا دِسپرَدمی باشد کہ مخفف کلمہ "دِسپہ" تمام "رتادَو" خدایاں است درستایش فرشتگان وپیشوایان دین گفتہ شدہ و دربیست وچہار کردیا درشیم (یعنے فصل) ختم میشود

حصۂ چہارم یاشت ازیشتی یعنی ستایش - نظم است - بیست وچہار سرود دارد و ایں مختصر کتاب منظوم رامیتواں گفت قہرماں نامہ ایرانیاں باستان است یا نظم ایپک زبان ایرانی است - ایپک نظمی است کہ دران کردار قہرمانانہ بزرگان یکقوم بیان می شود - وفائدہ اش ایں است کہ ملت شرف گزشتہ خود رابیاد می آرد - جسارت پیدامی کند و اصلاح اخلاق خود می نماید - ایں نوع نظم درہمہ اقوام بزرگ گفتہ شدہ من جملہ رامانیا ومہابہارت درہند - ادیسی والیاد در یونان می باشد ومختصرے کہ ازاوستا ماندہ زینت ادبیات فارسی است کہ تصویر ناقص انرا پس ازدو ہزار سال فردوسی علیہ الرحمہ درشاہنامہ کشیدہ -

یاشت اول درستایش اہورامزدا - دوم درستایش ایزداں ہفت گانہ کہ امشاسپند نامیدہ می شوند - قبل ازایں مذکور شد کہ اساس فلسفہ زردشت بردوئی است یعنے درعالم مادی دوقوہ می باشند یکے جاذب و دیگر دافع سیکے جزو لاتیجزی راباہم پیوست میکند و دیگرے جدامی سازد یکے نور دیگرے ظلمت یکے قوت و دیگرے ضعف - یکے زندگی و دیگرے مرگ سیکے روح و دوم توام بااو بدن - یکے حقیقت و دیگر غیر حقیقت وکذالک تحت ایں عنوان جمیع اضداد رامیتواں آورد کہ ظاہر اً ضدیکدیگر اما درحقیقت لازم وملزوم می باشند چوں یکے را گفتی دیگرے خود بخود ہویدا است - اگر اسم است رسمے دارد واگر رسمے باشد اسم برائش پیدا می شود ومدار وقرار عالم برایں اضداد است - درگاتہا اہورامزد صفات

مخصوصے دارد۔ ممکن است تدریجاً صفات مذکور جسمانی گشتند و ملائکہ نامیدہ شدند
و برائے آنہا نیز مانند سائر اشیاء دیگر اضداد قرار دادند بہ ایں ترتیب :۔
(۱) وہومنہ - بہ معنی - تصور نیک - بہترین ارادہ - نیکوئی - یا قوۃ ئی کہ انسان را
بہ نیکی ترغیب میدہد - شفقت بر حیوانات - خرد نختیں یا عقل اوّل (خرد یا دانش
در اوستا بر دو نوع است۔

اوّلاً اسنا خرتو یعنی علم لدنی و
ثانیاً گاوشہ سراتو یعنے شنیدہ گوش یا علم کسبی) وظیفہ وہومنہ ایں است
کہ چوں نفس بد بر طبیعت انسان استیلا یابد او را دفع دہد۔ وچوں مومن از پل چینود
(صراط) بگذرد در بہشت از او پذیرائی نماید۔ وچارپایان را حفاظت کند۔ در فارسی
جدید بہمن خواندہ میشود یکے از ہفت معاونین اہورا مزدا است ضد او کہ معاون
اہرمن می باشد اورا اکامنہ میگویند۔ بمعنی نفس امارہ کہ انسان را ہموارہ بہ بدی
تحریص میکند چنانچہ در قرآن نیز می فرماید۔ وما ابرئ نفسی ان النفس لامارۃ بالسوء۔
(۲) اشا وہشتا۔ بہترین آئین - یا نظم - اعتدال - راستی - پاکی - فرشتہ ایست موکل
بر حفظ آتش و تدبر کوہہا۔ اکنوں اردی بہشت تلفظ میشود ضد او اندرا اغتشاش
بے نظمی است ایں کلمہ در کتب ویداس بمعنی رب النوع طوفان یا باراں است کہ
ذکرش گذشت۔
(۳) کشترا ویریا (شہریور) سلطنت حقانی - داد - عزت نفس - فرشتہ موکل
بر حفظ فلزات۔

(۴) اسپنتا ارمائتی (اسپندارمذ) ایمان - بردباری - خاکساری - امینت - موافقت
ملاطفت بین انسان وغیر انسان - فرشتہ موکل بر حفظ و آبادی زمین - ضد اد
ترومائتی یعنی غرور - عجب - نخوت - خود پرستی - مخالفت۔

(۵) ہورو تات (خورداد) صحت۔ تکمیل معرفت۔ فرشتہ موکل برآب۔ ضداد۔ زیریکا علت۔ تشنگی۔

(۶) امرتات (مرداد) مرتات بمعنی مرگ۔ الف نفی چوں دراول کلمہ اضافہ شدہ بہ معنی غیر مرگ یعنے زندگی جاویداست۔ فرشتہ موکل بر حفظ نباتات ضداوتاروے سبب گرسنگی وقحط سالی وغیرہ۔

(۷) سروش۔ بمعنی رضا۔ تسلیم۔ وجدان استقلال۔ عزم۔ فرشتہ کہ بین خداد مخلوق واسطہ میشود الہام۔ فرشتہ موکل بر حفظ انسان از اعمال بد۔ ضداو آئیشیا۔ یعنی خشم۔ قوہ ئی کہ انسان را بہ قہر وغضب در می آرد۔ واز جادۂ اعتدال خارج می کند۔

علاوہ برہفت فرشتگان جلیل القدر مذکور فرشتگان دیگر ومقابل آنہا اہرمنان نیز ہستند۔ ہر قومے عدد معیّنی را نیک شمردہ اند۔ ایرانیان عصر باستان گویا عدد ہفت را مبارک دانستند کہ علاوہ برہفت ملائکہ بزرگ۔ ہفت آسمان۔ ہفت کشور وغیرہ وغیرہ داشتند۔

یاشت سیوم۔ در تعریف اردی بہشت۔ چہارم درستایش خرداد۔ پنجم آبان ششم خورشید ہفتم ماہ ہشتم تشتر یا (تیر) نہم گوش (گاؤ) دراین یاشت قہرمانان باستان چوں ہاوشیانگہا (ہوشنگ) یما (جمشید) تہرای تنا (فریدون) ہاوما (ہوم) ہو سروا (کیخسرو) رزاتہشترا (زردشت) وِستاسپا (گشتاسپ) وغیرہ ذکر شدہ اند۔ یاشت دہم درستایش متھرا (مہر) درسنسکرت مترا بمعنی رفیق یا ہمدم می باشد با او ایزداں دیگر چوں ہورکشائتیا (خورشید) دراماخوسترا ورشوکہ ایزدراستی است ذکر شدہ اند۔ متھرا ایزد روشنائی یعنی قوہ الیست کہ علت نورخورشید میشود۔ نوری کہ درخورشید می باشد از اودست دشمن دروغ گودمزلی

راستی وایفاے عہد است۔ مرد پیماں شکن را متھرا دُرُوج (یعنی خائن متھرا) می گفتند۔ راست گفتن و نگہ داشتن پیماں از خصائل حمیدۂ ایرانیان باستان بود کہ حتے دشمنانشان یونانی آنان را بہ صفات مذکور ستودہ اند۔ و برعکس مع الاسف در ایران این عصر این دو صفت کمتر بنظر می رسند۔ عبارت یاشت متھرا چنین است۔

مِرِن چاے تہ وِسپیم داین ہاوم مابرئیو متھرو دُروکش اسپیتاما یتھا ستیم کیا دیمُم اوَوَت اشوا جابت متھرم ما جن یا اسپیتاما ہایم دروَنت پرسن ہے ہایم خواذے نات اشاونت وَیا نری اَستی متھرو دروتاے چا اشاوناے چا

یعنی مرگ را می آورد در تمام دہات (ممالک) بدسگالی کہ دروغ میگوید بہ متھرا اے اسپیتاما! (او یکنفر) ضرر می رساند بہ مومنین بہ اندازۂ صد نفر از کفار۔ پیماں شکن اے اسپیتاما! نہ باکسیکہ تو پیماں کردہ باشی از کفار و نہ باشخصیکہ از مومنین و ہم کیش تو باشد۔ چونکہ متھرا براے مومن و کافر ہر دو می ایستد و در پیمان یکساں سلوک میکند

(۹۶) ورزم زستیاَ دَرِ مِنو ستف شتا ہم سَتُ دارم فرو سے غم وِیرو نیا یخم زرُاِش اَینَ ہو فرا ہختم اما وتو زرن یہ ہے اماوسس تمم زای نم ا ور تھرا دس رکتم زاے نم اگرز در دست دارد کہ براں صدگرہ و صد دارم (صد دندانہ) باشد و چوں حملہ می آورد مردم فرو می ریزند جلو او گرزش از برنج زرد (رنگ) ساختہ شدہ (بسیار) سخت و مانند (رنگ) تلا است۔ مضبوط ترین تمام اسلحہ (دیگر) است۔ و مظفر ترین افزار (جنگ) می باشد۔

یاشت یازدہم در تعریف سروش است۔ دوازدہم در ستایش رشنو زرستا یعنے راست ترین راستی یکے از وظائف این ایزد۔ عمل میزان عدل است کہ پس از مرگ اعمال انسان را دراں وزن می کند بدی و نیکی او را می سنجد و بمصداق فمن یعمل

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهُ - وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهُ - عمل می نماید
یاشت سیزدہم درستایش فروردین می باشد - این کلمه مربوط است به فروشی
یعنی ارواح گذشتگان - یا اینکه جوهری است در هر شئے - چه از جاندار و بے جان
که سبب ظهور و صورت گرفتن آں شئے می شود در این یاشت اسماے بسیارے از
قهرمانان باستان ذکر شده که در شاهنامه یا دیگر کتب تاریخ می یابیم در حقیقت شاهنامه
بسیار مختصرے است و براے اشخاصیکه میخواهند - در تاریخ ایران قدیم کاوش بکنند و نتیجه
حاصل نمایند - ذخیرهٔ گران بهائی است - نظیر این یاشت اکنون در زیارت نامه آئمه
و شهدائے کربلا علیہم می یابیم -
یاشت چهاردهم درستایش بهرام ایزد فتح و ظفر می باشد که بموجب اوستا به اقسام اشکال
چوں باد و گاو و اسپ و شتر و گراز کودک و زاغ و غوچ و آهوے نر و مرد ظهور کرده -
یاشت پانزدهم در تعریف رام -
یاشت شانزدهم درستایش دائنا (دین) است - و دائنا بمعنی آئین یا مذهب می باشد
و در ضمن این یاشت ارکستا (معرفت به آئین) نیز تعریف کرده است -
یاشت هفدهم اشی و پرندی مذکور شده اند - اشی ایزد دولت و خوش بختی است و پرندی
ایزد دختر اُن می باشد - نظیرش را در سنسکرت لکشمی نامند -
یاشت هجدهم درستایش استاد یعنی راستی نوزدهم در تعریف زمیاد (زمین) بستم و
(استم ستاره) بیست و یکم در تعریف دعاے اشم وهو و بیست و دوم اینکه پس از
مرگ عمل نیک بصورت دختر خوش روئی صاحب عمل را پذیرائی میکند و اگر ذخیرهٔ زندگی
دنیا بدی باشد بعد از مُردن بصورت زن بسیار کریہ المنظر بدی براے استقبال می رسد
یاشت بیست و سیوم و چهارم که اسم دیگرش آفرین پیغمبر زردشت و گشتاسپ میباشد
عبارت این یاشت مسلسل نیست - گویا در اصل یک یاشت بوده آنرا دو حصه نموده اند -

علاوہ بر یاشت ہاے مذکور نیایشِ پنج گانہ در تعریف خورشید و متھرا و ماہ و آب و آتش و سرود مخصوص در تعریف ایزداں کہ بر ہر روز ماہ موکل ہستند و آں راسی روزہ نامیدہ اند از ملحقات کتاب یاشت ہا می باشند۔ وغیر از نسک ہاے وندیداد و یاسنا و وسپرد و یاشت ادعیہ متفرق دارند کہ بہ اوستا ملحق کردہ اند۔ چوں آفرین گانہا و گاہ ہا و ایزشن و نیرنگستان وغیرہ کہ بزبان اوستا گفتہ شدہ اند و این است سرمایۂ ادبیات عصر باستان ایرانیان کہ اگر بہ دیانت تعلق نداشتند یقیناً امروز از این جزئی ہم اثر باقی نمی ماند۔ ایرانیان را سزاوار است کہ از این اندک سود بسیار بردارند۔ بہترین نظم نسک ہاے اوستا گاتھا می باشد و خوشترین و کامل ترین عبارت نثر و وندیداد می یابیم۔

فصل پنجم

سلطنت مید

بروسوس مورخ بابل می گوید کہ قوم مید سلطنتے در بابل تشکیل دادند و ہشت نفر از آنان مدت دو صد و بست و چہار سال از ۲۴۵۸ الی ۲۲۳۴ قبل از مسیح در انجا حکمرانی نمودند۔ در زردشت فی الجملہ از سلاطین آں خانوادہ بود۔ در تورات اسم۔ مید ذکر شدہ۔ و ما وامے نام شخص را از اولاد یافث قرار دادہ۔ آثار قدیمی کہ الکنوں در بغازکوئی (اناطولیا) بفاصلۂ چہار صد میل از اسلامبول دانشمندان اروپا منکشف نمودہ اند و در انجا کیتبہ ئی یافتہ اند کہ تاریخ آں یکہزار و چہار صد سال قبل از مسیح می باشد در کتبہ مذکور اسم چند نفر از ایزداں اریائی یافتہ اند و لہذا برخے را عقیدہ براین است کہ قوم آریائی یا قومے کہ با آریا و ہیئت مخلوط شدہ بود دراں صفحات

حکمرانی میکرد - وممکن است میدٔ باشد - انکشاف آثار قدیمہ بزبان آریائی یا مغول یا سامیت قدامت از یکے نژاد مذکور را بہ ثبوت نمی رساند چونکہ بموجب عقیدہ نگارندہ زمینے کہ بین بحرابیض و رود جیحون بلکہ لے حدود چین واقع شدہ است ہموارہ جولانگاہ یکے از سہ نژاد فوق بودہ وہر یک از آنان در زمان عروج وجہانگیری بران قطعہ زمین حکومت داشتند ولہذا ہرچند در زمان بعید تر بشویم ممکن است - اثر یکے از آنہا بیابیم ہرسہ از قدیم بودند وگمان نمی رود کہ یکے از دیگر قدیم تر باشد - نکتہ ئی کہ مورخین را بہ حیرت آوردہ این است کہ اسمے از میدٔ در اوستا بصراحت ذکر نہ شدہ - ازاین جہت بعضے گمان کردہ اند کہ اوستا قبل از عروج قوم میدٔ تصنیف شدہ - اما ممکن است کہ فرقہ ئی از آریا کہ در باختر آمدند و دانشمندان آں فرقہ مصنفین اوستا گشتند با فرقہ ئی کہ میدٔ نامیدہ می شدند ارتباط نداشتند یعنے میدرا یک ملت جداگانہ تصور می کردند - و احتمال دارد کہ قوم میدٔ مانند یونانی و رومی وغیرہ مستقلاً وعلحدہ از وطن خود ہجرت کردہ بر حصہ غربی ایران مسلط شدند - راہشان از قفقاز بودہ و باختری از طرف کوہ یورل وخوارزم بہ طرف حصہ شرقی آمدند و بین این دو فرقہ اقوام بومی ایران کہ در گیلان ومازندران سکنا داشتند پردہ ئی حایل بودند - مانند بابل واسیریا کہ بین یونان وایران حجاب بودند وآں حجاب را فتوحات کورش مرتفع نمود و یونانی را با فارسی و میدٔ آشنا ساخت - از این است کہ در شانزدہ ولایت ہاے آریائی کہ در وندیداد ذکر شدہ اند اگرچہ اسم فارسی و میدٔ نمی باشد اما ضمناً می گوید کہ ممالک دیگر را اہورا مزدا آفریدہ کہ خوش آب وہوا ہستند - اینکہ ذکرے از آنہا بہ خصوصیت نکردہ بسبب خارج بودن از نفوذ باختری ہا بود - زبان میدٔ وفارسی بہ اوستا بسیار شباہت دارد اما لہجہ آں مختلف می باشد مانند لاتن و یونانی یا اوستا ورگ وید و این خود دلیل دیگر است کہ میدٔ و فارس ملتی جداگانہ بودند و مستقلاً از راہ مخصوص از وطن خود

ہجرت کردہ بہ شمال وغربی و جنوب ایران سکنا اختیار کردند۔

چنانکہ در ہمہ ملل قدیم مرسوم بود۔ میدی ہا در عشائر مختلف تقسیم می شدند ہر عشیرہ در جاے خود استقلال داشت وشاید در وندیداد از ولایتی کہ ذکر می کند مردمانش بے سر بودند مقصود قوم مید باشد کہ مانند عرب پادشاہے نداشتند۔ مثل ملیشر ثانی کہ در نینوا از ۸۵۹ الی ۸۲۴ ق م سلطنت کرد از قوم مید ذکر می کند کہ در سال بیست و چہارم سلطنت او بر قبیلہ زمری کہ در کوہستان اردلان بودند حملہ آوردہ آنان را مغلوب و مطیع نمود واز پارسیان (فارس) نیز باج گرفت۔ مرتبۂ دوم شمس ادویا پسر پادشاہ مذکور حملہ آوردہ مجبور نمود کہ مید بہ او خراج بدہد امابس ازاو سارگن اعظم نہ تنہا تاخت و تاراج کرد بلکہ در چند جا در مملکت شان قلعہ ساخت وبعضے را اسیر گرفتہ بجاے دیگر نقل مکان کردہ در جاے آنہا قوم اجنبی را آباد نمود و باقی ماندگان را بہ اداے باج مجبور ساخت۔ من جملہ از اشیائیکہ میدا و تمد اسپ بودہ۔ اسب میدکہ نسائی میگفتند۔ از زمان قدیم بہ سرعت رفتار وتحمل بار شہرت دارد۔ ایں شکست واسارت و اطاعت مید بہ استور در ۸۰۱ ق م واقع شد۔ وعجب است کہ تے سیاس مورخ یونان زمانے را کہ ایام ادبار میدی ہا بود بہ اقبال و شکست آناں را بہ فتح واسارت را بہ غلبہ وافتراق و پریشانی را بہ اجتماع و اتحاد بیان کردہ ہم چنیں ہیرو دوتس ابوالمورخین یونان مرتبہ ثانی کہ میدی ہا شکست خوردند برعکس اظہار میکند کہ فتح نمودند و از آں وقت سلطنت دیوسس را آغاز نمودہ۔ ایں گونہ تاریخ نویسی تاکنون در مورخین شرق و غرب جاری است کہ بہ میل وتعصب وطرفداری خود شکست را فتح و فتح را شکست واندک تقدم را غلبہ کامل وجزئی شکست را اضمحلال تام نشان میدہند و چنیں می باشند واقعات ایام داریوش و پسرش کرسس کہ در جنگ یونان مورخین یونانی عدہ قشون ایران را از ہزار و لک گذراندہ بہ کرورہا رسانیدہ اند و جمعیت خود را از آلاف کاستہ بہ مآت محدود نمودند و بالاتر از ہمہ ایران را چنیں شکست دادند

که تاکنون اخلاف آنها به آن فتوح خود شادان و نازان می باشند بلکه سرمایه نازش جمیع ملل اروپا شده۔

پس از فتح سارگن اعظم میدی ها مدت ۱۰۰ الی ۲۰۰ سال به اطاعت و انقیاد پادشاه اشور گذراندند تا اینکه فراورتش نام رئیسے عشائر مختلف میدی را تحت نظام آورده و متحد کرده بر دولت اشور حمله آورد اما ناکامیاب شد و شکست خورد و مقتول گشت پسرش هواکشترا (سیاکزار) دوباره رشته از هم گسیخته را باهم پیوند کرد و ساز جنگ را نمود و قشون اشور را هزیمت داده شهر نینوا را که پایه تخت آن دولت بود محاصره کرد و در این اثنا شنید که ترکان از شمال بر حدود مملکتش حمله آورده اند لهذا از محاصره دست کشیده طرف دشمن تازه رو آورد اما از آنها شکست یافت و به اداے خراج جان خود را خلاص نمود و از آن هنگام تا بیست و هشت سال از واقعات سلطنت او خبرے نداریم ترکانے که میدی ها را شکست دادند در آن مملکت تجاوز کرده به اطراف اناطولیا منتشر گشتند و از این کثرت جمعیت شان در میدیا کاسته شد۔ هواکشترا موقع را غنیمت دانست و رؤسائے ترکان را به مهمانی خوانده در عالم مستی همه را به تیغ درگذرانید و بعد تدریجاً آنها را از مملکت خود خارج کرد و دوباره بر نینوا حمله آورد و بمعاونت پادشاه بابل انجا را مفتوح نمود آخرین پادشاه نینوا چون از نجات مایوس گشت قصر خود را آتش زد و در آن خود را با زنان حرم و ارکان سلطنت انداخته بسوخت۔ نتیجه این فتح عروج مید و اضمحلال اشور بود۔ هواکشترا دختر خود را به پادشاه بابل بزنی داد و با او اتحاد کامل نمود و دیگر تا مدت پنجاه سال بین دولت مید و بابل به اتحاد و محبت گذشت ۔ از انقراض دولت اشور حدود مید به مملکت لیدیا متصل گشت و بالطبیعه میان دو قوم بزرگ لیدیا و مید نائره رقابت و جنگ و فساد مشتعل شد۔ بهانه این بود که عده ئی از ترکان که با هواکشترا جنگ نموده بودند پس از شکست به الیات

پادشاہ لیدیا پناہ بردند۔ ہواکشترا آنہا را میخواست والیات قبول نمی کرد کہ تسلیم نماید پنج سال طرفین جنگ نمودند و ہیچ کدام غلبہ نیافت۔ درانجام یکروزے کہ میدان رزم آراستہ بود کسوف کامل واقع شد و دنیا را تاریکی گرفت (سنہ ۵۸۵ ق م) ہردو طرف گمان کردند کہ آثار غضب خداوند متعال است و میخواہد بلاے نازل کند۔ باہم صلح کردند۔ و مطابق رسم آں زمان ہواکشترا والیات رگ بازوے خود را کشودہ خونیکہ خارج شد خوردند۔ دختر ہواکشترا را کروس پسر الیات گرفت و دختر الیات را ازی دہاک (استیاز) پسر ہواکشترا عقد کرد و بہ ایں ترتیب جنگ بہ صلح و نفاق بہ اتحاد مبدل شد۔ ہواکشترا بزرگترین و مقتدر ترین سلالۂ سلاطین مید بود۔ در سلطنت او دولت مید بہ نہایت وسعت رسید و پس از او در اندک زمانے تنزل کردہ منقرض گشت۔ ہواکشترا پس از انکہ چہل سال سلطنت نمود در ۵۹۵ھ بہ عالم باقی رحلت کرد۔

ازی دہاک یا استیاز

آخرین پادشاہ مید بود۔ تمام ایام سلطنتش را کہ در ۵۹۵ھ الی ۵۵۸ھ سی و سہ سال طول کشید با سلالۂ ہخامنشیاں کہ در فارس ریاست می کردند در رزم و خورد گذرانید و بالآخر بدست کورش اعظم مقہور و اسیر گشت و از سلطنت معزول شدہ بقیہ ایام زندگانی را محترماً در مرغاب بسر برد۔ پس از او در ایام سلطنت داریوش یکے دو نفر از میدی مدعی سلطنت شدند اما کارے از پیش نبردہ مقتول گشتند۔

از ادبیات عصر مید جز اسمار بعضے از پادشاہان و بزرگان تاکنون چیزے بدست نیامد مگر اینکہ در آئندہ خرابہ ئی پیدا شود و ازاں خرابہ کتبہ ئی را دانشمندی منکشف کردہ ترجمہ نماید۔ و بنا بر چند اسمے کہ میدانیم علمائے فلسفۃ اللسان زبان مید را آریائی و بہ فرس قدیم کہ زبان دربارے سلاطین ہخامنشی بود متحد میدانند فرق زبان فارسی

ومبدء به اندازه ایست که اکنوں ہین لہجہ اہل اصفہان وشیراز می باشد۔ من جملہ از اسمائے سلاطین کہ بوسیلۂ مورخین یونان از آنہا مطلع شدہ ایم یکے استیاز است کہ کہ بزبان میدی یا فارسی قدیم ازے دہاکا خواندہ می شد ومعنی آں مارِ گزندہ است۔

(۲) منووا کا۔ نفس گزندہ۔

(۳) پوروواتا۔ پُر دہندہ سخی۔

(۴) کشترا۔ پادشاہ۔

(۵) اسپتاما۔ پاک ترین۔ کہ لقب خانوادہ زردشت نیز بود۔

(۶) ہواکشاترا۔ ہو۔ خوب واکشا۔ چشم یعنے خوش چشم تر یا ہواکشترا۔ ہوا۔ خود وکشترا۔ پادشاہ۔ خودسلطان مانند ہواداتا۔ کہ اکنوں خدا میخوانیم۔

(۷) سیاورسنا۔ (سیاوش) یعنے سیہ چشم۔

(۸) استی بریزا۔ استی۔ استخوان وبریزا۔ بلند۔ محکم۔ یعنے خوش استخوان۔

(۹) ہرام متھرا۔ از ہرام۔ بلند ومتھرا۔ دوست۔ یا ہرام بمعنی دوست می شود۔

(۱۰) ہوفرنا۔ ہو۔ خوب۔ وفرنا بمعنی حامی۔ حمایت کنندہ۔ خوب۔ وہم چنیں۔

(۱۱) کشترافرنا۔ حامی کشور

(۱۲) چترافرنا۔ حامی اولاد یا دودہ۔

(۱۳) متھرا۔ فرنا۔ حامی دوستاں یا آفتاب۔

(۱۴) اسپاترا۔ دوست اسپ۔

(۱۵) رامامترا۔ دوست رام یا کامرانی۔ جویندہ عیش وعشرت۔

(۱۶) بگافرنا۔ حامی خدایان۔

(۱۷) امایتی یا ارمایتی۔ از۔ اما۔ بزرگ بمعنی بزرگوار۔ بردبار۔ اسم زن است

(۱۸) ارس داتا۔ ارس۔ راست۔ عادل۔

(۱۹) تخمه پتی یا پائتی - تخمه بمعنی قوی و پتی رئیس - خداوند - امیر - تخمه در فارسی جدید تهمه شده چون تهم تن - قوی تن - فردوسی می فرماید - تهمتن بگرییش خاقان چین همی آسمان بر زند بر زمین -

(۲۰) هگ متانا - از هم × گا × استان - بمعنی باهم × می روند × به مکان - یعنی مکانیکه در انجا مردم جمع بشوند - اکنون هگ متانا را همدان می گوییم -

(۲۱) اسپه دانا - در اسپا - اسپ و استانا - مکان - مکان اسپ -

(۲۲) اسپه داهو - ولایت اسپ -

(۲۳) بغستان - بگهستان بهستان که اکنون بیستون گویند - بمعنی مکان خدایان -

(۲۴) اسپکا - سگ -

غیراز اسمای فوق الفاظ دیگری باشند چون آریابرزن - ارتا بازو - اسپتامنش ارماتهرا - سپیرو متهرا - تریتان تخمه - آریوپتی - وغیره وغیره -

رسم الخط - میدی ها مانند سلاطین هخامنشی خط میخی بود - ممکن است خط میخی را در کتیبه ها و فرمان هاے سلطنت بکار می بردند و غیر ازان خط دیگر نیز داشتند -

مذهب - قبل ازاین مذکور شد که نژاد آریا بعزم جهانگری از وطن در آمده به ممالک مغرب و وسط آسیا هجوم آوردند - بعضے به طرف هند رفتند - و فرقه ئی در بلخ و سیستان و خراسان فرمانروا شد و موسس تمدن باختر ے و مذهب زردشتی گشت و برخی از راه قفقاز به آذرباد کان و عراق و کردستان و لرستان و فارس در آمدند - قومی که در عراق و اذرباد کان الی حدود عراق (عرب) تسلط یافت مید معروف گشت - ممالک مذکور وطن آریا محسوب نمی شدند - بلکه از مستعمرات بودند و شکی نمی رود که قبل از آنها مقهور و نژاد سامیت به نوبت خود در انجا حکومت داشتند - پس آریائی چون سلطنت یافت بالطبیعه با اقوام مقهور اختلاط پیدا کرده در بارهٔ امور دنیادی و روحانی در تحت نفوذ آنها در آمد و تمدن تازه مرکب بود از رسوم و عقاید آریائی با انچه بومی از پیش داشتند و چون مذهب زردشتی از افق باختر طلوع کرده رو بمغرب

تقدم نمود و حصه غربی و شمالی ایران را منور ساخت بمرور ایام در فروعات مذہب اختلاف پیدا شد۔ میدی ها اگرچه زردشتی شدند اما در فروع بلکه اصول نیز عقاید قدیم خود را اضافه نمود چنانچه می بینیم دین اسلام انچه در عرب بود در ایران به لباس ایرانی در آمد و در ہند با عقاید ہنود مخلوط گشت۔ میدی ها از بت پرستی انکار داشتند۔ آتش نزد شان بسیار محترم بود۔ و عناصر دیگر چون آب و خاک و ہوا را که در حقیقت عنصر نیستند نیز احترام میگذاشتند۔ موبدان را زنان مانند عنصر خود ماں اطاعت می کردند زانتوس یونانی (تاریخ رالنسن) می نویسد که مجوس یعنی موبدان العنصر زناں یکدیگر را به اجازه شوہر شاں عقد می کردند یا در الفاظ دیگر رسم طلاق بکثرت بود۔ که اکنوں نیز در شکل صیغه یا متعه در ایران می باشد۔

وسعت سلطنت:۔ سلطنت سلاطین مید در نہایت عروج در مغرب محدود بود به رود جالس (در اناطولیه) و در شرق به خراسان۔ در شمال به قفقاز و در جنوب به فارس و کرمان از غرب به شرق مسافت یکہزار و سیصد میل انگلسی وسعت داشت و رقبهٔ مملکت تخمیناً یک کرور (ایرانی) میل (انگلیسی) می شد۔

فصل ششم

عروج فارس یا ہخمنشیان

مورخین یونان آغاز سلطنت فارسیاں را از کورش اعظم گرفته اند۔ و این عقیده از روی کتیبهٔ بیستون که بحکم داریوش به خط میخی کنده شده غلط ثابت میشود۔ چونکه داریوش میگوید "از سلسله ما پیش از من ہشت نفر پادشاه بودند۔ و من نہمی ایشان ہستم۔ از سالیان دراز سلاله ما پادشاہی دارند۔ از این سبب ما را ہخامنشی می گویند که از قدیم گاہے در جنگ مغلوب نشده ایم" نور سنسکر دا آجری یافته اند که روی آن به خط میخی به فرمان کورش اعظم چنین نوشته شده "منم کورش پادشاه بزرگ پسر کاوس پادشاه بزرگ (تاریخ رالنسن) پس مدت زمانی پیش از کورش

سلالہ ہخامنش فرمانروائی داشت ۔ اینکہ یونانی آغاز سلطنت ہخامنشیان را از کورش یا از عہد پدر کورش گرفتہ اند بجہت این بود کہ تعلقات آنہا با فارس از زمان کورش آغاز گشت۔ قبل از آن بین ولایت فارس و یونان چہار ممالک وسیع حائل بودند اولاً از آنہا کلدان یا بابل دوم اشور یا نینوا سیوم مید و چہارم لیدیا و معلوم است کہ دران عصر باستان وسائل سفر و آمد و شد مانند امروز آسان نبودند۔ گویا نخستین مورخی کہ از یونان برای سیاحت سوی مشرق و بخصوص ایران سفر کرد ہیرودوتس بود کہ اہل اروپا او را لقب ابو المورخین دادہ اند و ظہور این شخص محترم بعد از عصر کورش واقع شد۔ و اما آنچہ مورخین ایران نوشتہ اند یا از روی اوراق منتشر بود کہ در دست داشتند یا از افسانہ ہائی کہ در ایران معروف بودند و مانند مورخین اروپا در آنچہ می نگاشتند تحقق و تجسس و تامل و تنقید نمی کردند۔ مطابق عقل بود یا نبود اندازہ نمی نمودند۔ تقلیداً می نوشتند۔ و معلوم می شود نمیتوانستند تصور بکنند کہ در یک خانوادہ چند نفر از سلاطین بہ یک اسم یا لقب پیدا میشو ۔ از انیست کہ سلطنت چند نفر پادشاہ ہم اسم را بہ عہد یکنفر تمام می کردند و لہذا نگاشتہ آنہا با مورخین یونان اختلاف پیدا کردہ مایہ حیرت دانشمندان اروپا گشت۔ از آن جملہ بموجب کتیبۂ بی ستون و تاریخ یونانی ہا بہ تحقیق رسیدہ کہ در سلالہ ہخامنشیان سہ پادشاہ لقب ارتکشترا یا اردشیر را داشتند مورخین ایران یکنفر اردشیر درازدست دارند کہ زمان سلطنت او را از صد و دہ سال گرفتہ بروایات مختلف الی صد و بیست سال نوشتہ اند۔ و برای حل این مشکل بعضے از مورخین اروپا عہد ہخامنشیان را عصر کیان تصور کردہ بہ دو بہرہ تقسیم کردہ اند۔ بہرہ اول از سلاطین پیشدادیان گرفتہ الی سلطنت گشتاسپ را داخل قصص شمردہ بہرہ ثانی را کہ از سلطنت اردشیر بہمن باشد از تاریخ محسوب نمودہ اند۔ باز ہم یک اردشیر ایران با سہ اردشیر آنہا موافق نمی آید۔ و حقیقت این است کہ ایرانی ہا فقط در امتیاز اسم اشتباہ کردہ اند چنانچہ سلطنت اردشیر بہمن را اگر صد و دہ سال بگیریم و با سلطنت سہ نفر اردشیر تطبیق نمائیم

رفع اختلاف می شود. اردشیر اوّل که درازدست و بهمن معروف بود چهل سال سلطنت کرد. اردشیر دوم چهل وشش و اردشیر سیوم قریب بیست سال که ردی هم رفته یک صد وشش سال میشود و با صد و ده سال سلطنت اردشیر بهمن جزئی فرق می کند و هم چنین است سلطنت کاوس وکیقباد و کورش یا کیخسرو که دو نفر یا سه نفر را ایرانی یکنفر پنداشته بعقیده نگارنده اشخاصیکه می خواهند در تاریخ ایران تفتیش و کاوش نمایند گفتهٔ مورخین ایران را نباید سهل انگاشته رای قطعی بدهند که انچه انها نوشته اند بالمره لغو و افسانه است و بعضی از مورخین اروپا تقلید نکنند بلکه به صبر و تأمل در گفتهٔ هر دو طرف تأمل کرده و تاریخ را با انکشافات تازه تطبیق نموده رای خود را قایم کند. دران صورت نیز رای قطعی نشاید چونکه انکشافات آینده خداوند کدام هست را نیست و نیست را هست ثابت بکند و در این شکی نیست که زبان فرس قدیم که اثری ازان در بیستون و تخت جمشید و وان و دشت مرغاب و مصر باقی مانده ممنون دانشمندان اروپا می باشد که به سعی و اهتمام انها پس از انکه دو هزار سال گمنام بود مجدداً نام تازه یافت و به عالم معرفی گشت اشخاص مانند سرولیم جونس وگروتفند و راولنسن و برونوف ولاسن و بنگ و بارتلومیو و بالنسن و فاے و ماکس نرودست و هاگ و ولیم جاکس وغیره فرس مرده را زنده کردند و بار عظیم حل خط میخی و زبان فرس قدیم را متحمل شده با کمال استقامت بهزار زحمت و مرارت و صبر کامیاب گشتند و آن چیزیرا که عالم میدید و نمی فهمید فهماندند آفرین باد براین همت مردانهٔ تو. تا اثری از فرس قدیم در دنیا باقی است آن زبان ممنون ومشکور فضلاء مذکور خواهد بود و برعکس از هم وطنان جاهل خود همواره شاکی خواهد ماند هم وطنانی که عوض نگهداری و معرفی و توضیح در خرابی و گمنامی او کوشیدند و جهل کامل خود را به ملل عالم ثابت نمودند مع الاسف اگر ان محبت خالص و توجه حقیقی که دانشمندان اروپا و امریکا را با زبان فرس قدیم است اندکی از هزار سیاسیون دو اقلیم مذکور را با ملت ایران بود و یقیناً ملت مردهٔ ایران نیز مانند زبان مردهٔ اَش زنده می شد. اما چنانکه فضلاء اروپا در زنده کردن زبان قدیم کوشیدند

وزرای آن قطعهٔ زمین در خفه کردن ملت ایران دقیقه‌ئی فروگذاشت نه نمودند - به بین تفاوت راه از کجا است تا بکجا

کوروش دوم یا سیوم معروف به کیخسرو از ۵۵۸ الی ۵۲۸ ق م

قهرمانی است که هم وطنانش او را از بزرگترین رتبهٔ دنیاوی که شهنشاهی باشد گذرانده به پیغمبری که اعلاترین درجه روحانی باشد رسانیده اند - و سایر ملل که هم عصرش بودند و او را شناختند به صفات ستوده توصیفش نموده اند - سی و یک سال سلطنت کرد و در این مدت اگر به گفته تاریخ اعتماد کنیم هیچ گاه از جادهٔ مردانگی و عدالت منحرف نگشت بر هر که مستولی شد او را گرامی داشت ضعفا را از پنجهٔ ظلم نجات بخشید اسیران آواره از وطن را رهائی داد و به اوطانشان رسانید - معابد یکه بدست بی انصافی شکسته و تاراج شد ند بصاحبان شان رجوع داشت و تعمیر نمود - و ملت خود را که در یک گوشه ایران به سختی و گمنامی و قناعت می زیستند ملت فاتح و مالک تمام غربی آسیا نمود و بدرجه‌ئی رتبه آنان را میان هم نوع شان مرتفع ساخت که پس از دو هزار و پانصد سال امروز اخلاف شان بران زمان افتخار کنند و سائر ملل این افتخار آنها را قبول دارند پادشاهانی را که در جنگ اسیر می گرفت عوض حبس و شکنجه و ذلت و قتل دلجوئی می نمود و عزیز نگاه میداشت - ندیم خود می ساخت - حکمرانی میداد و بدرجه‌ئی محبت می فرمود که آنان رنج شکست را فراموش نموده صحبت او را بر بزرگی گذشته - ترجیح می دادند

نسب

کوروش ابن کمبوجیاے دوم ابن کورش اول ابن کمبوجیاے اول ابن چش پائش از قبیله هخامنشیا که در ولایت فارس و خوزستان فرمانروائی داشتند مادرش ماندان بنت ازی دهاک (استیاز) ابن جواکشترا ابن فراورتش که در مید حکومت می کردند۔

واقعات اوائل عمر

هر بزرگی را دوستانش خواسته اند که از سائر هم نوعش یک گونه امتیازی بدهند و به این قصد

خوبی هائے حقیقی او را کنار نهاده از تولد و واقعات اوائل عمر ش حکایتهای عجیب و غریب تراشیده اند یکی را بی مادر کرده اند دیگرے را بی پدر نسب یکی را به ماه و خورشید رسانیده اند یا به یکی از رب النوع پیوند نموده اند یا سینه اش را شگافته و قلبش را در آورده بدست فرشتگان شسته اند یا کارهای بزرگ او را از قواے خداداده که در سرشت او بود ند ربوده گفته اند آموخته عالم بالا بود یا بخت بلند داشت و به همین قاعده وضع ولادت و واقعات ایام کودکی قهرمان ما شاخ و برگ مخصوص دارد که گویا تراشیده افسانه گویان ایران و یونان است اولا کوروش را دخترزاده استیاز پادشاه میه بیان کرده اند و این روایت از هیرودوتس دزنوفن بیان شده گتے سیاس او را داماد استیاز گفته و اگر کوروش را کیخسرو شاهنامه فرض بکنیم دران صورت استیاز افراسیاب و ماندان دختر ش فرنگیس می شود - می گویند - استیاز دختر ش ماندان را به کمبوجیا (کیکاوس) شهزاده فارس تزویج نمود و بعد ازین از دواج شبی بخواب دید - که از بدن ماندان نوری ظاهر شد - و تمام دنیا را فرا گرفت صبح از مغان تعبیر خواب پرسید - گفتند - بچه ماندن عالمگیر خواهد شد - استیاز - از بیم انکه مبادا در ضمن جهانگیری نو ه پادشاهی خود ش نیز از میان برود - وزیر ش - هارباگس را سفارش نمود اگر از ماندان کودک نرینه بوجود آید - تلف بکند - و چون کوروش - تولد نمود - بنا بر حکم - استیاز - هارباگس او را از مادر بر گرفت اما نظر بر اینکه بے گناه بود دلش نگشته به مهرداد نام شبانی سپرد مهرداد کودک را به خانه آورد اتفاقا همان وقت زنش را وضع حمل شده بچه مرده زائیده بود لهذا بچه تازه رسیده را غنیمت دانست و بجای فرزند خویش پرورش نمود تا جوان شد و جوهر اصلی خود را ظاهر نمود شبانی بود که بر شبانان ریاست می کرد و هر کس به او می رسید از دجنات او آثار بزرگی و نجابت معاینه می نمود حکایت تولد کرشنا نیز در هند به همین طرق بیان شده - خدا مید اند ایرانی از هند گرفته اند یا هندی از افسانه گویان ایران اخذ کرده اند - روزی کورش با هم قطارانش بازی می کرد و در اثنای بازی بچه ها او را بریاست انتخاب کردند - پسر امیری داخل ان جماعت بود - درین بازی از فرمان

کوروش تمرد نمود. و کورش او را تنبیه کرد. بر امیرزاده گران آمد که پسر شبانی او را بیک بشمارد نزد پدرش شکایت برد که شبان زاده بی مرا حقیر نمود پدرش نزد استیاژ شکایت پسر را باز گفت استیاژ کوروش را بخواست و چون کوروش بدربار پادشاه رسید برخلاف شیوه مردم فرومایه مرعوب نگشت و پرسش های پادشاه را پاسخ های متین داد که استیاژ به شگفت درآمد و بجهت شباهت زیاد که به کمبوجیا داشت در شک افتاده از هارپاگس حقیقت حال کودک ماندان را جویا شد او گفت به مهرداد شبان دادم که بکشد مهرداد را به حضور خواست و استنطاق کرد در فرجام کار معلوم شد که کوروش پسر کمبوجیا و نبیره خودش می باشد به پاس خواطر کمبوجیا و ملاحظه دخترش از کشتن او درگذشت و کورش سالما نزد پدرش به فارس رسید فردوسی و دیگر مورخین ایران شبیه این حکایت در خصوص کیخسرو آورده اند و گفته اند که او پسر سیاوش (سیاورشنا) و پسرزاده کیکاوس (کواُس) بود و چون افراسیاب بر ایران حمله آورد. سیاوش سردار لشکر شده به اتفاق رستم سیستانی به مقابله او شتافت و او را هزیمت داده در بلخ محاصره نمود. افراسیاب چون تاب مقاومت در خود ندید خواهش صلح کرد و سیاوش به مشوره رستم صلح را قبول فرمود به گمان اینکه خدمتی کرده و وطن را از آسیب دشمن قهاری نجات داده شرائط صلح را به پدرش نوشت اما کاوس قبول نکرد و فرمان داد که محاصره را جاری داشته دشمن را بالمره مضمحل سازد و فتح را به تکمیل رساند رستم را نیز ملامت کرد سیاوش بنا بر شیوه انسانیت و مردانگی نخواست با افراسیاب پیمان را بشکند چنانچه فردوسی می فرماید

نزادی مرا کاشکی مادرم ... وگر زادمرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها بباید کشید ... ز گیتی همه زهر باید چشید
در اینگونه پیمان که من کرده ام ... بیزدان چه سوگندها خورده ام
اگر سر بگردانم از راستی ... فراز آید از هر سوئی کاستی
پراگنده گردد به گیتی سخن ... که با شاه توران فگندم چه بن
زبان برگشایند بر من بید ... بهر جایگاهی چنان چون سزد

بکین بازگشتن بریدن زین کشیدن سر از آسمان زمین

سرداری سپاه را به گودرز سپرده به افراسیاب پیغام فرستاد و اجازه خواست که نزد او بیاید افراسیاب خوشنود شد و او را با کمال احترام پذیرفت و حکومت ایالت وسیعی به او داد و بعد دختر فرنگیس را با او تزویج نمود۔ سیاوش در ایالت خود شهر سیاوش گرد و کنگ سیاوش آباد نمود و روز بروز در نظر افراسیاب گرامی تر می گشت اما اعیان دربار به آشنای پیران ویسه بر او حسد می بردند و آخر به اغوای گرسیوز افراسیاب آن شهزاده ستوده سیرت و بی گناه را فرمان داد بکشتند۔ در اندک زمانی خبر قتل او در فارس منتشر شد و تمام طبقات اهالی از کشته شدن آن شهزاده جامهٔ سوگواری پوشیدند۔ رستم با قوهٔ زیاد بر ممالک افراسیاب حمله آورد و بکینه خواهی سیاوش پسر او را که سرخه نام داشت بقتل رسانید اهالی فارس یک زمان طولانی بسوگواری سیاوش جامه سیاه پوشیدند و تا کاملاً افراسیاب را مضمحل نکردند از کینه خواهی باز نیامدند و باوجود گذشتن سالیان دراز و انقلاب پی در پی تاکنون اسم سیاوش از یاد نرفته دوائی است موسوم به پر سیاوشان که در اکثر امراض بکار می برند می گویند این علف جائیکه سیاوش را (۲) سر بریدند و خون او ریخته شد سبز گشت قهرمان پرستی از قدیم در سرشت ایرانیان بود چون شرف اسلام را دریافتند۔ شهادت حضرت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد بیکسی و مظلومی و حقانیت آنحضرت از یک طرف و شجاعت و صبر و استقامت و صداقت که بهترین صفات انسانیت هستند و در آن وقت از آن حضرت بدرجه کمال ظاهر شدند ایرانیان را شیدا و فریفته آنحضرت گردانیدند و سوگواری سیاوش مبدل به عزای سید الشهدا گشت که تا اکنون جاری است هنگامیکه سیاوش بقتل رسید۔ فرنگیس آبستن بود۔ افراسیاب از ترس اینکه اولادش پسر شود و بجوانی رسیده روزی بکین خون پدرش قیام نماید فرمان داد۔

به پرده بیکسو بریدش کشان بپرد ز بانان دم مردم کشان
بگو تا بگیرند موی سرش بدرند بر تن همه چادرش

زنندش بسی چوب تا تخم کین | بریزد برین بوم توران زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت | نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

پیران ویسه به شفاعت فرنگیس رسیده به پادشاه عرض کرد۔

اگر شاه روشن کند جان من | فرستد ورا سوی ایوان من
ورا اید و نکه اندیشه زین کودک است | همانا که این درد و رنج اندک است
بمان تا جدا گردد از کالبد | به پیش تو آرم همی ساز بد

پس از آنکه کیخسرو تولد نمود۔ پیران برادر حم کرده به مهرداد شبانی داد۔ چنانکه مذکور شد اگر کورش و کیخسرو را اسم یکنفر قیاس بکنیم۔ طرف مقابل افراسیاب استیاز می شود و چنانکه فردوسی و مورخین ایران نوشته اند ترک نبوده بلکه آریائی است کورش از جنگ استیاز رسته چون به فارس رسید امور سلطنت را بدست گرفت۔ ملک را نظم داد و اقتدار پیدا کرد و معروف شد بدرجهٔ که آوازهٔ سیاست و قوتش به استیاز رسید و ترس و دواهمه اش افزون گشت۔ ابتدای نزاع از جانب استیاز شد یا کورش محقق نیست استیاز جنگ های دلیرانه نمود و در فرجام گرفتار شد و کورش او را در پارازگاو ما دام عمرش محترماً نگاه داشت در شاهنامه می نویسد که افراسیاب را کیخسرو کین پدرش به قتل رسانید و پسرش را که خالوی کیخسرو میشد سرداری و ریاست داد۔ در انجام ها رپاگس اگر او را پیران ویسه فرض بکنیم نیز اختلاف است۔ بقول مورخین یونان او در اوائل جنگ خود را تسلیم کورش نمود و رتبهٔ بزرگی یافت امّا در شاهنامه در جنگ یازده رخ بدست گودرز کشته میشود و چون جسدش را نزد کیخسرو آوردند اظهار حزن می کند چنانکه فردوسی می فرماید۔

وزان پس بران کشتگان بنگرید | چو روی سپهدار توران بدید
فرو ریخت آب از دو دیده بدرد | که کردار نیکش همه یاد کرد
به پیران بر انسان دلش را بسوخت | که گفتی یکی آتشی برفروخت
یکی داستان زد پس از مرگ او | بخون دو دیده بیالود رو

که بخت بداست اژدهای دژم | بدام آورد شیر شرزه بدم
کشیدی همه سال تیمار من | میان بسته بودی بهر کار من
زخون سیاوش پُر از درد بود | بدان کار کس زو نیازرده بود

تسخیر اکباتان (همدان) و انضمام مملکت مید به فارس سبب هراس همسایگان گشت. یکی از انها کرزوس پادشاه لیدیا بود که با استیاز خویشی و اتحاد داشت و به اقتدار و ثروت خود می نازید و اعتماد تام بقوت خود داشت تمولش ضرب المثل بود مملکت لیدیا در حصۂ غربی آسیای صغیر واقع شده رود قزل ارماغ و پیکتولس (که خاک تلا داشت) دران زمین جریان داشت پایه تخت لیدیا ساردیس بود و یونانی های مقیم ساحل آسیای صغیر به کرزوس باج می دادند معادن تلا مال خالصه پادشاه می شدند کرزوس چون از شکست استیاز مطلع گشت و آوازۂ ترقی کورش را شنید خواست پیش دستی نموده براو چیره گردد لهذا با مصر و بابل و یونان اتحاد کرد اما از کمال نخوت قبل ازانکه سپاه سه اقوام مذکور به او ملحق بشوند بر کورش حمله آورد و شکست یافت و به ساردیس فرار کرد. کورش مهلت نداده او را تعاقب نمود و ساردیس را به محاصره درآورد و پس از چهارده روز مفتوح ساخت. و چون کرزوس را اسیر نزدش آوردند به احترام با او سلوک کرد و بر ولایتی حکمران نمود. فتح لیدیا یکی از واقعات مهم تاریخی و ادبی است زیرا که ازین وقت یونانی با ایران مراوده پیدا کردند و نزاع طولانی اروپا با اقوام آسیا آغاز گشت که کش مکش آن تاکنون جاری است فلسفه و خیالات یونان در شرق عموماً و در ایران خصوصاً راه یافتند و می توانیم گفت که در عصر هخامنشیان که نخستین پادشاه عالمگیر شان کورش بود عقائد و رسوم و لغات اهالی اشور و بابل و یونان و مصر و مذاهب و ادبیات ایرانیان آن عصر راه یافتند.

حکایت. مورخین یونان گفته اند چون کرزوس را نزد کورش اسیر آوردند. فرمان داد او را زنده بسوزانند. و چون بسوی آتش بُردند. کرزوس فریاد برآورد. سولن! سولن!

کورسس صدایش را شنیده تعجب کرد و پرسید سولن کیست؟ کرزوس جواب داد یکی از دانشمندان یونان است۔ وقتی ازاو استفسار نمودم در دنیا خوش بخت که می باشد و گمان داشتم اسم مرا بگوید سولن نام دهقانی برد۔ سبب انتخاب را جویا شدم۔ گفت آن دهقان مردے بود که صد سال زندگی کرد فرزندان خوش سیرت داشت و در انجام جان خود را در جنگ برد ا نگے فدائے وطن نمود۔ هموطنانش بر تربت او گنبدے بنا نمودند۔ در تعریف او قصاید گفتند و مجسمه او را بیادگار ساختند۔ امّا تو که کرزوس باشی۔ و متمول ترین شخص عصر خود هستی چونکه انجام کارت ندیده ام۔ نمی توانم درباره تو حکم نمایم۔ کورش ازاین داستان متاثر گشت۔ و کرزوس را بخشید۔ اگرچه دران عصر در هند و اشور و مصر و لیدیا مرسوم بود که هنگام نکبت و ادبار سلاطین و بزرگان خود را در آتش انداخته و ازین نوع خودکشی تصور حصول یک مقام عالی رامی نمودند امّا این حکایت را ظاهراً یونانی ها در تعریف سولن و نصیحت به ابنائے وطن ترتیب داده اند گویا بهترین زندگانی در آن عصر میان یونانیان همان بود که سولن توصیف کرد۔

پس از فتح لیدیا مستعمرات یونانی که در ساحل آسیائے صغیر بودند طوعاً و کرهاً باج گذار ایران شدند۔ کورش به این فتوحات قانع نشده جلوتر رفت و جزیره قبرس و ممالک فینیک و فلسطین تا حدود مصر زیر سایه درفش کاویانی درآمدند۔ هارپاگس (سابق وزیر استیاژ) حکمران آن ممالک گشت پادشاه به نفس خود به مشرق توجه نمود و افغانستان و مکران و کشمیر و باختر و سغد تا حدود ختن در شمال و رود سند در مشرق ضمیمه دولت ایران ساخت۔ در مغرب فقط کالدیا آزاد ماند۔ دران زمان پادشاه آنجا نابونادوس نام بود که با مید و لیدیا اتحاد داشت و چون ممالک مذکور از میان رفتند و کوکب اقبال کورش از هر طرف تابان گشت نابونادوس بفکر خود افتاد و ضمناً کورش به طرف شرق مصروف بود۔ چهار ده سال نابونادوس مهلت یافت و دران مدّت انچه توانست در استحکام قلعه بابل کوشید و خود را برائے دفاع مستعد نمود تا اینکه در ۵۳۹ ق م کورش بعزم تسخیر بابل از همدان رو به عراق حرکت کرد۔ و زمستان را در لب رود گیندس گذرانید

در موسم بهار دجله را عبور نمود و نزدیک بابل رسید و انجا نابونادیوس را با فوج عراقی مهیای پیکار یافت. میدان رزم آراسته گشت. و دلیران طرفین کوشیدند. در انجا عراقی فرار اختیار کرده. حصه از قشون با نابونادیوس بسمت برسیپا رفته انجا پناه گزین شد و حصهٔ دیگر تحت فرمان ولیعهد که بلشه زار نام داشت در بابل متحصن گشت. کورش نابونادیوس را بحالش گذاشته بابل را محاصره نمود. و محاصره بسبب استحکام قلعه و فراوانی اطعمه طول کشید. محصورین به استحکامات شهر چنان مطمئن و مغرور بودند که بر دیوار قلعه بر آمده به اردوی کورش نگاه می کردند تمسخر می نمودند. و پیغام های ظرافت آمیزی فرستادند قشون از طول مدت خسته شدند و کورش نیز علی الظاهر از محاصره دست کشیده اندک مسافت دورتر رفت. اهل قلعه گمان کردند که دشمن از فتح مایوس شده برگشت. اما کورش چون مقداری مسافت از بابل طی کرد قشون را امر داد که نهرهای متعدد بکنند و مجرای رود فرات را که از وسط شهر می گذشت برگردانیدند و در شبی که عید بزرگ اهل بابل بود و بزرگ و کوچک بعیش و طرب و عبادت اصنام مشغول و از تدابیر دشمن غافل بودند ایرانی ها از راه شط داخل شهر شدند. مسافت از یک جانب شهر بابل تا جانب دیگر نزدیک سه فرسخ بود و چون سپاه ایران یک حصه شهر را تصرف کردند اهالی حصه دیگر خبر نداشتند و نمی دانستند دشمن داخل شهر گشته حتی چون ایرانی ها بقصر سلطنت رسیدند بلشه زار با ورنداشت و مشغول عیش عشرت بود. دفعتاً هنگامهٔ نای نوش و بزم و سرور بصداهای استغاثه و ناله مجروحین مبدل گشت. و بر قصر شاهی اختر کاویانی به اهتزاز در آمد کیخسرو فوراً اعلانی بزبان کالدی منتشر نمود که اهالی وحشت نکنند اگر از خانه هاشان بیرون نیایند محفوظ خواهند بود. در روز دیگر در جلو قصر سلطنت سالار اردو را دید و براه نمائی چند نفر از امرای بابل خزائن شاهی را پیدا کرده بر لشکریان خود تقسیم کرد. کالدیا جزء مملکت ایران شد. پس از چند روز از بابل بعزم محاصره و تسخیر بارسپا حرکت کرد. نابونادیوس عوض اینکه جنگ بکند خود را تسلیم کورش نمود. کورش او را احترام گذاشت و والی ایالت کرمان ساخته او را به انسمت فرستاد

به این نهج تمام قطعه زمین که در بین رود دسند و نیل واقع شده است زیر سایه دولت کالدانی درآمده
از سلاطین کالدیا بخت النصر چون بیت المقدس را مسخر و تاراج کرد و معبدی که حضرت
سلیمان ع بنا نموده بود منهدم ساخت جمعیتی از بنی اسرائیل را اسیر به بابل آورده بود و این ها
در کمال ذلت و پریشانی زندگی می کردند چون کورش بابل را مفتوح نمود آنان را آزاد ساخت
و نوازش فرمود و اجازه داد بوطن شان برگردند و معبد سلیمان را از نو بنا نمایند و موازی
آنچه از انها بخت النصر غارت گرفته بود از خزینهٔ ایران عطا فرمود. اهل بابل نیز برأفت و
مهربانی پیش آمد گویند دانیال پیغمبر که مانند سایر بنی اسرائیل در بابل اسیر کالدیها بود نزد کورش
احترام یافت و مستشار او شد.

پس از تصفیه امور بابل خواست به مصر حمله آورد و در این اثنا طایفهٔ از تاتارها که ماساجت
نامیده می شدند بسرداری ملکه تمیرس برایران هجوم آوردند دفع آنها را لازم شمرده با آنها
جنگ سختی نمود و شکست داد و سردار شان پسر ملکه تمیرس مقتول شد این آخرین فتح کورش بود
پس از آن پادشاه بخیال ترک دنیا و انزوا افتاده سردارهای مملکت را بخواست و وصایای خود را
به آنها بیان کرده مملکت ایران را دو قسمت کرده نیمه ئی به پسرش کمبوجیا (کاوس) و نیمه دیگر به فرزند
کوچکش برته بخشید. در مآل کار کورش مورخین یونان اختلاف کرده اند. بعضی گویند منزوی گشت.
زنوفن مورخ و فیلسوف یونانی می نویسد بمرگ طبیعی درگذشت. هیرودوت مدعی است که در
جنگ تاتار کشته شد و ملکه تمیرس کینه پسرش سر او را در طاسی پر از خون نهاده گفت در زندگی از
ریختن خون مردم سیر نشدی اکنون بنوش. کتزیاس یونانی می گوید در اواخر عمر به هند رفت
و بامر تاصنین (دیوگی) انجا زندگی می نمود تا اینکه شخصی سهواً زخمی کرد و از آن زخم درگذشت
درخصوص کرشنا قهرمان معروف مهابهارتا نیز همین نوع روایت کرده اند که در زیر درختی نشسته بود
شخصی به گمان آهو تیری پرتاب کرد و از زخم آن تیر کرشنا درگذشت اینکه کورش میخواست
به مصر حمله آورد و مجبوراً و موقتاً به طرف شرق متوجه شد و پس از شکست دادن ترکان از تسخیر مصر

منصرف گشت از دو حال خالی نیست. یا اینکه پس از هزیمت ترکان اتفاقی افتاد که پادشاه انزوا را اختیار نمود یا رحلت کرد یا ممکن است بقول هیرودوتس در جنگ بقتل رسید.

سی و یک سال متفقاً سلطنت نمود و هفتاد و دو سال زندگانی کرد در حیات پدرش کاوس نیز امور سلطنت دست او بود از بزرگانی که قریب به عصر او ظهور کردند در هند گوتم بود که آنکه بانی دین بدهائی است و در چین مقنن معروف کنفوسیوس و حکیم لاوتس و در یونان سولن و در روما پبلیکولا. ایرانی و غیر ایرانی حرمتی که به کورش میگذارند به هیچ یک از سلاطین ایران را نصیب نه شد به حسن صورت و تناسب اندام معروف بود و مانند صورت سیرت نیک داشت خزائنی که از ممالک مفتوحه بدست می آورد بین امراء و عسکر تقسیم می نمود و برای شخص خود چیزی نمی گذاشت می فرمود خزینه باید در رفع احتیاج و آسایش سربازان خرج بشود بر دشمن شکست خورده مهربان بود. و دل او را از شفقت و بخشش بدست می آورد و در عین اوج اقبال و جهانگیری از ذکر خدا و فکر آخرت غافل نمیشد. قبرش در مرغاب فارس است. پلوتارخ مورخ یونانی می گوید زمانی که اسکندر از هند به ایران مراجعت کرد گذرش بر قبر کورش افتاد. دید قبر را خراب کرده اند. سبب را جویا شد گفتند یکی از یونانی ها از راه عداوت چنین فعلے را مرتکب شده اسکندر آن شخص را بسزایش رسانید و قبر را زیارت کرد. در حین تماشا بر لحد لوحی یافت که روی آن چنین کنده بود.

اے انسان! هر که باشی و از کجا می آئی بدان من کورش موسس سلطنت ایران هستم بر من حسد مکن. و از این جزئی خاک که جسد مرا پوشانیده مرا محروم منما. قبل ازین مذکور شد که کورش موسس سلطنت دودمان هخامنشی بوده. گویا این جا مقصود نخستین شهنشاه آن خانواده است. قبر مذکور را اکنون مشهد مادر نبی می گویند. دکتر فون اشپیگل در کتاب ایرانین آرت (فنون ایران) از آپیرت نقل میکند که قبر مذکور احتمال دارد از کاسندانه زن کورش باشد. زنوفن مورخ و فیلسوف یونانی که هم عصر اردشیر دوم بود و با برادرش کورش ثانی متحد شده بر ایران حمله آورد در کتابش

(کیسر وپیدیا) کورش را بس عظیم شمرده و اورا از حکماء آن عصر بیان کرده. درحقیقت ارادتی که او به کورش بزرگ داشت او را مائل کرد که باشهزاده کورش ابن داریوش ثانی شریک بشود. از فرمایشات حکیمانه کورش که هنگام رحلت بیان فرمود عبارت ذیل را نقل کرده. اگرچه اصل نیست بلکه ترجمه است اما میتوان قیاس کرد که علم وحکمت دران عصر قدیم که پانصد سال قبل از تولد حضرت مسیح باشد در ایران بچه پایهٔ بلند رسیده بود. می فرماید.

ای فرزندان عزیز من! تصور نکنید پس از مرگ من وجودی نخواهم داشت یادامیکه با شما بودم. از اندرون من خبر نیافتید. و روح مرا نشناختید اما از حرکات ظاهر جسم ضرورتعقف گشته اید که محرک آن قوه مخصوص می باشد که با این بدن می باشد پس بدانید آن قوه پس از فنای بدن باقی است اگرچه شما او را نخواهید دید. پس از مرگ چون از انسان اثری نباشد احترام به گذشتگان نشاید اما روح گذشتگان است که یادانها را در میان زنده پایدار میگذارد من هیچگاه عقیده نداشتم که فقط در حیات دنیاوی روح وجود دارد و اینکه مرگ او را معدوم میکند بلکه می گویم که پس از ترک بدن در روح هیچگونه سستی یا ضعف پیدا نمی شود و گمانم این است پس از انفصال از بدن روح پاکتر ومنزه تر میشود وکامل تر میگردد و علم می یابد. چون انسان می میرد شما مشاهده می کنید که اعضاے بدن او از هم متلاشی می شوند. زمین خاک و چرخ آتش میبرد عناصر که او را ترکیب داده اند جدا شده به حال اصلی خود بر می گردند. چیزیکه متغیر ومتلاشی نمیشود فقط روح است که هیچگاه کسی او را ندیده. نه در وقتی که در بدن است و نه حینی که از بدن جدا می شود. چون هنوز در دنیا زنده هستید به خواب می روید وخواب شبیه است به مرگ هنگام خواب بدن بی حس وغیر متحرک است اما روح حرکت دارد و مشغول است حتی بعضے چنان پاک طینت می باشند که روح شان در وقت خواب واقعات آینده را مشاهده می نماید پس از این تمثیل قیاس بکنید که چون روح بالمره از قید بدن وآلائش دنیا آزاد بشود چه بسیار چیزها بیابد (که ندیده) و خواهد دید و علم به انها پیدا خواهد کرد. انتهی.

چنین است فرمایشات حکیمانه پادشاه ایران. مع الاسف که تاکنون کتیبه یا نوشته‌ئی در حکمت که
بزبان فرس قدیم باشد بدست نداریم. آنچه بواسطه دیگران از بزرگواری نیاکان خود مطلع می‌شویم
باید غنیمت دانست. پیش از جلوس کورش باشندگان فارس خارج از ایران اسم و رسمی نداشتند
حتی پس از فتوحات کورش فارسی‌ها را یونانی ملت میدی نامیدند. چونکه آوازه اقتدار مید را شنیده
از فارس اطلاع نداشتند. پیشهٔ اهل فارس در آنزمان شبانی و زراعت و در بنا و تجارت نیز
میکردند. پوشاک شان پوست حیوانات بود. ساده و قانع می‌زیستند در نهایت ترقی مید آغاز
عروج فارس شد و میان آنها شخصی عالی همتی و فرخنده بختی چون کورش اعظم ظهور کرد. همت این
پادشاه و اقبال کیانی ملت فارس را تاج سر ملل آسیا نمود. شهرت مدام و حیات جاوید بخشید.
حدود ایران بمصر و رود سند ممتد شدند. خزائن سلاطین مید و اشور و بابل و لیدیا و کشمیر و ترکستان را
اقبال نثار سپاه ایران نمود. اهالی فارس تیشه و تبر زراعت را از دست گذاشته شمشیر و تبر بر داشتند
و کشورکشائی اختیار کردند و پوست حیوانات را از تن دور نموده لباس حریر پوشیدند پادشاه فارس
شهنشاه ایران و ماوراء ایران ملقب گشت. اقوام شرق و غرب به تاج و تخت کیانی سر نیاز فرود
آوردند. کورش اگرچه هفتمین پادشاه خانواده هخامنش بود اما به سبب کمال حشمت و اقتدار و فتوحات
نخستین شهنشاه ایران است. پس از او سلاطین هخامنشی شهنشاه نامیده شدند و مدت زمانی
باکمال حشمت و کامرانی بر مغرب آسیا و شمال و غربی افریقا و جنوب و مشرق اروپا فرمانروائی
کردند. مستر میتر مورخ امریکائی در تاریخ ایران می‌گوید که مملکت ایران در زمان کورش وسعتی
پیدا نمود که تا آن وقت هیچ سلطنتی در مغرب آسیا چنان حشمت و وسعت نداشت.

کاوس یا کمبوجیای سیوم ۵۲۹/۵۲۱

مورخین ایران در عصر باستان چون میخواستند تاریخ یک مملکت را بنویسند تصنیف شان
افسانهٔ پادشاه و چند نفر بزرگان مملکت میشد به وضع معیشت و تفصیل حال رعایا و علت ترقی و تنزل
ملت نمی‌پرداختند. از چنین تاریخ ما باید شخص پادشاه را چهره و رعیت را بدن تصور کرده. رونق

و زیبائی چہرہ را دلیل صحت بدن یا در الفاظ دیگر کثرت فتوحات وجاہ وجلال پادشاہ را نشانہ صفات حمیدۂ استقامت و شجاعت و اطاعت رعایا بدانیم اما مورخین اینعصر خصوصاً در ارو پا بہ رونق و زیبائی صورت قانع نشدہ حالات اندرونی بدن را تفحص می کنند و علت بشاشت ظاہر را از باطن می جویند تاریخ را از درجہ افسانہ بلند کردہ رتبہ علم دادہ اند علمی کہ اخلاق آداب ۔ رسوم و دیانت ۔ اسباب بزرگی و اسارت ۔ آزادی و غلامی اقوام گذشتہ را نشان می دہد و بہ نسل آیندہ دستور العمل میدہد کہ چگونہ حیات ملی خود را بہ عمر طبیعی برسانند تاریخ کتاب حکمت است اگر یک قوم نیک تحصیل کند از بسے بیماریہا اخلاقی نجات می یابد و اگر از ایشناسد و خود را از خطر آیندہ حفظ می نماید چونکہ در ایران این نوع کتاب حکمت نبود ملت در غفلت و جہالت باقی ماند و چون سنگے کہ از بلندی بہ نشیب فرو آید و ہر اندازہ رو بہ پستی شود ہبوطش سریع تر گردد ایرانیان روز بروز ضعیف تر شدند چنانکہ از افراط و تفریط در خوراک و خیالات انسان قبل از مرگ طبیعی از زندگانی محروم و بخواب ابدی چشم می بندد ہم چنان ملت غافل و جاہل قبل از وقت آزادی را از دست میدہد و بذلت و اسارت اجنبی دستگیر و پا بزنجیر میشود ایرانیان باستان مانند ایرانیان این عصر نبودند و اگر می بودند جہانگیر نمیشدند خوراک شان سادہ و ہمت شان عالی بود در عین شادی و طرب اگر لازم می شد از بزم سرور برخاستہ چون شیران گرسنہ بر دشمنان وطن حملہ می آوردند و تا دشمن را پست نمی کردند استراحت نداشتند مثال آن در قصص ایران می یابیم کہ در سلطنت کیکاؤس رستم سیستانی با ہفت نفر از روسا ایران بسیر و شکار بصحرا شتافت ہنگامیکہ سرش از بادہ ارغوانی گرم بود شنید کہ افراسیاب برحدود مملکت حملہ آوردہ ساغر را گذاشت و شمشیر بدست گرفت و بہ اتفاق آن چند نفر دلاوران بر دشمن حملہ آوردہ ہزیمت داد این حکایت اگرچہ افسانہ است اما روح ایرانیان آنزمان را نشان میدہد و یقیناً چنین بودند کہ شرق و غرب را مفتوح ساختند نکبت و ادبار از آسمان نازل نمی شود ۔ بلا را خود انسان بہ ردی خود می آورد و بدست خود تیشہ بر ریشہ حیاتش می زند در ہر فرد انسان صحیح الاندام خدا وند قوہ عطا فرمودہ کہ

اگر درست استعمال بکنند و باندازهٔ لزوم درست و اقتضای طبیعت خرج نماید به عمر طبیعی میرسد. هم چنان در هر قومی یک قوهٔ حیات و دوام بخشیده که اگر آن قوم درست صرف نماید لی وقت فانی نمیشوند و بسبب مرگ بی هنگام یک قوم طبقهٔ ادنی نمیشوند بلکه طبقهٔ اعلا هستند که بمنزلهٔ اعضای رئیسه قوم می شوند تا اعضای رئیسه وظیفه خود را درست ادا نمایند و بی علت باشند سایر اعضای بدن صحت را دارا وند لذا الک چون بزرگان یک ملت به صفات ستوده مردانگی و راستی و همدردی و نیک نیتی و امانت داری و عدالت باقی می مانند آن قوم ممکن نیست فانی شود بلکه در انجام چون به عمر طبیعی رسید باید برای دیگران جا خالی کند اما آن نوع فنا غیر از مرگ قبل از وقت است مقصود این بود که در تاریخ باستان چون یک پادشاه را فاتح و به صفات نیک آراسته و مقتدر منظر آریم باید یقین بکنیم که در حقیقت طبقهٔ اعلا و بالطبیعه طبقهٔ پست آن مملکت دارای اخلاق حمیده بودند - در کسب و کار بردباری و همت و استقامت داشتند و در عهد انتخاب امنیت و نظم بحکومت اطاعت و همراهی میکردند و سبب فتوحات پادشاه می گشتند - و الا فقط شجاعت یا سیاست یکنفر کورش یا داریوش کفایت نمی کرد که اقوام مید و بابل و اشور و لیدیا و یونان و هند و ترکستان از شرق تا غرب به ملت کوچک فارس سر نیاز فرود آرند و مطیع بشوند - فتوحات کورش و داریوش فی الحقیقت فتوحات ملت فارس میباشند - پس در تاریخ باستان تعریف و توصیف پادشاه در اصل اختصار یک تفصیل است یا اینکه بگوییم

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث دیگران

کورش در حیات خود چنانکه مذکور شد ممالک وسیع ایران را قسمت نمود و بهرهٔ بزرگ را به پسر کادس و کمتر از او به پسر دیگرش بار دیا (بر ته) واگذار نمود - بار دیا را در زبان یونان اسمردیس یعنی زرد رنگ میگویند شگفت این جا است که قهرمانان نظم را مانیا که پنج برادر بودند در سنسکرت پاندو یعنی زرد رنگ نام داشتند اگرچه این تقسیم کورش محض جلوگیری از فساد و اختلال مملکت نمود اما نتیجه برعکس بخشید چنانکه هارون الرشید خلیفه عباسی نیز در حیات خود مملکت را دو بهره کرده حصهٔ بزرگ به امین و کمتر را به مامون

داد اما پس از وفات او برادران بہم افتادند این بہ قتل رسید و مامون خلیفہ گشت کمبوجیا مانند کورش شخص شجاع و باعزم بود اما حلم و شفقت و رافت پدر را نداشت - پر نخوت و مغلوب الغضب بود این صفات را فردوسی درباره کیکاوس بیان کرده - می فرماید -

چو رفتند و بردند پیشش نماز | بر آشفت و پاسخ نداد ایچ باز
یکے بانگ برزد بگیو از نخست | پس انگاه شرم از دو دیده بشست
کہ رستم کہ باشد کہ فرمان من | کند سست و پیچد ز پیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من | سرش کندمی چون برنجی ز تن

بشد تند کاوس چین بر جبین | شده راست مانند شیر عرین
خود از جای برخواست کاوس کے | برافروخت بر سان آتش زنے

چو کاوس بشنید شد پر ز خشم | بر آشفت از ان کار بگشاد چشم

ز گیسو نبیره روا فراسیاب | کہ جز جادوئی شب ندیدی بخواب
چو کاوس دژ خیم دیگر نیا | پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا

ازاین رو ایرانیان المعصر کورش را پدر و کمبوجیا را آقا خطاب می کردند کمبوجیا فتوحات پدر را جاری داشت و پس از انکہ چہار سال استعداد جنگ را دید از طرف دریا و خشکی بر مصر حملہ آورد - رالنسن در تاریخش می فرماید دختر پادشاہ مصر را خواستگاری نمود اما او را رتبہ ملکہ ایران نداد ملکہ یکی از اہل حرم قرار داد لہذا پادشاہ مصر عوض دختر خود کنیزی بنام نے تہ تس را فرستاد و چون کنیز مذکور حقیقت حال خود را بہ پادشاہ باز گفت این حرکت پادشاہ مصر برای جنگ بہانہ گشت و در جنگ پلوسیم مصری ہا با یونانی کہ بہ کمک شان آمدہ بودند کاملاً ہزیمت یافتند پنجاہ ہزار نفر از متحدین و ہفت ہزار

نفر از سپاه ایران تلف شدند. پسامتیک فرعون مصر دستگیر شد (۵۲۵ ق م) کمبوجیا مانند پدرش با دشمن مغلوب به مهربانی پیش آمد و او را محترم نگاه داشت. و پس از استمالت خاطر اهالی لشکر خود را دو قسمت نموده قسمتی پنجاه هزار بطرف آمن فرستاد. و قسم دیگر زیر فرمان خود نگه داشته طرف جنوب حرکت کرد. نوبیا و سودان را بگرفت اما بسبب قلت آذوقه و اخبار طغیانی اهل مصر جلوتر نتوانست برود مجبور به مراجعت شد. قشونی که به آمن رفته بود نیز از سختی راه و قحطی تلف شده. کسانیکه زنده ماندند خائب و خاسر برگشتند. در شاهنامه مینویسد که کیکاوس با پادشاهان مصر و ها و ران و بربر جنگ نمود و شکست داد. و سودابه دختر پادشاه مصر را خواستگاری کرد. و تزویج نمود اما شاه مصر او را به مهمانی خواسته در غفلت محبوس نمود و چون خبر حبس پادشاه به ایران رسید رستم به هاوران و مصر و بربر لشکر کشیده و سلاطین مذکور را هزیمت داده پادشاه را از حبس نجات داد.

کمبوجیا بدون نتیجه به مصر معاودت کرد. از بدبختی روز ورود پادشاه به شهر مصری ها جشن اپیس را گرفته بودند. اپیس اسم گاوی بود که او را می پرستیدند. چون یکی می مُرد او را مومیائی کرده گاو دیگر بجای او میگذاشتند و آن روز را عید می گرفتند. بدیهی است یک پادشاه فاتح و جبار و مستبد در اراده خود ناکامیاب بشود و تلفیات کلی داده به شهریکه تازه مسخر کرده در آید و اهالی را به عیش و شادی به بیند و خیال عصیان آنها را نیز شنیده باشد بچه اندازه از جاده اعتدال خارج میشود کمبوجیا ملائمت و شفقت و مهربانی که از شیوه های ستوده و اصول مملکت داری پدرش بود و خودش نیز تا آن زمان به آن ملک رفتار می کرد در حق مصری ها کنار گذشته اصولی را اختیار نمود که در این قرن بستم مسیحی اقوام متمدن اروپا در حالت جنگ و غلبه با ملت مقهور می نمایند و نمونه آن رفتار المان در جنگ بین المللی در بلجیک و فرانسه و اکنون سلوک فرانسه در رُورد المان) میباشد و مقصود شان ترسانیدن و مرعوب ساختن و مطیع نمودن و شکستن قوای حربیهٔ دشمن است. کمبوجیا اپیس گاو مقدس را بدست خود مجروح نمود. کیشیش های مصر را قتل کرد و پراگنده ساخت حتی پسامتیک پادشاه مصر را به جرم عصیان یا اراده عصیان یا شرکت با عاصیان از زندگی محروم ساخت

و به این اندازه قانع نشده بت های معبد کابیری را درهم شکست و میخواست کرزوس پادشاه سابق لیدیا را که نزد کورش بسیار محترم بود به گمان همراهی با مصری ها به قتل رساند. اما بی گناهی او محقق گشت و جان را سلامت بُرد. رالنس در تاریخش می نویسد که بسبب سختی و سیاست مستبدانه کمبوجیا مصری ها چنان شکسته و مطیع شدند که تا مدتی به غلامی ایران تن دادند. پس از نظم ولایت مصر از راه شام به ایران معاودت کرد. دربین راه نامه بدی از ایران رسید و به لشکریان خبر آورد که ایرانیان بارد یا را بر تخت نشانده کمبوجیا را از سلطنت معزول کرده اند بارد یا را پادشاه چون به مصر لشکر کشید نهانی به قتل رسانیده بود چنانکه در کتیبه بیستون داریوش میفرماید اصل عبارت چنین است.

یتیها خشایاتیا اَبوم قبل از انکه من پادشاه بشوم کمبوجیا نا م کوراوش پتهرا اماکهام تاوما یا هَوَم اِدا خشایاتیا اَها کمبوجیا نام پور کورش از تخمه ما او این جا پادشاهی داشت اَوَهیا کمبوجی یَهیا بِراتا بارد یا ناما آها او کمبوجیا برادری بارد یا نام داشت هَ ماتا ہماپتا از یک مادر و پدر پسه وا کمبوجیا اَوَم بارد یم اواجا پس کمبوجیا آن برادرش را کشت یتها کمبوجیا بارد یم اَواجا چون کمبوجیا بارد یا را کشت کاره یا نا اِیُ اَزدا اَبوا تیا بارد یا اَوَجَتا رعایا آگاه نبودند که بارد یا کشته شده پسه وا کمبوجیا مُداریم اَشی یَوا پس کمبوجیا به مصر رفت یتها کمبوجیا مُداریم اشی یَوا چون کمبوجیا به مصر رفت پسه وا کارا اَرَآیکَه اَبَوا پس رعایا ضد (او) شدند پسه وا درآوگا داه یاوِوا داسه اِئی اَبَوا اُتا پارسائی اُتا ماده اِی اُتا انیادوادهیو شو وا پس دروغ در دیهم (ولایات) پیدا شد چه در فارس چه در مید چه در دیگر ولایت ها. پسه وا مرتیا ماگوش آها پس یک مردی مجوس بود گوماتا نا ما بنام گوماتا ها و اداپتہ تا پایشی یاوادایا ارکادرش ناما اکاوفه. او بلند شد (خروج کرد) از پایشی یا وادا. در انجا کوهی بود بنام ارکادرش یادی اداپتہ تا هرگا او بلند شد (خروج نمود) ها وکارَهیا اوتها اَدَرُوجیا اَدَم بارد یا امه ئی هیا کوراوش پتهرا. او به مردم چنین دروغ گفت من بارد یا پور کورش هستم پسه وا کارا هروِدا یه متهریا ابوا پس مردم همه با او همراه شدند مقصود از کمبوجیا برگشتند.

پسر وا کنبوجیا اُوا مر شیوش آمری تیا پس کنبوجیا بدست خود مُرد انتهی مستر بایمن
مؤرخ امریکائی می نویسد که در زمان اقامت مصر چون پادشاه شنید برادرش باردیا اراده
خروج دارد پرکزاسپ نام سرداری را به ایران فرستاد و بدست او نهانی باردیا به قتل رسید
چنانکه از اهالی کس مطلع نگشت الا چند نفر از موبدان و میان انها یکنفر موبد که صورتاً به باردیا
بسیار شباهت داشت - چون دید مردم باردیا را بسبب حسن رفتارش بسیار عزیز میدارند کنبوجیا
را به سبب جباری و نخوت نمی خواهند بے اطلاعی انها را از قتل باردیا غنیمت غیر مترقبه دانسته
خروج نمود و خود را باردیا گفته بر تاج و تخت تسلط یافت اهالی فوراً ادعای او را تمکین کردند و
کمبوجیا را معزول ساختند - از ان طرف کمبوجیا چون از قضیه آگاه گشت از کشته شدن باردیا در
شک افتاد و پرکزاسپ را خواسته چگونگی را جویا شد و چون پرکزاسپ ثابت نمود و اطمینان داد
که باردیا را کشته و مدعی دروغ گو است برای تنبیه و استیصال او رو به ایران حرکت کرد درین موقع
مؤرخین اختلاف کرده اند بعضے می گویند درین راه از اسب افتاد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و
پس از بیست روز رحلت نمود و برخی نسبت خودکشی داده اند عبارت داریوش را هردو طریق
میتوان تفسیر کرد علامه راللنسن در تاریخش اظهار تعجب می کند و می فرماید در صورتیکه کمبوجیا میدانست
مدعی غاصب دروغ گو است چه جهت داشت با وجود بودن قشون بدان کوشش پست همت
شده از جان خود دست کشید نیکنامی پدرش برایش سپر بزرگی بود و میتوانست رعیت را از حقیقت
حال مطلع کند اما اولاً معلوم نیست که او پست همت شده عمداً خودکشی کرد ثانیاً اگر چنین کرده باشد
معلوم است و رهیچه موقعی که دشمن مالک تاج و تخت شده و اهالی فرمان او را پذیرفته باشد و سبب
اطاعت پُر واضح است که باردیا به ان اندازه نزد انها محبوب القلوب بود و برعکس از کمبوجیا نفرت
داشتند - به آسانی امکان نداشت کمبوجیا دروغ مدعی را به ثبوت برساند و اگر هم کامیاب می شد
مردم به قصاص باردیا او را می کشتند یا بحالت عصیان باقی می ماندند -

کمبوجیا اگرچه اخلاق نیک پدر را نداشت اما در شجاعت مانند او بود و در زمان سلطنت او ملت

ایران در جادهٔ ترقی یک قدم فراتر گذاشتند. هفت سال و شش ماه سلطنت نمود. کورش دو پسر و سه دختر داشت. بزرگترین آنها آتوسه که خواهر کمبوجیا می شد. کمبوجیا تزویج کرد و دختر دیگر بنام ارتیس تونه را داریوش گرفت. از دختر سیوم مورخین ذکر نکرده اند. گویا کمبوجیا نخستین پادشاه دودهٔ هخامنشی است که خواهرش را بزنی اختیار کرد. پس از او سلاطین دیگر به او اقتفا کرده خواهر بلکه دختر خود را بزنی میگرفتند. تفصیل در آینده ذکر می شود.

گوماتا یا بردیای غاصب

کمبوجیا پیش از وفات سرداران لشکر را خواست و به آنان خبر داد که بردیا را کشته و شخص مدعی دروغگو و غاصب است. لهذا قشون چون به ایران مراجعت کرد به گوماتا عاصی بود ضمناً اتفاق دیگر واقع شد که تائید قول کمبوجیا را می نمود. اینکه گوماتا از قصر سلطنت بیرون نے آمد وغیر از اشخاصی که به او محرم بودند دیگران را بدربار راه نمی داد. و در برانداختن مذهبی که ان وقت در فارس مروج بود سعی بلیغ می کرد. از این جهات اوتانس نام سردار بدگمان شده بدخترش فدیما که یکی از زنان کمبوجیا و پس از او بموجب رسم ان زمان زن پادشاه جدید یعنی گوماتا شد پنهانی پیغام فرستاد که از حالات شوهر تازه تفحص کند. فدیما به امر پدر رفتار کرده ملتفت گشت که مالک تاج وتخت ایران از خانوادهٔ سلطنت نمی باشد و به پدر خبر فرستاد. اتانس سردارهای دیگر را مطلع کرد در این اثنا قشون ایران از مصر مراجعت کردند و برضد گوماتا با اتانس و سردارهای دیگر اتفاق کرده داراگشتاسپ (داریوش) را که داماد کورش و از دودهٔ هخامنشی بود به ریاست خود اختیار نموده بر گوماتا شوریدند و او را بدست آورده بقتل رسانیدند چنانکه در کتیبهٔ بی ستون می گوید.

(نه ایی - آهَ) نه بود د مرتیا - نه ائی - پارسا - نه ائی - مادا - نه ائی - اماکهام تاد ئایا - کشچی - هیا - اَدَم - گاد ماتَم - تیام - مگوم - کشتهرم - دِیِ تَم چَخرَیا) مردی نه در فارس نه در مید نه در تخمهٔ ما کسی که آن گاوماتا مجوس را از سلطنت محروم بکند (یَتا - اَدَم - اَرَسَم) تا اینکه من (به ایران) رسیدم (پسه وا - اَدَم - اورمزدام - پتیه یاوه بیه ائی) پس من از اورمزد کمک خواستم (اورمزدا - مه ائی -

اُپستام - اَبْرا) اورمزد (خداوند) مرا یاری کرد (باگیاداِش - ماه یا) درماه باگیادش -
(۱۰ - ردچه لش - تهکتا - آیا) دهم روز شده بود (اَدَتها - آدم - ہَمَا - کمنای لش - مارتی یائیش)
انوقت من بامردکم (عدۀ قلیل) (اَدَم - گاداتم - تیام - ماگوم - اَواَجنم) ان گا دمتامجوس راکشتم -
(اُتا - تیای شای - فرتما - مرتیا - انوشیا - آھ تا) ومردمی که پیشرو بودند درهمراهی با او مقصود اینکه
گومتارا باهمراهیانش بقتل رسانیدم این واقعه درقلعه نسایا درمیدا تفاق افتاد - گومتا شش ماه
سلطنت کرد - ودراین مدّت قلیل تغییر و تبدیل در وضع حکومت داد ومیخواست دوباره ایرانیان را
به عقیده مجوس که درمید رائج بود وبامذهب اہل فارس اختلاف داشت برگرداند - بقول دارا
گشاسپ (داریوش) بسی ازمعابدرامنهدم ساخت وبدعت های تازه گذاشت -

داراگشتاسپ یا داریوش از ۵۲۱ الی ۴۸۵ ق م

چنانکه مذکورشد فتنه گومتابزدی فرونشست - وداراگشتاسپ که درفرس قدیم دارایاوش
وِستاسپا خوانده می شد - به اتفاق بزرگان مملکت بسلطنت ایران منتخب گشت - مورخین یونان
انتخاب اورا درعنوان حکایت نوشته اند که چون ازفریب گومتا سران مملکت مطلع شدند هفت نفر
ازسرداران فارس اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدند وبعدهرکی ازانها مدعی سلطنت شد وآخر
قرار براین دادند که روزدیگر صبح هرهفت نفر به تفرّج باهم ازشهر بیرون روند اسب هرکدام که نخستین
مرتبه شیهه کشد سلطنت از او باشد - داراگشتاسپ که یکی ازانها بود - تدبیری اندیشید ومیرآخورخودرا
سفارش کرد - که اسپ سواریش راآن شب به یک جای بیرون شهر برده مادیانی به اونشان بدهد
وروزدیگرچون بارفقا بیرون رفت خودرا بشتاب به آن نقطه رسانید واسبش به خیال مادیان شب
شیهه کشید - سرداران بموجب قرارداد ازاسب فرود آمده اورا به سلطنت سلام دادند (۵۲۱ ق م)
اما ازکتیبه بی ستون چنانکه مذکورشد ظاهراست که دارا به قهروغلبه سلطنت را ازگومتا گرفت -

ازاغتشاس مملکت وانقلابی که دراوایل سلطنت واقع شد نزدیک بود که زحمت کورش اعظم و
کمبوجیا بی نتیجه گردد وایران طوائف الملوک بشود - ازاطراف مدّعیان سلطنت سربلند کرده بودند -

نظیر این چنین انقلاب در سلطنت شاه حسین صفوی نیز در ایران واقع شد و اگر شخص مدبری مانند نادرشاه ظهور نمی کرد. نقشهٔ مملکت ایران را امروز نوع دیگری می یافتیم. میتوان گفت دارا گشتاسپ سوم مؤسس خانوادهٔ هخامنشی و دوم بانی سلطنت شهنشاهی ایران است در تدبیر و سیاست و ترویج علوم در تاریخ ایران قدیم مانند نداشت. در مدت شش سال تمام باغیان را شکست داد. اسیر گرفت و به قتل رسانید. فتنه ها خوابیدند و مملکت آرام گرفت. پس از آن در صدد نظم مملکت برآمد زمان کورش اعظم و کمبوجیای ثالث هر ایالتی درحقیقت ریاستی بود و بادشاه مستقل داشت که اسما شهنشاه را بزرگتر از خودی دانست و هنگام جنگ یا قشون خود بامداد او می رفت. هرگاه شهنشاه شخص مقتدر بود. ریاست ها اطاعت می کردند و گرنه سرخود گشته اسما و رسما استقلال بهم می رسانیدند چنانکه بعد از کمبوجیا. اقتدار مرکز کاسته شد. و در هر گوشه و کنار مدعی بلند گشت. تمام توجه و قوّت دارا گشتاسپ در مدت شش سال بخود منعطف کرد که اگر اینها خروج نمی کردند قوائیکه شهنشاه در فرو نمودن فتنهٔ داخله صرف کرد در فتوحات خارجه بکار می برد. و ازاین جهت پس از آرام گرفتن مملکت و مضمحل شدن روسا باغی دارا قوانین مملکت را تغییر داد و چنان به نظم درآورد که بعد از او جانشینانش مدت طولانی در کمال شکوه و اقتدار سلطنت نمودند. من جمله از کارهائے بزرگ او اولاً تعیین ایالتها است. مملکت را در ۲۵ یا ۲۹ ایالت منقسم نمود. هر ایالتی یک نفر دبیر داشت که معاون حکومت و دفتر دار ایالت بود. اکنون این منصب را وزارت می گوئیم و یک نفر رئیس لشکر که سپهبد یا سپه دار یا شهید می گفتند و یک نفر حاکم که کشترپاون لقب داشت کشتر در فرس قدیم و سنسکرت بمعنی زمین می باشد و پا بمعنی حمایت و حفاظت است مانند مرزبان صاحب چنین منصب را اکنون فرمانفرما یا حاکم مینامیم. اسماء ایالت هائیکه در تخت جمشید مذکور شده اند

فارسی جدید	فرس قدیم	
فارس	پارسا	(۱)
اهواز	اووا اسا - اووجا -	(۲)

(۳) باروشش	-	بابل
(۴) اتورا	-	اشور (موصل و اطراف آن)
(۵) ارابایا	-	عربستان
(۶) موورایا	-	مصر
(۷) یاونا	-	یونان
(۸) اسپاردا	-	غربی اناطول یالیدیا
(۹) کات پتوکا	-	سواحل بحر سیاه
(۱۰) ارمینا	-	ارمنستان
(۱۱) پارتهوا	-	خراسان
(۱۲) مادا	-	مید
(۱۳) زارنکا	-	کابل
(۱۴) اُوَرزمیا	-	خوارزم
(۱۵) باختریش	-	باختر
(۱۶) سگدا	-	سُغد
(۱۷) گندارا	-	قندهار
(۱۸) ساکا	-	ترکستان
(۱۹) اَسگرتا	-	اَسگرد
(۲۰) هرای وا	-	هرات
(۲۱) تاتاگوشش	-	قفقار
(۲۲) هندوشش	-	پنجاب
(۲۳) ماکا	-	مکران

علاوه براین ها - شیپر با با - جزیرهٔ قبرس وجزائر دیگر مع سواحل شام - تراکیا - تسالیا بلغاریا تا دامنهٔ رود دانوب که اکنون ایالت دوبرجه می گویند وکشمیر وسند وحصه ئی از گجرات وشبه جزیرهٔ کمبای ضمیمهٔ دولت وسیع ایران می شدند.

(۲) قبل از داراگشتاسپ دولت ایران عسکر منظم نداشت هنگام جنگ شهنشاه به باج گذاران خود خبری فرستاد وازانها کمک میخواست. هر رئیسی به اندازهٔ قوه اش عسکر فراهم نموده حاضر میدان جنگ می شد وبرای ترتیب واسلحه مخصوص خود جنگ می کرد. حرکات شان موافق ومنظم نبودند. اگر هنگام زراعت بود میخواستند زود به وطن شان برگردند. اندک بهانه سبب هزیمت می شد. وازاین جهت گاهی صد هزار قشون از مقابله ده هزار دشمن فرار می کردند. داراگشتاسپ به اندازه ئی رفع این نقص بزرگ نمود. ودر هر ایالتی عده از قشون منظم گذاشت که فقط به مرکز اطاعت می کردند واز خزینهٔ شاهی مشاهره می یافتند. گذشته بران ده هزار نفر قشون محافظ پادشاه بودند. این لشکر را جاودانی می گفتند چونکه هرگاه یکی ازآنها میمرد فوراً یک نفر جای او مستخدم می شد. واز عده آنان هیچ وقت نمی کاست.

(۳) تاسیس چاپار (پوسته) را نمود. چاپار دو نوع بود یکی سریع السیر (اورا در عهد ساسانیان "بدو" یعنی دونده می گفتند) وبراسپ سوار شده مکاتیب را بمنزل میرسانید. در منزل اسپ تازه وچاپارچي علىحده بود که فوراً خطوط را گرفته به منزل دیگر تاخت میرفت. وباین ترتیب منازل طے می شدند. بقول رالنسن مؤرخ انگلیسی هر منزلی تخمیناً چهارده میل کم وبیش مسافت داشت. برای تسهیل امر تجارت در هر منزل کاروانسرا ساخت که این قاعده تاکنون در ایران جاری است زنوفن مؤرخ یونانی می نوسید که چاپار روز وشب در حرکت بود. لهذا اخبار بسرعت تمام به مکان مقصود می رسیدند. قسم ثانی را در عهد ساسانیان پیک می گفتند. پیاده منزل را طی میکرد.

(۴) سکه در زمان او مروج گشت. اشرفی که دارک یا دارائی می گفتند موازی بیست ودو شلنگ انگلیسی ودارائی نقره به حساب امروزه شلنگ انگلیسی می شد.

(۵) مالیات را پاره ئی نقد و حصه ئی در صورت جنس می گرفتند۔ کہ در سلطنت داراگشتاسپ به ۲۶ ملیون لیرہ انگلیسی رسید۔ (تاریخ ایران از کلنل سائکس)

(۶) ترویج علوم و فنون نمود۔ خود کشش از علم ریاضی و حکمت بهره کامل داشت۔ و دیگران را نیز تشویق می نمود

(۷) در عمران و آبادی مملکت میکوشید۔ قصرهای عالی در شوش و استخر و جاهاے دیگر بنا کرد که اکنون خرابه شده اند و عظمت گذشته را شاهد اند۔ مستر میرین امریکائی میگوید که خرابه استخر (تخت جمشید) یکی از بهترین عمارت های دنیا بود که در زمان قدیم نظیرش کمتر پیدا می شود۔ نهر سویز را درست کرد و در هر گوشهٔ مملکت یادگاری از خود گذاشت۔ از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صناد ید عجم را۔

(۸) قوه بحری را تشکیل داد۔ و پس از تسخیر پنجاب نخستین مرتبه سفاین ایران زیر فرمان امیر البحر سیلاک از رود سند حرکت کرده و در بحر عرب و ساحل کران سیر نموده و بحر هند را در جنوب عربستان طی کرده از راه باب المندب داخل بحر احمر شدند و از انجا به نهر سویز رسیدند۔ در عهد او قوه بحری ایران چندان ترقی کرد که با یونان که ملکه بحر آن زمان بود نه فقط هم چشمی مے نمود بلکه در جنگ بزرگ بحری که در لادی واقع شد یونانی را کاملاً شکست داد۔ در این جنگ یونانی ۳۵۲ سفاین مقابل ایران آورده بودند۔

(۹) بسبب قوه بحری و امنیت طرق تسهیلات براے تجار شده تجارت وسعت پیدا نمود۔

(۱۰) بر کشتر یانان (حکام) دور از مرکز مفتشین بر گماشت که اکثر شان شهزاده یا از امراے کبار می شدند و با قشون آراسته به ایالت های معین رفته از کردار مامورین انجا تفتیش مینمودند علامه رالنسن در تاریخش می فرماید که اگر این قانون پس از داراگشتاسپ جاری میماند ممکن نبود که در مملکت بغاوت بشود۔

(۱۱) کتیبه هاے بهستون و استخر و سویز وغیره بیادگار گذاشت که الیوم عمده ذخیره ادبی العصر است

(۱۲) فتوحات نمود. و دولت ایران را به نهایت وسعت و اقتدار رسانید نخستین مرتبه به جانب مشرق لشکر کشید. و پنجاب و سند تا گجرات و شبه جزیرهٔ کمبایی را گرفت و با راجه گان هند پیمان مودت و اتحاد را تجدید نمود و روابط دو قوم آریائی را که در هند و ایران بودند نزدیکتر و محکم تر کرده عطف عنان بجانب اروپا میذول داشت و بغاز داردنل را عبور کرده تراکیا. بلغاریا و رومانیا را به اطاعت دولت ایران درآورد. پس ازان بر قوم اسکیت که در جنوب روسیه از سه رود دانوب الی بحر خزر پراگنده بودند حمله آورد. سبب این حمله را مورخین مختلف ذکر کرده اند بعضی گفته اند چونکه اسکیت در عصر سلاطین مید بر ایران و آسیای صغیر هجوم آوردند و سرتاسر ممالک را پامال کردند. دارا میخواست انتقام بگیرد. و برخی را عقیده بر این است که میخواست شوکت و کثرت و عظمت دولت هخامنشی را بآنان داده آنان را مرعوب سازد تا در آینده به اراده تاخت و تاراج مانند سابق حمله نیاورند. با حفظ ما تقدم بود اسکیت تاب مقاومت نیاورده قدم بقدم آبادی و زراعت خود را آتش زده عقب می نشستند و بکوه های اطراف پناه می بردند. اما عقب نشستن اینها صورت هزیمت را نداشت. همین اصول جنگ را چون ناپلیون کبیر بر روس حمله آورد روسی ها اختیار کردند ناپلیون اگرچه تا پای تخت (ماسکو) رسید امّا بی نتیجه مجبور به مراجعت شد. دارا به تأنی و احتیاط تقدم می کرد و در صدد بود موقعی بدست آورده اسکیت ها را گوشمال قراروافعی بدهد. اسکیت نیز در حین عقب نشستن میخواستند. به اندازه ای دور شوند که دشمن از قلت آذوقه و بُعد مسافت خسته و عاجز شده برگردد. در اثنای این چنین زد و خورد و گرفت سارکا (سرخه) پسر پادشاه اسکیت بدست ایرانیان اسیر شد. در شاهنامه نیز از سرخه ذکر کرده و او را پسر افراسیاب گفته که رستم بکین سیاوش بقتل رسانید چنانچه میفرماید

فرامرز بگذاشت قلب سپاه　　　سوی سرخه با نیزه شد کینه خواه
بدو گفت کای ترک شوریده بخت　　　همین دم به بندمت بر تخته رخت
بدو گفت سرخه که اینها مگوی　　　چه دانی که گیتی چه آرد بروی

منم سرخه از تخم افراسیاب | که سوزد ز بیمم نهنگ اندر آب
بگفت و بزد نیزه اش بر کمر | بخندید بر زین گو نامور
بخندید و گفتش به بین زور پیل | که گرد جهان پیش حیثیت چو نیل
یکی نیزه زد همچو آذرگشسپ | ز کوهه به بردشتش سوی یال اسپ
بدانست سرخه که پایاب اوی | ندارد سغمه شد به پیچید روی
پس اندر فرامرز چون پیل مست | همی تاخت با تیغ هندی بدست
کمربند بگرفت واز پشت زین | برآورد و ناگه بزد بر زمین
پیاده به پیش اندر افگند خوار | به لشکرگه آورد دشتش از کارزار

دارا تا نزدیک شبه جزیره کریمیا تقدم کرده به بالکان معاودت نمود. نتیجه این جنگ اگرچه استیصال کامل از اسکیت نشد. اما چندان مرعوب شدند که در دولت هخامنشی نتوانستند هجوم سابق خود را بر ایران اعاده نمایند. پادشاه چندی در بالکان و اسیای صغیر مانده ریاست فوج را که هشتاد هزار نفری شدند به بگا باز (میگا بازدس) نام سردار سپرده به پای تخت معاودت نمود زمان اقامت او در سار دیس (اسیای صغیر) می گویند یکسال طول کشید. در کتیبه نقش رستم. دار الملکت اسکیت را من جمله از ایالت های دولت ایران میشمارد. چنانچه می فرماید. مودرایا ارمینا. کات پتوکا. اسپاردا. یاونا. ساکاتی یا یے ترا دریا. اسکدرا یعنی مصر و ارمنستان و کپودوسیا و اسپاردا و یونان و اسکیت ماورای بحر و اسکدرا وغیره (بمن باج میدهند) بگا باز در ۵۰۶ ق.م. تا حدود مقدونیه اراضی را مسخر وعشایر آنجا را مطیع نمود. رئیس مقدونیه را که در انوقت شان وشوکتی نداشت و یکی از اجداد اسکندر کبیر می شد باج گذار ایران نمود. قبل ازین ذکر نمودم که مورخین ایران چند نفر سلاطین هم اسم را منفرد پنداشته اند. چون سه نفر اردشیر را یک اردشیر و چند نفر کمبوجیا (کاوس) را یک نفر کے کاوس نموده اند. شکی نیست که در عهد دارای اول که دارا گشتاسپ باشد (و نزد مورخین ایران با داراب ممتاز نشده) مقدونیا

باج گذار و مطیع دولت ایران بود - واگرچه تاکنون به ثبوت نرسیده که دارائی اول دختر پادشاه مقدونیه راگرفته باشد امّا آنچه مورخین ایران دراین خصوص گفته اند بالمره بی ربط نیست تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها اولاً اینکه درعهد دارا گشتاسپ و دارائی ثالث پادشاهِ مقدونیه اسکندر نام داشتند. اسکندر اول پسر امینتس واسکندر کبیر (ثانی) پسر فلپ یا فیلقوس بود. که هردو را مورخین ایران یکنفر حساب کرده اند اسکندر اول کمترین باج گذار ایران بود. وبقول هیرودوتس و دیگر مورخین یونان درزمان سلطنت پدرش چون سفرائے ایران برائی اخذ باج به مقدونیه رفتند. ودرمجلس بزم مست شده خواستند بزنان سرداران مقدونیا دست درازی بکنند. اسکندرکه درمجلس حضور داشت بغیرت درآمد وزنان را به بهانه ئی ازمجلس دورکرده بجای آنان جوانان نوخواسته را بلباس زنانه درآورد هریکی ازآنان پهلوی یکنفر ایرانی که مست باده بود نشسته به دشنه کارش را بانجام رسانیدند وپس ازچند وقت چون سفرای دیگر درجستجوی سفرای پیش به مقدونیه آمدند اسکندر مبلغی به انها رشوه داد وخواهرخود را که دختر امینتس پادشاه مقدونیه می شد "وُگے گیا" نام داشت به بوبارس رئیس سفارت بزنی تقدیم کرد وازاین وصلت امینتس نام پسری تولد گشت. او را خشایارشا (پسر دارای اول) بحکومت البندا مامور نمود. (برائے تفصیل رجوع شود بتاریخ هیرودتس جلد سیوم) پس فرضاً حکایت دارا و دختر فیلقوس درست نباشد در وصلت امینتس پدر اسکندر اول بایکی ازسرداران ایران شکی نیست ودیگر ازواقعات ایام سلطنت دارا گشتاسپ جنگ یونان است. من جمله ازنژاد آریا فرقه ئی که درجنوب شبه جزیره بالکان وساحل آسیای صغیر آباد شدند. یونانی معروف گشتند. وچونکه مملکت شان ازسه طرف به دریا متصل میشد وبسیاری ازانها درجزایر بحر یونان زندگی می کردند بالطبیعه بقوم بحری وتجارت پیشه بودند تجارت انسان را مجبور بسیاحت می بخشد. جمعیت زیادی ازیونانی با اقوامی که دران عصر به اعلیٰ ترین پایۂ تمدن رسیده بودند. چون مصر وفنیک واشور وکلدان مراوده پیدا کردند

وازانها علوم وفنون تحصیل نمودند. درعصر باستان شهر مدینة الشمس در مصر مرکز علوم بود وکلیه انجا بزرگترین دارالفنون عصر بشمار میرفت. می گویند سولن (مقنن معروف یونان) وفیثاغورث وافلاطون ازشاگردان آنجا بودند. حضرت موسیٰ نیز آنجا تحصیل علم نمود. سفاین تجارت یونان گمان میرود که بحر هند وساحل هندوستان رسیدند که درآن زمان یک کار دشواری بود. چنانکه آریانے هند اساس فلسفه تصوف راگذاشتند. وآریاے ایران یک دنیا را زیر سایه درفش کاویانی درآورد. آریاے یونان اگرچه درجمعیت اندک بودند. اما علوم وفنون راچنان وسعت دادند که دانشمندان آن قوم اکنون استادان حقیقی تمام فلاسفه اروپا ومغرب آسیا میشوند بوسیله انها است که ما ذخیرهٔ وافر از علوم طب. وریاضی. والٰهیات. وموسیقی. وشاعری. وتاریخ وفلسفه. ومصوری بدست آورده ایم. درتهذیب وتمدن بدرجه ئی ترقی کردند که یکهزار سال قبل از تولد عیسٰی علیه السّلام شاعری چون هومر داشتند که کتب الیاد وادیسی یا قهرمان نامه یونان را به نظم درآورد. وپس ازاو سلسله ظهور حکماء وشعراء وادبا در یونان آغاز گشت. در ۸۵۰ ق م شاعر معروف "هے سِیَد" قدم بعرصه نمایش گاه گیتی گذاشت ودرمیدان نظم از هومر نیز یکقدم فراتر نهاد. یونانی در نصف النهار ترقی بودند که در نیمه قرن ششم ق.م. پیش قدمی آنها در داخله آسیاے صغیر بسبب فتوحات کورش اعظم مسدود گردید. ودولت هخامنشی چنان سربسر شان گذاشت که دنیای فراخ برانها تنگ شد حتی در وطن شان نمی توانستند. به آسودگی وراحت زندگی بکنند. ایرانی میخواست تسخیر ممالک نماید وشهنشاهی بکند ویونانی کوشش می نمود دشمن را از وطن دفع دهد وآزاد زیست کند. منازعه ایران ویونان رادر انجام ملت مقدونیه تصفیه کرد و هردو را مطیع ومسخر خود نمود. اما کشش وکوشش شرق وغرب اختتام نرسید. دولت پارتهیا وپس ازان سلطنت ساسانی درایران تشکیل شد وروم ی ورا ار وپا بجای یونان آمد منازعه قدیم را تجدید کردند وتخمیناً مدت نه صد سال برسرهم زدند وبالاخره بدست ملل بادیه نشین عرب ومغول محو ومنقرض گشتند. تعدی همه وقت از یک طرف نبود. گاهی شرق حمله آور بود وگاهی غرب

جهانگیری می نمود۔

قبل ازاین مذکور شد که کورش اعظم دولت لیدیا را ضمیمه ایران ساخت درانوقت یونانیان ساحل آسیای صغیر حاضر شدند تبعیت ایرانی چند به فاتح جدید تسلیم بشوند۔ من جمله میخواستند۔ امتیازاتی که دولت لیدیا به انها داده بود دولت ایران هم بدهد۔ کورش قبول نکرد۔ و لهذا یونانی مخالفت ورزیدند۔ امّا اقبال کورش انها را دراندک زمان مغلوب کرد۔ و به اطاعت مجبور نمود این آغاز کشمکش دو ملت جوان ایران و یونان است که دویست سال طول کشید۔ و دراین مدت طولانی هرگاه پادشاه ایران شخص مقتدر و باتدبیر می شد غلبه سیاسی با ایران بود و زمانی که در بار بادشاه بزرگ نظم نداشت یونانی سرخود می گشتند۔ بلکه بر سپاه ایران غلبه می یافتند۔

چون یونانی های آسیای صغیر از کورش شکست یافتند۔ بعض اطاعت نمودند و تسلیم شدند و بعضی دیگر به وطن شان که یونان بود هجرت نمودند۔ کورش به ساحل قانع نشده به جزائر بحر یونان نیز پرداخت و جزیره سیوس و لیسبوس را گرفت۔ و به این نهج به یک حمله ایران تمام خاکی که گهوارهٔ تمدن و فلسفه و صنعت یونان بود از دست انها برفت۔ در سلطنت کمبوجیای سیوم شامات و جزیره قبرس و مملکت مصر و ساحل شمالی آفریقا که انجا ها نیز یونانی آبادی داشتند جزو مملکت ایران شد و یونانیان ساکنین انجا بالطبیعه مجبور به تسلیم شدند و اطاعت کردند یا هجرت نمودند۔ این حمله ثانی صدمهٔ بزرگی به یونان رسانید۔ در زمان دارا گشتاسپ قوه بحری ایران تشکیل شد و بدرجهٔ عالی قوت گرفت که هر وقت پادشاه بزرگ میخواست میتوانست بر وطن اصلی یونانیان حمله آورد۔ امّا دارا موقتاً ازانطرف صرف نظر کرده برای تنبیه اقوام اسکیت شخصاً به جزیره نمای بالکان آمد و تراکیا و بلغاریا و مقدونیه وغیره را که تمام حصه شمالی و شرقی جزیره نمای بالکان می شد ضمیمه ایران نمود و حدود ایران درجنوب به کوه هاے شمال یونان پیوست شدند۔ و بحر یونان که مخصوص تجارت آن قوم بود دریاچه قوهٔ بحری ایران گشت بوغاز داردنل که یونانیان را با اقوام ساحل بحر سیاه مربوط می نمود در حکم دولت ایران درآمد و دخول یونان در بحر سیاه به اجازه پادشاه ایران محدود گشت ازانجائیکه یونان

یک قوم صنعت پیشه و تاجر بودند دریای آزاد لازم داشتند برعکس در سلطنت داراگشتاسپ از سه طرف محبوس شدند آن زمان برای یونان پرخطرترین و صعب ترین ایام تاریخ شان بود.
یکی از مورخین اروپامی نویسد که آنوقت نزدیک بود ملت یونان تباه بشود تا همت وجرأت و تدبیر چند نفر از دانشمندان آنقوم را استقلال تازه بخشید و تاج حیات و شهرت جاودانی بر سر آنها گذاشت. در همچه وقتی ملت دانا و بینا و غیور یونان برای حفظ آزادی با یک عزم ثابت مصمم گشت و سرکردهای آنقوم باوجود اختلاف بین همدیگر در دفع دشمن اجنبی متحد گشتند و به آرزوی خود نائل شدند. اگرچه اسباب ظهور واقعات مهم تاریخی از دیر زمان تدریجاً فراهم میشوند اما در ظهور آغاز حقیری دارند چون جنگ بزرگ بین المللی اروپا که ملیون ها نفوس تلف شدند بهانه قتل ولیعهد اتریش بود. هم چنین نزاع دو صد ساله یونان و ایران که در حقیقت رقابت آسیا و اروپا است ابتدایش بغاوت چند شهر یونانیان مقیم ساحل آسیای صغیر شد. دران عصیان اهل اتینز بیست کشتی به یاری هموطنانشان به آسیای صغیر فرستادند. و فرقهٔ عاصی با این کمک جزئی بر سار دیس که شهر بزرگ و مرکز ایالت لیدیا بود حمله آورده شهر را آتش زدند. حاکم قلعه را از دست نداد. دران اثنا عساکر دولت رسیده. باغی ها را شکست دادند. و اهل اتینز در خود تاب مقاومت لشکر ایران ندیده به وطن شان فرار کردند این واقعهٔ ناگوار اخگر آتشی بود که در سینه عداوت ایران و یونان افتاد. و تا هر دو قوم را نسوزانید فرو ننشست. چون خبر سوزاندن شهر سار دیس به دارا گشتاسپ رسید جویا شد که مسبب این فساد کیانند. و چون گفتند اهل اتینز می باشند بقول هیرودوتس پادشاه تیری در کمان نهاده بطرف آسمان پرتاب کرد و گفت. اهورمزدا! امن قوه عطا فرما که انا اهل اتینز انتقام بکشم. وامر نمود که محافظ دربار روزی سه مرتبه مقابل پادشاه به آواز بلند بگوید. خداوندگارا! اتینزی ها را فراموش مکن. از آنطرف چون اهل اتینز به مملکت خود مراجعت کردند. یونانیان ساحل آسیای صغیر به عصیان باقی مانده درهای شهر شان را بر روی مامورین ایران بستند عساکر ایران شهر میتوس را بحراً و براً محاصره نمودند و اهالی ان شهر مدتی استقامت کرده تسلیم شدند. سردارهای

ایران عده از آنها را بجرم بغاوت کشته باقی ماندگان را غلام و کنیز نمودند پس ازان نوبت شهر مرتیوس رسید وطولی نکشید که آنهم تسلیم گشت و شهرهای دیگر را نیز یکی بعد دیگرے عساکر دولت مسخر نموده بعضے از آنها را با خاک یکسان نمودند واهالی را اسیر نموده بطرف داخله ایران حرکت دادند - وبه این نهج بعد از خراب شدن نصف شهرهای یونان (درساحل آسیای صغیر) بغاوت فرونشست -

پس از تنبیه اهالی ساحل چون دار الحکمان میکرد اصلاً آتینیزی ها سبب فتنه شده اند ونیز ملتفت بود اگر انها خاشع و مقهور نشوند ممکن است که باز بغاوت بشود لهذا مصمم گشت که قوت آتینیز را چندان ضعیف بکند که دوباره حوصله مقابله عساکر ایران را نکند - مردان (مردانیوس) خواهرزاده و داماد پادشاه او را در این اراده تحریص میداد و داد طلب شد که اگر او را پادشاه با عده از قشون به یونان بفرستد تمام یونان را مسخر بکند - مستر بن یامین امریکائی در تاریخ ایران می نویسد "هرکس که اندک بهره از شاعری و حس آزادی و قهرمانی و جوانمردی را دارد چون در تاریخ یونان آن صفحات را مطالعه بکند که جنگجویان ایران و یونان یکی برائے توسعه حدود مملکت و شوکت سلطنت و دیگری بجهت حفظ بقاء و آزادی در میدان رزم حاضر شده و تصفیه برتری و اقتدار و بزرگی دنیا را حواله شمشیر نمودند - بی اختیار در تمام اعضایش خون مردانگی بجوشش می آید و یقیناً قشون ایران در عصر دارا گشتاسپ قابل چنین حوصله و سزاوار هیچه معرکه رزمی بودند و تاریخ یونان مفتخر است که یونانی با دولتی مانند هخامنشی مصاف دادند و آزادی خود را نگاه داشتند" نگارنده می گوید که هم چنین تاریخ ایران افتخار دارد که ایرانی در عهد اشکانیان و ساسانیان مقابل دولتی مانند روما که مقتدرترین دولت عصرش بود چون بنیان مرصوص ایستاده مدت هفتصد سال پنجه نرم کردند و هیچ گاه سر اطاعت فرو نیاوردند که سهل است اکثر اوقات فاتح بودند و درصورتیکه از قیاصره و سردارهای بزرگ روما هیچ یک نمیتوانست بداخله ایران خود را برساند پادشاهان ایران چندین نفر از سلاطین و سردارهای بزرگ روما را با کمال خواری اسیر نمودند و از رود فرات گرفته الی نهایت حدود مصر و از شام

تا باسفورس سر تا سر ملک رومی را زیر سُم اسپ خود در آوردند و از قیاصره کرر باج گرفتند بلی۔ در جنگ یونان اگرچه ایران نتیجه کامل حاصل نکرد اما هیچ مورّخ صاحب بصیرت نمی تواند انکار بکند که در گیرودار دو صد ساله ملت فارس شجاعت و همت خود را به ثبوت رسانید اگر دولت ایران در جمعیت بر یونان برتری داشت شکی نیست که بسبب قلت جمعیت سرداران های یونانی عسکر را به آسانی تحت تنظیم می آوردند و در فن جنگ بدرجهٔ آنان را تربیت می نمودند که فرق کثرت جمعیت در می آمد و اینکه ایران نتوانست در مقصد خود کاملاً نائل گردد به این جهات بود۔

(اولاً) مانند ایران ملت یونان در عین ترقی بودند و ملت جوان را هیچ دولت مقتدری نمی تواند به آسانی مضمحل سازد۔

(۲) فتح کامل بر یونان منحصر بود بر اینکه قوه بحری ایران بر آنان تفوق پیدا بکند و ایران اگرچه بحراً و براً قوی بود اما موقع زمین یونانیان را در دریا نسبت به ایران در علم کشتی رانی و جنگ بحری بهتر تربیت می کرد۔

(۳) سرزمین یونان از مرکز دولت ایران دور بود و به این سبب۔

(۱) از نتیجه جنگ دولت ایران وقتی مطلع می گشت که نمی توانست رفع نقص را بکند۔

(ب) بر وقت نمی توانست کمک بفرستد۔

(ت) اگر آذوقه لشکر تمام می شد نمی توانست بوقت آذوقه برساند۔

(ج) اگر سرکرده خائن می گشت یا قابلیت نداشت اولاً اینکه پادشاه از خیانت او بر موقع مطلع نمی گشت و اگر احیاناً پس از خرابی بصره اطلاع می یافت تا چاره کار را می دید دشمن مقصود خود را حاصل نموده بود۔

(۴) در قشون ایران همه وقت عدهٔ از یونانیان مستخدم بودند و انها هم وطنان خود را از نقشهٔ جنگ و ارادهٔ پادشاه یا سردار لشکر خبر میدادند۔

(۵) در آن زمان فتوحات ملت وابسته به اقتدار و همت و قابلیت پادشاه بود و اگر پادشاه

با همت و حوصله‌ای صاحب تخت می شد به نظم داخله و فتوحات خارجه موفق می گشت والا حال برعکس می شد و بعد از دارا گشتاسپ بادشاهان دوده هخامنشی آرام طلب و عیش پرست شدند و درصدد آن بر نیامدند که مقاصد دارا را به انجام برسانند.

(۱) لشکر ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که نه تعلقی به شخص پادشاه داشتند و نه طالب جنگ و فتح بودند و نه از شکست ننگ و عار داشتند بلکه به اکراه و اجبار قبول زحمات عسکریه را می نمودند نظیر شان در این عصر عسکر هندی می باشد که به دولت انگلیس خدمت می کنند یا عرب که زیر فرمان پاشاوات ترک به میدان رزم می روند اگر دولت انگلیس یا ترک را شکست واقع بشود هندی و عرب را المی نمی رسد برعکس ملت یونان۔

(اولاً) در وطن خود جنگ می کردند۔ غیرت و حمیت داشتند۔ وطن پرست و آزادی خواه بودند
(۲) اگر سرداری خائن یا کم عرضه در می آمد فوراً یکی دیگر جای او نصب می کردند۔
(۳) کمک بوقت می رسانیدند۔
(۴) بسبب قلت جمعیت حرکات عسکریه بسرعت می نمودند۔ نظم عسکریه شان بدرجها از ایرانیان بهتر بود و قشون یونان همه افراد یا حصه زیاد عسکر بودند۔ برعکس در قشون ایران یکنفر سردار پنجاه نفر خدمتگار برداشت و همه عسکر بشمار میرفتند۔
(۵) زبان یکدیگر را می فهمیدند ضد اینها قشون ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که بسا اوقات زبان یکدیگر را نمیدانستند۔ چون هندی و بابلی خراسانی و مصری۔ افغانی و اشوری۔ ترک و یونانی وغیره وغیره۔
(۶) حال یونانی مانند شیری بود که زخم خورده در یک جائی صیاد گیرش آورده باشد که راه فرار برا و مسدود بشود۔ در آن صورت معلوم است با تمام قوه و غضب برای حفظ جان بر دشمن حمله می آورد و بدیهی است که در هیچ موقعی گربه هم حمله می کند۔

در این موقع کسی میتواند ایراد بگیرد که اسکندر کبیر بر ایران حمله آورد و بقلب مملکت رسید چرا

ایرانیان مانند یونانی برای حفظ آزادی استقامت نکردند. در جواب ممکن است گفت ایرانی بلکه تمام اقوام آسیا معنی آزادی را مثل ملل اروپا نگرفته اند. آزادی آنها اطاعت پادشاه یا حاکم وقت است و پادشاه کسی می شود که زور و غلبه داشته باشد. و هر کس به غلبه پادشاه مملکت را مغلوب نمود او حق سلطنت را دارد. اسکندر چون بر دارا پادشاه ایران غلبه یافت ایرانی فوراً او را سزاوار پادشاهی دانست و اعتراف نمود. گذشته بر این اسکندر با ایران زمانی مقابله کرد که دولت هخامنشی به عمر شیخوخیت رسیده و مستعد مردن بود. با ملت جوان مقابل نشد بلکه با مرده بازی می کرد. چنانکه مانند ایران - یونان را نیز مقهور و مغلوب کرد زیرا که یونان هم دران زمان از ایام جوانی گذشته و از جوش و خروش افتاده بودند.

(۷) سردارهای ایران گمان داشتند که چون قشون ایران قریب به اتینز برسد. بین یونانی اختلاف واقع خواهد شد و بسبب نفاق آنها فتح به آسانی خواهند نمود اما بر عکس در و سفاین و عساکر ایران سبب اتفاق و اتحاد یونانیان گشت (برائے تفصیل رجوع شود به کتاب جنگ بزرگ ایران تالیف ج. گرندی) در جنگ سراتن چند هزار سپاه یونان جانب ایران بودند و در عین جنگ سردارشان بے پاس خیانت کرد یا به الفاظ دیگر طرف هموطنان خود گرفته از معرکه جنگ فرار نمود و معلوم است این گونه فرار سبب پست همتی و ترس و شکست باقی مانده از لشکر می شود.

(۹) دارا و جانشینان او به فراگرفتن علوم اشتیاق داشتند و از این جهت در دربارشان همواره چندین نفر از علماء و حکماء یونان حضور داشتند و این اشخاص بنا بر حب وطن چون مطلع می شدند که دولت ایران به وطنشان سوء قصدی نموده بر وقت خبری رسانیدند. در حقیقت جاسوس یونان بودند که باکمال عزت در دربار ایران می نشستند.

چون مردان (مردانیوس) برای تسخیر و تنبیه یونان داوطلب شد. پادشاه او را منصب امیرالبحر داده با استعداد بری و بحری روانه نمود. قوه بحری ایران دوچار طوفان سختی شده در نزدیک کوه اتوس منتشر گشت سیصد کشتی غرق شدند. قوه بری تهراس و مقدونیه را مجدداً به اطاعت در آورده

به آسیا مراجعت کرد. پادشاه ازاین ناکامیابی پست همت نشده دوباره در سنه ۴۹۲ ق.م. ارتا
فرنا (برادرزاده اشس) را با داتا (داتس) نام سرداری برای تنبیه یونانیان مامور نمود. داتس از
اهالی مید بود جمعیت قشون زیر فرمان او بنا بر روایت یونانیان به صد هزار سوار و ده هزار نفر
پیاده می رسید مستر بن یامین مورخ امریکائی می گوید که "بدون شبهه قشونی که دولت ایران در مراتن
پائین آورد بسیار کمتر ازاین بود. چونکه تا به انجا رسیدند. عده زیادی داخل خدمات بحری و استخدام
سردارهای لشکر شده گمان نمی رود که از پنجاه هزار نفر متجاوز باشند. مستر گرندی در تالیفش موسوم به جنگ
بزرگ ایران مینویسد که عده قشون ایران در مراتن به بیست هزار نفر می رسید. رسم است برای نمایش و
اظهار شوکت همه وقت مورخین عده دشمن مملکت را بی شمار و جمعیت خود را کم نوشته اند چنانکه میگویند
در میدان کربلا مقابل هفتاد یا هشتاد نفر انصار حضرت سید الشهداء یزید صد هزار بلکه شش الی هشت
لک نفر قشون فرستاده بود. در ابتدا عساکر ایران فتوحات نمودند. و جزیره اگری پز و جزایر دیگر
را مسخر و خراب نمودند و شهر ارتریا را سوزانیدند و اکثر از بنادر یونان را به اطاعت در آوردند تا اینکه
سفاین ایران در مراتن یک روز راه به اتینز رسیده. قشون پائین آمد. اتینزی ها چون دیدند جز
اطاعت یا جان دادن چاره ندارند. وطن خواهی را بر وطن فروشی. و آزادی را بر غلامی ترجیح داده
مردانه مستعد دفاع شدند. و بنا بر قول مورخین یونان ده هزار نفر زیر فرمان ملتی یادس در دامنه
کوه مقابل لشکر ایران که به ساحل چادر زده بودند صف بستند. و شخصی را به اسپارتا فرستاده
و از انها کمک خواستند. آن شخص در ۴۸ ساعت خود را به اسپارتا رسانید و از خطر بزرگ خبر داد.
اسپارتی ها استعداد جنگ را دیده حرکت کردند در این اثنا بین قشون ایران و ملتی یادس جنگ
درگرفت. موقع یونانی نسبت به قشون ایران بهتر بود. چونکه انها در دامنه کوه و برابر ایرانیان که در ساحل
بودند تسلط داشتند. و قبل از انکه ایرانی درست صف آرائی بکنند. ملتی یادس حکم حمله را داد. یونانی در
حالتی که سرود فتح را می خواندند حمله سختی بر لشکر ایران آوردند. تا زمانی معلوم نبود که فتح کدام طرف
است ارتافرنا قلب لشکر خود را قوی نمود و لهذا یونانی در جناحین پیش برده از قلب لشکر ایران

شکست خوردند و عقب نشستند. قلب لشکر ایران قشون یونان را بشگافت و دو حصه کرد و به گمان فتح در تعاقب سرعت نمود. و عدهٔ قلیلی از قلب یونان را که هنوز مقابل بود عقب نشانده فاتحانه جلو رفت. در این اثنا یونانی که در جناحین بسبب شکست قلب شان در جمعیت قوت گرفته بودند بر جناحین ایران که از جهت تقدم قلب ضعیف شده بودند حمله آورده شکست دادند و متفرق کردند و پس از آن برگشته از پشت بر قلب ایران هجوم آوردند. چنانکه لشکر ایران از نظم خارج شده بجانب ساحل عقب نشستند. ارتافرنا پراگندگی لشکر را دیده حکم داد بر سفائن سوار بشوند و تا آنها سوار شدند تیراندازان را فرمان داد که حمله های دشمن را دفع بکنند. تلفیات ایران در این جنگ شش هزار و چهار صد نفر بود و از میان آنها بیشتر اشخاصی بودند که نتوانستند خود را بزودی به کشتی برسانند. چون عساکر سوار شدند سفاین ایران لنگر برداشته از ماراتن کوچ نمودند. و یونانی پس رفتن سفاین ایران را فتح بزرگی شمردند. چونکه در صورت اضمحلال قوهٔ اتینس ممکن بود تمام شهرهای دیگر مسخر یا مطیع ایران بشوند. ملتی یادس شخصی را مامور نمود بعجله تمام خبر فتح را به شهر اتینس برساند و آن شخص از شدت شادی و حب وطن چنان بسرعت مسافت را طے کرد که چون به اتینس رسید همین قدر توانست بگوید که فتح از ماست و افتاده جان را بجان آفرین تسلیم نمود. در بیان این واقعه مورخین یونان و بعد تابعین آنها در اروپا اندک را بسیار و مختصر را مفصل کرده بر نتیجه جنگ شاخ و برگ گذاشته اند و گفته اند که اگر ملتی یادس شکست می یافت ممکن بود یونان مضمحل گردد و از اضمحلال یونان تمام اقلیم اروپا مسخر ایران می گشت و فنون و علوم در دنیا باقی نمی ماند. چونکه در آن وقت قوم متمدن در اروپا یونانی بودند که با وحشیان آسیا (یعنی ایران) مقابله می کردند و مغلوبیت آن یگانه قوم متمدن در معنی فنا ے علوم و فنون اروپا بود. اما این عقیده بکلی بیهوده و بی معنی است و سراسر برپایهٔ تعصب بی جاست به این جهات.

(اولاً) معلوم نشد پس از تنبیه یونان دولت ایران خیال تسخیر بقیه ممالک اروپا را می نمود.

(۲) و اگر می نمود قوهٔ عسکری از مرکز به اندازهٔ دور می شد که تسخیر ممالکی مانند ایتالیا کار آسانی نبود خصوصاً در آن زمان که وسایل حمل نقل عساکر و آذوقه و اسلحه و کمک مانند امروز سهولت نداشتند

وعسکر همه وقت حاضر نبود. به مکان بسیار دور و دراز برود چنانچه سمیه داری مانند اسکندر کبیر نتوانست عساکر خود را در داخله هند حرکت بدهد محض اینکه از مرکز دور شده بودند و نمیخواستند به صدمه و زحمت سفر مبتلا بشوند.

(۳) بلکه احتمال داشت که پس از تنبیه یونان دارا بطرف مشرق توجه می نمود و ممالکی مانند هند و چین که زرخیزتر و آبادتر بودند استیلا می جست.

(۴) در آسیا خوبی و بدی، فتح و شکست، ترقی و تنزل یک ثلث وابسته به حسن انتظام و حوصله و اقتدار و شجاعت شخص پادشاه بود و این هم بدیهی است که هر خانواده ئی غیر از دو سه نفر پادشاه مقتدر پیدا نمی شدند پس فرضاً اگر ایران در عهد دارا گشتاسپ یا جانشینش یونان و یک مملکت دیگر از اروپا را متصرف میگشت چندی نمی گذشت که بسبب وسعت حدود مملکت مرکز ضعیف شده ایالت های دور مستقل میگشتند.

(۵) در هیچ کتاب تاریخ تاکنون به ثبوت نرسیده که دولت ایران در عصر قدیم به تمدن علوم و فنون ملل دیگر مخالفت داشت بلکه شاهان هخامنشی و ساسانی معارف را ترویج میدادند و بعضی از آنها چون کورش و دارا گشتاسپ و اردشیر پاپکان مردم باکمال بودند.

چون سفاین ایران از ماراتن لنگر برداشته برفتند بسیاری از اهل یونان گمان می کردند که جنگ خاتمه پذیرفت و از ایران نجات حاصل شد اما یکی از مدبرین آن زمان تمستوکلس هم وطنانش را متنبه نمود که واقعه ماراتن نهایت جنگ نیست بلکه آغاز حمله ایران است و تحریص داد که برای دفاع کاملاً خود را مستعد بکنند. و گفت فقط قوه بحری میتواند یونان را از ایران نجات بدهد. ارسیدس یکی از رؤسای یونان عقیده اش بخلاف رای تمستوکلس بود. اما اکثریت آرا ثلث بجانب تمستوکلس شده ارسیدس را از یونان اخراج نمودند و ترتیب نقشه دفاع را به رای تمستوکلس واگذار نمودند تمستوکلس مشغول استحکام قوه بحری آتنز شد و بدرجه تکمیل رسانید. از آن طرف دارا گشتاسپ که عزم راسخ داشت و کاریکه بدست می گرفت تا به انجام نمی رسانید آسوده نمیشد از نتیجه جنگ ماراتن

بست همت نگشته مرتبه سیوم استعداد قشون را دید و میخواست شخصاً عازم یونان بشود اما در ان اثنا شنید که مصر بها عاصی گشته اند تنبیه انها را واجب تر شمرد. و پسرش خشایارشا را که از بطن آتوسه دختر کورش اعظم بود بجای خود به نیابت سلطنت گذاشته میخواست حرکت بکند که اجل مهلت نداد در ۴۸۵ سنه ق م پس از انکه مدت سی و شش سال باکمال حشمت و جلال سلطنت نمود از دار فانی به سرای باقی انتقال فرمود شصت و شش عمر کرد.

پس از کورش اعظم دارا گشتاسپ مقتدرترین سلاله هخامنشی است ایام سلطنت او را عصر طلائی تاریخ ایران میتوان گفت. در انوقت ایران گذشته بر اینکه اوّل دولت آسیا و افریقا و اروپا بود. مللی که در سایه درفش کاویانی زندگی می نمودند. به استثنای یونان از متمدترین و عالم ترین ملل روی زمین بودند. و در وقتیکه از یکطرف قشون فاتح دارا اغتشاش و بغاوت داخله را فرو می کردند و حدود مملکت را در شرق و غرب وسعت می دادند از طرف دیگر قصرهای استخر (تخت جمشید) و شوش و همدان بنا می شدند. ملک آباد و در امنیت. رعایا خوشوقت و براحت می زیستند دران زمان که اندک غفلت پادشاه از تاج و تخت و ملت از شرف و استقلال محروم میشد و مملکت پر از آشوب می گشت. سی و شش سال کامل یک دولتی را که حدودش از یک سر مملکت تا سر دیگر یک سال راه باشد به امن نگاه داشتن حق دارا بود. مشکلاتیکه حکومت ان زمان را پیدا میشد ند وسعت مملکت و اختلاف اقوام تابع را اگر تصور بکنیم خواهیم گفت که دارا پادشاه ایران نبود بلکه بر یک دنیا سلطنت می کرد. و فقط قوه و سیاست همچه مدبری مانند او توانست که چندین اقوام مختلف اللسان را با هم مربوط سازد و تحت یک درفش درآرد. اگر پس از او یک یا چند نفر از جانشینانش مانند او بر تخت ایران جلوس می کردند هر آئینه نقشه آسیا بلکه اروپا بالمره تغییری یافت و تاریخ ایران را بنوعی دیگری می یافتیم. تا اسمی از ملت ایران در صفحه روزگار باقی است نام دارا در قلوب ایرانیان به احترام و افتخار نقش خواهد ماند و از یاد نخواهد رفت.

مطابق رسم از زمان متعدد تزویج نمود. من جمله.

(۱) دختر گبریاس یکی از هفت سرداران معروف که در انداختن گوماتا یا بار دیای غاصب با دارا همراهی نمود این عیال در ایام شاهزادگی گرفت وازاو سه فرزند داشت (۱) ارتابازنا (ارتا بازنس) که ارشد فرزندان او بود (۲) آریاگیها (اریومنس) سیوم اسمش نامعلوم۔
(۲) اتوسه دختر کورش اعظم۔ ازاو پنج فرزند پدید آمدند نخستین خشایارشا که جانشین پدرشد (۲) گشتاسپ واین گشتاسپ پسری داشت بنام پشوتن (۳) هخامنش (۴) مارستا (مازستس) دختری داشت بنام ارته ینتا که اورا دارا پسر خشایارشا تزویج نمود (۵) دختری موسوم به ارتازستراکه زن مروانه (ما هردانیوس سپه دار معروف ایران) بود
(۳) فدیما بنت اتانس ابن ارتامیس یا فرناسپا ابن باردیا ابن گالوس ابن اتوسه بنت چیش پایش از سلاله هخامنش ۔ اولاد او مذکور نشده اند۔
(۴) پرمیس۔ یک پسر آریومرد (یا آریومردوس) داشت۔
(۵) ارتس تونه بنت کورش اعظم۔ محبوب ترین زنان دارا بود۔ وازاو دو پسر داشت (۱) ارشام (۲) گوبریاس۔
(۶) فرات گون۔ ازاو دو پسر ابروکاما (ابروکامس) و "هی پرانتس" تولد شدند۔
(۷) اززنان دیگر چند دختر ویک پسر ارسانش نام داشت۔

هنگامیکه آریاے ایران زیر فرمان دارا مقتدر ترین دولت دنیا را تشکیل دادند آریاے همسایه چون هند ویونان معروف ترین حکما، وشعراء وادبا وفلاسفه را به دنیا معروفی نمودند درحقیقت آنعصر نه تنها برای ایرانیان بلکه برای یونان وهند نیز بهترین ایام تاریخی ان قوم بود افسوس که داریم این است انچه یونان وهند کمال خود را در ادبیات وحکمت وفلسفه ظاهر کردند بما رسیده واز زحمات ایرانی مانند دولت هخامنشی اثری (جز در خرابه استخر وبهستون وغیره) باقی نمانده از علماے یونان که بین سنه ۵۰۰ ق۔م الی سنه ۴۰۰ ق۔م ظهور کردند۔ وهم عصر یا به تفاوت مدت قلیل قریب به عصر دارا بودند من جمله اسخی لوس میباشد۔ در سنه ۵۲۵ ق۔م۔ تولد یافت۔ و در سنه ۴۵۶ رحلت

نمود. در جنگ هائیکه بین ایران و یونانیان واقع شد ند شرکت داشت در عهد کورش اعظم و کمبوجیای سیوم و دارا گشتاسپ در ادبیات یونان "دراما" یا تمثیل آغاز شد. در اوایل مقصود شعرای تمثیل گو مجسم نمودن کردار ایزدان (رب النوع) شان بود. سرگذاری نتیجه اش کامیابی است یا ناکامیابی کام یافتن سبب خوشوقتی می شود و ناکامیابی علت حزن می گردد. پس یک عمل یا سلسلهٔ اعمال یک یا چند نفر از دو حال مذکور بیرون نیستند. یونانیان ایزدان شان را در عالم خیال پیکر انسان داده و مانند انسان حزن و مسرت. درد و صحت. شکست و فتح. ادبار و اقبال. کامیابی و ناکامیابی اضداد را در طبایع اینها نهادند. و کردار آنان را به نظم در آورده به صورت دراما یا تمثیل در مصطبهٔ تیاتر نمایش دادند. ترقی سخن مدارج دارد از نظم ساده آغاز می شود و به "دراما" به نهایت عروج می رسد. و فقط در تمثیل برای شاعر امکان دارد که جذبات و حسیات و طبیعت حیوانی و روحانی انسان را چنانکه هست کاملاً نشان بدهد. و گفتیم نتیجهٔ اعمال یک یا چند شخص چون منجر به کامیابی میشود مسرت خیز و هرگاه انجام به ناکامیابی گردد حزن انگیز می شود. در یونان ابتدای دراما از تمثیل حزن انگیز (تراجدی) شد. و دران فن نظم اسکی لوس و مانند او سوفکلس شهرت یافتند. قهرمان تمثیل حزن انگیز در انعصر نزد شعرای یونان رب النوع دیونی سوس بود. در قصص قدیم ایران حکایت سیاوش. و سهراب را صورت تمثیل حزن انگیز میتوان داد. اما بدرجهٔ تکمیل نمی رسد دیگر از شعرای انعصر "پندار" در ۵۲۲ تولد شد. دیگر کیمو نیدس در ۵۵۶ یا پنج سال پس از دارا گشتاسپ متولد گشت و در ۴۶۸ یا هجده سال بعد از دارا از جهان رحلت نمود. نظم او بیشتر در ستایش ایزدان و قهرمانان یونان خصوصاً بر کشتگان میدان جنگ ترموپله و سلامیس می باشد. هیپوناکس (۵۴۰) آدمی بود کریه المنظر و پست قد.

نظیرش در تاریخ ادب ایران رشید الدین وطواط می باشد. از فلاسفه انزمان فیثاغورث را بعضی از مورخین شاگرد زردشت قرار داده اند. زنوفنیس (۵۸۰ ق.م) فیلسوف و شاعر بود این چند اسم نمونهٔ از بسیار یا مشتی از خروار می باشند. مقصود این است در عصریکه دولت

ایران بزرگترین دولت وملت ایران قوی ترین ملت بود اقوام همسایه چنین اشخاص محترم داشتند و درعالم ادبیات به رتبهٔ بلند رسیده بودند چه سبب دارد که از علما ر یا از ادبیات ایران اثرے باقی نیست ـ آیا نداشتند ؟ و مانند این دوره نسبت به ملل دیگر در علم کمال مفلس بودند ؟ یا داشتند وازدست دادند ـ این رازی است که هر فرد ایرانی که اندک بهره ئی از علم دارد باید در کشف آن غور و تجسس نماید ـ اگر در کتاب نه بیند در زیر زمین وخرابه های قدیم کاوش نماید ـ یقیناً از گنج ادبیات عصر هخامنشی بسیار نباشد کمی خواهد یافت وآنهم غنیمت است ـ

خشایارشا (۴۸۵ الی ۴۶۵ ق ـ م)

مورخین یونان اسم او را کزرس نوشته اند ـ مادرش اتوسه دختر کورش اعظم است که نخستین مرتبه زن کیکاوس سوم (برادرش) شده ـ پس از وفات او بموجب دستوران زمان که زنان پادشاه متوفی را شاه جدید می گرفت داراگشتاسپ تزویج نمود وازبطن او خشایارشا تولد گشت ـ مورخین یونان وبعد تابعین ایشان درار و پا او را به کبر و نخوت ظلم وعیاشی وسفاهت وجبن نسبت داده اند ـ وحق داشتند چونکه همه وقت اقوام مغلوب یا ستم دیده از آن کسی که سبب خرابی مملکت یا مغلوبیت شان شده نفرت پیدا می کنند وچون به قوه جبری نمیتوانند برا و فایق آیند به شمشیر زبان وقلم نام نیک او را بدمی گردانند واگر در او یک عیب باشد صد عیوب دیگر اضافه می نمانند تمثیل آن در ایران حکایت ضحاک است ـ کمترین نقصش ...ار بودند که بر دوش او مکان داشتند و در هند محمود غزنوی وعلاء الدین خلجی واورنگ زیب می باشند که نزد هنود در فاتحین مذکور همه عیوب جمع شده اند ـ همچنان در سلاله هخامنشی خشایارشا را اهالی یونان بدترین دشمنان خود می شمردند وممکن است در بدگوئی او مبالغه کرده اند وانچه توانسته اند ضعف طبیعت او را صد چندان نموده نمایش داده اند ـ اما وظیفه مورخ این است که تعصب مذهب وحمیت قومی را کنار گذاشته چون واقعات ایام زندگی آن گذشتگان با قوه واقتدار را که مقابل آنان سرهای کورها نفوس بشر به نیاز و فروتنی خم می گشت وامروز بی چاره وزبان بسته بر جسم ومروت

ما امیدوار هستند میخواهد بیان نماید - انصاف را از دست ندهد وکینه باطن را دور نکند و عقیده اش چنین باشد که وطن پرستی - قومیت - مذهب - نفرت - کینه - بزرگی - فروتنی - دوستی دشمنی برای زندگان است چون انسان ازاین عالم درگذشت ازاین ها نیز می گذرد - ولهذا کردار یا خوب صفات زشت یا نیک گذشتگان را چنانکه تحقیق کرده نگوید ومقصودش از درآوردن استخوانهای پوسیده . فقط نمایش آن استخوان ها نباشد - چونکه از دیدن استخوان وان هم پوسیده امروز کسی منتفع نمی شود بلکه مورّخ را لازم است واقعات گذشته را چنان مذکور سازد که برای نسل آینده نتیجه اخلاقی وسیاسی بخشد - واز خطاهای گذشتگان آیندگان را تنبیه کند که تجربه حاصل کرده نواقص خود را رفع نمایند - مرگ دشمنی را زائل می کند - وپست ترین نامردی آن است که کسی نامنصفانه بدگوئی از گذشتگان بکند - زیرا که انچه درحق انها بگوئیم یارای جواب ندارند و ازان تهمتی که برانها وارد می آوریم نمی توانند خود را تبریه نمایند - افسوس کمتر مورخی پیدا میشود که از تعصب دینی یا قومی آزاد باشد یا کم از کم رای شخصی را بر حقیقت واقعه نیافزاید - نظر تنگ ودائره محدود است - اروپائی میخواهد تمام خوبی های معلوم ونامعلوم را بحق یا ناحق در خود جمع بکند وهم چنین حال آسیائی است - دراین شکی نیست خشایارشا شجاعت وسیاست پدر را نداشت - عیش دوست وآرام طلب بود - اما نه بآن اندازه که بعضی مورخین خصوصاً یونانی ذکر کرده اند ولشکر کشی او را داستانی ساخته اند - وخود را بزرگ - خیلی بزرگ وطرف مقابل را حقیر وبسیار حقیر نموده اند - این نوع تاریخ نویسی را داستان گوئی باید بشماریم - صفاتی که یک پادشاه را سزاوار وقابل سلطنت می کنند با کردار خشایارشا چون تطبیق نمائیم او را اگر از سلاطین مقتدر نشماریم قابل سلطنت خواهیم گفت مثلاً -

(۱) رفع اغتشاش داخله ونظم وامنیت مملکت -

(۲) ترویج علم وصنعت -

(۳) لشکر کشی وفتوحات

(۴۶) نظم لشکر -

(۵) انتخاب سرکرده های کاری برای ریاست ایالات و فرماندهی قشون و می بینیم که تمام این ها را این پادشاه داشته - مدت بیست سال سلطنت کرد و در این مدت با وجود ناکامیابی در جنگ که نتیجهٔ ان بغاوت و عصیان داخله است اتفاقی خلاف او روی نداد که بتوان اهمیت داد - از مرکز به نهایت بعد مملکت رفت و مدتی از پای تخت دور ماند از خانواده سلطنت یا اعیان ممالک کسی نتوانست بر او بشورد و عاصی گردد - در تعریف لشکرکشی او همین بس است که دشمنانش گفته اند که مانند او نه قبل از او و نه بعد از او پادشاهی اولوالعزم پیدا شد که چنان لشکری جمع نماید و به یک مملکت بسیار دور حرکت بدهد - ممکن است بر او ایرادگرفت با وجود استعداد نتوانست یونان را کاملاً تسخیر بکند در جواب می گوئیم نگاه بکنید به سردارهای اولوالعزم دیگر که با وجود مهارت در علم عسکری و شجاعت و داشتن وسایل جنگ بر حریف ظفر نیافتند و به مقصود خویش نائل نگشتند اسبابی که برای انها فراهم شد ند قسمت خشایارشا نیز گشتند - چون -

(۱) هانی بال - سردار معروف کارتاج که در شجاعت و فنون جنگ بی نظیر بود چرا روما را فتح نکرد -

(۲) پامپی سردار مشهور روما چرا بر حریفش جولیس سزار فتح نیافت -

(۳) بروتوس بچه جهت از انتونیوس شکست خورد -

(۴) انتونیوس چرا بر حمله ایران ناکامیاب ماند -

(۵) انگلستان با آن همه قوت و اقتدار بر عده قلیلی از دهقانان امریکا که رعیتش بودند چرا غلبه نیافت

(۶) ناپلیون کبیر که اول سپه دار عصرش بود در مقاصد خویش چرا خائب و خاسر ماند -

(۷) دولت روس چرا با کثرت وسایل جنگ و سپاه و وسعت سلطنت از ملت کوچک و مفلس جاپان کاملاً شکست خورد - و نتوانست حتی در یک میدان جنگ تفوق خود را به ثبوت برساند کدام یک از دول مذکوره سردارها استعداد نداشتند؟ قوت نبود؟ کثرت سپاه نبود؟ سردارهای نامی و فرماندهان کاری نبودند؟ بودند و همه چیز داشتند و به مرام خود نرسیدند برای اینکه

حریف در خواب غفلت نبود۔ از جان گذشته واز آرام دست کشیده۔ طالب ننگ و نام بود و در ننگه داشتن آزادی خود عزم کامل داشت و زمانه نیز با او همراهی می نمود پس معلوم شد خشایارشا چنانکه نشان میدهند کم عرضه و جبان نبود۔ امّا نا کامیابی او را اسباب دیگر بودند یا بقول هیرودوتس اصلاً نمیخواست به یونان لشکرکشی بکند۔ بعضے از سردارانش بخصوص مردانیوس که شوهر خواهر حقیقی او و عمه زاده نیز می شد وهوس تسخیر یونان در مغزش جا گرفته بود۔ او را به عزیمت یونان وادار نمود۔ به بهانه اینکه اهل اتینز جسارت کرده اند و شهر ساردیس را که مرکز ایالتی و خاک ایران محسوب می شد سوزانده اند انتقام آن لازم است و پادشاه قبول کرده۔ به اتینز لشکر کشید و آن شهر را تسخیر نموده بسوزانید اگر قصد او به همین اندازه بود که کامیاب گشت و دیگر اقامت در یونان لزومت نداشت۔

پس از جنگ ماراتن بنابر رای و تدبیر تمستوکلس اکثر ریاست های یونان باهم اتحاد کردند و در این اتفاق شانزده شهر یا ریاست شریک بودند۔ و جاسوسان انها بشکل ندیم و طبیب و هندس و در دربار پادشاه حضور داشتند و هموطنان را از خیالات دولت خبر میدادند هیرودوتس می نویسد۔ خشایارشا وقار و جلال شاهانه داشت۔ قامتش بلند چشمش عمیق و جاذب متناسب الاعضا و خوش شکل امّا خودرای و مشهور بود در اوایل سلطنت لشکر گرانی فراهم آورده بر مصر لشکر کشید۔ باغیان را منهزم کرد و کابیشا نام مدعی سلطنت را اسیر نمود۔ پس از آن به بابل متوجه شده سرکشان آنجا را مطیع ساخت۔ و معبد معروف الشهر را خراب کرده حکم تاراجش داد۔ و چنان بابلی ها را تنبیه نمود که دیگر نتوانستند سر بلند بکنند۔ و چون از نظم داخله پرداخت میخواست با امن و آسودگی سلطنت بکند امّا بعضے سرداران که در هوس تسخیر یونان بودند پادشاه را تحریص کرد و جسارت اتینزی ها را نسبت به شهر ساردیس و قصد پدرش که تادیب یونانی ها بود بیادش آوردند تا اینکه پادشاه حکم به احضار قشون داد۔ بقول هیرودوتس از اطراف مملکت قشون جمع شد بدرجهٔ تکمیل رسید و پادشاه از پای تخت حرکت نمود۔ در این راه هر چند روز یک مرتبه

شخصاً سان قشون را می‌دید و باکمال نظم به بغاز داردانل رسید. به امر او جسر بسیار محکمی از ساحل آسیا به ساحل اروپا بستند که طول آن از دو هزار ذرع کمتر بود. بروایت هیرودوتس اقوامی که زیر فرمان او مستعد قتال شدند از این قرار بودند. اسامی سردارانی که مذکور می‌شوند اکثر به تلفظ یونانی است:-

(۱)	اهل فارس	فرمانده آنان	اتانس برادر پدر زن پادشاه بود
(۲)	« مید	«	تگرانس شاهزاده هخامنشی
(۳)	« سی سیان	«	انافس پسر اتانس.
(۴)	« گرگان (هرکانیا)	«	میگاپانوس (بگاپاونا)
(۵)	« اشوری و کلدانی		اتاسپس
(۶)	باختری و ترک (ساکا)	«	گشتاسپ ابن دارا برادر حقیقی پادشاه
(۷)	هندی	«	فرنازترس.
(۸)	آریائی (هراتی)	«	سیسامنس ابن هی دارنس
(۹)	پارتهیائی (خراسانی) و خوارزمی	«	ارتابازوس ابن فرناس
(۱۰)	سغدی	«	ازانس
(۱۱)	قندهاری	«	ارتی فیوس ابن ارتبانوس
(۱۲)	گیلانی	«	آریومردوس ابن ارتبانوس
(۱۳)	سارنگیان	«	فرنه داتا پسر گبهاباز
(۱۴)	اهل اناتولیا	«	ارسامنس ابن دارا گشتاسپ
(۱۵)	عرب و حبشی	«	ارساما ابن دارا گشتاسپ

عشایر دیگر از آسیا و اروپا تحت فرماندهان شهزادگان فارس و مید بودند ذکر آنها موجب طول کلام است (برای تفصیل رجوع بشود بتاریخ هیرودوتس) تمام قشون در شش

فوج تقسیم شد:-

(۱) فوج اول - مردانیوس ابن گبریاس پسر عمه پادشاه فرمانده بود -

(۲) " " ۲ - ترتان تخمه ابن ارتبانوس "

(۳) " " ۳ - اسمر دنش پسر اتانس عموزاده پادشاه "

(۴) " " ۴ - مازستس ابن دارا گشتاسپ "

(۵) " " ۵ - گرگس ابن اری زسس. "

(۶) " " ۶ - بگهاباز "

فوج جاودانی که ده هزار نفر می شدند و همه از اهل فارس بودند. بر آنها هی دارنس حکمران بود و در قشون بحر سرباز مصری و یونانی و از قوم فینک بوده - فقط امیر البحر و چند نفر سردار ایرانی می شدند من جمله آریا گنس ابن دارا گشتاسپ بر دسته سفائن یونانی هاے ساحل آسیای صغیر امیر البحر بود - دیگر ہخانش ابن دارا بر دسته کشتی هاے مصر ریاست داشت - و دیگر پرکزاسپ و میگابازوس بودند - ارته میشیا ملکه شهر هالی کارنه سوس بر کشتی هاے خود ریاست می نمود - عدد کشتی هاے جنگی ایران را پلوتارخ از قول اسکی لوس شاعر که ذکرش گذشت نقل می کند به یکهزار و صد و هفت می رسیدند

شش فوجی که فوق مذکور بیان شدند سه قسمت شده - قسمتے زیر فرمان ترتیان تخمه و گرگس طرف دست راست در شمال حرکت می کردند. قسمت دوم همراه پادشاه در قلب به حکم اسمر دنس و بگهاباز می رفتند. قسمت سوم طرف دست چپ با مردانیوس و مازیست از ساحل دریا می گذشتند و سفائن جنگی را مراقبت می نمودند-

از انطرف یونانیان از روزیکه واقعه مراتن اتفاق افتاد به یقین می دانستند که ایران مجدداً حمله سخت خواهد آورد - خود را برای دفاع آماده کردند. هر مردیکه میتوانست اسلحه بردارد داخل قشون گشت - آذوقه و اسباب جنگ از اطراف جمع نمودند و در جاهاے معین انبار کردند - و عدد سفائن به اندازه ئی رسید که اهل ایتنز در آنها جا گرفتند. و چونکه نجات یونان را در قوه بحری

می دانستند۔ سرداران نامی انها مانند تمستوکلس و دیگران در مدت ده سال انچه توانستند استحکام دادند۔ پلوتارخ از قول افلاطون نقل میکند که تمستوکلس بهترین عسکر بری یونان را در قوه بحری داخل نمود و تروبین و سپر از انها گرفته و تشان پارو داد و شکی نیست که یونان باید ممنون قوۂ بحری خود باشد که یگانه وسیله نجات از قهر و غلبه ایران شد و چون خبر رسید که پادشاه از بغاز عبور نمود و سفائن ایران رو به بنادر یونان حرکت کرده اند فوراً مجلس جنگ منعقد گشته و مکان دفاع دره ترماپله منتخب گردید۔ ترماپله در شمال اتینیز واقع شده۔ یک طرفش دریا و جانب دیگر کوه ہاے ناہموار دارد که براے فوج حمله آور گرفتن انجا بسیار دشوار بوده و چونکه آن کوہستان چند چشمه آب گرم داشت به ترماپله یعنی دریاے گرم نامیده شد۔ لیونیداس پادشاه اسپارتا با بیست ہزار نفر برای حفاظت انجا مامور گردید در این اثنا سفاین ایران در ارتمیزیم با سفاین یونان برخورده جنگ آغاز گشت و سه روز طول کشید۔ داگرچه بسبب یاد و طوفان چهار صد کشتی از ایران غرق و شکسته و سی کشتی بدست دشمن افتاد ضعف در یونانیان پیدا شده و در این اثنا خبر تسخیر دره ترماپله رسیده امیر البحر یوری بدس فرمانده یونانی عقب نشست در چنان موقع اگر سفاین ایران که ہنوز قوی تر از یونان بودند اگر انان را تعاقب می کردند بقول کرنل سائکس (تاریخ ایران) می توانستند به باقی مانده کشتی ہاے یونان صدمه برسانند۔ در حینی که جنگ بحری جاری بود پادشاه با قشون بری به ترماپله رسیده بقول ہیرودتس گمان کرد دشمن از کثرت سپاه ایران مرعوب شده تسلیم خواہد گشت یا اینکه میخواست درست از عدد و قوت و حال انها ملتفت گردد تا چهار روز فرمان جنگ نداد و چون از دشمن آثار صلح و تسلیم ندید بلکه شنید استعداد حرب را دارند حکم نمود حمله بیاورند و به غلبه دره ترماپله را بگیرند۔ دو روز یونانی سخت ایستادگی کردند و حمله ہاے گران عساکر ایران را جواب دلیرانه دادند تا روز سوم ہی دارنس سردار قشون جاودانی بدلالت یکنفر یونانی از پشت قشون یونان راه پیدا کرده بر کوه صعود نمود و از عقب بر سپاه لیونی داس حمله آورد۔ لیونیداس چون خود را محصور دید و راه نجات را مسدود یافت

به اشخاصی که از اهل اسپارتا نبودند امر داد خود را از تهلکه خارج بکنند و فرار نمایند و خود با باقی مانده سپاه بموجب قانون اسپارتا که هیچ وقت نباید به دشمن تسلیم شد مردانه بر لشکر ایران حمله آورد و کشته گردید و نام نیک به حب وطن و اداء وظیفه و شجاعت بیادگار گذاشت. تاریخ نوع بشر همه وقت بر همچه اشخاص که پابند وظیفه بودند و مرگ با عزت را بر زندگی پر ذلت ترجیح میدادند افتخار خواهد نمود. از این فتح سپاه ایران بی ممانعت به طرف اتنز تقدم نمودند و در اندک زمانی تمام شهرهای شمال اتنز را مسخر نموده به خود اتنز رسیدند. اهالی انجا چاره جز فرار ندیده انچه نتوانستند آذوقه و اسباب زندگی برداشته بعضی به جزایر دور و باقی مانده به سفاین خود پناهنده شدند جمعیت قلیلی به کاهنه دلفاک که گفته بود دیوار چوبی اتنز اهالی را نجات خواهد داد اعتماد کرده در اکروپولس (جائی قلعه مانند چهار صد فیت از سطح زمین بلند بود و معبد منروا را داشت) ماندند و بدست ایرانیان به قتل رسیدند. شهر اتنز تسلیم ایران گشت و پادشاه پس از گرفتن ان شهر دسته های قشون را به اطراف فرستاده شهرهای شمال یونان را به اطاعت در آورد و پس از ان بطرف سلامیس که جمیع قوه بحری و بری یونان در آنجا پناهنده شده بود حرکت نمود. در این وقت شوکت و دولت هخامنشی به نهایت عروج رسیده و انقلاب زمانه حاضر نبود که بیشتر از ان به درفش کاویانی همراهی بکند و از این است که می گویند انسان تدبیر می کند و خداوند تقدیر می نماید. پادشاه مجلس جنگ منعقد کرد و با سردارهای قشون مشورت نمود. همه رای دادند که تا قوه بحری یونان باقی است فتح ایران ناتمام می ماند و لهذا باید دشمن را در دریا نیز شکست داد و مضمحل نمود. مگر ملکه ارتمیشیا گفت ایران به همین اندازه فتح قناعت ورزیده دشمن بی چاره و خائف را بحال خود بگذارد. آذوقه اش تمام خواهد شد و مجبوراً تسلیم خواهد گشت و اگر بر قوه بحری که در سلامیس جمع شده حمله بشود چونکه کارد به استخوان رسیده و یگانه وسیله نجات شان سفاین هستند یقیناً با تمام قوه خود جنگ خواهند کرد و بجهت اینکه در بحر پیمائی نسبت به ایرانیان ماهرترند ممکن است حمله ایران بی نتیجه بماند و دشمن جسارت یافته در بغاوت و عصیان استقامت بکند. پادشاه این رای را پسندید. اما چند روز بعد به حیله

و وسیله تمستوکلس امداد سفاین یونان را محاصره نمودند و بر آنان هجوم آوردند. تمستوکلس نه تنها یکی از سردارهای بزرگ یونان بلکه یکی از بزرگترین شخص سیاسی آن ملت بود که فقط تدبیر و همت او یونان را از پنجه آهنین دشمن خلاصی داد. امیر البحر کل سفاین یونان یوری بیدس که در جنگ ارتمیزیم مجبور شد از مقابل قوه بحری ایران عقب به نشیند سلامیس را برای سفاین یونان بهترین پناهگاه بنظر آورده قوه خود را در آنجا جمع نموده بود و ضمناً هنگام عقب نشستن از ارتمیزیم هر جائیکه کشتی های یونان می رسیدند و گمان داشتند که سفاین ایران به آن طرف بیایند تمستوکلس امر نمود بر پارچه از سنگ چنین حجاری کرده در کنار دریا گذاشتند. که. ای یونانیان! اگر میتوانید با ما که هم وطنان شما هستیم و برای آزادی و حفظ وطن و استقلال ملی خود را در خطر بزرگ انداخته ایم شریک بشوید و اگر نمی توانید با ما متحد بشوید در حین جنگ در مقابله با ما مسامحه بکنید بلکه اسبابی فراهم بیاورید که دشمنان پراگنده و از نظم خارج بشوند. این نوع کتیبه تاثیر بزرگی کرد و در جنگ سلامیس حصه از سفاین ایران که سربازان آن یونانی بودند در عین گیر و دار جنگ فرار کردند.

و چون یوری بیدس از بر و بحر حرکت عساکر ایران را ملاحظه کرد از کثرت سپاه خائف گشته خواست از سلامیس حرکت بکند و به یک جائی دورتر بطرف جنوب برود. اما تمستوکلس که از اهل اتینز بود این رای نه پسندید چونکه سفاین یونان اگر از تنگه سلامیس می رفتند احتمال داشت اهل اسپارتا و دیگر شهرهای یونان که هنوز صدمه از ایران ندیده بودند جنگ را بی نتیجه یافته تسلیم بشوند یا صلح بکنند و اتینز در مقابل ایران تنها بماند و گذشته بر این در صورتی که جنگ دور از ساحل و در میان دریا واقع می شد بسبب کثرت سفاین یقین داشت ایران غلبه بکند لهذا یوری بیدس و سردارهای دیگر را به استقامت در سلامیس تحریص نمود و ثابت کرد که در تنگه سلامیس کشتی های یونان محفوظ تر از جای دیگر اند چونکه دشمن نمی تواند در آنجا با تمام قوه اش حمله بکند بسبب اینکه راه دخول در تنگه به اندازه ای محدود و تنگ بود که در یک مرتبه سفاین زیاد ممکن نمی شد داخل گشته بسفاین یونان مقابل بشوند و لهذا مجبور بودند که فقط عدد محدودی تدریجاً و به نوبت در آمده

حمله بیارند و دران صورت برای یونانیان دفاع به آسانی امکان داشت اما ترس و دهشت بر سردارهای دیگرچنان مستولی بود که بحرف او اعتنائی کردند. و مصمم بودند که سلامیس را تخلیه بکنند دراین موقع تمستوکلس تدبیری اندیشید که تمام نقشه جنگ پادشاه ایران و سردارهای یونان را منقلب ساخت وطرفین را بجنگ مجبور نمود. ایرانیان ازسادگی بخلاف نقشه جنگ شان هجوم آوردند و یونانیان را توفیق جبری حاصل شد - وان تدبیر چنین بود که تمستوکلس بوسطه "سی سی نوس" نام ایرانی که از مدتی در یونان اقامت داشت و بچه های تمستوکلس را علم می آموخت به پادشاه پیغام فرستاد که تمستوکلس باطناً به پادشاه ارادت دارد و از راه اخلاص خبر میدهد که یونانی ها خیال فرار را دارند و برای پادشاه بهترین موقع حاصل شده که راه فرار را برانها مسدود سازد و یک مرتبه مضمحل بکند. سی سی نوس چون این پیغام را رسانید پادشاه به گمان اینکه ایرانی است وانچه می گوید محض وطنخواهی است او را از خود دانسته نوازش نمود و هنگام شب امر داد که دویست کشتی راه تنگه را از طرفیکه ممکن بود دیونانیان فرار بکنند مسدود سازند نخستین مرتبه ارستی دس یکے از سرداران یونان ملتفت شد که انها محصور شده اند و چونکه تمستوکلس و او هردو از اهل اتینز بودند باوجود رقابت وعداوت نزد تمستوکلس رفته حقیقت را بیان کرد تمستوکلس او را اطمینان داد واز تدبیریکه نموده بود مطلع کرده گفت چارهٔ نجات اتینز دراین است که قوهٔ یونان در تنگه سلامیس بماند وارستیدس را با خود متفق کرده نزد روسای دیگر رفت و انها را از محصور شدن یونانیان خبرداد وتحریص نمود که برای نگاهداشتن شرف وآبرو جنگ بکنند - دراین اثنا روشنائی روز پدیدار گشت وسرداران یونان ملاحظه کردند که غیراز جنگ چاره ندارند. پادشاه ایران نیز برای تماشای رزم بریک مکان مرتفع که بر دریا مشرف بود امر داد تخت طلا را گذاشتند و بران جلوس کرد. تمام سرداران بزرگ اطرافش را احاطه نمودند واخبار نویس به نوشتن تفصیل جنگ مشغول شدند. درآغاز گیرودار سه نفر از جوانان ایران که خواهرزاد ہای ادمی شدند بدست یونانیان اسیر گشته و یونانی اسارت انها را به شگون نیک گرفته برای خوشنودی

رتب النوع باکوس هر سه را سراسر بریدند. و چنانکه تمستوکلس میگفت برای سفاین ایران بسبب کثرت دران تنگه باریک ممکن نبود یک مرتبه داخل بشوند یا بتوانند گردش بکنند و لهذا مجبوراً هر مرتبه عدد معینی داخل شده جنگ می کردند و بیشتر از سربازان بحری در خشکی پائین آمده تماشای جنگ را می نمودند. دیگر اینکه کشتی هاے ایران ساختمان بلند بود که نمی توانستند بسرعت گردش بکنند خصوصاً هنگام باد مخالف و طوفان برعکس سفاین یونان کم ارتفاع و مسطح بودند و به آسانی گردش می کردند در اثناے رزم دسته ئی که زیر فرمان اریاگنس یا بقول پلوتارخ اریابنس با دسته سفاین تمستوکلس شده جنگ سختی نمودند. آرمینس کشتی خود را قریب به سفاین دشمن آورده درحالتی که میخواست بر کشتی اینها داخل شده جنگ نماید هم برداشته در آب افتاد نعش او را ملکه آرتمیشیا از آب درآورده و نزد پادشا فرستاد. و این زن بقول هیرودوتس باکمال شجاعت جنگ نمود و هنگامی که شکست بر ایرانیان افتاده عقب می نشستند سفینه او را چند سفاین یونان تعاقب کرده و نزدیک بود به سفینه اش برسند که ارته میشیا از کمال چابکی بر یکے از سفاین ایران حمله آورد و یونانی گمان کردند که صاحب سفینه از خودشان است ترک تعاقب کرده به دیگران مصروف شدند. در تعریف او پادشاه گفت که در این جنگ مردان چون زنان و زنی چون مردان جنگ کرد. و اما دسته سفاین که از اهل ساحل اسیای صغیر بود طرفداری از هم وطنان کرده خیانت نمودند و از جنگ فرار کردند و یونانی نیز اینها را راه دادند که بدون آسیب خود را به ساحل نجات برسانند. در این اثنا شب حائل آمد. دویست سفینه از ایران و از یونانی ها چهل کشتی غرق شدند و باقی مانده هشتصد کشتی به فرمان پادشاه بطرف بغاز داردنل حرکت کردند. یونانی ها منتظر بودند که روز دیگر جنگ از سر بگیرد اما اثری از سفاین ایران ندیده دانستند که نجات یافته اند پادشاه از این شکست بغضب درآمده میخواست جزیره سلامیس را با ساحل متصل بکند و قشون بری را عبور داده یونانیان را قلع و قمع نماید اما این کار بزودی ممکن نبود به اتمام برسد و ضمناً باز تمستوکلس یک دسیسه تازه نمود و پادشاه بحرف او طرف ایران حرکت کرد. و ان چنین بود که پس از جنگ سلامیس یونانی میخواستند جسر بغاز را

قطع کرده راه آنجا مسدود نمایند امّا ارستیدس ازاین کار مانع گشت وگفت که اکنون که دشمن با ما جنگ می کند بر تخت طلا نشسته در کمال آرام و بی اعتنائی فرمان جنگ میدهد امّا اگر بداند محصور شده و راه نجات مسدود گشته به این آرامی نخواهد نشست و کار را این نوع سهل نخواهد شمرد و جدًا مصمّم رزم شده با این قوه عظیمی که در دست دارد بر ما حمله خواهد آورد و در آن صورت تاب مقاومت نخواهیم داشت پس بهتر این است که تدبیری نموده این قوه عظیم را نگذاریم بیشتر صدمه برساند و وسیله پیدا بکنیم که به جای خود برگردد. تمستوکلس را طلب شد که این تدبیر را سرانجام بدهد و بواسطه یکی از خواجه سراهای پادشاه که اسیر گرفته بود به پادشاه پیغام فرستاد که تمستوکلس از راه ارادت اطلاع میدهد که یونانیان قصد دارند عفلتًا بر جسر بغاز حمله آورده مقطوع بکنند و راه آسیا را بر سپاه ایران مسدود سازند پادشاه باور کرده از آتن حرکت نمود امّا بعقیده نگارنده این بیان قرین به قیاس نمی آید زیرا که از قوه بحری ایران فقط دویست سفینه تلف شده هشت صد سفاین دیگر موجود بودند و این ها را اگر نمی توانستند قوه یونان را که از چهار صد سفینه متجاوز نبود مضمحل بکنند کم از کم در جاهای مستحکمی مانند بغاز ممکن بود دشمن را دفع نمایند امّا حقیقت چنین بنظر می آید که از مدت یکسال پادشاه از پایتخت در آمده در اقصای حدود مملکت مقیم بود و احتمال داشت از نتیجه جنگ یونان و اشاعت اخبار مبالغه آمیز یونانی ها یا بسبب غیبت طولانی پادشاه مانند زمان کمبوجیای سیوم در داخله عصیانی بشود و در آن صورت عوض اینکه یک سرزمین مختصری مانند آتن و اسپارتا را فتح نماید امکان داشت اصل سلطنت و تاج و تخت را از دست بدهد و اگر قول یونانی ها در خصوص کثرت سپاه و عمله باور بکنیم نگه داشتن چنین سپاه و فراهم کردن آذوقه و اسباب معیشت کار آسانی نبود هر قدر جنگ طول میکشید قوت ایران کاسته می شد و علاوه براین فتح کامل بر یونان منحصر به تفوّق قوه بحری بود و پادشاه بچشم خود مشاهده کرد اقوامی که در قوه بحری مستخدم و طرف ایران بودند در بحرپیمائی بر یونان برتری نداشتند و لهذا اقامت خود را بی نتیجه دیده فوج را سه قسمت کرد. قسمتی در زیر فرمان مردانیوس در یونان گذاشت

که تسخیر یونان را تکمیل نماید وقسمتی دیگر که چهل هزار نفری شدند. به ارتاباز سپرد که شهرهای جزیره نمای بالکان را که مطیع ایران بودند نگهداری بکنند وقسمت سوم را باخود به بغاز حرکت داد وبسبب کمی آذوقه ارد و در هر مکانی مجبور به توقف می شد بالاخره پادشاه با جمعیت قلیلی از قشون جدا شده بشتاب روانه شد و در مدت یک ماه به بغاز رسید در آن وقت طوفان جسر را خراب کرده بود در یک سفینه نشسته عبور نمود وسفر خود را جاری داشت تا به سارد پس رسید وآن نقطه را قرارگاه ساخته از احوال اطراف مملکت اطلاع بهم رسانید. سفاین ایران نیز زمستان را در سیم توقف نموده در بهار به جزیره ساموس رام کرز ساختند. وچون پادشاه بطرف شوش (پای تخت) حرکت نمود مردانیوس فرمانده کل سپاه ایران گردید. او یکی از سرداران نامی ایران بود واز جنگهائیکه با یونان نمود. به ثبوت رسانید که از آن قشون کثیری که خشایارشا به اقلیم اروپا وارد کرد یک جمعیت کم تحت فرمانده قابل بچه اندازه می توانست در مقصود پیشرفت حاصل کند ونیز معلوم گشت که در کوهستان وزمین ناهموار یک جماعت قلیل (که یونانی باشند) می توانستند از یک جماعت کثیرے مقابله بکنند وعاجز نمایند چنانکه در عصر خود مان عشایر شمال وغربی هند را در مقابل انگریز وکرد را با ترک وانگریز مشاهده می کنیم که با وجود بی سامانی وبے اطلاعی از فنون جنگ دولت مقتدری مانند انگریز نتوانست آنان را کاملاً عاجز ومطیع گرداند.

مردانیوس به یونانی ها پیغام فرستاد اگرچه در دریا وقلعه چوبی (کشتی) شما بر ایرانیان که در بحرپیمائی وکشتی رانی مهارت ندارند کامیاب شدید. اما. میدانهای وسیع اتیکا وتهسالیا وبوتیا هنوز در دست ما می باشند واین جا اسب وآذوقه هر دو یافت می شوند وبه اهل اتنز خصوصاً نوشت که من از شهنشاه اجازه دارم درصورت اطاعت از عصیان سابق چشم پوشی کرده شهر اتنز را به شما واگذارم ودوباره تعمیر نمایم وبه اشخاصی که ضرر وارد آمده از پول اعانت کنم واستقلال داخله را بشما بدهم. اهل لاسید دمونی چون از این مکاتیب خبر یافتند مضطرب شده به اتنز سفرا فرستادند ووعده همه نوع همراهی نمودند بشرطیکه اتنزی ها تسلیم نشوند وصلح نکنند ارستید

سردار اتنسز در جواب مجلس عمومی تشکیل داد و به سفرا خطاب کرده گفت - به اهل لاسید و مون بگوئید که اگر تمام طلا و نقرهٔ روی زمین را به ما بدهند آزادی خود را نخواهیم فروخت و به آفتاب اشاره کرده گفت تا مهر و ماه در آسمانی می درخشند اهل اتنسز جنگ را بر ضد ایران جاری خواهند داشت از این جواب اهل لاسید و مون مطمئن شدند - اما مردانیوس مجبور گشت که دوباره بر ولایت اتیکا حمله نماید و اتنسزی ها هم مجبور شدند که شهرهای خود را اکثر تخلیه بکنند - اتنسز مرتبه ثانی بدست ایرانیان افتاد و این مرتبه مردانیوس حکم داد که شهر را آتش زدند و خراب کردند ضمناً عساکر یونان از اطراف جمع می شد تا جمعیت شان به یکصد و ده هزار رسید و این بزرگترین قوه بود که در آنزمان یونانیان توانستند مقابل دشمن بیاورند و به اردوی ایران که در آنوقت زیر فرمان مردانیوس سیصد هزار نفر در لب رود اسپس چادر زده بودند رسیده مستعد قتال شدند - مردانیوس هنوز سلسله مکاتیب را جاری داشته یونانیان را به اطاعت ایران ترغیب می داد و به یک اندازه کامیاب شد که عده از اهل تبس به او ملحق گشتند - تا یک مدتے طرفین انتظار می نمودند و موقعی مناسب حال خود می پائیدند ولهذا مکان اردوی خود را اندکی پس و پیش می نمودند - روزی مردانیوس برای امتحان جماعتی از سواران ایران را زیر فرمان مازیست حکم داد بر یونانی حمله بیاورند در آنوقت اردوی انها در دامنه کوه سیتارن بود - مگر سه هزار نفر از اهل مگرانس بفاصله کمی دور از کوه در یک میدان چادر زده بودند - سواران ایرانی برانها حمله آورده محصور شان نمودند - پوسانیاس پادشاه اسپارتا و فرمانده کل عساکر یونان سردارهای خود را جمع کرد و گفت کدام یک از شما می توانید محصورین را که نزدیک است تباه بشوند نجات بدهید - هیچکس جواب نداد - دوباره سوال کرد - این مرتبه ارستیدیس سردار اتینز قبول نمود و با جمعیت خود به کمک اهل مگرانس بر سواران ایران حمله گران آورد و چند ساعت طرفین جنگ سخت نمودند - خصوصاً مازیست که هر طرف روی آورد و دشمن را پراگنده مینمود در اثنا سے کرو فر تیری به اسپش خورده اسپ رم کرد و سوار را چنان بسختی بر زمین انداخت که مازیست از گرانی اسلحه و صدمه که وارد آمد بیهوش گردید و دران حال سواران یونانی حمله آورده

او را مقتول نمودند. کشته شدن او سبب شکست سواران ایرانی شده به اردو برگشتند. ماز یست سردار معروف و محبوب ایران بود. پلوتارخ می نویسد که چون ماز یست مقتول گردید سربازان ایران گیسوهای خود و یال اسپ شان را بریدند و زاری نمودند. این رسم را فردوسی نیز در شاهنامه مکرر اشاره نموده. چنانچه ضمن حکایت سهراب می فرماید.

مران زلف چون تاب داده کمند / بانگشت پیچید و از بن بکند
ز خون مژه خاک را کرد لعل / همی روی مالید بر سم و نعل
همی تیغ سهراب را بر کشید / فش و دم اسپش ز نیمه برید
بروز و بشب مویه کرد و گریست / پس از مرگ سهراب سالی بزیست

پشوتن همی رفت پیش سپاه / بریده فش و دم اسپ سیاه
همه روی کنده همه کنده موی / زبان شاه گوی و روان شاه جوی
بر او بر نهاده نگونسار زین / ز زین اندر آویخته گرز کین

بعد از این مقابله تا مدتی طرفین از جنگ دست کشیده یکدیگر را می پائیدند. کاهن یونان گفته بود که قشون حمله آور در این جنگ شکست می یابد. مردانیوس احتیاطاً یک قلعهٔ ساخت که در صورت شکست پناه گاه باشد و اسلحه و اسباب قیمتی را در انجا گذاشت. وچون آذوقه در اردوی ایران رو به کمی نهاد و ضمناً متصل برای یونانیان کمک میرسید مردانیوس خواست غفلتاً بر انها حمله بیاورد. سردارهای خود را جمع نمود و مجلس جنگ منعقد کرد. اکثر شان رای او را پسندیدند گر ارتباز که حمله را مناسب نمیدانست. از جمله سرداران ایران اسکندر پادشاه مقدونیه که جد بزرگ اسکندر اعظم می شد و زیر فرمان مردانیوس دران جنگ شرکت داشت از قصد مردانیوس آگاه شده و حمیت قومی بر او غلبه کرده نیمه شب به اردوی یونان رفت و ارسیتدس را ملاقات کرده گفت مردانیوس جز جنگ چاره ندارد چونکه آذوقه در اردو وی تمام گشته و فردا حمله خواهد کرد و من نظر به محبت و علاقهٔ که

باشما دارم اینک جان خود را درخطر گذاشته این جا آمده ام که شما را از صدمه ای که عنقریب وارد می شود خبر بدهم. پس از این خیانت به اردوی ایران برگشت. وارستید پس حکایت را فوراً به پوسانیاس فرمانده کل اظهار کرد. ویونانی ها از خواب غفلت بیدار گشته پس از صلاح ومشوره اردوی خود را به موضعیکه پلاتا نامیده میشد وجای مستحکمی بود نقل داده ودراین جایکی از سخت ترین وخونریزترین جنگ های العصر واقع شد. طرفین باکمال شجاعت رزم نمودند ومدت طولانی استقامت کردند. خصوصاً مردانیوس دادمردانگی داده با قشون جادوانی هرطرف رو می آورد پیش میرفت. اما دراثنای گیرودار شخصی از اهل اسپارتا نگی براو برآینده مجروح کرد و مردانیوس از اسب بیافتاد. کشته شدن او سبب هزیمت گشت. ایرانی ها به قلعه چوبی که مردانیوس ساخته بود پناه بردند ودران جا یک استقامت ثانوی کردند. بقول مورخین یونان سه هزار از آنها نجات یافته باقی مانده کشته شدند یا اسیر گشتند. ارتبازبنابرمخالفتی که با مردانیوس داشت درجنگ شریک نشده با چهل هزار سوار خود سالماً بطرف بغاز حرکت کرد. درهمین ایام یونانی ها بر قوه بحری ایران در "مے کاله" حمله آورده پس از جنگ سخت غالب شدند (۴۷۹ ق.م) وبه این نهج حمله ایران براروپا بی نتیجه گشت ویونانی استقلال یافتند. از جمله اسبابی که باعث ناکامیابی ایران شدند.

اولاً. اینکه هم وطنان دشمن را محرم اسرار کردند ودرلشکر خود جادادند وبه همراهی انها اعتماد نمودند. چنانکه درجنگ سلاطین یونانی های ساحل آسیای صغیر درعین گرمی جنگ فرار کردند درجنگ پلاتا اسکندر پادشاه مقدونیه خیانت نمود. درعصر خودمان نیز می بینیم که دولت عثمانی برارمنی یونانی وعرب اعتماد کرد وجز خسارت وخیانت سودی ندید. اگر دول اروپا از اقوام مطیع کار میگیرند نه بجهت این است که آن اقوام ازروی اخلاص ومحبت خدمت می کنند وجان خودشان را فدای آمال قوم غالب می نمایند بلکه نظم عسکریه شان چنان کامل است که سربازی وفداکاری عسکر مجبوری است.

(۲) نرساندن کمک وآذوقه به قشون پس ازانکه خشایارشا مردانیوس را سپه سالار نمود

لازم بود بر وقت آذوقه و کمک برساند.

(۳) همین که سردار لشکر کشته می شد. عساکر پست همت شده فوراً فراری کردند و این نقص بزرگ همه وقت در قشون و دول آسیا بود.

(۴) مخالفت سرداران لشکر با یکدیگر.

(۵) بی نظمی لشکر.

(۶) اسلحه یونانی بهتر از ایرانی بود.

(۷) در زمین ناهموار یونانی بهتر از ایرانی ها می توانستند نقل و حرکت بکنند.

(۸) نزدیکی سپاه یونان به مرکز.

در حینی که جنگ جاری و هنوز پادشاه از ساردیس بطرف پای تخت حرکت ننموده بود فتنه و حسادت اهل حرم و اختلاف خانگی مزید بر خرابی های دیگر شد. بقول هیرودوتس پادشاه در زمان اقامت ساردیس بر زن برادرش (ماسستس) فریفته شد. و چون به پاس خاطر برادر نمی توانست علنی متعرض او بشود و میخواست راهی با او پیدا بکند دختران زن را که برادرزاده اش میشد "وآرته ینتا" نام داشت به پسر خود دارا تزویج کرد. و چون نظرش به عروس افتاد معشوقه اول را ترک گفته بر او عاشق شد و از این عشق بازی ناجایز امسترس ملکه ایران و زن پادشاه مطلع گشت بنا بر فطرت زنانه با زن مزبور که او را سبب این عروسی میدانست عداوت پیدا نمود و موقع رامی پائید که انتقام بکشد در آن عصر رسم بود که در جشن سالگره پادشاه علاوه بر انعام و بخشش به نزدیکان خود اجازه میداد که هرچه آرزو دارند بخواهند و هرکس به اندازهٔ منزلت و قرب خود از پادشاه خواهش می نمود. امسترس این موقع را غنیمت دانسته به پادشاه اظهار کرد که التماسی دارد. از انجائیکه پادشاه از باطن او خبر نداشت اجازه داد بخواهد و امسترس گفت که او را بر زن ماسستس اختیار تام بدهد که هرچه بخواهد با او روا دارد. پادشاه از بجا آوردن این خواهش انکار نمود و گفت چیز دیگر بخواهد اما امسترس در خواهش خود اصرار کرد و پادشاه بنا بر دستور العصر که لازم بود از گفته خود برنگردد مجبوراً آن زن عفیفه بی گناه را حواله امسترس نموده و

امسترس باکمال بی رحمی حکم داد دماغ و گوش و لب او را بریدند. مازستس بی چاره چون از مصیبت عیالش مطلع شد با اولادش به خراسان مرکز حکومتش فرار کرد و انجا علم عصیان را برافراشت اما از قشون شاهی شکست خورده مقتول گردید.

خشایارشا پس از مراجعت از یونان چهارده سال دیگر زیست. دراین مدت جنگ یونان در حدود آسیای صغیر جاری بود. و طرفین نتیجه قطعی نمی یافتند. و پادشاه گویا به امور داخله چندان مشغول بود که به خارجه نمی پرداخت و احتمال دارد در اواخر ایام پادشاهی فتنه و سازش در حرم و میان سرداران دربار پیدا شده ارتبانوس نام سرداری که فرماندان عسکر مستحفظ پادشاه بود. به همراهی مهرداد خواجه سرای قصر شاهی پادشاه را مقتول نمود و بعد و لیسرش اردشیر رفته اظهار کرد که داریاوش ولیعهد مرتکب آن جرم شده. اردشیر باور نموده به اطاق برادرش رفت و آن بی چاره را بقتل رسانید. قریب هفت ماه اردشیر اسما و ارتبانوس رسما پادشاه بود و میخواست اردشیر را نیز از میان بردارد اما مهلت نیافت و برعکس خودش بدست اردشیر کشته گردید. بعضی از مورخین خشایارشا را اسفندیار پسر گشتاسپ گمان کرده ارتبانوس را رستم پنداشته اند. اما جز قیاس ثبوتی براین ادعا ندارند.

خشایارشاه بیست سال سلطنت نمود مانند پدر شوق به عمران و آبادی و بنای عمارت های عالی داشت چنانچه حصه ئی از قصر استخر (تخت جمشید) او حکم داد ساختند و نیز در جزیره نمای هاگیان او براس (در بالکان) نهری به فرمان او کنندند که برای سفاین ایران پناه گاه بشود. نهر مذکور در مدت سه سال به اتمام رسید. آثار آن تاکنون بیادگار مانده. جزیره نمای هاگیان او دراس من جمله از سه جزیره نما است که دو می هشن لنگوس و سومی کاساندرامی باشد و در جنوب شهر سلانیک واقع شده اند در جزیره نمای هاگیان یک کوهی است موسوم به آتوس که قریب به دریا واقع شده و اکثر اوقات آنجا طوفان می شد و سفاین غرق می گشتند. چون دارا گشتاسپ نخستین مرتبه مردانیوس را با یک قوه بحری برای تنبیه یونانیان مامور کرد سفاین ایران نزدیک به کوه مذکور دوچار طوفان سختی شده غرق و منتشر شدند خشایارشا برای دفع این گونه خطر امر داد در شمال آن کوه نهری بفاصله یک میل و نیم کنندند

و بازان بعد سفاین از شمال کوه اتوس از نهر مذکور بسلامت می گذشتند. دیگر جسر طولانی بزرگی است که بر روی بغاز اسلامبول درست کرد و از روی آن بغاز بقول مورخین یونان پنج کرور یا بیشتر از آن قشون ایران با اسباب و احمال و حیوانات وغیره سالم عبور کردند. از ادبیات عصر او جز چند کتیبه که در قصر استخر و جاهای دیگر به فرمان او کنده اند اثری تاکنون نمی یابیم و این مایه حیرت است چونکه جنگ یونان و تسخیر مصر و حصه از هند اگر هیچ نتیجه سیاسی و عسکری برای ایران نبخشید شکی نیست ایرانیان را با ان ملل با کمال آشنا کرد. و عصر خشایارشا یکی از بهترین اعصار یونان قدیم است در آن وقت در یونان اشخاصی چون سفوکلس شاعر و دراما نویس معروف که ذکرش گذشت و یوری پیدیس و تمستوکلس و یوساینیاس و ارستیدس وغیره وغیره بودند و قریب به همان ایام در هندوستان بوده و موسس دین بدهائی و یکی از بزرگترین رهنمایان نوع بشر ظهور کرده بود و ایرانیان که بین چنین ملل با علم و کمال زیست می کردند و در اقتدار و شوکت و وسعت سلطنت نسبت به انها بدرجها پایه بلندتر داشتند اگر از علم محروم ماندند مقام تاسف است. میتوانیم گفت که الیوم نیز ادبیات ملل بیدار ارو پا و اسیا وسیع و دارای همه علوم می باشند و فارسی هیچ ندارد اما ایران خشایارشا ایران کنونی نبود. ایران زنده را با ایران مرده نتوان تطبیق کرد. پلوتارخ می نویسد که در زمان خشایارشا شخص دولتمندی از ایرانیان که رکشاس نام داشت از پادشاه عاصی شده به یونان هجرت کرد و با کیمن سردار معروف یونانی طرح آشنائی ریخته روزی او را مهمان نمود و محض اظهار محبت در دو ظرف طلا و نقره پر کرده بطور هدیه جلو کیمن گذاشت. کیمن گفت میخواهی با تو دوست حقیقی باشم یا برای جلب منفعت رفاقت کنم رکشاس جواب داد بلکه دوست حقیقی. کیمن گفت پس این طلا و نقره را نزد خود بگذار. هرگاه لازم شد خواهم گرفت. بقول پلوتارخ اتالیق اطفال تمستوکلس شخصی ایرانی بود که ذکرش گذشت.

از اولاد این پادشاه شش نفر مذکور شده اند. نخستین پسر داریاوش که آرتینتا دختر عمویش را تزویج نمود و پس از پدر بدست برادرش اردشیر کشته گردید دوم گشتاسب حاکم باختر سیوم آرتخشترا یا بهمن اردشیر دارزدست که بسلطنت رسید. چهارم آرتیمس پنجم امی تس (دختر)

که به بگا بازاین زوپیرودس تزویج شد بششم رودگونه (دختر)
آرته کشترا با بهمن اردشیر دراز دست ۴۶۵/۴۲۵ ق - م.

درسلاله هخامنشیان اردشیر ملقب به بهمن (یعنی نیک نفس) یکی از پادشاهان حق شناس و علم دوست بود مورخین ایران می نویسند به موبدان می گفت که هرگاه میل بطرف باطل کند او را متنبه سازند و از کار ناشایسته منع نمایند - پلوتارخ درضمن حالات اردشیر دوم می گوید - که اردشیر اول از تمام سلاطین ایران به حلم و پاک دلی امتیاز داشت و چونکه دست راستش بلند تر از دست چپ بود معروف به دراز دست گردید - فردوسی علیه الرحمه عوض یکدست هر دو دستش را دراز گفته چنانچه می فرماید -

ازان پس همی خواندش اردشیر | چو دیدش بدان گونه دیرا دلیر
گوے بود بازو رگیرنده دست | خردمند و دانا و ایزد پرست
چو بر پاے بودی سر انگشت اوی | ز زانو فزون تر بدی مشت اوی

امّا بعقیده نگارنده دران عصر آریاے هند و ایران چون پادشاهی را دراز دست مینامیدند مقصود شان از قوت و شوکت و حسن اندام او بود چنانکه شاعر معروف هند کالیداسا در تعریف یکی از اجداد راماکه قهرمان معروف هند قدیم است چنین گفته -

وِیَه دَد ورسکها ورشس اسکندها شالا پرام سو مهابهوجه ها
یعنی (او که) فراخ سینه گاو شانه (چون درخت) شالا بلند بزرگ بازو

لفظ بزرگ بازو و دراز دست در تعریف قهرمانان و سلاطین هند اکثر از شعرای هند گفته اند که ذکر آنها موجب تفصیل خواهد شد -

اردشیر پس از انکه بر تخت سلطنت جلوس کرد نخستین کار او دفع برادرش گشتاسپ بود که حکومت باختر را داشت - بادشاه شخصاً برادو لشکر کشیده شکست داد و دیگر اسمی از او در تاریخ ذکر نشده ممکن است کشته گردید یا خارج از ایران جائی پناه برد - پس از تصفیه داخله به خارجه پرداخت دران وقت از یکطرف یونانی زیر فرمان سایمن ساحل آسیای صغیر را پامال همیوده ند و از طرف دیگر انیاردس

پسر پساmیتیک از خانواده فراعنهٔ مصر علم عصیان برافراشت و طالب استقلال شد. آتنی‌ها که در آن وقت در علوم و فنون و تمدن و قوه عسکری به نهایت عروج رسیده بود به کمک مصر قوه بحری و بری فرستاد و سفاین یونان به سفاین فونیک‌ها که رعایای ایران بودند برخورده پنجاه سفینه انهارا غرق و دستگیر نمودند و ازاین فتح جری شده و به اتفاق ایناروس بر شهزاده هخامنش که نائب السلطنه و قماندان لشکر مقیم مصر بود حمله آورده عسکر ایران را شکست دادند. هخامنش مجروح گشته وفات نمود و باقی مانده عسکر ایرانی در یکی از قلاع ممفس که قلعه سپید مینامیدند استقامت نمودند و یونانی و مصری مجبور شدند که آنهارا محاصره بکنند. پادشاه دفع طغیان مصر را اهم ترشمرده بگا بازر را باسی صد هزار قشون بری و امیرالبحر ارتا بازر را با سیصد سفاین فونیک روانه نمود. این دو سردار معروف قشون متحده یونان و مصر را شکست دادند و در جزیره پراسس پتس محصور نموده پس از هجده ماه محاصره مجبور کردند که تسلیم بشوند و ایناروس را بجرم عصیان دولت بدار زدند و قوه بحری یونان را نیز ارتا باز شکست داده شش هزار نفر اسیر گرفت و به پای تخت روانه نمود از شکست کامل یونانی‌ها بغاوت مصر فرونشست و سرداران یونانی ملتفت شدند که همه وقت فتح نصیب انهانمی شود. وبقول کلنل سایکس (تاریخ ایران) این مشت سنگینی بود که بر قوه آتنی‌ها در مصر زده ایرانی‌ها همت به تسخیر جزیره قبرس نمودند. سایمن سردار معروف یونان امید داشت که بتواند حکومت ایران را در ساحل آسیای صغیر خاتمه بدهد و انجارا به یونان ملحق سازد و لهذا چندین بار براً و بحراً با عساکر ایران مقابله نموده و در دو سه موقع به ایرانیان شکست داد. دران اوقات اردشیر به فرونمودن طغیان مصر مشغول بود چون ازانجا آسوده گشت ارتا بازر را بدفع فساد سایمن مامور نمود. ضمناً یونانیان آتنی‌ها با اسپارتا صلح کرده باتمام قوه شان طرف ایران متوجه شده و دریک موقع به سفاین فونیک برخورده انهارا شکست دادند اما از جنگ مصر ملتفت شده بودند که با پادشاه بزرگ پنجه نرم کردن پنجه خود آزردن است لهذا کالیاس نام سفیر را بدربار ایران به التماس صلح فرستادند. پادشاه خواهش انهارا قبول کرده به این شرایط صلح واقع گردید.

(۱) ساحل آسیای صغیر در تصرف ایران باشد امّا یونانی هاے آنجا در اجرای مراسم مذهب خود آزاد باشند.

(۲) جزایر کوچک بحر سفید به یونان واگذار بشوند.

(۳) سفاین ایران بیشتر از مسافت سه روز راه از ساحل بطرف یونان تجاوز نکنند.

(۴) کشتی هاے جنگی ایران بر جزایر یکه متعلق به یونان باشد نروند.

(۵) جزیره قبرس به ایران واگذار بشود.

(۶) یونانی با اسلحه داخل خاک ایران نشوند.

طغیان مصر و یونان در این مرتبه شش سال طول کشید و به فتح و غلبه ایران خاتمه پذیرفت مصریها اگرچه امّا یک نفر دیگر از سلاله اماسس را که امرتیوس نام داشت رئیس خود قرار دادند و چندے طریقه جنگ و گریز را پیش گرفتند امّا در زمان اردشیر دیگر نتواستند کامیاب بشوند.

دیگر از واقعات قابل ذکر که در سلطنت اردشیر واقع شد. پناه آوردن تمستوکلس سردار معروف اتنز هست که در جنگ سلامیس باعث فتح و نجات یونان شد و پس از ان هم وطنانش با او سازش نکرده بقانون اُستراسزم از مملکت بیرون کردند. اُستراسزم قانونی بود که هرکس را که در یونان در قوه و اقتدار فوق العاده می یافتند از ترس اینکه مبادا اسم و اسم سلطنت را اختیار بکند و بر مردم مسلط گردد به اکثریت آرا او را برای مدت ده سال از ملک خارج می نمودند. تمستوکلس مجبوراً به ایران هجرت کرد و خزینه و ما یملک خود را چونکه می ترسید حکومت یونان ضبط خواهد کرد تدریجاً به یکی از بنادر آسیای صغیر نقل نمود. و چون وارد شهر کوما گشت چند نفر از ورود او مطلع گشته در صدد بودند که دستگیرش بکنند و به حکومت بدهند چونکه خشایارشا از دسیسه ئی که در جنگ سلامیس نمود و علت شکست ایران گشت پس از مراجعت به شوشس اعلان داده بود که هرکس او را زنده بیاورد دو لست تالنت (۹۸۰۰۰ تومان) انعام خواهد داد لهذا تمستوکلس از ترس جان به شهر ایجی رفت و به نیکوگنش نام که از ارکان دربار پادشاه محسوب می شد پناه بُرد و نیکوگنش او را در سواری زنانه

در یک درشکه پوشیده سوار کرده با چند نفر مستحفظ بطرف شوس حرکت داد در انعصر مانند این زمان زنهای اعیان در درشکه پوشیده بیرون می آمدند و روی خود را از نامحرم می پوشانیدند. گر پادشاه و طبقه پست و الیات از این رسم مستثنیٰ بودند چون تمستوکلس به شوس رسید. خشایارشا از جهان درگذشته جای او را دشیر سلطنت می کرد تمستوکلس خود را به خانه ارتبانوس سردار قشون مستحفظ پادشاه پسر ارتبانوس که ذکرش گذشت رسانیده به او معروض داشت که من شخص یونانی هستم و اخبار لازمی دارم که باید شخصاً به پادشاه عرض بکنم. ارتبانوس جواب داد که هر مملکتے را رسمی است بسا اوقات رسمی که در یک مملکت می پسندند در مملکت دیگر ناجائز میدانند و از ان انکار میکنند اما شایسته تمدن و انسانیت این است که چون کسی داخل مملکتے بشود یا میان قومی برود رسوم انهارا محترم شمارد. چنانکه شما یونانیان آزادی و مساوات را انتهای خوش بختی میدانید. ما ایرانیان ادب و احترام شخص پادشاه را سعادت خود تصور میکنیم لهذا اگر میخواهی حضور شاهنشاه را دریابی باید برسم ایران تعظیم کنی و سجده بجا آری و اگر چنین ممکن نیست هرچه داری بمن بگو تا خدمت پادشاه معروض دارم. تمستوکلس جواب داد اخباریکه میخواهم به پادشاه عرض بکنم چندان اهمیت دارد که رساندن آنها بر تعصب رسوم و آداب قومی خود ترجیح میدهم و حاضر هستم که برسم ملت ایران خدمت پادشاه را دریابم ارتبانوس خواهشش او را قبول کرده از پادشاه اجازه گرفت و روز دیگر تمستوکلس را به دربار شهنشاه آورد. تمستوکلس سه مرتبه تعظیم نمود و در حالت سکوت ایستاد پادشاه به ترجمان گفت به پرسد که از کجاست و چه مقصود دارد. تمستوکلس گفت که ای شهنشا شخصیکه در حضور شما ایستاده تمستوکلس یونانی است که باعث ضرر و صدمه ایران شد و اکنون پناهنده و حاضر است که تلافی جسارت گذشته را بنماید. اگر پناهم دادید. خدمت گذارم و اگر گشتنید. یکے از دشمنان یونان را گشته اید. و تفصیل حرکت خود را از یونان بیان نمود پادشاه جوابی نداد. و فرمود روز دیگر حاضر بشود. اعیان دربار از این حکم گمان کردند که پادشا

خیال مرحمت وعفو را ندارد۔ و لهذا روز دیگر چون بدربار آمد یکی از صاحب منصبان لشکر که زخمش هم داشت چون از پهلوی او رد می شد آهی کشید و گفت "ای مار خوش خط و خال! طبیعت ملایم و مهربان پادشاه ما ترا جرأت داد که تا این جا بیائی" تمستوکلس مانند روز گذشته چندبار بخاک افتاد و تعظیم کرد۔ این مرتبه پادشاه جواب سلامش را داده به التفات و نوازش گفت ای تمستوکلس! تو از من دویست تالنت طلا طلب داری۔ چونکه پدر من وعده کرده بود۔ هرکس ترا بیاورد وجه مذکور را انعام بدهد۔ اکنون که خودت آمده سزاوار هستی به خودت بدهم و خیلے بیشتر از این اکرام و انعام خواهی یافت۔ تمستوکلس عرض کرد که اسرار مرد مانند یک پرده پر نقش و نگار است که چون گسترده بشود۔ همه کس از کم و کیف آن مطلع می شوند و تا پیچیده باشد کسی نمیداند۔ مرا پادشاه یک سال مهلت بدهد که دران مدت به اندازهٔ زبان پارسی را بیاموزم که اسرار خود را بدون واسطهٔ ترجمان عرض کنم۔ پادشاه از این بیان خوشش آمد و گفت خواهشش را پذیرفتم۔ و روز دیگر اجازه داد که همراه پادشاه شکار بیاید و نیز مرخص نمود که حضور بانوی بانوان مادر پادشاه برود۔ و ملکه نیز اظهار مرحمت کرد۔

یکی از سردارهای یونان دِماراتوس نام قبل از تمستوکلس به ایران پناه آورده بود پادشاه او را بدرجه نوازش کرد که جسور شده از پادشاه خواهش نمود که او را اجازه بدهد جقه بر کلاهش زده برسم سلاطین داخل شهر ساردیس گردد تا قوم او (یونانی) بزرگی و درجه او را از دیار پادشاه بنظر بیارند و پادشاه از این خواهش بی جا مکدر شده او را از دربار اخراج نموده بود به سفارش تمستوکلس از تقصیر او درگذشت و چندان به تمستوکلس اظهار التفات کرد که تمستوکلس روزی به پسرهای خود رو نموده گفت ای فرزندان من! اگر ما به این جا نمی آمدیم از دنیا هیچ بهره نمی یافتیم۔ پادشاه برای مصرف نان و شراب و کباب خراج شهرهای ماگنیشیا و لمپاسکوس و میوس را برای او مخصوص گردانید و او را بر ایالت ماگنیشیا حکومت داد و ماگنیشیا یکی از ایالت های زرخیز ایران بود که مالیاتش به پنجاه تالنت می رسید۔ و لمپاسکوس و میوس نیز در کثرت میوه جات خصوصاً انگور و چوپات معروف بوده۔ دران زمان در خانواده هخامنشی مرسوم بود که بهر کس

پادشاه التفات می کرد باسم مصرف نان یا گوشت یا شراب یا رخت یا زیور خراج یکی از شهرها یا ایالت را می بخشید که در هند نیز زمان سلاطین تیموریه به شکل دیگر این رسم جاری بود جاگیر می گفتند بانوی بانوان که زن یا مادر پادشاه می شد - برای مصرف لباس خراج تمام مملکت مصر گرفت افلاطون (حکیم معروف) می گوید برای هر یک از زیور ملکه خراج یک شهر داده می شد یکی برای خلخال یکی برای گوشواره و دیگرے برای بازوبند وغیره وغیره - تمستوکلس مدت زمانی حکومت ماگنیشیا را می کرد و در مجالس اعیان ایرانیان محترم و عزیز بود تا انکه بغاوت مصر فرو نشست و پادشاه ازان جانب آسوده گشته به تنبیه یونانیان توجه نمود دران وقت ساکمین چند بار قشون ایران را شکست داده بود - پادشاه ارتا بازرا بدفع او مامور کرده ضمناً به تمستوکلس نوشت که اکنون وقت ان رسیده که خدمت شایانی به دولت ایران نموده ایفاے وعدهای سابق خود را نمائی تمستوکلس از ترس آنکه شاید از ساکمین شکست بخورد و نام بزرگ او پست گردد یا نظر به حُبِ وطن که نمیخواست به مقابله یونانیان برود لهذا دوستان خود را جمع کرده دران مجلس خون تازه گاونر را نوشید و بسبب آن مسموم شده هلاک گشت و چون به پادشاه سبب خودکشی او را بیان نمودند عوض اینکه مکدر بشود تحسین کرد - و اولادش را نوازش فرمود تمستوکلس در سن شصت و پنج در ۴۴۹ق م درگذشت -

دیگر از حکایات زمان اردشیر قصهٔ استر و مردخاست که قبر شان تاکنون در همدان یادگار باقی مانده - می گویند در اوایل سلطنت - پادشاه جشن بزرگی نمود که ایام شادمانی و لهو و لعب آن به هشتاد روز طول کشید - برسم ان زمان ملکه ایران که واشتی نام داشت زن های شهر را مهمان کرد یک هفته زن و مرد در قصر سلطنت بعیش و طرب مشغول بودند - روز آخر جشن پادشاه درحالتِ مستی از ملکه خواهش نمود که خود را به زیور آراسته در بار عام بیاید و رعایا را از دیدار خود مسرور سازند امّا ملکه در بجا آوردن فرمان مسامحه کرد و حاضر دربار نشد - پادشاه مکدر گشته هفت نفر بزرگان سلطنت را که چشم و گوش شاه لقب داشتند و در امور مهم سلطنت مستشار پادشاه بودند خواسته از نافرمانی ملکه شکایت نمود و مشورت کرد که چگونه تنبیه کند اینها رای دادند که پادشاه زن دیگر تزویج

نماید و او را رتبه بانوی بانوان بدهد اردشیر این رای را پسندید و به اطراف مملکت خبر فرستاد که از هر شهری زیباترین دوشیزه از آنجا را برای پادشاه بفرستند مدتی نگذشت که از هر سو دختران ماهرو در قصر سلطنت جمع شدند رئیس خواجه سرایان قصر یکنفر بهترین از آنها را انتخاب کرده باقی ماندگان را جواب داد و اتفاقاً دختری که منتخب شده ادیس نام از قوم یهود و از اولاد بن یامین ابن یعقوب بود و چونکه پدر و مادر نداشت مردخا نام یهودی متکفل او میشد. پس از آنکه انتخاب گشت خواجه حرم از مردخا نسب او را پرسش کرد. مردخا اسم اصلی او را پنهان کرده گفت دختر یتیمی است و استر (ستاره) اسم دارد خواجه سرا او را به حرم برد. و یکسال به تربیت و آموختن آداب دربار پرداخته بحضور اردشیر آورد و مطلوب پادشاه گشته ملکه ایران و بانوی بانوان گردید. و مردخا نیز بوسیله او یکی از اعیان سلطنت شد. اما هومان وزیر سلطنت که حسب و نسب او را میدانست بر تقرب او حسد برده عموم یهود را به بغاوت پادشاه مقصر نمود و از پادشاه اجازه قتل و اخراج آنها را گرفت ضمناً یک سازشی بر ضد پادشاه شده دو نفر از خواجه سرایان داریوس (برادر مرحوم پادشاه) که در اوایل سلطنت به تهمت قتل پدر خود اردشیر او را کشته بود به کین خواهی آقای خود فرصت می جستند که پادشاه را مقتول سازند و از قصد آنها مردخا خبر یافته بواسطه استر پادشاه را مطلع گردانید و آنها بحکم پادشاه بقتل رسیدند. چون مردخا از قصد وزیر خبر یافت مضطرب شده نزد استر رفت و قضیه را بیان کرد در آن وقت مرسوم بود که بی اجازه هیچ کس نمی توانست به اطاق مخصوص پادشاه برود و اگر می رفت و پادشاه از آن جسارت مکدر می شد عصای خود را طرف او بلند می نمود و گرنه بسزای خویش میرسانید. استر از بسکه شتاب داشت بی اطلاع به اطاق پادشاه داخل گردید و پادشاه اظهار مرحمت نموده عصا را طرف او بلند نموده و از حاجت او استفسار کرد. استر عرض نمود که با هومان به مجلس ضیافت او بیاید. پادشاه قبول کرد. و در آن شب بعادت همه روز چون دبیران کشور واقعات آن ایام را برای پادشاه خواندند. از جمله سازش خواجه سرایان دارا بود اردشیر پرسید آن کسی که از این سوء قصد مارا خبر داد چه انعام یافت. دبیران عرض کردند هنوز به اجری نرسیده

بلکه استر این موقع را غنیمت دانسته از قصد هومان که میخواست مردخا و تمام یهود را بتعمد قتل بکند. تفصیلاً بیان کرد پادشاه بغضب درآمد. و این اثنا هومان داخل مجلس شد پادشاه پرسید اگر کسی جان مرا از خطر بزرگ حفظ کند سزاوار چه اجری میشود. هومان گفت شایسته است که او را لباس ملوکانه پوشانده در ولایت بگردانند و یکی از بزرگان دربار در رکاب او پیاده برود و به مردم خبر بدهد که هر کس به پادشاه خدمت بکند به چنین بزرگی می رسد پادشاه گفت پس مردخا را همان طور سوار کرده خودت در رکاب او پیاده برو. هومان اطاعت کرد. پس از آن باندک بهانه پادشاه حکم داد او را بر سرداری که برای قتل مردخا نصب کرده بود بیاویختند. این حکایت از یهود نقل شده. و احتمال کلی داد مختصر را مفصل کرده اند بلکه رنگ و روغن بران کشیده اند و خطای خود را پوشانده اند. مقصود نگارنده از این حکایت بیان وضع اندرون پادشاهان هخامنشی است که چگونه بازیچه خواجه سرایان و زنان و اعیان بوالهوس میشدند و جان خود و اولادشان فدای اغراض شخصی و آمال آن بدکرداران می گشت. چنانچه قبل ازین قتل خشایارشا و پسرش داریوش به اغوای ارتباتوس مذکور شد.

دیگر از واقعات ایام سلطنت اردشیر عصیان بگابازشوهر خواهر پادشاه است که سردار معروف ایران و فاتح مصر بود. چون انیاروس مدعی سلطنت مصر را بدست آورد او را امان جان داده با اسرای یونان به پای تخت فرستاد. در انجا پس از پنج سال امسترس مادرشاه به انتقام شهزاده هخامنش انیاروس را با پنجاه نفر از اسیران یونانی بقتل رسانید. و چونکه این حرکت برخلاف معاهده و قول بگاباز بود به شرف او برخورده در سوریا بر پادشاه یاغی گشت و تمام ان ولایت را به تصرف درآورده چند سال استقلال حکومت نمود. انجام کار پادشاه نظر بر قرابت و خدمات سابق برادر خود آرت آریا یا "ارته مس" و خواهرش "امی تس" را که عیال بگاباز میشد بشام فرستاد. داینها بگاباز را به راه آورده بدربار حاضر نمودند. مستر بن یامین در تاریخش مینویسد که جای تعجب است پادشاه نه فقط از خطای او درگذشت بلکه نوازش نمود و حال انکه کمترین سزای چنین شخص در آن زمان

قتل بود - واینکه اردشیر میخواست یهودی های ساکن ایران را اخراج بکند نه بجهت فتنه هومان بلکه بواسطه همراهی با بگاز وبغاوت بر دولت بود. وبعد به سفارش ملکه ستاره (استر) ازجرم انها درگذشت - وحکم داد یروشلم راکه در زمان بغاوت به حکم دولت خراب کرده بودند (۴۴۵ ق م) در باره تعمیر نمودند واسدرانس رئیس یهود را نوازش کرده مبلغ هنگفت به او اکرام فرمود وبر قوم یهود ریاست داد. پس از او نهمیاس راکه ساقی بزم بادشاه بود حکومت یهود واگذار کرد بگاباز هنوز از حرکات ناشایسته پرهیز نمی کرد وگاه وبیگاه جسارت مینمود - وقتی در شکارگاه از حرکت بیقاعده او پادشاه اندازه رنجیده فرمان قتل داد وبعد در حکم تخفیف نموده فرمود جاے در ساحل خلیج فارس تبعید بشود بگاباز پنج سال دران صفحات گذرانیده به بهانه اینکه به مرض برص مبتلا شده برای علاج به فارس برگشت - پادشاه از گناهان سابق ادچشم پوشی نمود او نیز دراین مدت تادیب شده و از جوش وخروش ونخوت برافتاده باقی ایام عمرش را با طاعت وخدمت دولت گذرانید -

اردشیر مانند پدرش بلند قامت وخوش صورت وباوقار بود - چنانکه فردوسی به زبان گشتاسپ در شاهنامه می فرماید -

چو گشتاسپ روے نبیره بدید — شد از آب دیده رخش ناپدید
بدو گفت اسفندیار سے تو بس — نمانی بگیتی جز او را بکس
ازان پس ورا خواندش اردشیر — چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر
همی آزمودش به یک چندگاه — همی کرد بالاے او را نگاه
بمیدان وهنگام بزم وشکار — گوے بود مانند اسفندیار
از او هیچ گشتاسپ نشگیفتی — به دیدار او بر جهان شیفتی

در حلم وعدل وعفو یکے از بهترین سلاطین ایران شمرده میشود - مانند پدر وجدش به فتوحات وتسخیر ممالک ووسعت سلطنت همت نداشت - بلکه مایل به صلح وعیش وآرام بود - واگرچه مدت طولانی به امن وراحت سلطنت کرد - اما ملت را نیز آرام طلب وبی حس نمود طبیعت ایران رئیسی میخواهد که

حلم وغضب توام داشته جفاکش ودلیر باشد تا مردم نیز مانند او بشوند اصول "الناس علی دِینِ مُلُوکِهِم" باندازه که در ایران می باشد شاید در هیچ قوم دیگر نباشد میتوان گفت اردشیر آخرین پادشاه مقتدر خانواده هخامنشی است. پس از او اقتدار ان خانواده بسبب اختلاف وخیانت درباریان وفتنه وسازش وبداخلاقی زنان حرم وکاهلی وآرام طلبی امرای حدود وبی حسی خود پادشاه رو به تنزل نهاد. سقراط فیلسوف معروف یونان هم عصر او بود وحین وفات اردشیر سی وهشت سال عمر داشت. دیگر بقراط حکیم است که پادشاه او را از یونان طلب نمود ووعده داد که او را یکی از بزرگترین اعیان دربار کند. اما بقراط قبول نکرده جواب نوشت وظیفه من خدمت بوطن است اعتنائی به بزرگی ودولت ندارم. ووطن من یونان است نه ایران آفرین باد براین پاسخ مردانه تو. او در ایام سلطنتش افلاطون حکیم تولد نمود. وپرِیکلِس وسایر سرداران معروف یونان وکوریولانوس سرکرده روما هم عصر او بودند. در سلطنت دارا گشتاسپ حکیم زاب انجمنی در همدان (اکباتان) تشکیل داد که دانشمندان مملکت در انجا جمع می شدند به اصطلاح امروز دار العلم بود. اردشیر نیز فرمود یک انجمن دیگر در جائیکه اکنون به سارد واقع میشود تشکیل شد. من جمله از خدمات علمائیکه دراین انجمن بودند ترتیب زبان تازه است که مخلوط از لهجه های مروجه مملکت وشاید از السنه سامیت (آشوری وبابلی) نیز باشد. مورخین ایران این زبان تازه را دری گفته اند. اما عجب نیست که پهلوی باشد. پادشاه حکم داده بود که هرکس بخواهد عرایض را به زبان تازه بنویسد. پس معلوم میشود زبانی که کتیبه های بهستون واستخر وغیره دران حجاری شده اند درانوقت قدیم شده عوام فهم نبود واز این است که عبارت کتیبهٔ که در سلطنت اردشیر ثانی وثالث کنده شده از فصاحت وصحت عبارت وقانون نحوی برافتاده دران آثار شکستگی پیداست وظاهر است که نویسنده بر زبان تسلط ندارد. واز این میتوان قیاس کرد که زبان مذکور درانوقت رائج نبود. فقط در فرمانهای شاهی وبعضی موارد مخصوص نوشته میشد وپهلوی زبانی است که از ان تولید شده رواج گرفت ودر عهد اردشیر سمت قبول ورسمیت یافت وبه مرور ایام ترقی کرده در عهد اشکانیان زبان درباری وعلمی گشت. ودر عصر

ساسانیان کتب دینی نیز به آن زبان نوشته شدند و به نهایت عروج رسید و پس از تسلط عرب تنزل کرده در مدت دویست سال از استعمال برافتاد و جای از ا فارسی جدید گرفت.

اردشیر در ۴۲۵ ق-م وفات نمود. چهل سال سلطنت کرد. قوم یهود او را اخشورش یا اهاشورش خوانده اند. در فرس قدیم آرته کشتر است. هفده فرزند داشت از انجمله نخستین خشایارشا از بطن ملکه داماسپی. دوم سغدیانوس (سغاد یا سغدی) سیوم داریوش حاکم باختر. چهارم ارسی تس پنجم فراتون یا فرات گون. مانند پدر یک زن منکوحه داشت که بانوی بانوان ایران می شد و غیر از او عقد نکرد و او داماسپی مادر خشایارشا بود. باقی اولاد از کنیز آن داشت. از این معلوم میشود که حکایت استر یا ستاره اگر حقیقی دارد او بانوی بانوان نبود بلکه از اهل حرم بشمار می رفت.

داریوش دوم معروف به داراب پور بهمن ۴۲۴/۴۰۴ ق م

پس از وفات اردشیر پسرش خشایارشا که نجیب الطرفین بود برتخت جلوس کرد. هنوز یکماه و نیم از سلطنتش نگذشته بود که روزی در نهانی مست شد و دران حالت برادرش سغدیانوس به همراهی فرنا باز او را مقتول نموده پادشاه گشت وطولے نکشید پسر دیگر اردشیر داریوش که حکومت باختر را داشت با سغدیانوس جنگ کرده و دستگیر نموده او را در خاکستر خفه کرد و به لقب داریوش دوم شهنشاه ایران گشت. سغدیانوس هفت ماه سلطنت نمود.

در اوایل سلطنت داریوش دوم مانند پدر جدش داریوش اول تمام مملکت مشوش و در هر گوشه مدعی سلطنت موجود بود. از انجمله:

(۱) شهزاده ارسی تس برادر حقیقی پادشاه به همراهی اتیکوس پسر بگاباز و جمعیتی از یونانی مدعی سلطنت شد. یونانیان که شیفته طلا و نقره بودند و دین و ایمان را به تلامی فروختند از پادشاه رشوت گرفته شهزاده را گذاشتند و راه خود پیش گرفتند و چند ایرانیان بدبخت که در همراهی و جان نثاری ثابت قدم ماندند با شهزاده بالاخره تسلیم قشون دولت شده. و بحکم پادشاه آن شهزاده بدبخت با مانند

برادرانش درخاکستر خفه کردند.

(۲) پشوتن پسر گشتاسپ و نبیره داریوش اول که از بیست سال برلیدیا حکومت میکرد جماعتی از یونانیان زیر فرمان لی کن نام یونانی را استخدام کرده و به همراهی وجان نثاری آنها اعتماد نموده علم بغاوت بلند کرد اما بقول علامه رالنسن چون تیسافرن از طرف پادشاه بدفع پشوتن مامور گشت لی کن و همراهیانش ازاو رشوت گرفته در وقت لزومت بامحسن خود خیانت و بی وفائی نمودند بلکه با دشمنانش مانند کوفیان همراه شدند و پشوتن بی چاره مجبور به تسلیم شد و با تیسافرون به دربار پادشاه آمده بدستور بحکم شاهی درخاکستر خفه گردید.

(۳) پس از ادیسرش اُمرگس در مملکت کاری خروج نمود وچندی استقلال پیدا کرد درانجام تیسافرن اورا نیز بدست آورده بکشت.

(۴) فتنه مید (۴۰۸/۴۰۹ ق.م) بود. بقول علامه رالنسن به بغاوت تری تخمه تعلق دارد. تری تخمه پسر هی دارنس و از خانواده هی دارنس بود که یکی از هفت نفر معاونین داریوش اول بیشد و آن هفت خانواده در فارس عزت وحرمت مخصوصی داشتند پادشاه استرس دختر خود را با تری تخمه عقد بست. اتفاقاً تری تخمه برخواهرش که روشنک نام داشت فریفته شده خواست اورا بزنی بگیرد. اما در بودن استرس این امر امکان نداشت. لهذا بر پادشاه عاصی گشت و سیصد نفر را با خود همراه کرده قرار براین گذاشت که استرس را دریک کیسه گذاشته و باغیان به اتفاق سر شمشیر را در آن کیسه فرو برند. تا خون آن بی چاره بین چندین قبایل وخانواده مشترک شده پادشاه نتواند قصاص بگیرد. پادشاه چون ازین سازش وسوء قصد خبر یافت فوراً ادیاستس نام شخصی را مامور کرد که بهر حیله بتواند شهزاده را خلاص نماید. ادیاستس شاید غفلتاً بر تری تخمه وهمراهیانش با جماعتی حمله آورده پس از جنگ سخت انها را هلاک نمود. تمام خانواده دارنس به جرم تری تخمه گرفتار شده زن ومرد شان بقتل رسیدند الا پسر تری تخمه که چندروزی درایالت پدرش حکومت میکرد درانجام باشاره پریزاد ملکه ایران مسموم شد. وادیاستس به جای تری تخمه والی آن ایالت منصوب گشت.

(۵) عصیان و استقلال مصر - مصری زیر فرمان امرتریوس که از خانواده بیست و ششم فراعنه مصر بود - قشون دولت را شکست داد - و پس از یک صد و پانزده سال مملکت مصر از اطاعت دولت ایران خارج شده موقتاً استقلال بهم رسانید - پس از امرته یوس نفوریس فرعون مصر گشت

فرق اغتشاش مملکت که در عهد داریوش اول بود با داریوش ثانی این است که سلطنت داریوش اول در ابتدا اغتشاش داشت امّا به صلح و امن و قوت و اقتدار دولت اختتام یافت و برعکس ایام سلطنت داریوش ثانی از اول الی آخر مغشوش بود - در این وقت دولت وسیع و مقتدر هخامنشی و ریاست های آزاد یونان توام رو به تنزل نهاده بودند - در ایران روسای مملکت مایل به عیاشی و لهو و لعب شده بوظیفه خود نمی رسیدند - و در یونان بزرگترین سرداران آنجا به اغراض نفسانی و رشوه گرفتن و اندوختن خزینه مصروف بودند - و قهرمانان آن ملت پس از خدمت به اخراج از مملکت و رسوائی گرفتار می شدند - دران موقع از حسن اتفاق و خوش بختی سلاله هخامنشی در ایران چند نفر سردار باتدبیر بر حدود حکومت داشتند که فقط سیاست و تدبیر اینها یونانیان را بخود مشغول و دولت ایران را در داخله آسوده می نمود - از انجمله تیسافرن حاکم لیدیا که در عهد داریوش و اردشیر ثانی خدمات شایان بدولت نمود - و دیگر فرنا باز حاکم شامات و این دو نفر به قوت پول و سیاست بین اسپارتا و آتنز مقتدرترین ریاست های یونان نفاق پیدا کرده اینها را به یکدیگر مشغول میساختند گاهی طرف اسپارتا را گرفته آتنز را ضعیف می نمودند - در زمانی با آتنز همراه شده اسپارتا را گوشمال میدادند - دران ایام اگی سلاس نام یونانی عیاشی و تنبلی سرداران ایران را غنیمت شمرده و دربار پادشاه را بی نظم دیده بر لیدیا و شامات حمله آورد و بعضی شهرها را غارت کرد - تن پروری بزرگان ایران از این حکایت اگر حقیقت داشته باشد معلوم میشود که در جنگی اگی سلاس اسیر و مال زیاد بدست آورده حکم کرد اُسرا را یک طرف نگاه داشتند و غنیمت را طرف دیگر گذاشتند پس عسکر و سرداران خود را خواسته گفت اُسرا را بفروشند - وهنگام فروش لباس شان درآورده برهنه کنند خریداران بدن آنها را سفید و فربه و لطیف بنظر آورده گفتند این ها بکار زحمت و غلامی نمیخورند آنوقت

اگی سلاس رو به سپاه کرده گفت "دشمن شما این نوع اشخاص هستند واگر غلبه بکنید این قسم دولت تحصیل خواهید نمود،، واشاره کرد به تله ونقره واسباب نفیس که انجا کمه کرده بودند۔ اگی سلاس ظاهراً کریه المنظر۔ پست قد۔ ولنگ بود امایکی از شجاع ترین سردار عصرش بشمار میرفت۔ ودرسن هشتاد سالگی به کمک تاکوس پادشاه به مصر رفت وبومی های انجا چون دیدند باسربازان خود سر برهنه روی خاک نشسته غذا میخورد برسادگی وآزادی او فراوان تعجب کردند۔ در ۳۶۲ سنه درعصر اردشیر ثانی فوت نمود پلوتارخ می نویسد زمانی که شهرهای شامات را چپاولی نمود فرناباز حاکم انجا خواهش ملاقات کرد۔ وچون طرفین بهم رسیدند۔ فرناباز گفتگو را به شکایت آغاز کرد که باوجود محبت وهمراهی دولت ایران شما اهالی اسپارتا احسان پادشاه را فراموش کرده حدود مملکتش رامغشوش نمودید چونکه سخنش حقیقت داشت۔ سرداران اسپارتا همه سر بزیر افکنده جوابی ندادند۔ مگر اگی سلاس گفت هنگامیکه ما دوست پادشاه بودیم با او به دوستی وارادت پیش آمدیم اکنون دوستی مبدل به دشمنی شده از محبت های گذشته نتوان صحبت داشت۔ بلی۔ درصورتیکه شما فرناباز بر پادشاه عاصی بشوید با ما همرنگ گردید۔ حاضر هستیم که باتمام قوت خودمان باشما همراهی بکنیم۔ فرناباز جواب داد۔ اگر پادشاه مرا معزول میکرد واز ماموریت خارج میشدم۔ رای شما را قبول میکردم۔ اما زمانی که بروظیفه هستم عصیان که سهل است بانهایت قوه خود باشما جنگ خواهم کرد ودولت را از شر مفسدان ودشمنان آسوده خواهم نمود۔ اگی سلاس براین جواب آفرین گفت۔

داریوش دوم بقولی عمه اش پریزاد را بزنی گرفت۔ اما درکتاب کلاسکل دکشنری (لغت اسماء قدیم مرتبه جے۔ لمپریر) پریزاد خواهرش میشد (صفحه ۲۱۸) وباید قول لمپریر صحت داشته باشد داریوش پنج اولاد داشت۔ نخستین ارشاک که درایام شاهزادگی پدرش تولد نمود وبسلطنت رسید (دوم) کورش (۳) آمستریس (دختر) که باتری تخمه پسر هیدارنس تزویج شد وخیری ندید (چهارم) اُستانس جد اعلای داریوش سیوم (پنجم) اکزاترس یا اُوکنترا۔ ومیان این ها کورش را پریزاد مادرش نسبت به فرزندان دیگر بیشتر دوست میداشت۔ وبه سفارش او پادشاه این شهزاده را بر آسیای

صغیر نائب السلطنه و سپه سالار نموده بود. و بسبب محبت مادر شهزاده مذکور امید داشت پس از پدر به سلطنت برسد. و برای استحکام کارش با یونانیان دوستی و اتحاد می نمود. از جمله سرداران یونانی "لے ساندر" چون خدمت شاهزاده رسید. از تیسافرن والی لیدیا شکایت و بدگوئی نمود. و چونکه والی مذکور با شهزاده صفائی نداشت شهزاده از "لی ساندر" خوشنود شده گفت هر حاجتی دارد بگوید. لی ساندر عرض کرد که سربازهای بحری که در زیر فرمان من هستند سه ابولی (اسم سکه) مشاهره میگیرند. شما آن مقدار وجه بمن بدهید که بتوانم یک ابولی افزوده چهار ابولی بدهم کورش به گنجور فرمان داد که ده هزار تکه (دینار) تلا به او بدهد. و به اندازه اظهار محبت کرد که روزی به او گفت اگر پدرم پول نفرستد و خزینه ام خالی گردد تخت تلای خودم را آب نموده و سکه زده بتو خواهم داد. تیسافرن از سازش و خیالات باغیانه شهزاده خبر یافته پادشاه را مطلع گردانید و از دربار حکم رسید که شهزاده به پای تخت بیاید. هنوز به شوش نرسیده بود که داریوش دوم پس از نوزده سال سلطنت جهان فانی را وداع نمود. ایام سلطنت این پادشاه اگرچه در سازش و فتنه های داخله تمام شد. و سردارها و شهزادگان علی الاتصال در شکست کار یکدیگر مشغول بودند اما روی هم رفته دولت قوی و به استثنای یکدو جا در اطراف مملکت حکم پادشاه نافذ بود. عمده اسباب ضعف سلطنت که در عصر این پادشاه پیدا شده و در عهد جانشینانش مزید گشت خیانت و خودغرضی و جاه طلبی و تمرد سرداران آن مملکت و خانواده سلطنت بود. چنانکه شهزاده کورش که پس از برادر بزرگش اول شخص ایران می شد محض هوس سلطنت با دشمنان دولت و ملت ایران ساخته و با آنها دوستی و معاهده نهانی نموده تا نزدیک پای تخت همراه خود آورد و اقتدار و شوکت دولت خود را در نظر آنها سبک گردانید. همین نوع مراسلات و معاهدات و تشویقات نهانی بود که بعضی از سرداران خائن با فلپ و پسرش اسکندر کبیر نموده خانواده مقتدر هخامنشی را منقرض ساختند. مستر جاج بن یامین مورخ امریکائی می نویسد "یکی از واقعات بسیار مهم تاریخ حمله اسکندر است که بر ایران نمود و علت آن غیر مستقیماً از معاهدات و مراسلات پوشیده بود که به نیت بد و اغراض شخصی آغاز شد.

به اضمحلال دولت ایران واسارت وغلامی ایرانیان انجام یافت وازکورش بالاتر فتنه پریزاد بود که در عهد داریوش ثانی واردشیر ثانی این زن خوش صورت وبدسیرت باعث بسی خونریزیها شد ونزدیک بود که سلطنت هخامنشیان راهم انوقت خاتمه بدهد به هرکس میل مینمود اوراروی کار می آورد. وباهرکس بدمی شد تا اورانابود نمیکرد آسوده نمی گشت داریوش رامورخین یونان اُکوس دُنتوس یعنی کنیززاده یاحرام زاده (یعنی فرزندیکه غیر اززن منکوحه باشد) خوانداه اندمورخین ایران نظر به احترام وعظمتی که به پادشاهان خودمی گذاشتند ازاستعمال چنین القاب پرهیزکرده واردشیر اوّل راارد شیرثانی پنداشته گفته اندکه اوهمای دختر خودرا بزنی گرفت وولی عهدخویش ساخت پس ازپدرهمای بسلطنت رسید آنوقت ازاردشیر داریوش یا داراب راحامله بود. وازخجالت چون زائید درصندوقی گذاشته درآب فرات انداخت. اتفاقاً ان صندوق راگازری یافت وکشوده بچه رادیده به خانه بُرد وپرورش نمود. ودرجوانی شهزاده بارشنواد نام سرداری به جنگ رومیان (یونانیان) رفت. دربین راه اتفاق افتاد دریک طاق کهنه ازباران پناه جسته خوابیده بود. رشنواد دران طاق آوازی شنید که کسی میگفت.

که اے طاق آزرده هشیارباش
برین شاه ایران نگه دارباش

نبودش یکے خیمه ویارجفت
بیاید بزیر تو اندر بخفت

چنین گفت باخویشتن رشنواد
که این بانگ رعداست یاتندباد

دگرباره آمدزویران خروش
که اے طاق چشم خردرامپوش

که درتست فرزندشاه اردشیر
زباران مترس این سخن یادگیر

سه باراهم آوازش آمدبگوش
شگفتی دلش تنگ شدزانخروش

بفرزانه گفت این چه شاید بُدن
یکے راسوئے طاق باید شدن

برفتندودیدندمردی جوان
خردمندباچهرهٔ پهلوان

همه جامه واسپ تروتباه
زخاک سیه ساخته خوابگاه

برفتند و گفتند کاے خفته مرد ازاین خواب برخاک بیدار گرد
چو دارا به اسپ اندر آورد پای هم انگاه طاق اندر آمد ز جاے (فردوسی)

رشنواد چون این واقعه عجیب را مشاهده کرد. شهزاده را احترام نمود. و از حسب و نسب او جویا شد. شهزاده حکایت صندوق و حالت خود را چنانکه از کازر و زن او شنیده بود بیان نمود. به اتفاق رشنواد بر سر رومیان (یونانیان) رفته هنرهای خود را در جنگ بروز داد رشنواد تفصیل را به همای نوشت. و همای او را خواسته ولیعهد خود گردانید. از این حکایت اولاً اشتباه کاری مورخین ایران معلوم میشود که چگونه در اسم پادشاه و ایام سلطنت او فرق نمیگذارند. داریوش دوم یقیناً پسر اردشیر دراز دست بود. امّا عوض اردشیر دراز دست اردشیر ثانی دختر خود اتوسه را به اغوای مادرش پریزاد بزنی گرفت و پسر بزرگ او نیز داریوش یادارا نام داشت و اتوسه را اگرچه بسیار دوست میداشت امّا ولیعهد خود نساخت. ثانیاً عظمت و احترام پادشاه است که نمیخواستند کنیز زاده یا حرام زاده بگویند لهذا برایش حکایتی تراشیدند که معنی لقبش را می بخشید امّا بطرزیکه احترام او کاسته نشود داریوش دوم را اگرچه مورخین یونان و تابعین انهادر اروپا بدنفس و ظالم و کم عرضه نوشته اند امّا آخرین سخن او بر عکس گفته مذکور است. در لغت اسماء قدیم - جے لمیر مینویسد که شهزاده ارشاک ولیعهد در حین انتقال بالین پدرش رفته عرض کرد که در امور سلطنت و نگهبانی رعیت بکدام طریق و خصلت عمل میفرمود بیان سازد تا او نیز تقلید بکند. داریوش جواب داد. به احکام عدالت و دیانت. پس ممکن است که سیاست و قوانین حکومت و شریعت ایران که می بینیم بموجب اوستا (وندیداد) نیز بسیار سخت بودند و پادشاه بران عمل میکرد یونانیان ظلم و شقاوت می پنداشتند و اندک را بسیار می نمودند.

ارشاک ملقب به اردشیر دوم - ۴۰۴ الی ۳۵۹ ق م

چنانکه مذکور شد داریوش دوم از پریزاد چند فرزند داشت و بزرگترین انها ارشاک بقول

بلوتارخ شهزاده بود - پی تکبر و امن دوست و ملایم طبیعت - و در عدالت و خوش خلقی پیروی جدش اردشیر اول مینمود - و بسبب ذکاوت و حافظه ای که داشت یونانی ها او را امنن (تیز هوش) می گفتند - پسر دیگر کورش هم اسم کورش اعظم از کودکی تندمزاج جسور - پر حوصله و گستاخ بود. شهزاده ارشاک چون بسن جوانی رسید به اجازه والدین ستاره نام دختر هیدارنس یکی از بزرگان ایران را تزویج کرد و پسر هیدارنس تری تخمه چنانکه مذکور شد استرس خواهر شهزاده را عقد نمود - اما انه بدبختی بعد بر خواهر خودش که رذنک نام داشت فریفته شده میخواست استرس را بی گناه بقتل رساند و برعکس خودش با تمام خانواده گرفتار و مقتول گشت - و پریزاد که مجسمه سفاکی بود خواست ملکه ستاره را نیز با سایرین ملحق سازد - اما شهزاده ارشاک پیش مادرش به اندازه ای عجز و الحاج کرد که از کشتن او درگذشت و چون ارشاک پس از دار السلطنت رسید ملکه ستاره را او یا ستس قاتل برادر و خویشانش را از پادشاه خواسته بقتل رسانید - و در تلافی او پریزاد پسر تری تخمه را که هنوز زنده بود و برادر ملکه ستاره هیشد مسموم ساخت و در انجام خود ستاره را نیز چنانکه مذکور خواهد شد زهر داد - و بدین ترتیب یک خانواده بزرگ ایران که با خانواده شاهی خویشی و وصلت داشتند در کینه خواهی و شهوت رانی مضمحل گشت -

پریزاد کورش را نسبت به فرزندان دیگر بیشتر دوست میداشت و مایل بود که پس از داریوش او بسلطنت برسد - و می گفت که چون ارشاک را زائیدم هنوز پدرش بسلطنت نرسیده بود در زمانی که کورش تولد کرد پدرش سلطنت می نمود - این نوع دلیل اتوسه دختر کورش اعظم و زن داریوش اول برای جانشینی پسرش خشایارشا پیش آورده پسر بزرگ داریوش را از سلطنت محروم نمود - و چون داریوش دوم بستری شد و کورش بنا بر فرمان پدر به پای تخت می آمد امید کامل داشت که بوساطت مادرش پادشاه خواهد شد اما داریوش فرقی بین فرزندان نگذاشته و اعتنائی به سفارش پریزاد نه نموده بمناسبت عمر ارشاک را در حین حیات ولیعهد گردانید و لقب اردشیر بخشید و از خوش بختی این شهزاده هنوز کورش به پای تخت نرسیده بود که داریوش وفات نمود - و بزرگان مملکت بر حسب وصیت او را به پادشاهی سلام دادند و چون کورش داروشوش شد

و برادرش را بر تخت سلطنت دید۔ مجبوراً از ترس جان اطاعت کرد۔

ارشاک به لقب اردشیر در ۴۰۴ ق۔م جلوس نمود۔ این پادشاه چنانکه مذکور شد مانند هم اسمش اردشیر اول میخواست به عدالت و رعیت پروری و حسن سلوک و رافت و ملایمت سلطنت بکند به اندک اظهار ندامت و فروتنی از خطای بزرگ چشم پوشی میکرد۔ رحم و کرمش بدرجهٔ بود که چون یک شخص مجرم را فرمان قتل یا حبس میداد نمیخواست کسی هتک آبروی او بکند و اذیت بجا بدهد بخشش فراوان میکرد۔ در میدان جنگ و سفر مانند عسکر زحمت و مشقت را متحمل میشد۔ اگر کسی هدیه میفرستاد رد نمی نمود۔ پلوتارخ مینویسد وقتی یک شخصی امیس نام برای او یکدانه انار هدیه آورد۔ پادشاه بدست گرفته تعریف و توصیف زیاد از بزرگی و آب و رنگ ظاهری آن نمود گفت بروشنائی خورشید سوگند میخورم که امیس را چنان باسلیقه و زیرک یافتم که اگر حکومت شهری بدهم یقیناً از استعداد و قابلیت خود در اندک زمان انجا را شهر خواهد کرد۔ و نیز وقتی در سفر بود در بین راه بهر جائیکه میرسید اهالی آنجا اقسام اطعمه و اشیاء گران بها به اندازهٔ ثروت و استطاعت خود هدیه نزد پادشاه می آوردند۔ از جمله شخص دهقانی چون پادشاه را دید از زمینش میگذرد چیزی حاضر نداشت۔ به طرف جوئی دویده۔ هر دو کف را پر از آب نموده بشتاب خود را به پادشاه رسانید و دست هایش را بلند کرد۔ اردشیر از این صداقت و سادگی مسرور گشته فرمود یک عدد کاسهٔ طلائی و صد دارک به آن دهقان بدهند۔ دارک اسم سکهٔ طلا است۔ و نیز اقلیدس یونانی خدمت پادشاه آمده جسورانه و بی ادبانه صحبت میداشت پادشاه تبسم مینمود و به سخنانش گوش میداد۔ آخر به قماندان قشون جاودانی فرمود به اقلیدس چنین جواب بدهد۔ که پادشاه از سخنان جسورانه تو مکدر نمیشود۔ چونکه انچه میگوئی نمی توانی به انجام برسانی و پادشاه انچه میگوید میکند۔ و میگویند در اثنای شکار تری باز نام از اعیان سلطنت اندک شگافی در لباس شاهانه دیده پادشاه را خبر داد۔ اردشیر پرسید اکنون چه باید کرد۔ تری باز عرض نمود باید چنین جامه را بمن مرحمت نمائید۔ و اینگونه خواهش در انحصار جسارت بزرگی نسبت به پادشاه میشد۔ اما پادشاه گذشته از آنکه

زنجید جامه را به تری باز بخشیده فرمود استعمال نکند تری باز بخلاف امر شاهانه روز دیگر لباس مذکور را در بر کرده و بر اضافه به زیوریکه شایسته ملکهٔ ایران بود خود را آراسته حاضر دربار شد همگنان ازاین حرکت که بالمره خلاف دستور بود متحیر شدند و منتظر بودند که به مجازات بسیار سخت برسد وحیرت شان افزود چون دیدند پادشاه تبسم نموده گفت - اے تری باز ! اینکه لباس مرا با وجودیکه منع کردم پوشیدی معلوم شد دیوانهٔ و اینکه به زیور خود را زنیت دادهٔ یقینم گشت مانند یک زنے -

درآنعصر سر سفره پادشاه فقط دو نفر اجازه داشتند شریک بشوند اولاً مادر پادشاه که بالا دست او می نشست و دیگر زن منکوحه که ملکهٔ ایران و بانوی بانوان بود پایین تر جا می گرفت اردشیر این قاعده را شکسته برادران کوچکترش را که استاتش و اوکشتر را نام داشتند نیز اجازه فرمود - و ملکهٔ ایران هیچ گاه در مجالس عام نمی آمد چنانکه اردشیر اول خواست ملکه در روز جشن شریک مجلس بشود و او قبول نکرد - اما به خواهش اردشیر دوم - ملکه استاره در شکر بانه نشسته در شهر گردش می کرد و چنانکه پادشاه به عرایض مردان می رسید - زنان شکایت و عرضی که داشتند به ملکه می رساندند و به این ملاحظات اردشیر محبوب القلوب بود خصوصاً طبقهٔ ضعفا و زراعت پیشه او را بسیار دوست می داشتند -

و مرسوم بود که پادشاه هنگام تاجپوشی به معبد رفته لباس کورش اعظم را می پوشید - چنانکه سلاطین آل عثمان شمشیر سلطان عثمان خان اول را حمایل میکنند و کلیچهٔ که از آرد انجیر طبخ میشد میخورد واندک از برگ درخت سقز می کید و دوغ می نوشید - وغیر ازاین رسوم دیگر نیز بجا می آورد - دراثنای اینکه اردشیر به ادای رسوم مذکور مشغول بود تیسافرن پادشاه را متنبه ساخت که برادرش کورش سوء قصد دارد و میخواهد درغفلت حمله آورده مقتول سازد و بر گفته خود موبدی را که از طفولیت معلم و اتالیق کورش بود شاهد آورد - پادشاه حکم داد برادرش را از مکانیکه کمین نموده بود بیرون آوردند و چون سوء قصدش تحقیق گشت فرمان قتل را داد اما

پریزاد مادرش دو دیده کورش را در آغوش گرفت و به گیسوان خود بدن او را پوشانیده چندان
زاری والحاح نمود که پادشاه از تقصیرش درگذشت و پس از آن بسفارش مادرش دوباره
او را بحکومت آسیای صغیر مامور فرموده کورش از کشته شدن نجات یافته عوض امتنان بجدیت
تمام نهانی به فراهم آوردن استعداد بغاوت مشغول گشت . و چنانکه جای ایراد و بدگمانی
نباشد قشون را جمع مینمود ضمناً پریزاد از فرط محبت علی الاتصال سفارش او را به پادشاه کرده
و خود کورش نیز در غایت انکسار و فروتنی عرایض مینوشت و بر جسارتیکه کرده بود اظهار ندامت مینمود که
تیسافرن از راه عداوت بر او تهمت بست وگرنه نسبت به برادر بزرگ جز ارادت و اطاعت
خیالی نداشت . و از طرف دیگر یونانیان را به حمایت خود میخواست و به آنها اظهار میداشت
که غلبه بر پادشاه به آسانی امکان دارد و می گفت پیاده شمار را سوار و سوار شمار را صاحب درشکه
خواهم کرد . کشتکار را صاحب یک ده . و مالک دهی را حکومت شهر داده مشاهره به اندازه زیاد
خواهم نمود که حاجت بشمردن نباشد بلکه به ترازو بکشید . و از کمالات خود تعریف مینمود که در فراخ
دلی بهتر از برادرم هستم . علم دیانت و فلسفه زردشت را نیک ترازو میدانم باده ارغوانی را بیشتر
از او می نوشم و بدمست نمیشوم . در سواری اسپ هنگام شکار چابکتر و در رزم به راندن درشکه
جنگی ماهرترم . و از این قبیل خودستائی را با لفظ و تملق که در ایران فراوان و جان یونانیان بود
آنها را بفریفت . و عده زیاد از یونانیان را استخدام کرد . و با حکومت اسپارته عهد اتحاد بست
کلی ارکوس نام سردار با تجربه فرمانده کل قشون یونانی گشت . و چونکه در آغاز علی الظاهر نزاع با
تیسافرن حاکم لیدیا بود حکومت اسپارتا از روی احتیاط و دوروئی به کلی ارکوس دستور العمل
فرستادند که شاهزاده کورش را اطاعت بکند و اسم اردشیر را در مین نیاورند که اگر کار
بر خلاف آرزوی کورش انجام پذیرد بتوانند عذر بیاورند که از قصد او اطلاع نداشتند و چونکه
او را از جانب پادشاه والی آسیای صغیر میدانستند به خیال آنکه با دشمنان دولت محارب است
همراهی و اطاعت کردند . علاوه بر کلی آرکوس که سردار اهل اسپارتا بود سقراط بردسته اشیان

حکم می کرد - و پروکزنیس براہل تہیب فرمانده بود و تهسالیانی ها زیر فرمان مے نن حرکت میکردند

بر سپاه آسیا قماندان ہاے آسیائی وبیشتر از اہل ایران بودند - وکسیه دارکل براہنها آریوس

معین شد زنوفن فیلسوف ومورخ معروف یونان بواسطه پروکزنیس به شاہزاده معرفی گشته بریک

دسته از یونانیان ریاست یافت - در دریا بیست وپنج کشتی تحت امر امیرالبحر فیناگورس وبیست

وپنج سفینه دیگر به حکم امیرالبحر تامُس مصری حرکت می نمودند - و با وجود این ہمه استعداد پادشاه را

فریب میداد که قشون براے نظم مملکت لازم است تا اینکه تیسافرن شخصًا به پای تخت رفته پادشاه

را از خیالات شاہزاده آگاه نموده ودر این اثنا کورش به طرف ایران روانه شد - وچون خبر عصیان

او منتشر گشت تمام ارکان دولت پریزاد مادر پادشاه را علت این فتنه قرار دادند - وملکه ستاره

از شدت غضب نزد پریزاد رفته گفت کجا شد آن ہمه سفارشات واطمینانیکه از کورش میدادی

و پادشاه را غافل نمودی که اکنون باید صدمه وخطر یک جنگ عظیمی را متحمل بشویم -

زمانیکه کورش رو به پای تخت تقدم میکرد به او خبر دادند که قشون شاہی خیال جلوگیری را ندارند

و پادشاه منتظر است تا قشون از اطراف در پای تخت جمع بشود - لہذا رفتار خود را سریع تر کرده چون

از شیشیار رد شد ونزدیک به حلب رسید - قشون یونانی که سیزده ہزار نفر بودند ملتفت گشتند که مقصود

کورش حمله بر داخله ایران وجنگ با پادشاه بزرگ است - وچونکه تا آنوقت چنین جسارتی از طرف

یونان نسبت به ایران نشده بود - وجنگ ایران را در داخله ان مملکت از امور محال نباشد فوق

العاده تصور میکردند از اطاعت سرباز زدند واز رفتن انکار نمودند - تا اینکه تشویق وتحریص وسا

ونقره وتلاے کورش انها را رام نموده به ہمراہی آماده کرد - واین نخستین صدمه بزرگی بود که بدولت

ہخامنشی وملت ایران رسید - وسبب آن ایرانی بود - یونانی بعد از این جسور شدند - وجنگ داخله

ایران را سهل شمردند - چنانکه اسکندر مقدونیائی با آوازه شجاعتی که داشت چون خیال حمله بر ایران

نمود عده زیادی از یونانی ہا به امید غارت وانتقام مستخدم او شده تہذیب وتمدن فارس

را معدوم نمودند - کورش از شام گذشته بی ممانعت تا نزدیک بابل رسید - در شامات از جانب

دولت ابروکوماس نام سرداری سیصد ہزار قشون زیر فرمان داشت امّا از زودی خیانت یا به خیال دیگر از تمام مواقع محکم قشون خود را عقب کشیده دشمن را راه داد که بگذرد۔ کورش مقدار شش صد میل انگلیسی در یکماه طے کرده از قشون شاهی اثری نیافت۔ واگرچه درین راه بحکم اردشیر خندقے به طول چهل میل و عرض ده قدم و همان مقدار عمق کنده بودند امّا راهی به اندازه بیست قدم گذاشته و در آنجا کسی جلوگیری نکرد و قشون کورش رد شد۔ در تمام این انقلاب پادشاه در حال سکون بود و خیالات خود را بکسی بیان نمیکرد بالاخره تری بازر اتاب نمانده خدمت پادشاه رفت و عرض کرد که بیشتر از این سکوت و تحمّل جائز نیست۔ و نباید دشمن را بگذاریم که به مملکت مید بلکه استخر برسد۔ واگرچه سپاه زیاد با خود آورده امّا هنوز ده هزار نفر از کشتریان (حکام) مطیع و برائے خدمت حاضر ند و چندان اصرار کرد که پادشاه حکم داد قشون حرکت بکند۔ ضمناً کورش به خیال اینکه برادرش خیال ندارد در عراق مقابله نماید به راحت سفر خود را جاری میداشت تا آنکه دفعتاً سواری رسید و خبر آورد که بادشاه بزرگ با قشون عظیم نزدیک رسیده۔ کورش فوراً اسلاح پوشیده صفوف سپاه را آراسته کرد۔ و در کوناکزا طرفین بهم رسیدند۔ کوناکزا از بابل بمسافت بیست فرسنگ واقع شده۔ کورش و سرداران یونان گمان میکردند که قشون شاهی۔ چنانکه پیش عساکر ایران را دیده بودند۔ بے نظم و پراگنده حرکت می کنند امّا برعکس آرام و منظم یافته تعجب کردند۔ پادشاه تیسافرنا را در طرف چپ ریاست بخشیده و پشت او قشون مصری را جا داد۔ خودش در قلب لشکر با شش هزار سوار منتخب مکان گرفت۔ از آنطرف کورش دست راست را به یونانیان زیر فرمان کلی ارکوس سپرد۔ و چپ را به آریوس ایرانی واگذاشت۔ و خودش با ششصد سوار در قلب ایستاد۔ چون عساکر طرفین بریکدیگر حمله آوردند۔ کلی ارکوس رائے داد که کورش پشت قشون در میان فوج اسپار تا بماند تا از آسیب جنگ محفوظ باشد امّا کورش جواب داد چگونه ممکن است در موقعیکه تاج و تخت کیان را طالبم خود را جبان و ناقابل سلطنت نشان بدهم۔ بلوتارخ می نویسد اگرچه در این رای کورش اشتباه کرد امّا کلی ارکوس اشتباهی بزرگتر نمود اینکه

یونانی ها را از شاهزاده دور کرده آن جانب رودخانه عبور داد که در صورت شکست راه فرار باز باشد و صدمه ئی بر یونانیان وارد نشود۔ اگر مقصود حفظ جان بود این همه مسافت طی کردن و پول هنگفت از شاهزاده گرفته او را بوعده های جان نثاری و خدمت امیدوار و خوش کردن لازم نبود۔ و اگر در ابتدا قصد جان نثاری را داشته بعد نکرد مثل اینست که شخصی یک وظیفه بزرگ را قبول بکند و چون سر وظیفه بیاید پشیمان بشود و شکست قشون اولا جسارت و تهور کورش شد و به همان اندازه احتیاط کلی ارکوس باعث گشت در اثنای گیرودار ارتاگرس نام سردار ایرانی از سپاه پادشاه مقابل کورش شده چنین او را خطاب کرد "که ای احمق ترین و ناشایسته ترین مرد ایران! که بهم اسمی خود نام کورش اعظم که بهترین و بهترین ایرانیان بود ضایع ساختی و این یونانیان را به سرزمین نیاکان خود رهنمائی کردی و جسور نمودی که بیایند و وطن را تاراج بکنند و پادشاه برادرت را بکشند بدان که پادشاه هزاران چاکر دارد که بهتر از تو هستند بیا و خود را بیازما۔ که پیش از دیدار چهره پادشاه بی سر بشوی۔ این گفته حمله آورد و با قوت تمام زوبین خود را طرف کورش پرانید۔ اما چونکه زره شهزاده خوش ساخت بود حمله بی اثر ماند و چون ارتاگرس برگشت کورش با نیزه حمله آورده بر شانه ارتاگرس زد که از گردن بیرون شد و ارتاگرس از اسپ بیافتاد۔ بعضی مورخین میگویند پس از این فتح بر قلب سپاه ایران تاخت و از تهور و شجاعتی که داشت صفوف لشکر را بشگافت و بخود پادشاه رسیده اسپ پادشاه را مجروح کرد تری باز فوراً اسپ دیگر آورده عرض نمود۔ شهریارا! روزی است که فراموش نخواهد شد در این اثنا کورش باز حمله آورده و اینمرتبه زوبین پرانیده سینه پادشاه را مجروح ساخت۔ و خواست مرتبه سوم حمله بیاورد پادشاه به غضب درآمده گفت مرگ از این حالت گواراتر است و زوبین خود را طرف کورش پرانید و او را خسته نمود۔ کسانیکه دور پادشاه را گرفته بودند شاهزاده را زخمی دیده هجوم آوردند و هلاک نمودند۔ بعضی گویند از زخم پادشاه مقتول شد و برخی گمان کرده اند سربازی از اهل کاریا بدون اینکه بداند با که مقابل شده۔ زخمی بر یکطرف پیشانی زد و کورش از صدمه آن

از اسپ بیافتاد. و دیگران قاتل او را مهرداد نام شخصی قرار داده اند معلوم میشود پس از ختم جنگ چند نفر دعوی این خدمت را نمودند و هر کس بنوعی اظهار حلاوت و شجاعت خود کرده از پادشاه انعام یافتند اما از بدبختی طرف کینه پریزاد مادر پادشاه شده و بعنوان مختلف دستگیر او گشته بقتل رسیدند کتی سیاس یونانی که حکیم مخصوص پادشاه و در آن جنگ حضور داشت مینویسد در اثنای رزم تاج یا جیقه از سر کورش افتاده مهرداد نام ایرانی با نیزه ضربی بر شقیقه اش زد که از آن زخم شاهزاده بیهوش شده از اسب افتاد. در آن حالت چند نفر از اهل کانیا از انجا رد شدند و چون دیدند لباس اشخاصیکه دور کورش را گرفته بودند سرخ رنگ بود و سپاه شاهی لباس سفید داشتند آنان را دشمن پنداشته یکی بدون انکه بشناسد از پشت با نیزه ضربتی دیگر براو زد که از آن صدمه کورش انتقال نمود اتفاقاً از سران سپاه آرته سیرس نام که چشم پادشاه لقب داشت از انجا عبور می کرد. چند نفر از خواجه سرا را دید که دور نعشی نشسته ناله می کنند و یکی از آنان پری شاک نام را می شناخت. پرسید. این نعش کیست. پری شاک گریه کنان گفت. ای آرته سیرس آیا نمی بینی نعش شهزاده کورش می باشد آرته سیرس فوراً نوید پیروزی را به پادشاه رسانید. در آنوقت آثار شکست طرف دشمن نمایان شده و پادشاه از صدمات جنگ خسته و تشنه بود مع ذالک از آن مژده چندان مسرور شد که شخصاً به آن مکان آمد و فرمود مشعل های زیاد روشن کردند و برادرش را شناخته بنابر دستور آن زمان فرمان داد دست راست و سرش را از بدن جدا کردند و نزد پادشاه آوردند پادشاه موهای سرش را که انبوه و دراز بود گرفته سر را بلند کرد و به تمام سران سپاه خود و کسانیکه از قشون کورش اسیر شده بودند نشان داد. سرداران طرف کورش بخاک افتاده التماس عفو نمودند. پادشاه همه را بخشید. و پیروز به چادر خود برگشت. و روز دیگر اشخاصیکه در جنگ بدولت خدمت کرده بودند به اکرام انعام نواخته خلعت. جاه و منصب داد. به فرزندان ارتاگرسس مال و هدیه فراوان فرستاد سرباز کاریائی را که در قتل کورش شریک بود اجازه فرمود هنگام حرکت قشون حامل بیدقی باشد که روی آن خروس از طلا نصب می نمودند. و حامل چنین

بیدق سبب افتخار حاصل می شد.

کتی سیاس یونانی که در دربار پادشاه مستخدم بود و چگونگی قتل کورش را تفصیل داده مقول پلوتارخ با کلی ارکوس یونانی دوست بود و میخواست در ضمن بیان قتل کورش شجاعت یونانیان خصوصاً کلی ارکوس را به ثبوت برساند تلفیات قشون پادشاه نه هزار نفر واز دشمن بیشتر کشته شدند واز باقی ماندگان انچه رعایای ایران بودند تسلیم گشتند و گناهشان بخشیده شد. کشندگان کورش را اگرچه پادشاه انعام فراوان داد اما مادرش پریزاد یک یک از انها را تدریجاً بدست آورده به بدترین عذابی بکشت. مگر بلیغه میسابتیس نام خواجه سرا که دست سر کورش را به حکم پادشاه بریده بود خیلی احتیاط می کرد و نمیگذاشت بهانه بدست پریزاد بیافتد. پریزاد نیز از آنکه زیرک بود و کینه باطن را بروز نمیداد. و فرصت میجست. بالاخره تدبیری اندیشیده. پادشاه را به بازی نرد مشغول کرد. و قرار گذاشت هرکدام که باخت هزار دارک بدهد. وعمداً خودش باخته مبلغ مذکور را داد دوباره مشغول شدند واین دفعه شرط کرد که هرکس ببرد از خواجه سرایان طرف مقابل پنج نفر را انتخاب کرده بگیرد. واین نوبت از پادشاه بازی را برده پنج نفر خواجه سرا ازان جمله میسابتیس را گرفت وپیش ازانکه پادشاه از مقصود ملتفت بشود حکم داد ان بدبخت را بکشتند ازین حرکت پادشاه بسیار مکدر شد. اما مادرش خندیده گفت من هزار دارک دادم و هیچ نگفتم و تو برای یک نفر خواجه مکدر شدی درین موقع ملکه ستاره زن پادشاه پریزاد را ملامت کرد و گفت در حق خدمتگاران وخیرخواهان پادشاه اندیشهٔ بدمیکنی وبیگناه می کشی واین نوع اعتراض وایراد سبب عداوت شده چنانکه ذکر خواهد شد ملکه ستاره نیز بدست پریزاد مسموم گشت.

کتی سیاس حکیم یونانی می گوید در اثنای جنگ تشنگی بر پادشاه غلبه نمود و اتفاقاً هرچند تلاش کردند آب بدست نمی رسید. آخر سربازی به هزار زحمت اندک آب از گودالی پیدا کرده آورد واگرچه ان آب کثیف بود اما پادشاه به رغبت نوشید. یکی از جا عنقریب پرسید. ذائقه آب چطور نه بود. گفت در عمرم هیچگاه آب بی خوشگوارتر از این ننوشیده ام.

از سرداران معروف ایران که در این جنگ شریک بودند و مورّخین اسم آنها را برده اند جمله گبریاس و اریاسس و تیسافرن و ابروکوماس و تری بازمی باشند. پس از قتل کورش و شکست همراهیانش کلی ارکوس با جمعیت یونان راه کردستان و ارمنیا را اختیار کرده رو به شمال فرار نمود و تیسافرن تعاقب کرده در حدود ایالت کردستان به تهمید او را با چند نفر دیگر بدست آورده به پای تخت فرستاد باقی‌مانده سرداری را بریاست انتخاب کرده و زنوفن فیلسوف و مورخ را ارکان حرب و قرار داده سفر خود را جاری داشتند. پادشاه آنها را از نهار داد و به تیسافرن حکم فرستاد که سالماً تا حدود برساند مع ذالک در بین راه عشایر کرد و ارمنستان به نیت غارت زد و خوردی کردند. بلکه بنا بر قول یونانیها سپاه ایران نیز مزاحمت مینمودند. تا اینکه از سیزده هزار ده هزار نفر به بندر تری بزان رسیدند و از آنجا سوار کشتی شده به وطن شان مراجعت کردند. جمله تلفیات یونان در جنگ و حین فرار به سه هزار نفر رسید. کلی ارکوس یک چند مدت در حبس ماند و چونکه رفیق و معین کورش بود با وجود مخالفت و صدمه که به دولت ایران وارد کرد پریزاد مادر پادشاه از او حمایت می نمود. اما حمایت تا آخر بکار نخورد و کلی ارکوس به فرمان پادشاه مقتول گردید. برگشت ده هزار نفر یونانی را مورخین یونان و بعد مقلدین انها در اروپا بسیار اهمیت داده اند. زنوفن راه رستم یونان و مراجعت او را هفت خوان گفته تا ممکن بود ستایش از شجاعت و بزرگواری هزیمت شدگان و نکوهش از بزدلی و دون همتی فاتحین ایران نموده اند اما شخص خردمند چون تامل بکند لاف و گزاف مورخین مغرب را دور از حقیقت می یابد قلم در دست دشمن و شکست خود را فتح وانمودن کمترین هنر یونانیان بل اهل اروپا میباشد. اگر دولت ایران که در آنوقت میتوانست از آلاف گذشته ملوک سرباز بمیدان رزم بیاورد این مشت دشمن را بالمرة درهم می شکست و قتل عام می نمود از شقاوت و خونریزی ارتشیر افسانه ها در یونان درست می شد. اما چنانکه ذکر شد جمیع مورخین مغرب متفق هستند که پادشاه رحم و مروت از حد بیش داشت و به آن جهت دشمن را عفو کرد و گذاشت از مملکت خارج بشود نتیجه باز هم منعکس بود. عوض امتنان برای اظهار شجاعت خود موقع یافتند. در این شکی نیست اگر تیسافرن

در تعاقب مقصودش جنگ آوردن دشمن و گرفتاری فرار شدگان بود و دران قصد کامیاب نمی گشت مورد مرحمت و توجه پادشاه نمی شد. چونکه همین تیسافرن چون از دشمن در زمان بعد شکست خورد بقتل رسید. امامی مینیم پس از گرفتاری کلی ارکوس پادشاه او را بجای کورش والی لیدیا نمود. که انوقت حاکم نشین بسیار مهمی بود. و این امر شاهد است که یونانیان بزور بازو به پایگاه تری بزان نرسیدند بلکه ایرانی بفرمان پادشاه آنها را راه داد. ضمناً اگر در همین سفر باعث براسپاه زد و خورد شده باشد این نوع اتفاق طبیعی است و الیوم که قرن بیستم مسیحی میباشد هیچ اتفاق در ایران ممکن است وقوع یابد. یونانیان زیر فرمان زنوفن چون به وطن شان رسیدند هم وطنان خود از بی نظمی و نفاق سرداران ایران به مبالغه تعریف کردند و علاوه بر آن گرفتاری و حبس کلی ارکوس و قتل او ضمیمه عداوت اسپارتا شده جنگ بین ریاست مذکور و ایران درگرفت. حکومت اسپارتا چند نفر از سرداران یونان را به آسیای صغیر فرستاد اما کاری از آنها ساخته نشد تا اینکه اجی سلاس قهرمان معروف به طرف آسیا مامور گشت و بعضی از شهرهای آنجا را بگرفت و در یک جنگ تیسافرن را شکست داد. پادشاه از شکست بغضب درآمده و شاید ملکه پریزاد که بسبب مخالفت او با کورش عناد داشت این موقع را برای بدگوئی غنیمت یافته و پادشاه را آماده ساخت که تیسافرن را معزول و بجای او تیترا ستس را منصوب گرداند تیترا ستس چون به محل حکومت رسید تیسافرن را به جرم شکست بقتل رسانید ضمناً از دشیر بر موکراتس نام شخصی را به یونان فرستاد که بین آنها تفرقه بیندازد و این شخص در ماموریت خود کامیاب گشت اکثر شهرهای یونان برخلاف اسپارتا شدند و اهل اسپارتا مجبور گشتند که برای حفظ وطن قشون خود را از خاک ایران بخواهند. به اجی سلاس حکم دادند که برگردد. چنانکه در حین مراجعت سردار مذکور روبسپاه خود کرده گفت که پادشاه بزرگ مرا با سی هزار تیرانداز از خاک ایران بیرون کرد و از تیرانداز مقصودش سکه طلای ایران بود که بر یک جانب صورت تیرانداز داشت. و پس از اخراج اجی سلاس از ساحل آسیا اردشیر فرنابازو کانن آتنی را به تنبیه اسپارتا مامور کرد و این

سردار در جنگ کنی دوس فتح کامل نموده یونانیان را از حکومت دریا محروم کردند و اسپارتا را به اطاعت و صلح مجبور ساختند - انتلیداس نام شخصے از جانب ریاست مذکور بسفارت والتماس صلح بدربار پادشاه بزرگ رفت - و مدتی در پای تخت بدون نتیجه بماند تا اینکه پس از شش سال پادشاه التماس اسپارتا را اجابت فرمود - اما عوض اینکه بر ورقه صلح مهر کند فرمانی جاری ساخت به این عبارت که:-

تمام ساحل آسیای صغیر و شهرهای یونان که آنجا آباد بودند با جزایر قریب ساحل و جزیره قبرس تحت دولت ایران باقی بمانند و ریاست های یونان در اقلیم اروپا آزاد باشند - به این تیج نتیجه لشکرکشی و بغادت کورش به فتح عسکری و سیاسی ایران بر اسپارتا انجام یافت - و پس ازین نفوذ سیاسی اردشیر یونان را چنان احاطه کرد که در امور مهم و اختلافی که فیما بین انها روی میداد برای تصفیه و حکم به اردشیر رجوع میکردند - و پس از صلح انتلیداس در دربار پادشاه عزیز گشت - و مورد التفات پادشاه شد - به اندازهٔ که روزی پادشاه گلدستهٔ مخصوص خود را از گلدان در آورده و در عطر مخلوط کرده نزدش فرستاده و این نوع نوازش منتهای احترام بود که پادشاه نسبت به رعایا می نمود - اردشیر مادام الحیات این سیاست را جاری داشت گاهی به آتنز یها مهربانی میکرد - و زمانی به اسپارتا نوازش میفرمود - و به این ترتیب قوای ریاست های مقتدر یونان در میزان آورده نمیگذاشت یکی از انها فوق العاده قوی کرده و سبب فتنه بشود - هر کدام یک از انها جهد می کرد که در نظر پادشاه عزیز بشود و لهذا در صدد خرابی رقیب خود بر می آمد و ضمناً از هر طرف که شود گشته سود ایران است - دولت ایران از دست انها آسوده بود -

مادامیکه اهل اسپارتا قوی بودند اردشیر سفیر آنان انتلیداس را عزیز میداشت و همین که در جنگ لکترا شکست خوردند و بواسطه انتلیداس از پادشاه پول خواستند اردشیر خواهش انهما را رد کرد و برعکس پلوپیداس و اِسمه نیاس سفرای آتنز و تیب را نوازش نمود - و از تمی گراس آتنزی که بواسطه بلورس بعضے مطالب محرمانه را که مفید سیاست ایران بود به پادشاه خبر داد - اردشیر چنان

خوشوقت شد که او را ده هزار دارک انعام مرحمت کرد - درحینی که تموگراس در پای تخت بوده برای مرضی که داشت حکما گفته بودند شیر گاو بخورد - پادشاه فرمود هشتاد گاو خاصه به او بدهند و فرش و اسباب رخت خواب را که تماماً ساخت ایران بود برای او فرستاد - دران زمان در صنعت پارچه بافی و اسباب راحت بدن چون غالیچه - سریر - متکا و تشک وغیره از فرش اهل ایران ممتاز بودند و مانند آنها اقوام همسایه نمیتوانستند بسازند خصوصاً یونانی که زندگی ساده را می پسندیدند و نیز بقول پلوتارخ حکیم داد که تموگراس را بر تخت روان نشانده کنار دریا ببرند تا هوای آنجا به او فائده بخشد و دفع مرضش بشود - و مخارج سفره اش را چندان زیاد نمود که برادر پادشاه استانس روزی به تموگراس گفت این سفره و مهمانی را نباید فراموش بکنی - اردشیر از فتنه اسپارتا آسوده شده و از ریاست های دیگر یونان خاطر جمع گشته توجه را بسوی جزیره قبرس منعطف نمود که در ۳۸۶ ق م بر دولت ایران یاغی بود و نیز مصر که علاوه بر بغاوت و استقلال سبب انگیزش فتنه در شام و قبرس میشد - تری بازو و اورنتاس به تنبیه جزیره قبرس مامور شدند و این دو سردار اواگورس پادشاه جزیره را شکست داده در شهر سلامیس محصور کردند - اواگورس طاقت مقاومت در خود نیافته پیغام صلح فرستادند و به ادای خراج و اطاعت دولت ایران تمکین نمود - اما در قبول صلح تری بازو و اورنتاس اختلاف کردند - تری باز میخواست قبرس را بالمره مستاصل سازد و اورنتاس و اما پادشاه شرائط اواگورس را منظور میداشت - به پادشاه رجوع کردند - پادشاه رای اورنتاس را پسندیده تری باز را حکم داد مراجعت بکند - فرنا باز و افیکرات یونانی برای تنبیه مصر در ۳۷۴ ق م بحراً و برّاً بران مملکت حمله آوردند - اما بسبب اختلاف سرداران مذکور نتیجه حاصل نگشت و مسئولیت ان به اندازه‌ئی بر فرناباز افتاد که برخلاف رای افیکرات در تعاقب دشمن مسامحه نمود - درحینیکه قشون شاهی به تسخیر جزیره قبرس مشغول بود - پادشاه به نفس خود با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار به تادیب سلاطین گیلان و مازندران (کادوسیاه) حرکت کرد - سرزمین مذکور که در عصر قدیم یونانی ها کادوسیا می نامیدند بسیار ناهموار و هوایش همواره غبار آلوده است - مردمانش جنگجو و مشهور بودند چنانچه فردوسی می فرماید

همان زو و با نوذر و کیقباد   چه مایه بزرگان که داریم یاد
ابا لشکر گشن و گرز گران   نکردند آهنگ مازندران
که آنجا نه دیو افسونگر است   طلسم است و در بند جادو در است
مر آن را بشمشیر نتوان شکست   به گنج و به دانش نیاید به دست
مر آن بند را هیچ نتوان گشاد   مده مرد و گنج و درم را بباد
همایون ندارد کس آنجا شدن   نزاید بر کنون رای رفتن زدن
سپه را بدان سو نباید کشید   ز شاهان کس این رای فرخ ندید
تو از خون چندین سر نامدار   ز بهر فزونی درختی مکار
که بار و بلندیش نفرین بود   نه آیین شاهان پیشین بود

خوراک اهالی آنجا میوه صحرائی بود. زمین شان دو قسمت میشد و هر قسمتی رئیس جداگانه داشت. اردشیر چون آنجا رسید. پس از چندی از قلت آذوقه کار بر لشکریان سخت شد که گوشت اسپ میخوردند و از آن نیز گذشته نوبت به الاغ رسید. بهای یک سر خر شصت درهم شد و غیر از چندین راس اسپ دیگر حیوان سواری باقی نماند. در آنحالت سخت به تدبیر تری باز لشکر و پادشاه از خطر عظیم نجات یافتند. سردار مذکور در شجاعت و سیاست اول سرکرده ایران بود اما در گفتگو بی باک و گستاخ و محرک فتنه و فسادی شد و از این جهت مغضوب پادشاه واقع میگشت و در این وقت در ارد و بسبب عتاب شاهی در کمال ذلت میگذرانید. پریشانی خاطر پادشاه را بنظر آورده خدمتش رفت. و داوطلب شد که لشکر را از آن گرفتاری خلاص کند. پادشاه اجازه فرمود. و تری باز با پسرش نزد روسای کادوسیا رفت. و پدر و پسر جداگانه به هر دو رئیس اظهار کردند که آن دیگر خیال دارد با پادشاه علیحده صلح و اتحاد بکند. و هر دو سخن ایشان را حقیقت پنداشته از یکدیگر بگمان شدند و وا همه نموده آن یکی که تری باز نزدش رفته بود التماس کرد که پیش از وقت پادشاه را مایل نماید که با او صلح بکند. تری باز قبول کرد. و همچنین خواهش رئیس دیگر از پسر تری باز نموده

به این طریق صلح باگیلانی ها واقع گردید- و بفرمان شاهی قشون به پای تخت رهسپار شد. عجب نیست افسانه لشکرکشی کاوس به مازندران وحمایت زال و رستم در نجات پادشاه و لشکر ایران در حقیقت لشکرکشی اردشیر و خدمات تری یا زو پسرش باشد- درین راه براے دلجوئی لشکر پادشاه لباس فاخر وزر وجواهر راکه دوازده هزار تالنت یا (۱۱۶۲۵۰۰۰) تومان قیمت داشت از تنش درآورده و به تیر و ترکش وکمان و اسلحه دیگر که مخصوص سربازان بود مسلح شده و مشکیزه آب بردوش برداشته روزانه هشت فرسنگ و نیم مسافت راه پیاده میرفت و این باعث همت افزائی لشکر خسته شد که به پیروی پادشاه بخوشی زحمات سفر را متحمل میشدند. تا اینکه پس از طے منازل بجائی رسیدند که بوستان مخصوص شاهی بود- پادشاه فرمان داد لشکریان درختهای بوستان را بریده آتش بیافروزند واز زحمت سرما آسوده بشوند اما هیچ کس چنین جرات نمی کرد- لهذا- پادشاه یکی از درختان بسیار خوب را بدست خود برید دیگران متابعت نمودند- وچون بپای تخت رسید وسان قشون را دید معلوم شد که از سرداران نامی بسیاری تلف شده اند- واز این جهت متالم گردید-

اگرچه اردشیر در امور خارجه کامیاب بود- و در یونان نفوذ مخصوصی داشت که شاید پدرانش نداشتند اما حالات خانگی و وضع دربار از نفاق و اختلاف روز بروز بدتر می شد پریزاد مادر پادشاه با ملکه ستاره زن پادشاه سازش نداشت و همواره در فکر کشتن او بود- پس از دفع فتنه کورش ظاهرًا باعروس خود بناے محبت و آمیزش گذاشته اکثر اوقات هردو ملکه بریکسفره شام و نهار صرف می کردند اما هردو احتیاط می کردند واز یکدیگر بدگمان بودند- ولهذا غذا را هردو از یک طرف میخوردند که اگر آسیبے برسد برای هردو باشد- تا اینکه روزی پریزاد ملکه ستاره را به مهمانی خواست- سرسفره کباب پرنده بود- پلوتارخ مینویسد که در ایران پرنده ایست که میگویند خوراکش هواست و بسیار لذیذ می باشد و گویا مقصودش ابابیل باشد هرچه بود کباب مذکور را زنی که خدمت می کرد وسر سفره حاضر بود یا خود پریزاد برداشته دو قسمت کرد و نیمه را خودش

ونیمه دیگر به ملکه ستاره داد و طباخ را یاد داده بود که یکطرف انرا زهرآلود سازد و میدانست
کدام طرفش زهر دارد - طرف سالم را برگرفته و زهردار را حواله ملکه ستاره نمود بمجرد خوردن
ملکه بی گناه مسموم گشت - و پس از صدمه زیاد وفات کرد - وقبل از وفات پادشاه را از گمان
خود خبر داد - پادشاه که عداوت و قساوت مادرش را نیک میدانست - در واقعه تفحص کرده
و یگان یگان خدمه پریزاد را زیر شکنجه درآورده و بالاخر طباخی را که زهر در بدن مرغ کرده بود
شناخته بسزایش رسانید - و مادرش را از پای تخت تبعید نموده به شهر بابل فرستاد و سوگند یاد کرد
که در زندگی خود به آن شهر نزود - به این نهج پریزاد از نظر اردشیر بیافتاد - اما پس از مدتی بین پسر و
مادر دوباره کدورت به الفت مبدل شده پادشاه فرمان داد به پای تخت برگردد و از ان وقت
مادرش در امور سلطنت و سیاست مملکت مداخله نمیکرد - واگر میکرد خیالات و خواهش پادشاه را
پیروی می نمود - الا گاهی پسرش را به اعمال ناشایسته وامیداشت و ان هم در حقیقت قصدش
همراهی و خوش نمودن پادشاه بود - مثل اینکه چون ملتفت گشت - پادشاه یکی از دخترهای خود اتوسه
یا همای را بسیار دوست میدارد ملکه فریفته شده او را به لباس فاخر و زیور رنگین آراسته نزد پدر فرستاد
و گفت اراده شاه فوق تمام قوانین شرع و عرف است و هرچه بکند عین قانون و حقانیت و خوبی است
و از این قبیل سخنان گفته چندان تشویق داد که پادشاه ساده لوح دختر خود را بزنی گرفت بعضی مورخین
میگویند دختر دیگر امسترس نام را پیش از این بزنی گرفته بود اما همای یا اتوسه را که کوچکترین دخترانش
بود بیشتر از همه دوست می داشت میگویند اتوسه به مرضی مبتلا شد پلوتارخ مرض پیسی می نویسد
و برای دفع ان پادشاه چندان نذر و نیاز به معبد خورشید فرستاد که از قصر شاهی گرفته تا معبد
در ثلث فرسنگ راه از نقره و طلا و جواهرآلات و پارچه های گران بها جاده پر شد -

در اواخر ایام سلطنت بسبب پیری و شکستگی تعیین ولیعهد را لازم میدانست بخصوص چون
مطلع شد که پسرانش احزاب برای خود تشکیل داده و هر شهزاده جمعیتی را هم خیال خود نموده ترسید
بعد از خود برای جانشین فتنه مانند کورش حادث بشود - بزرگترین پسرانش را داریاوش لقب داده

بقول پلوتارخ ولیعهد نمود و اجازه داد گوشه عمامه را برسم سلاطین بلند سازد ـ گویا مقصود از جیقه باشد ـ درآنوقت ولیعهد پنجاه سال عمر داشت ـ دربعضے نسخه مشاهیر پلوتارخ بیست و پنج سال نوشته ـ درانعصر رسم بود چون پادشاه شهزاده را برای جانشینی انتخاب می کردان شاهزاده هر آرزوئی که داشت میخواست و بر پادشاه لازم بود که خواهش اورا برآورد داریاوش از کمال حماقت درچنین موقع یکے از کنیزان حرم را از پدر طلب نمود و این خواهش بر پادشاه بسیار ناگوار افتاد اما بموجب دستور قبول کرده کنیز را بخشید و شرط نمود که کنیز درقبول یارد خواهش داریوش مختار باشد اتفاقاً کنیز باطناً به شهزاده مذکور مایل بود بے تامل اظهار رضایت کرد و پادشاه ناچار او را بحرم داریوش فرستاده پس از چند وقت امر داد به همدان برده و در معبد خورشید یا هید کشیش بشود ـ مرسوم بود زنانیکه در معبد خدمت می کردند مانند پیروان مذهب کاتولیک شوهر نمی گرفتند و اگر شوهر داشتند از او دوری اختیار مینمودند بقول پلوتارخ اسم کنیز مذکور اسپاشیا و از اهل یونان و یکی از کنیزان حرم کورش بود که پس از قتل او درحرم شاهی داخل شد ـ ظاهراً تمام این حکایت افسانه باشد ـ بلکه آنچه مورخین یونانی درتاریخ ایران نوشته اند نصف بیشتر افسانه است ـ فرق این است که افسانه نویسی یونانی صورت تاریخ داشت و در اسم سلاطین و تاریخ واقعات از حقیقت دور نمی افتادند و افسانه نویس ایران اعتنائی به کرات مذکور نداشتند بدیهی است کورش درا وائل سلطنت اردشیر از دنیا رفت درانوقت اسپاشیا باید جوان باشد فرض بکنیم پانزده سال عمر داشت ـ انتخاب ولیعهد دراواخر سلطنت اردشیر شد که باید ۳۵ سی و پنج یا چهل سال از جلوس او گذشته باشد درانصورت اسپاشیا درانوقت پنجاه و پنج سال نباشد یقیناً چهل سال بیشتر بوده و برزن چهل یا پنجاه ساله بعقل بعید مینماید که شهزاده فریفته شده به پادشاه و پدر خود جسارت بکند و او را از خود آزرده سازد مقصود پلوتارخ گویا تعریف از حسن یونان است و بس حکیم مذکور می فرماید فرمان پادشاه درخصوص اسپاشیا به داریوش گران افتاد و انگونه

رفتار پدر را نسبت به خود بی اعتنائی و هتک حرمت پنداشته رنجیده گشت و تری باز در این موقع بعادت دیرین خود پی فتنه و فساد برآمده و بر آتش مشتعل روغن ریخته بنای اغوا را گذاشت چونکه خود تری باز نیز از پادشاه باطناً رنجش داشت و علت آن چنین بود که پادشاه دخترانش را به سرداران بزرگ مملکت نامزد کرد و از آن جمله آپامارا به فرنا باز و رودگون را به اورنتاس و امسترس را به تری باز. و دو دختران اول الذکر را بموجب وعده به سردارانی که نامزد شده بودند تزویج کرد و امسترس را عوض اینکه بر تری باز بدهد خودش بزنی اختیار کرد. اما به تری باز وعده داد که کوچکترین و عزیزترین دخترانش که اتوسه نام داشت به او بدهد و چون اتوسه بسن رشد رسید به اغوای ملکه پریزادا او را نیز خودش گرفت و سر تری باز بی کلاه ماند. و لهذا چون ولیعهد را دید که از پدر آزرده خاطر است فرصت را غنیمت شمرده روزی به او گفت که اگرچه گوشه عمامه را برسم سلاطین بلند کرده و خود را شهنشاه آینده ایران تصور میکنی اما چه فائده که در اقتدار و حرمت بلند مرتبه نشدی و هم چنانکه بودی هستی و این خلاف عقل است که بامید موهوم سلطنت دلت را خوش می کنی درصورتیکه برادرت اخواست بوسیله اتوسه تلاش میکند جای پدر را بگیرد و پدرت چنان کم التفات است که برای کنیزی ترا آزرده ساخت ممکن است ترا از جانشینی معزول سازد و اخواست را منصوب نماید. چندان از این نوع سخنان گفت که داریوش ساده لوح بخیالات فاسد افتاده و او را همدرد و محرم خود دانسته در امر خود مشورت نمود. تری باز گفت که بهتر این است پادشاه را بقتل رسانیده قبل از آنکه کسی دیگر را جانشین بکند امر سلطنت بدست بگیری. از انجائیکه رای بد زود تاثیر می کند این تدبیر را داریوش پسندیده و هر دو درصدد کشتن پادشاه برآمدند. و با چند نفر از خدام حرم همدست و همراز شده موقع را می پائیدند از بدبختی یکی از آنها که خواجه سرا بود پادشاه را از خیال فاسد شهزاده مطلع نمود. و پادشاه همان خواجه سرا را مامور نمود که ظاهراً اتحاد خود را با مفسدین جاری داشته و از حرکات شان پادشاه را مطلع کند. ضمناً امر داد یک جانب خوابگاهش را شگافی نمودند و رخنه به اندازه که یک نفر داخل شود ساختند.

رو سے آن پرده اند اختند که از انظار ناپدید بماند و چون مفسدین در شب معین که خواجه سرا پیش از وقت به پادشاه خبر داده بود داخل اوطاق شدند پادشاه از رخنه مذکور بیرون رفته از پشت پرده مفسدین را شناخت و امر داد گرفتار کنند - تمری باز قبل از گرفتاری چند نفر از خدام را کشته هما نوقت مقتول گردید - در خصوص داریوش پادشاه نخواست به نفس خود مداخله نماید امر فرمود روز دیگر مجلسی از قضات مملکت منعقد گشت و پس از استنطاق چون جرم بر شهزاده به ثبوت رسید فتوای قتل را دادند اما غیر غضب چندان مرعوب شده بود که نتوانست به وظیفه خود برسد از کمال دهشت تیغ را از دست انداخت و خواست فرار کند قضات به تهدید او را دو باره به تعمیل حکم وادار نمودند میگویند دران حال شهزاده بر پای پدر افتاده التماس عفو را نمود مقبول نیافتاد و مقتول گشت - بعضے گفته اند در این سازش علاوه بر داریوش دتری با چند نفر دیگر از شهزادگان شریک بودند و با عیال و اولاد مقتول شدند در این شکے نمیرود که او اخر ایام اردشیر ثانی در صدمات بغاوت سرداران مملکت و نفاق درباریان و نزاع خانگی گذشت - در ۳۶۲ ق - م آریو برزن حاکم هپانت عاصی شد - و پس از او سرداران دیگر در حصه غربی آسیای صغیر به او اقتفا کرده یکے بعد دیگرے یا علانیه عاصی گشتند یا اسماً اطاعت می کردند و این حالت اغتشاش و بغاوت به سواحل شام سرایت نموده از بغاز داردانل الی بحر احمر مع مملکت مصر ممتد شد - واگر ضمناً یکی میان انها پادشاه را اطاعت میکرد و در فرو نمودن بغاوت و اغتشاش کوشش مینمود درباریان او را آسوده نمی گذاشتند و چندان پادشاه را از او و او را از پادشاه بدظن مینمودند - که او هم به ترک خدمت مجبور میشد بلکه باغی میگشت چون داتمس که پس از خدمات شایان بجهت بدگمانی امنای دربار علم بغاوت بلند کرده با باغیان دیگر متحد شد و در انجام به سازش مهرداد پسر آریو برزن که با پدر مخالف بود کشته گردید و دیگر از باغیان ارنتس حاکم میستیا و آتو فرداتس مرزبان لیدیا بود - اگرچه پس از پنج سال باشش تمام ولایتهای عاصی اطاعت کردند اما مبلغ هنگفت از خزینه دولت که می بایست در فتوحات ممالک خارجه

یا ترویج علوم و فنون صرف بشود در فرونشاندن بغاوت داخله خرج شد. نزاع خانگی مزید بر بغاوت سرداران بود و بقول پلوتارخ متجاوز از سیصد زن در حرم پادشاه بودند و از انها پادشاه یکصد و پانزده فرزند داشت معین است در مدت طولانی سلطنت نوه و نتیجه هم پیدا شده خانواده اردشیر هخامنشی با جانشینش فتح علیشاه قاجار برابری می نمودند و معلوم است هر یک از شاهزادگان در دل هوس سلطنت را داشت. علاوه بر فرزندان پادشاه برادران پادشاه نیز کثیرالاولاد بودند و از این جهت پادشاه ولیعهد را معین نمود که در زندگی یا پس از مرگ او امور سلطنت منظم باشند اما از بدبختی چنانکه مذکور شد خود ولیعهد برخلاف پدر در آمد. پلوتارخ مینویسد پس از قتل داریوش پادشاه به معبد خورشید رفته و از نماز و پرستش فارغ گشته رو بحاضرین کرده گفت ای ایرانیان من! هر کس در حق پادشاه تان قصد بد بکند اهورامزدا از او چنین انتقام می کشد.

پس از واقعه داریوش ترس و بدگمانی و وسوسه در شاهزادگان دیگر پیدا شده اخوس که یکی از طالبان سلطنت و با اتوسه دختر و ملکه پادشاه از یک پدر و مادر بود بیشتر از پیشتر بتلاش سلطنت افتاد. و خواهرش اتوسه را وسیله کار خود ساخته او را وعده داد چون بسلطنت برسد ترویج بکند. اما دو نفر از برادران دیگر رقیب بزرگ او می شدند یکی آریاسب نام داشت و بسبب خوش خلقی و حسن رفتار و اطاعت عزیز پدر و محبوب رعایا بود و اردشیر او را بسیار دوست میداشت اخوس اولاً در صدد دفع این برادر برآمده بواسطه خواجه سرائی برای او خبر فرستاد که پادشاه از او بدگمان شده و عنقریب مانند داریوش میخواهد بقتل رساند. چندان از این نوع اخبار وحشت انگیز غیر مستقیماً به او فرستاد که آن شهزاده بدبخت از زندگی عاجز شده خود را مسموم نمود و از فوت او اردشیر بسیار محزون گشت. برادر دیگرش ارسام پس از آریاسب مورد التفات و محبت پدر شد. شهزاده مذکور به کمالات معنوی و اخلاقی نیک آراسته بود و بسبب اعتمادیکه بر پدر داشت فریب و افسون به او کارگر نمی شدند. و چون دید از این راه نمی تواند نتیجه حاصل بکند. پسر تری باز را وادار داشت

که او را غفلتاً بقتل رسانید - این صدمه آخرین صدمه بود که به اردشیر وارد آمد بسبب محبتی که به شاهزاده مذکور داشت نتوانست متحمل بشود ضعف پیری نیز مزید برعلت شده در سن نود و چهار سالگی وفات کرد - چهل و شش سال سلطنت نمود - در عصر این پادشاه کوکب اقبال فلیپ و اسکندر کبیر در افق کشور مقدونیا طلوع نمود - و علم فتوحات دولت بزرگ رو مابلند شد - اسکندر کبیر اگرچه فاتح اعظم آسیا گشت اما در حقیقت او و جانشینانش علم بردار دولت روما بودند و میدان آسیای صغیر و مصر را برای آنقوم مقتدر پاک و آماده ساختند - از معاصرین اردشیر در یونان سقراط و افلاطون و زنوفن میباشند - سقراط در ۳۹۸ ق - م بدست هم وطنانش محبوس و مسموم شد - زنوفن و افلاطون در عهد اردشیر سیوم رحلت کردند -

اخواست ملقب به اردشیر سیوم ۳۵۸ الی ۳۳۸ ق - م

پس از وفات اردشیر دوم پسرش اخواست تاج شاهی بر سر نهاده خود را به اردشیر سیوم ملقب نمود - این پادشاه یکی از سلاطین مقتدر و با تدبیر خانواده هخامنشی بوده اما قساوت قلب و سفاکی بے نهایت داشت - در اوایل سلطنت چونکه ساحت مملکت پُر از مدعیان سلطنت و سرکشان بنظر آورد مرگ پادشاه را مخفی گذاشته فرمان به اسم او مینوشت و پس از ده ماه چون به سلطنت به اندازهٔ مسلط شد وفات پادشاه را انتشار داد - و ضمناً برای اینکه در آینده بی خطر زندگی بکند اکثر از شاهزادگان از اعمام و بنی اعمام خود را بقتل رسانید - میگویند یکی از عموهایش صد نفر پسر و پسرزاده داشت حکم فرمود تمام آنها را تیرباران کردند - و با وجود تمام این تدابیر و سفاکی مملکت ایران دران زمان چنان مغشوش بود که عوض امنیت در هر گوشه یک سرکشی به هوس استقلال برآمده اقوام مختلف که زیر فرمان ملت کوچک فارس اسیر بودند به تمنای آزادی برخواستند -

قبل ازاین مذکور نمودیم که قوم آریا از مرکز خودشان بسبب کثرت جمعیت یا به قصد جهانگیری به اطراف منتشر شدند - فرقهٔ در هند و فرقهٔ در ایران و بعضی در یونان و شمال جزیره نمای بالکان و اتالیا مستعمرات ساختند - از کوهستان آلپ گرفته تا خلیج بنگاله و از اورال الی کوه وندهیا و بحرِ

هند و بحر ابیض یا به الفاظ دیگر تمام حصهٔ مغرب و وسط اقلیم آسیا و شرق و جنوب اروپا در یا چهٔ
مستعمرات قوم آریا شد. و درین قطعهٔ وسیع نژاد مذکور ریاست های متعدد تشکیل دادند۔
و علوم و فنون را مروج کردند۔ در ایران سلطنت بلخ اولا عروج نمود۔ و حکمای آنجا مصنفین گاتها
و حصه از اوستا شدند۔ پس از آن خوزستان و عراق و مید و پارس به نوبت ترقی نمودند
هم چنان در یونان شهر های زیاد آباد شدند، و هر چند شهر یک حکومت با جمهوریت را تشکیل داد۔
و بسبب موقع خوب جغرافیائی اهالی آن جزیره نما و جزایر نزدیکش در علوم فلسفه و ریاضی و کشتی رانی
وغیره نامور شدند۔ و نیز قبل ازین مذکور شد که عروج و نزول ملل مانند امواج آب است که چون
یک موج به نهایت بلندی میرسد۔ موج دیگر از پشت آن می آید فرو می نشاند و خود بلند می شود
و هر قومیکه عروج کرد تنزل نیز باید بکند چونکه مانند سایر موجودات حادث است و بالطبیعه ایام تولد
طفولیت ۔ جوانی ، پیری ، و مرگ را دارد و بمناسبت بنیه و استعداد قوای باطنی عمرش دوام میکند
اگر اساس استوار و اعضای رئیسه یعنی نظام سلطنت و اصول نگهداشتن دولت قوی باشند
عمرش طولانی میشود و گرنه زود تر فانی می گردد۔ در اقلیم آسیا خانوادهٔ سلطنت در حقیقت ملت است۔
زیرا که خوش بختی و بدبختی ملت به ترقی و تنزل سلطنت و خانوادهٔ شاهی است و بدیهی است که در یک
خانواده بیش از چند نفر اشخاص مقتدر پیدا نمیشوند۔ و چون اقتدار سلطنت از میان میرود و شخص
پادشاه بازیچه امرا و ارکان دربار میگردد ۔ خانوادهٔ سلطنت برای مرگ و رعایا برای اسارت تازه
باید آماده گردند ۔ در حینیکه خانوادهٔ هخامنش در زمان اردشیر دوم به ضعف و انحطاط رو نهاد یک
قوم تازه در شخص فلپ نام پادشاهی در مقدونیه به سن جوانی و رشد رسید ۔ یا بگوئیم یک موج
کوچکی بلند شد ۔ در آنوقت ملل اتنز و اسپارتا ضعیف و خانوادهٔ عظیم الشان هخامنشی به سن پیری
رسیده بودند ۔ فلپ را میتوان نخستین پادشاه مقدونیه بگوئیم ۔ اگر چه پیش از او حکمران در آن مملکت بوده اند
اما اسم و رسمی نداشتند ۔ فلپ داخلهٔ مملکت را منظم نموده به خارجه پرداخت و در شمال و جنوب
حدود مملکت خود را توسعه بخشید و حوصله داشت که تمام شهر های یونان را مطیع نموده با سلطنت بزرگ

ایران پنجه نرم کیسند - در این موقع یونانی از پادشاه ایران کمک خواستند و کینه های دیرینه را کنار گذاشته حاضر شدند به حمایت ایران مقدونیه را پامال کنند - اتفاقاً در آن وقت اردشیر سیوم بدفع فتنه داخله مملکت مصروف بود - اهالی شامات در زیر فرمان ارتباز عاصی شده بودند و جزیره قبرس از اطاعت پادشاه خارج گشته بلکه تمام اقوام مختلف که ایران را مطیع بودند از ظلم و سفاکی حکام بستوه آمده واز اغتشاش دربار پادشاه جرأت پیدا کرده طالب آزادی بودند واز خوش بختی دولت پیر و ضعیف هخامنشی درهمچه وقتی یک شخص مقتدری مانند اردشیر بر تخت سلطنت نشست و فقط تدبیر و شجاعت و سخت گیری داخلال و پریشانی مملکت را موقتاً مانع شد - اردشیر شخصاً با قشون زیاد بر شامات حمله آورده یکی از شهرهای آنجا را مستاصل نمود و فقط اهالی سیدان ایستادگی کردند و تلفیات بر قشون شاهی وارد آوردند اما در انجام شهر خود را آتش زده تسلیم شدند و ارتباز رئیس باغیان به فلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد - پس از آن پادشاه بر مصر که از زمان دارای دوم مستقل شده و مایه فساد بود و لشکر کشیده پادشاه آنجا را شکست داد - و و سخت گیری سیاست کمبوجیا را تجدید کرد و مصر را دوباره ضمیمه مملکت نمود (سنه ۳۵ ق - م) و از آن وقت مملکت مذکور تا زمان اسکندر یکی از ایالت های ایران محسوب میشد - از فتح مصر اهالی جزیره قبرس ترسیده پادشاه را اطاعت کردند و به این نهج تمام ایالتهاے غربی مملکت وسیع ایران نظم و امنیت پیدا کرده پادشاه به پای تخت مراجعت نمود و در این اثنا سفرای ریاست هاے یونان خدمت پادشاه رسیده بر خلاف فلیپ حکمران مقدونیه با ایران اتحاد نمودند - و اردشیر آنان را با پول و قشون معاونت کرد - یونانیان با استعداد کامل به مقابله فلیپ برخواسته در کرونیا جنگ بسیار سخت واقع شد و فلیپ یونانی ها را شکست داد (۳۳۸ ق - م) و چون این خبر به اردشیر رسید میخواست شخصاً به اعانت یونانی ها مانند داریوش اول و خشایارشا به اروپا لشکر بکشد اما از بدبختی ایرانیان بگهایا باگوس نام خواجه که وزیر و مشیر پادشاه بود او را مسموم نمود و بدان قناعت نکرده فرزندان پادشاه را نیز به استثنای یکنفر به قتل رسانید - اردشیر نوزده یا بیست سال سلطنت

کرد واگر چندی دیگر زنده میماند شاید حملهٔ اسکندر نتیجه به شکل دیگری می‌بخشید در تاریخ قدیم این پادشاه یکی از شاهان مقتدر و باتدبیر شمرده میشود۔ از معاصرین او در یونان ارسطوی حکیم است که در مدارج شهرت و ترقی تازه قدم نهاده بود۔

ارشاک ابن اردشیر سیوم ۳۳۸ الی ۳۳۶ ق۔م

کوچکترین فرزند اردشیر سیوم بود که بگهاخواجه سرا او را بر تخت سلطنت نشاند۔ و اختیار مملکت را دست خود گرفت۔ پس از چندی پادشاه در صدد افتاد که به انتقام خون پدرش او را بقتل رساند و خود را از تسلط او خلاص بکند۔ اما خواجه سرا پیش از وقت مطلع شده پادشاه جوان و فرزندانش را مقتول نمود واز خانوادهٔ شاهی خدامنش ابن ارسام ابن استانس ابن داریوش دوم را انتخاب کرده بر تخت نشاند۔ ارشاک دو سال سلطنت کرد۔

خدامنش ملقب به داریوش سیوم ۳۳۶ الی ۳۳۰ ق۔م

قبل از سلطنت چونکه در جنگی یک مبارز نامی را کشته و داد شجاعت داده بود اردشیر او را حکومت ارمینیا بخشید۔ پس از قتل ارشاک خواجه سرا بگها او را بی کفایت و آلت کار خود بینداشته بر تخت سلطنت نشاند و چون ملتفت گشت داریوش میخواهد به ارشاک اقتفا بکند و خود را از پنجه و نجات بدهد خواست از میان بردارد اما داریوش پیش دستی نموده بگها را بقتل رسانید و ایران را برای چند سال از شر او اخلاص نمود۔ عزل و نصب سلاطین و قتل شاهزادگان و خودسری و سرکشی حکام و تن پروری و عیاشی و بے اعتنائی درباریان و بے حسی رعایا به امور سیاسی مملکت و بے زاری و کراهیت اقوام تابع دولت هخامنشی را آماده مرگ نموده در حالت احتضار انداخته و خانوادهٔ بزرگ داریوش و کورش را چراغ سحری ساخته بود که آخرین نفس را در شخص دارای سیوم کشیده بخواب ابدی چشم بپوشد۔ در تاریخ ملل آسیا عموماً و ایران خصوصاً دیده میشود

که یک خانواده از مرتبهٔ پست ترقی کرده به سلطنت و جهانگیری میرسد - در آغاز چند نفر سلاطین مقتدر و جسور و با تدبیر و اقبال مند و جفاکش پیدا میشوند ملت نیز بفحوای النّاسُ عَلیٰ دِیْنِ مُلُوکِهِم پیروی از آنان نموده ساده - و زحمت کش - و مطیع و پر حوصله و دلیر میشوند - پس از انکه خداوند بسبب صفات حمیده به نعمت های فراوان از رزق و فتوحات و کثرت مال و جلال و غلبه و وسعت سلطنت بهره مند میکند کفران نعمت کرده بعز درستی و تن پروری و سفاکی و نفاق و جهالت و بزدلی و شهوت رانی مبتلا میشوند - لهذا بمدلول آیه وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُّهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيْهَا فَفَسَقُوْا فِيْهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيْرًا یعنی چون اراده میکنیم که هلاک نمائیم اهل یک مملکت را زیادی میکنیم دران اشخاص با ناز و نعمت پس بفسق و فجور می افتند پس ثابت می شود برانها حکم (سزا) پس هلاک می گردانیم انان را هلاک گردانیدنی - مقصود اینکه تا یک قوم بعیش و عشرت و لهو و لعب و غفلت و جبن فاسد نشوند ادبار بانها روی نمی آرد - اگر جانشین اردشیر سیوم مانند جانشین کورش یک شخص مقتدری میشد و سایل دفاع بلکه فتح چندان داشت که میتوانست آب از جو رفته را دوباره به جایش بیارد اما هنگام مرگ خانواده هخامنشی و فنای دولت پارسی و ذلت درفش کیانی رسیده و برای پذیرفتن آن داریوش سیوم را دست قضا و قدر پروریده بر آریکه سلطنت جا داد و در شخص او دولت جسیم و مقتدر هخامنش که معروف به کیانی است منقرض گشت - نمونه داریوش سیوم در زمان بعد یزدگرد آخرین تاجدار دوده ساسانیان و شاه سلطان حسین صفوی میباشند - که اوّل الذکر از دست مشتی عرب وادی به وادی فرار می کرد و ثانی را افغان بی سر و پا مانند گوسفند قربانی ذبح کردند - جان دادا حرکت مذبوحی هم نکرد چنین است طبیعت ایرانی که افراط یا تفریط را دارد - در تاریخ سرجان ملکم مینویسد که چون افغان بر اصفهان مسلط شدند - اصفهانی ها را دسته دسته چون گوسفندان می بردند - واگرچه مقتولین نسبت به قاتلین چند مرتبه در عدد بیشتر بودند و می دانستند که برای کشته شدن میبرند مع ذلک دست و پا را حرکت نمیدادند - و برای نجات سعی نمیکردند و همین ایرانی ها پس چند سال در زیر فرمان

نادر افغان و هند و ترکستان و روم را فتح کردند. بعینه چنین حالت را باید در عصر داریوش سیوم تصور بکنیم. ایرانی همان ایرانی عصر کورش و داریوش اول بود اما از نقطه افراط به تفریط رفته رئیس نداشت و بی رئیس کاری نمیتوانست بکند چونکه مانند یونانی ها عزت نفس و شخصیت را ملتفت نبود.

چون دارای سیوم بر تخت ایران جلوس کرد. قریب به همان وقت فلپ پادشاه مقدونیه بدست یکی از تابعینش که پاوزانیاس نام داشت مقتول شد. و پسر جوان و قابلش اسکندر سیوم معروف به اسکندر اعظم در سن کمتر از بیست سالگی پادشاه گشت. از حالات کودکی اسکندر نقل میکنند که وقتی چند نفر از جانب دولت ایران نزد پدرش بسفارت آمده بودند فلپ اتفاقاً بمعرکه جنگ رفته جانشین اسکندر به امور سلطنت می پرداخت. سفرا را با کمال احترام پذیرائی کرده عوض اینکه سوال کودکانه نماید. پرسش هاے فرزانه کرد از بعد مملکت ایران و احوالات پادشاه که با دشمنان بچه نوع پیش می آید. و به دوستان چه حسن سلوک مینماید چو یا شد که باعث شگفت سفرا گشت. میگویند چون اخبار فتوح پدر را می شنید عوض اینکه مسرور بشود افسرده می شد و به دوستان خود میگفت پدرم برلے من جائی نخواهد گذاشت که فتح کنم و گفته اند فلوسلے کوس نام شخص اسپی آورد که پادشاه بخرد قیمت اسپ را سیزده تالنت یا دو هزار و پانصد و نوزده لیره انگلیسی میگفت. فلپ خواست اسب را بیازماید با پسرش اسکندر بمیدان آمده حکم داد یکی بر اسب سوار بشود و اسب چنان سرکش بود که هیچ کس را نمی گذاشت نزدیکش برسد. پادشاه بسیار مکدر شد که فلوکوس همچه اسپ براے فروش آورد اما اسکندر تاسف و بی تابی مینمود و از اسپ تعریف می کرد. به اندازه که پادشاه در غضب آمده گفت. پسرک! مردانی بزرگتر از تو این جا حضور دارند و جرات سواری این اسپ نمی کنند ممکن است هیچ یک از آنها به پایه تو خوبی اسب را نمی شناسد؟ اسکندر جواب داد یقیناً من بهتر از آنها فهمیده ام. پادشاه گفت پس سوار بشو اگر توانستی سوار بشوی اسب از آن تو و قیمتش را من خواهم داد. حاضرین از این مکالمه تبسم کردند. اسکندر شرط پدرش را قبول نموده رو به اسب رفت و لگام او را گرفته صورتش را طرف آفتاب نموده و دست بر سر و روی او میکشید تا اینکه

اسپ آرام گرفت معلوم شد که از سایه خود رم میکند وچون طرف آفتاب ایستاد سایه ناپدید گشت ورفع وحشتش شد. پس ازان اسکندر به یک جست نموده سوار شد. در ابتدا بملایمت میراند وچون دید اسپ میل به دویدن دارد. عنان را سست کرد و بتاخت. پادشاه و حاضرین مضطرب شدند اما بزودی دیدند دوباره اسکندر رو به آنها می آید. پادشاه جلو تر رفته پیشانی پسر را بوسید. وگفت. فرزند! کشوری دیگر برای خود جستجو کن که شایسته استعداد وبالیسته هنر وقابلیت تو باشد. چونکه تخت مقدونیه برای حوصله تو کوچک است. ومیگویند چندان میل به بزرگی. شهرت و امتیاز داشت که چون استادش حکیم ارسطو کتابی از الهیات که به او آموخته بود نوشته شایع کرد اسکندر ازاو گله مند شد ومکتوبے نوشت به این مضمون:- از اسکندر به ارسطو. سلام. شما بد کردید که علم خصوصی را عمومی نمودید. اگر این علم عالی که ما از شما فرا گرفته ایم همگنان بدانند. پس ما باسائرین چه امتیازی خواهیم داشت. وبرای ما چه رتبه در نظر مردم باقی خواهد ماند. باید اهل دنیا بدانند هم چنانکه مرا اقتدار وجلال دنیاوی حاصل است. در باب معلومات نیز بر همگنان برتری دارم والسّلام. ارسطو در جواب به این عذر رفع تکدر نمود که آنچه را شایع کرده ام چنان به رمز نوشته شده که اگر کسی بخواند مطلب را نمی تواند درک نماید وفقط آنکه از پیش فهمیده واستادعلم است میتواند استفاده حاصل بکند. ومیگویند از جمله غنیمت که در خزینه داریوش سیوم بدست آورد. صندوقچه بود که داریوش عطر مخصوص خود را دران میگذاشت وهمه جا با خود می برد اسکندر به حاضرین نشان داده گفت داریوش در این جعبه عطر میگذاشت که لباس خود را معطر بکند اما من که حوصله آرایش بدن را ندارم کتاب الیاد را دران میگذارم که کارنامه قهرمانان یونان است ومرا در جنگ جسارت می آموزد.

در آغاز سلطنت اسکندر به رفع اغتشاش داخله پرداخت وباریاستهای یونان که پس ازمرگ فلپ عاصی شده بودند جنگ نموده شکست داد وسی هزار نفر از اهل تیب را بغلامی بفروخت وپس ازان لشکرے منظم از اهل مقدونیه وشهرهای یونان که مطیع بودند تشکیل داده

بطرف شرق بقصد جهانگیری حرکت کرد. در ضمن سلطنت اردشیر سیوم مذکور شد که تمام شامات مع جزیره قبرس بر پادشاه عاصی شده بودند و فقط جسارت و تدبیر اردشیر اهالی آنجا را پس از خونریزی بسیار به اطاعت درآورد و ارتابازسردار باغیان که والی شام بود فراراً به فلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد. این واقعات فلیپ و پس از او اسکندر را جرأت میداد که برایران حمله بیاورند. و علاوه بر نفاق و خیانت امرا و بی عرضگی پادشاه اسکندر میدانست یونانی های آسیای صغیر از حکومت ایران نفرت دارند و چندین بار عاصی شده اند و فقط قوه عسکریه ایران آنها را به اسارت نگه داشته و بمحض یافتن یک شخص ناجی حاضر خواهند شد که خود را از حکم دولت ایران خلاص بکنند. و در میان روسا و سرداران ایران یک گونه نفاق و خودسری پیدا شده بود که تصفیه آن فقط به مداخله قوه از خارج امکان داشت. در چنین حالتی اسکندر با یک دل جوان و کله پرحوصله و سیاست و مستشاران با تدبیر و قشون منظم و جرار و سرداران کارا غیر فرار به خاک آسیا قدم گذاشت. و در گرانی گوس که به بغاز داردانل چندان مسافت ندارد مقابل لشکر ایران رسید. تا انجا حکام ایران از قشون مقدونیه جلوگیری نکردند و از عبور بغاز مانع نشدند. درصورتیکه قوه بحری ایران نسبت مقدونیه به مراتب قوی تر بود. در آنوقت در حدود آسیای صغیر از سرداران ایران سه نفر اعتبار داشتند. اولاً سپهرداد مرزبان لیدیا. دوم ارسیتس حاکم فرگیا سیوم ممنن امیرالبحر که اصلا یونانی اما در خدمت دولت ایران بود و در لشکرکشی بر مصر کارهای نمایان کرد و در آسیای صغیر بر ولایتی حکومت داشت و با خانواده شاهی وصلت نموده نزد پادشاه بسیار عزیز و محترم بود. سرداران مذکور مجلس مشورت منعقد کرده ممنن گفت بهتر است که ما عقب برویم و بگذاریم اسکندر تقدم بکند تا از مرکز نیک دور بشود و پس راه دریا برا و مسدود ساخته و با یونانی ها که مجبوراً مطیع شده اند. اتحاد کرده بر مقدونیه حمله بیاوریم بالطبیعه دشمن برای حفظ وطن خود از فتح ملک خارجه دست خواهد کشید چنانچه هنگام حمله اجی سی لاوس چون اهل اسپارتا هم وطنان او ریاست های دیگر بجنگ

افتادند اجی بی لاوسس مجبور شد که برگردد. اما خدا میداند چه سبب این رای پسندیده نشد و سپهرداد و ارسلتیس اتفاق کرده با قشون خود که بیست هزار یونانی و بیست هزار دیگر از اقوام آسیا بودند با اسکندر مقابله کردند. گرانی کوس در النصر کلید آسیا تصور می‌شد ایرانی آن جانب رودخانه را گرفته بودند و بسبب عمق آب و بلندی زمین از رود سپاه مقدونیه جرات نمی‌کردند عبور نمایند اما اسکندر خودش با جمعی از سواران به آب زده و بمشکل عبور کرده بود که سواران سپهرداد و ارسلتیس تیرباران کردند و حمله آوردند مجبوراً تمام لشکر مقدونیه سرکرده خود را در خطر دیده از رود گذشتند و جنگ دست بدست بسیار سخت واقع شد در اثنای گیر و دار مهرداد نام سردار ایرانی که داماد پادشاه بود بر اسکندر حمله آورده کشته گردید. پس از او روشاک و سپهرداد مرکب برانگیختند. اسکندر روشاک را با ژوپین از پا انداخت اما سپهرداد چنان ضربی بر سرش آورد که خود را شکافته شمشیر به موی سر رسید و نزدیک بود اسکندر بقتل برسد که کلیتوس نام سردار مقدونیه رسیده کار سپهرداد را تمام کرد دراین جنگ اسکندر نهایت جسارت و پایداری نمود. لشکر ایران بموجب دستورشان به مجرد ناپدید شدن سرداران میدان جنگ را به دشمن گذاشتند. نصف بیشتر از سپاه سپهرداد و ارسلتیس تلف شدند خصوصاً یونانی‌ها که از آنها دو هزار اسیر و باقی کشته گردیدند. از گرانی کوس اسکندر به سارد یس آمد. فرمانده لشکر مقیم آنجا بدولت خود خیانت کرده با تمام لشکر به اسکندر ملحق شد. (رجوع شود به تاریخ مستر بنیامین صفحه ۱۴۲) و این نوع خیانت و نامردی اسکندر را بفتح تمام آسیای صغیر بلکه سلطنت هخامنشی امیدوار نمود. چونکه سارد یس در ساحل آسیای کوچک بزرگترین مرکز دولت ایران بود. اهالی ساحل بحر سفید که یونانی بودند متابعت سارد یس نموده تسلیم اسکندر شدند. ممنن امیرالبحر ایران که داماد خانواده سلطنت بود تدبیر خود را جاری داشته و بموجب نقشه جنگ که قبل ترتیب داده بود و سرداران ایران همراهی نکردند بر جزائر بحر سفید حمله آورده یکی از جزایر را تسخیر کرد. و لشکر بزرگ در خشکی جمع نموده خیال داشت

از راه دریا عبور کرده به معاونت یونانی ها که باطناً مایل به ایران وظاهراً از روی ناچارگی مطیع اسکندر بودند بر مملکت مقدونیه حمله بیاورد و اسکندر را مانند اجی سی لاوس مجبور نماید که از آسیا مراجعت کرده وطن خودرا محافظت کند وبسبب شکست های متواتر که بر یونان آورده بود اسمش در تمام یونان ومقدونیه هیبت داشت امّا از بدبختی داریوش وخوشبختی اسکندر این سردار نامی در عین تهیه واستعداد حمله در ۳۳۳ ق.م وفات کرد. واهل سپارتا که به امید معاونت ایران علم عصیان بر اسکندر بلند کرده بودند بدست انتی پیتر نائب السلطنه در مے گالو پولس ۳۳۰ ق.م شکست خوردند در این اثنا اسکندر به تانی تقدم خودرا جاری میداشت ومیخواست اولاً تمام ساحل بحر سفید را بدست آورده از خطر قوه بحری ایران آسوده گردد از آن طرف سرداری بنام کاری دموس به دارا گفت مادامی که به پادشاه آسیب نرسیده هرچند سرداران شکست بیابند برای دولت اندیشه نخواهد بود. پس تا ممکن است پادشاه خودرا در تهلکه نیندازد و در مرکز بماند واستعداد دفع دشمن را ببیند واگر مرا مفتخر سازد وصد هزار قشون زیر فرمان من بگذارد متعهد میشوم که دشمنان ایران را از حدود بیرون کنم. داریوش این رای را پسندید. امّا بقول پلوتارخ نفاق وحسادت سرداران دیگر اجرای این تدبیر را مانع شد بلکه کاری دموس بخیانت متهم شده مقتول گردید. پادشاه بعد اگرچه از این کار پشیمان شد الّا امری بود گذشته وپشیمانی سودی نداشت. از شهرهای ساحل آسیای کوچک فقط اهالی هالی کارناسوس ومیلتوس در مقابل دشمن استقامت کردند. ومحصور شده مفتوح گشتند. چون اسکندر به جائی در شمال ولایت شام که ایسوس نامیده میشد رسید داریوش با ششصد هزار نفر از اقوام مختلف که من جمله از انها سی هزار نفر یونانی بودند. مقابله نمود واز کمال بے اطلاعی که از فنون جنگ داشت انتخاب حرب گاه را عوض اینکه در یک میدان وسیع هموار کند که سوارانش بتوانند هنر خودرا نشان بدهند در یک جای بر دشمن حمله آورد که سواران تقریباً بیکار بودند ومانند جنگ سلامیس بر کوه های اطراف صعود کرده تماشا مینمودند جنگ سخت واقع شد

پلوتارخ میگوید داریوش شجاعت شخصی بروز داده بر اسکندر به نفس خود حمله آورد در انش را مجروح کرد. و مورخین دیگر روایت کرده اند که چون دست چپ قشون ایران شکست خورد داریوش خود را در خطر گمان کرده بی اختیار از درشکه برآمد و سوار اسپ شده فرار کرد و فوج میدان جنگ را از پادشاه خالی دیده راه گریز نمودند الا یونانی که با کمال استقامت مقابله کردند و مقصود مورخین نیز فقط حفظ شجاعت یونانی است اما مع الاسف آنها نیز با وجودیکه در عدد کمتر از سپاه مقدونیه نبودند در انجام با کمال خرابی و شکستگی اقتفا به برادران ایرانی کردند و میدان جنگ را با غنیمت زیاد و کشتگان بی شمار و مجروحین کثیر برای اسکندر گذاشتند. داریوش بمشکل خود را از اسارت نجات داد. یغمای زیاد بدست لشکر اسکندر افتاد و از جمله چادر مخصوص دارا و اسباب زینت و جواهرات و نقد و زن و مادر و دو دختر و یک پسر کوچک پادشاه اسیر اسکندر شدند اسکندر با آنها به کمال احترام رفتار نموده به زن داریوش پیغام فرستاد که جنگ من با پادشاه ایران برای سلطنت است به خانواده اش دشمنی ندارم. و حرمت شما نزد من همان اندازه است که داریوش میداشت و فرمود برای زنان خانواده سلطنت چادر مخصوص علیحده کنار اردو زنند و اطراف چادر را خدام ایرانی برای حفاظت گذاشت. از ایسوس به دمشق آمد و در این جا خزینه بزرگ داریوش را تصرف نمود که از آن تمام عساکر مقدونیه دولتمند شدند و آن دولت فراوان سبب شد که برای تسخیر سوس و استخر مرکز دولت ایران حریص گشتند. چونکه این همه دولت را که خارج از مملکت دیدند تصور کردند فارس که وطن پادشاه است باید یک پارچه از طلا و نقره باشد و از بی نظمی و اختلاف سپاه ایران مطمئن گشتند که آینده نیز قشون پادشاه بزرگ را میتوانند شکست بدهند. در دمشق برزین زن ممنن که حریف اسکندر بود دستگیر گشت. بعضی مورخین گمان کرده اند که او را اسکندر تزویج نمود. برزین دختر ارتا باز و از خانواده شاهی بود. پدرش نبیره دارای دویم یا اردشیر میشد. زبان یونانی را نیک میدانست از دمشق اسکندر بطرف شامات حرکت کرد. و تمام شهرهای شام بدون مقاومت تسلیم شدند. الا شهر تیر که قشون

مقیم انجا ایرانی بودند ہفت ماہ استقامت کردند۔ تا اینکه اسکندر از جانب دریا پل بسته بر شهر حمله آورد و انجا را مفتوح نموده امر داد تمام شهر را لشکریانش غارت نمودند و ویران کردند و اهالی را مانند شهر تیب بغلامی بفروختند و تمام ثروت انجا را بعد به اسکندریه نقل اسکندریه را مرکز تجارت بحر سفید قرار داد۔ و از شام به مصر رفت و ان مملکت را از دست مامورین ایران در آورد۔ و با مصری ها خوش سلوکی کرد۔ اگرچه مصر به آسانی تسخیر گشت اما قبل از انکه به مصر برسد چون به غازه که در شبه جزیره سینا مابین بیت المقدس و مصر واقع شده رسید۔ حاکم انجا بتیوس نام ایرانی دو ماه قشون اسکندر را نگه داشت و دفاع بسیار دلیرانه نمود۔ قشون محصور تا آخرین نفس ایستادگی کردند۔ از این جهت چون شهر مسخر گشت اسکندر فرمان داد بتیوس را به چرخ درشکه بسته گرداگرد شهر بگردانند۔ و اهالی را قتل عام کرده۔ ده هزار نفر مقتول و باقی مانده بغلامی و کنیزی فروش رفتند و چون از مصر به شام مراجعت کرد۔ مکتوب داریوش برای او رسید و دران مکتوب پادشاه خواستگار صلح شده خود را حاضر نموده بود که تمام ممالک غرب رود فرات را به اسکندر واگذارد۔ و ده هزار تالنت تاوان جنگ بدهد و دختر خود را با اسکندر تزویج بکند۔ یکی از سرداران مقدونیه که پرمنیو اسم داشت و حاضر مجلس بود شرائط داریوش را بسیار پسندیده گفت اگر من اسکندر بودم فوراً قبول میکردم و صلح مینمودم اسکندر جواب داد اما من پرمنیو نیستم و به سفرای داریوش گفت به پادشاه بگوئید یا خودش این جا آمده بخت بیازماید یا من بطرف او خواهم آمد و اما دخترش اسیر من است لازم نیست اجازه بگیرم هر وقت خواستم تزویج خواهم کرد و فرمان داد لشکر طرف ایران حرکت کردند۔ در این اثنا ملکه ستاره زن داریوش که اسیر بود پس از وضع حمل وفات نمود و اسکندر او را به احترام دفن کرد و در این وقت یکی از خواجه سرا ها تیر نام از اردوی اسکندر فراری شده به ایران رفت پادشاه را از فوت ملکه خبر داد و داریوش از شنیدن آن خبر گریه در آمده و گفت ای زمانه بی رحم و ای بخت بد ایرانیان! که مادر و زن و دختر پادشاهان را نه فقط اسیر دشمن نمودی بلکه در میان دشمنان

ملکهٔ ایران را شربت فنا چشانیدی و از احترامیکه شایستهٔ او بود در حین دفن محروم نمودی!!
خواجه سرا عرض کرد که جنازه ملکه را اسکندر فرمود با کمال عزت برداشتند و بموجب دستور و کیش
ایران و رسوم خانواده سلطنت دفن نمودند و گفت مادر و دختران پادشاه در نهایت حرمت
میباشند و هیچ گونه اسباب رنجش و بی آبروئی ندارند الا اینکه از دیدار چهره پادشاه محروم گشته اند
که انهم اگر اهورمزد بزرگ بخواهد بزودی میسر خواهد شد از این سخنان پادشاه اندک تسلی یافته
به خواجه سرا گفت چگونه ممکن است اسکندر که در عنفوان شباب می باشد بر زن و دختران
دشمن مسلط بشود و بر انها دست درازی نکند. اگر تو هنوز خود را ایرانی میدانی و مرا پادشاه ایران
می شناسی ترا قسم میدهم بروشنائی خورشید و دست راست پادشاه بگو بدبختی من منحصر به مرگ
عیال و اسارت اولاد است یا هتک آبرو و ناموس نیز اضافه گشته خواجه سرا چنانکه پادشاه قسم
داده بود بروشنائی خورشید را شاهد صدق قول خود گرفته اطمینان داد که خانواده شاهی در کمال
عزت و آبرو میباشد. پس داریوش دستهایش را بسوی آسمان بلند کرده گفت ای فرشتگانی که
نگهبانان هرز و بوم ما هستید و پادشاهی مارا استوار داشته اید من توانائی بدهید که بخت
ایران را مانند پیش بلند کنم و ایران را به همان مرتبه عالی و خوش بختی که در آغاز پادشاهی خود یافتم
تا هنگام مرگ پاینده بگذارم و مرا بر دشمن پیروزی دهید تا نیکوئی و مهربانی وی را پذیرفته
مانندش به او نیکوئی کنم و او را شادمان از ایران برگردانم و اگر بخت من واژگون است و در
سرنوشت ایران فروتنی و خاکساری است و بزرگی ما باید به پستی مبدل گردد پس اسکندر را بجای
من نشانید که تنها او را شایسته تخت کورش میدانم چنین بود وضع گفتار و خیالات و آرزوهای
پادشاه ایران که پلوتارخ مینویسد. اگر حقیقت دارد داریوش را باید مانند شاه حسین صفوی
شمرد که بدعا و توبه و زاری در اصفهان بماند تا افغان انجا را گرفتند و او را با اولادو حقادش
از زندگی دنیا آسوده کردند. میگویند دران ایام یکی از سرداران به پادشاه عرض کرد که در قشون
جماعتی دو دسته شده . و هر دسته رئیسی را انتخاب کرده یکی را اسکندر و دیگری را دارا

نام نهاده اند و بین این دو دسته بشدت رقابت و جنگ شده نوبت به سنگ و چوب رسیده - پادشاه گفت هر دو رئیس ساختگی را آوردند - اسکندر را بدست خود لباس جنگ پوشانید - و سرکرده ئی بنام پولاد داریوش را مسلح کرد پس پادشاه فرمود هر دو کشتی بگیرند - اسکندر بر داریوش غالب آمده او را بر زمین زد - پادشاه اسکندر را دوازده دیکده انعام بخشید و هر دو را مرخص کرد - اسکندر پس از مراجعت از مصر در شهر ترای استعداد لشکر دیده بعزم تسخیر ایران کوچ نمود - و از فرات و دجله بی ممانعت عبور کرده به میدانهای هموار و وسیع عراق رسید در این جا سپاه داریوش میتوانستند سپاه مقدونیه را که اسلحه گران داشتند مانع از تقدم بشوند چنانکه در ایام بعد اشکانیان که جانشین هخامنشی شدند با مقتدر ترین دولت العصر که روم بود مکرر جنگ کردند و سواران اشکانی با تیر خارا شگاف معروف ترین سرداران عهد چون کراسوس و انتونیوس وغیره را عاجز ساختند اما اقبال دولت هخامنشی به نهایت رسیده و سهل ترین تدبیر به خاطر داریوش با سرداران نمیرسید - بلکه خارج از قوه انها بود - اسکندر نزدیک به قریه گاک میلا که هفتاد میل انگلیسی دور از بیلا واقع شده وارد گردید - و معلوم کرد که داریوش با تمام سپاهش در انجا است توقف کرد و چار روز لشکر خود را استراحت داد و در جائی بنا بر احتیاط سنگر محکم بسته دران اشخاص ناتوان و بیمار و اسرا و اسباب غیر ضروری را گذاشت که در صورت شکست پناگاه بشود - و فرمان داد که سپاه در حین تقدم غیر از اسلحه و آذوقه چیزی با خود برندارند - داریوش نیز به دیره قدیم با جمعیت زیاد بے نظم مخلوط از اقوام مختلف که کشتش مقابل عسکر اسکندری شدند با خدم وحشم و لوازمات عیش و اسباب راحت و زینت به میدان جنگ آمدند - حالت اردوی او شبیه به اردوی سلاطین تیموریه بود - چنانکه یکی از سیاحان اتیالیا که در عهد شاهنشاه اورنگزیب پسر شاه جهان (۱۶۵۸/۱۷۰۷ مسیحی) به هندوستان آمده و اردوی پادشاه را در دکن معائنه کرد مینویسد - عدد سپاه پادشاه از سوای شصت هزار و پیاده یک لک میشد - و برای این

یک لک و شصت هزار عسکر پنجاه هزار شتر و ده هزار فیل برای باربرداری بودند و چادرهای
مخصوص برای پادشاه دیوان عام دیوان خاص. و مسجد و حمام وغیره زده بودند. حرم مکان جداگانه
داشتند و دور چادرهای شاهی پرده‌ئی به اندازهٔ یکهزار و دویست ذرع کشیده شده احدی
نمیتوانست بداخل آن محوطه بدون اجازه داخل بشود. اردو بازارهای متعدد داشت و در انجا
از هر قسم جنس پیدا میشد. تمام جمعیت به پنج ملیون نفوس میرسید. و این اردو در حقیقت شهر
بسیار عظیم اما متحرک بود. همین حالت را باید در لشکرگاه پادشاهان هخامنشی بنظر بیاوریم. که
مورخین یونان عدهٔ سپاه انها را از لکوک به کرور رسانیده اند. اگر راست گفته اند جمعیت اردو
زیاد بود اما فوج کاری از ان کرور یا لکوک شاید ده یک هم نمیشد. اسکندر به قشون ایران
قریب تر گشت تا بمسافت هفت میل رسیده اردو زد و بر تلی که بین دو لشکر حایل بود برآمده سپاه
ایران را تماشا کرد. پس از ان بزرگان لشکر خود را خواست و انجمن بیاراست. هرکس سخنی گفت
از جمله پارمے نو اظهار کرد که قبل از جنگ باید تفتیش کامل از موقع و روش سپاه دشمن بنمایم
چونکه دور اردوی داریوش سنگر نبود. و خندق هم نداشتند و بنابر دستور العصر احتمال میرفت
که برای منع دشمن خار آهنی در اطراف پخش کرده یا چاه کنده روپوش نموده باشند اسکندر این
رای را پسندید و با چند نفر شخصاً تا نزدیک لشکر داریوش رفته همه گونه احتیاط را بجا آورد و انچه باید
بفهمد فهمیده و از نظم و حالت آنها بخوبی مطلع گشته باز آمد. ایرانیان تفحص و تجسس دشمن را دیدند
اما مانع نشدند. روز دیگر صفوف جنگ آراسته شد. اسکندر قشون خود را دو بهره کرد. سواران
را زیر فرمان فلوتاس پسر پارمے نو در جانب راست گذاشت. و شش فوج فلانکس را در قلب
و پارمے نو را با فوج متحدین یونان جانب چپ فرستاد. و خودش طرف دست راست قرار
گرفت. موقع جنگ در قریه گاگ میلا بود. گاگ میلا بمعنی خانه شتر است. میگویند داریوش اول
در حین مراجعت از اروپا سوار شتر تندروی شده چون نزدیک به شهر اربیلا رسید. شتر را آزاد
کرد و در جای برای او چراگاه ساخت و فرمود کسی متعرض آن شتر نگردد. پس از چندی در ان مکان

آبادی شد و به اسم خانه شتر معروف گشت - داریوش سپاه دشمن را مستعد قتال دیده فرمود فوج باختر زیر فرمان بی سوس طرف چپ را بگیرند - و فوج شام جانب راست بروند عراده های جنگی در پیش و فیلان قوی هیکل در دنبال توقف کنند. لشکریانش بعضی شمشیر و برخی نیزه دگروهی تبرزین و جماعتی فقط چوب داشتند - هر قومی بقانون جنگ خودش ایستاده ربط و ضبط باهم بنود - جنگ سختی واقع گشت - چون اسکندر میدانست گزیده سپاه ایران در قلب جا دارند و جناحین ضعیف میباشند بر طرف چپ که ضعیف تر بود حمله آورد - و داریوش تدبیر او را ملتفت گشته فرمان داد چپ با قلب نزدیک تر شود و تیر کمانان که در پیش سپاه ایران بودند تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافتند و عراده هاے جنگی ایران نیز به کار نخورده کمانداران مقدونیه با تیر اسپ های عراده را بخاک افگندند و سپاه ایران از نظم خارج شد - درین حال داریوش از قلب سپاه حرکت کرد و بسبب جسارت او پلوتارخ میگوید سوارهای باختر بر جناح چپ قشون اسکندر حمله آورده پرمی نو را عقب نشاندند و محاصره کردند. ضمناً اسکندر فشار خود را بر قلب و دست چپ ایران جاری داشته و صفوف قشون مستحفظ پادشاه را شگافته بو بادشاه حمله نمود درین موقع هنگام جنگ کوتاکزا نتیجه رزم بسته به مرگ حیات داریوش و اسکندر بود چنانکه کورش جسورانه حمله کرده به اردشیر دوم رسید و اگر اردشیر برامی گشت پادشاه تمام ایران میشد به همین دلیره اسکندر بسبب جسارت فوق العاده خود را به شخص داریوش سیوم رسانید - تیری به طرف پادشاه زد که به او نخورده درشکه چی را کشت و دفعتاً درشکه توقف کرد - و داریوش که ایستاده بود از شدت تکان بیافتاد و سواران اطرافش گمان قتل او را کرده صدای فریاد و ناله را بلند نمودند - قشون پشت سر از صدای ناله آنها و شنیدن اسم پادشاه منتشر شدند اگرچه داریوش کوشش کرد و سواران هندی و ایرانی را دوباره دور خود جمع نمود اما آنها حریف حمله اسکندر نشده از میدان جنگ بهزیمت رفتند و پادشاه مجبوراً متابعت قشون نمود پلوتارخ مینویسد که چون اسکندر صفوف لشکر داریوش را بشگافت و به پادشاه رسید - درشکه بزرگی را

با اسباب تجمل بنظر آورد و پادشاه را بسبب حسن صورت و بلندی قامت و لباس فاخر شناخت و برا و حمله نمود. و قشون مستحفظ پادشاه اگرچه با کمال دلیری مقابله کردند. حتی چون مجروح شده بزمین می افتادند از کشش کوشش باز نمانده در همان حالت با خنجر و شمشیر عسکر دشمن را که ردمی شد می زدند و از این سبب در شکه پادشاه از کثرت کشتگان چه از حیوان و انسان چرخ نمیخورد و ممکن نبود حرکت بکند. لهذا پادشاه از درشکه پائین آمده سوار مادیان گشت و عسکر درشکه را خالی دیده و پادشاه را مقتول پنداشته هزیمت شدند. درصورتیکه هنوز میمنه و میسره سپاه مقدونیه را ایرانی در محاصره داشتند عجیب است که بعینه همین اتفاق برای هم اسم داریوش یعنی دارا شکوه پسر شاه جهان پادشاه هند واقع گردید. شاهزاده مذکور که ولیعهد سلطنت بود در مقابل برادرانش مرادبخش و اورنگ زیب که حریفش میشدند در عین گرمی جنگ از روی فیل پائین آمده سوار اسپ گشت و سپاهش او را کشته تصور کرده هزیمت رفتند. و غالب مغلوب گشت

بعضی از مورخین گفته اند که داریوش در جنگ گاگ میلا مانند میدان ایسوس جبن خود را بروز داد و چون اسکندر را دید که قشون مستحفظ را شکسته رو به او می آید سوار اسپ شده فرار کرد. اما حقیقت باید همان باشد که فوق مذکور شد. پس از هزیمت پادشاه به یک جسری رسیده از آن عبور کرد. و چونکه دشمن در تعاقب می آمد. بعضی از سرداران خواستند جسر را مقطوع سازند اما داریوش مانع شد و گفت هنوز از سپاهیان من جماعتی عقب مانده اند اگر جسر را ببریم تمام آنها بدست دشمن اسیر خواهند شد. و من نمیخواهم برای آسودگی و حفظ خودم یک لشکری را تباه بکنم. جنگ گاگ میلا سلطنت هخامنشی را منقرض نمود. و اسکندر پادشاه آسیا تسلیم گشت. شهر بابل مطیع شد و بابلی ها با کمال شادی فاتحین را استقبال کردند و این طبیعت اهل عراق است که با حکومت وقت نفرت و خیانت میکنند و کل جدید را لذیذ میدانند از بابل اسکندر رو به شوس پای تخت ایران آمد اهالی الشهر نیز دروازه ها را برای فاتح کشودند. و خزینه شاهی که پنجاه هزار تالنت متجاوز از پانزده ملیون و نیم لیره انگلیسی) سکه تلا

داشت - به تصرف اسکندر درآمد - از جمله اشیاء نفیسه فرش مخملی بود که پنج هزار تالنت تلا می ارزید - و باوجودیکه ازیک صد و نود سال استعمال می شد - در خوبی و رونق فرقی نکرده مانند روز اول بود -

پس از تسخیر شوش و استراحت سپاه و نظم کشور اسکندر بطرف استخر حرکت کرد - دراین وقت پانزده هزار عسکر تازه از مقدونیه به او ملحق شدند - اما بسبب کوهستان و زمین ناهموار و نداشتن آگاهی از راه و مقاومت ایلیات آنطرف که هوکزیان یا هوشیان نام داشتند که بختیاری یا لرهای کنونی میشوند تقدم دشوار بود - اما یک شخص ایرانی که از جاده ان طرف نیک اطلاع داشت و منازل ایلیات را بخوبی میدانست راهنما شد و اسکندر را راه دیگر تا به استخر رسانید - ایلیات اگرچه مانع شدند اما شکست خوردند - و چون سپاه مقدونیه نزدیک به پای تخت رسید - حکمران فارس با چهل هزار نفر کوه های اطراف را گرفت و درمقابل به ایستاد - اما پس از چند روز سپاه مقدونیه راهی از عقب پیدا کرده به کوه صعود نمودند و چهل هزار نفر مذکور را احاطه کرده بشکستند و اسکندر استخر را تصرف نمود - خزینه انجا ده هزار بار قاطر و پنج هزار بار شتر بشد چون اسکندر داخل شهر درآمد نظرش بر مجسمه خشایارشا افتاد که بعضی از عسکر یونان او را بر زمین انداخته بودند - اسکندر نگاهی برآن کرده مثل انکه با زنده صحبت میدارد گفت بجهت جنگهائیکه با یونان نمودی ترا باین حالت گذاشته بروم یا بسبب بزرگواری و نیکوی که داشتی ترا دوباره نصب بکنم و چند دقیقه بران مجسمه نگاه کرده و به همان حالت گذاشته رد شد و از انجا به قصر سلطنت رسید - و بر تخت کیان جلوس نمود دران حال یکی از سرداران که یونانی بود از فرط شادی گریه در افتاد و فریاد کرد کجا هستند ان یونانیان که پیش از ما از دنیا رحلت کرده اند اکنون بیایند و اسکندر را بر تخت داریوش به بینند - اسکندر چهار ماه در استخر بماند و قشون خود را استراحت کامل داد و دراین مدت شبی جشن بزرگ نمود و تمام شب مجلس عیش و سرور برپا داشت تائیس نام زن رقاصه از اهل اتیکا (یونان) پادشاه را در حالت مستی بطرف خود مایل دیده ساغر را بدست

گرفت ونزد اسکندر آمده ابیاتی چند سرود معنی انها چنین میشود - که من بهمراهی قشون راه دور و دراز پیمودم وخودم را بسیار خوش بخت میدانم که بالآخره قصر پر از عز ور ونخوت شاهان هخامنشی را پامال می بینم اما خوشی من وقتی به تکمیل خواهد رسید که بدست خود به انتقام سوزاندن شهر اتنز این قصر را بسوزانم اشخاصیکه دران مجلس حضور داشتند ویونانی بودند فریاد بلند کردند که تالس حق میگوید - اسکندر از تخت برخواست ومشعلی بدست گرفت دیگران نیز مشعلها گرفته در حالت رقص وآوازه خوانی در تالارهای قصر گردش کردند - ونخستین مرتبه اسکندر با دست خود ستونی که از چوب سدر یا عود بود آتش زد - و دیگران به او اقتفا کردند دوران حرکت وحشیانه قصر وخزینه کتب علوم به آتش جهالت وحس انتقام وتعصب سوخت و به آن قناعت نکرده در شهر قتل عام شد خصوصاً از موبدان وبزرگان ایران بسیاری تلف شدند و باقی مانده مردان اسیر و زنان به کنیزی فروش رفتند چنین بود تمدن وتهذیب بزرگترین فاتح ان عصر وعزیز ترین شاگرد فیلسوفی چون ارسطو که ضدیت وکینه بیجاه وجلال یک قوم که اهل است بعلم وتمدن انها هنر داشت ونمی توانست صنعت وفنون وکمالات انهارا پا مدار به بیند - بقول مستر پاین امریکائی "کسیکه با صنعت وتمدن یک قوم خصومت دارد وخرابش می سازد درحقیقت نزاع او با آن قوم نمیباشد بلکه دشمن انسانیت است" - قصر شاهی تار ورز دیگر میسوخت وبیشتر حصه اش خاکستر گردید - ازان گذشته انچه از کتب علمی باقی ماند بفرمان فاتح بارشده یونان رفت در کتاب دائرة المعارف بر تبانیا مینویسد که در ایالت سغد اسکندر یک لک وبیست هزار نفر را به قتل رسانیده عرض وطول ان سرزمین را خاک سیاه نمود واز ذکور کس را باقی نگذاشت پس معلوم میشود که درحین فتح واقتدار متمدن ووحشی فرقی ندارند هردو یک کار می کنند وبا مردم مقهور بقساوت وبی رحمی پیش می آیند اگر فرقی هست این است که متمدن اعمال وحشیانه را در پردهٔ تمدن می کند - ونامه عمل سیاه خود را عنوان بسیار خوش میدهد وبرای کارهای زشت خود صد نوع عذر می تراشد - ووحشی انچه میکند علنی می کند - ریا ندارد - یا به الفاظ دیگر - در

فاتح جابر و رهزن قاهر فرقی نمی باشد ان یکی به اسم غلبه انسان را می کشد و مالش را به یغما می برد۔ او را فاتح می گویند و دیگری به اسم رهزنی چپاول می کند دزد می نامند۔ و در حقیقت حاکم جابر نیز دزد است اما دروغ گو است و رهزن دزد است اما راستگو است۔

چون اسکندر از استخر بیرون آمد گمان میکرد باز یک جنگ بزرگ با داریوش واقع خواهد شد۔ اما هر چه بیشتر می رفت دشمن خود را در حالت گریز و در ترمی یافت تا اینکه از روی ردشده رو به خراسان نزدیک به دامغان رسید۔ در انجا خبر آوردند که بی سوس یکی از سرداران ایران پادشاه را محبوس نموده لهذا اسکندر در تعاقب سرعت نمود میگویند در یک شب پنجاه میل مسافت طی کرده صبح به جای رسید که در جاده همه طرف اسباب نقره و طلا پخش شده بود و قافله از زنان و خدام متفرق و پراگنده می رفتند۔ یکی از سواران اسکندر پولس تراتوس نام درشکه بزرگی را دید و بطرف آن رفت و دران شهنشاه ایران را تنها و مجروح یافت هنوز پادشاه هوش داشت۔ از سوار مذکور آب خواست و چون نوشید بقول پلوتارخ نگاه پر حسرتی براو نمود و گفت عزیزم! این پیاله پیمانه بدبختی مرا پر می کند که برد نیکوئی و احسان قادر نیستم اما امیدوارم تو را اسکندر دست خالی نخواهد گذاشت و دست پولس تراتوس را گرفته بخواب ابدی چشم بر هم نهاد۔ در این اثنا اسکندر به انجا رسیده از راه احترام جبه خود را بر جسدش انداخت فردوسی علیه الرحمه بر انقراض دولت کیانی می فرماید۔

چو نزدیک شد روی دارا بدید | پر از خون بر و روی چون شنبلید
سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد | سر مرد خسته بران بر نهاد
ز سر بر گرفت افسر خسرویش | گشاده ازان جوشن پهلویش
ز دیده ببارید بر روی سرشک | تن خسته را دید دور از پزشک
بدو گفت کاین بر تو آسان شود | دل بد سگالت هراسان شود
تو برخیز و در مهد زرین نشین | وگر هست نیروت بر زین نشین

ز هند و ز روم و پزشک آورم   ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم تو پادشاهی و تخت   چو بهتر شوی ما به بندیم رخت
که هر دو زیک بیخ و یک پیراهنیم   به پیشی چرا تخمه را بر کنیم
چو بشنید دارا به آواز گفت   که همواره با تو خرد باد جفت
بمن مرگ نزدیک تر زانکه تخت   بپرداخت تخت از نگون گشته بخت
نمودار گفتار من من بسم   بر این داستان عبرت هر کسم
سکندر ز دیده بباریدخون   بر آن شاه خسته بخاک اندرون
جهاندار دست سکندر گرفت   بزاری خروشیدن اندر گرفت
کف دست او بر دهان برنهاد   بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم تورا جای و رفتم بخاک   روان را سپردم به یزدان پاک
بگفت این و جانش برآمد ز تن   براو زار گریان شدند انجمن

و نظامی چنین نوحه می کند.-

سلیمانی افتاده در پای مور   همان پشه کرده بر پیل زور
به بازوی بهمن برآموده مار   ز رویین دژ افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم   به باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دفتر کیقباد   ورق بر ورق هر سوئی برده باد
به بالین گه خسته آمد فراز   ز درع کیانی گره کرده باز
سر خسته را بر سر ران نهاد   شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک   بدو گفت برخیز از این خون و خاک
تو ای پهلوان کامدی سوی من   نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ   همی آید از پهلویم بوی تیغ

رها کن که در من رهائی نماند | چراغ مرا روشنائی نماند
سر سروران را رها کن ز دست | تو مشکن که ما را جهان خود شکست
چه دستی که با ما درازی کنی | بتاج کیان دست بازی کنی
نگهدار دستت که داراست این | نه پنهان چو روز آشکار است این
مبین سر ورا در سر افگندگی | چنین شاه را در چنین بندگی
در این زحمت از بندم آزاد کن | به آمرزشش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارک نشین | ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم می برد | زمین آب و چرخ آتشم می برد
مگردان سر خفته را از سریر | کز گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینک رسد بی گمان | رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم | یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر | تو خواه افسر از من ستان خواه سر

تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ. اسکندر فرمود با کمال احترام داریوش را دفن نمودند و با بازماندگانش نیکوئی کرد. از جمله برادرش اگشترا را در سلک ندمای خود درآورد. پس از آن به تعاقب بی سوس رو به باختر حرکت نمود. داریوش در سن پنجاه سال در سنه ۳۳۰ ق.م درگذشت و قریب به هفت سال سلطنت کرد.

مآل کار بی سوس

بی سوس دارا را مجروح نموده از ترس اسکندر به طرف بلخ فرار کرد. دارتا باهمراهان فوج یونان که با بی سوس اتفاق نداشتند بسمت کوهستان تبرستان رفت. بی سوس چونکه از خانواده سلطنت بود برخود اسم بادشاهی نهاد و لقب اردشیر چهارم اختیار کرد. اما چاه کن را

چاه درپیش است. چنانکه او به داریوش خیانت کرده محبوس و مقتول نمود. در مقابل نذیش سپیتامن او را از نجیر کرده به نزد اسکندر برد. اسکندر سپیتامن را نوازش فرمود و حکم داد بی سوس را لخت کرده و در زنجیر آورده کنار جاده نگه دارند تا تمام لشکر او را به آن حالت تماشا کنند. و چون در شکه اسکندریه آنجا رسید. اسکندر امر به توقف نمود و از بی سوس پرسید که چرا به پادشاه و ولی نعمت خود خیانت کردی. بی سوس جواب داد که من تنها نبودم جماعتی با من در اینکار شریک بودند و مقصود ما خدمت و همراهی با تو بوده اسکندر فرمود او را محبوس نمودند و پس از چند ماه بینی و گوش او را بریده به همدان فرستاد و انجا به بدترین وضعی به قتل رسانید. بعضی مورخین نوشته اند اسکندر او را حواله اکشترا برادر داریوش نمود و بفرمان او حصه بالای دو درخت چنار را خم نموده بهر درخت یک پای بی سوس را بستند آنگاه درختها را ول دادند که از شدت تکان دو نیم گشت.

عروج مقدونیا

سکندر ۳۳۰ الی ۳۲۳ ق.م

اکثر از مورخین فرنگستان محض نگهداشتن بزرگی و جلال یونان و خوار نمودن آسیائی عموماً و ایران خصوصاً حمله مقدونیا را در سلسله نزاع ایران و یونان در آورده اند و فتح اسکندر را غلبه یونان نشان داده اند و حال آنکه حقیقت بالمره چنین نبود در عروج اسکندر ایران و ریاستهای یونان که آتنز و تیب و اسپارتا باشند تو ام ضعیف شده بودند و هر دو طعمه فتوح مقدونیا شدند. اگر بگوئیم ملک مقدونیه نزدیک به یونان و زبان مقدونیائی شبیه به زبان یونانی و مذهب شان مانند یکدیگر بود همین نوع خصوصیت را میتوان با ایران داد زبان اهالی نیز آریائی و شبیه به زبان مقدونیه و یونان و حدود ایران از سمت شرق متصل با آن ملک و خانواده اسکندر بنا بر گفته مورخین یونان با ایرانی ها وصلت کرده و بنا بر قول مورخین ایران خود

اسکندر از نسل داریوش بوده طرز حکومت مقدونیه و وضع زندگی اهالی آنجا از یک نقطه نظر نسبت به یونان به ایران نزدیکتر میشد. یونانی آزادی شخصی را طالب بودند و اهل مقدونیا پادشاه را میخواستند و ایلیات آن ملک مانند ایران زمانی که پادشاه مقتدر بود مطیع و هنگامیکه اقتدار نداشت سرخود می شدند. فلیپ و پس از او اسکندر اولاً یونان را قلع و قمع نمودند و پس از آن به فکر ایران افتادند. و یونانی تا آخرین نفس با مقدونیه دل صاف نداشتند حتی پس از شکست ایسوس چند نفر از سفراء یونان در شام گرفتار شدند و مقصود آنها اتحاد با ایران و اختلاف به مقدونیه بود. و اگر چه مقدونیه در شبه جزیره بالکان واقع شده اما اهالی آنجا را یونانیان به همان چشم حقارت که ایرانیان را میدیدند. می نگریستند و آنان را از خود جدا و حقیر می شمردند الا چون مقهور فلیپ و اسکندر شدند و از آن سلاطین بخود التفات و یگانگی دیدند نفرت گذشته را فراموش کردند بخصوص چون اسکندر بر ایران که رقیب قدیم شان بود مسلط شد خواستند در سایه اقبال او نام خود را بلند سازند. اگر از فتوح مقدونیه یونان میتواند مفتخر بشود، اقوام مطیع سلاطین هخامنشی چون مید و بابل و اشور و هند و مصر و لیدیا نیز فتوح هخامنشیان را باید از خود دانند و بر آن افتخار بکنند. واما. درحقیقت هر کسی پنج روز نوبت اوست هیچ گوشهٔ در دنیا نیست که یک وقتی ساکنین آنجا ترقی نکرده باشند و بدیهی است ترقی هر قوم به اندازهٔ فراهم شدن اسباب ترقی است. اگر نظری بر نقشه دنیای قدیم بیافکنیم از سنه دو هزار سال قبل از مسیح صدها اقوام از آریا و مغول و سامیت را می یابیم که عروج و نزول کردند در ایران اولاً باختر ترقی کرد. پس از آن مید انگاه فارس. معاصرین فارس در اقلیم اروپ ریاستهای آتنز و تیب و اسپارتا بودند. و چون آفتاب ترقی آنها غروب کرد کوکب اقبال مقدونیه طلوع نمود. خوش درخشید. ولی دولت مستعجل بود. پس از تنزل مقدونیه رومی در وسعت مملکت و کثرت فتوح و نظم عسکری و قوانین کشوری از آنها گذراندند. و باز موج ترقی در اسپیلا برگشته عرب عروج کرد و سیلاب فتوح آن قوم از رومی نیز پیش تر رفت. و پس از آنها مغول شرق

وغرب آسیا را فرو گرفتند و اکنون دولت انگلیس فتوح عرب و رومی و مغول را حقیر نموده سلطنتی تشکیل داده اند که در نظم و وسعت و اقتدار و استحکام و امنیت و آرایش نظیر خود در تاریخ ندارد و چنانکه قبل مذکور شد همین سلسله جاری خواهد بود.

پس از قتل بی سوس و تصفیه ایالت های شرقی ایران یعنی سیستان - خراسان و تبرستان مازندران و باختر اسکندر به نهایت حدود سلطنت هخامنشیان تقدم کرد و آخرین سردار ایرانی که اسپیتامنش نام داشت و بی سوس را گرفتار کرده حواله سکندر نمود که آسوده باشد به حفظ و دفاع خود مجبور گشت - و چونکه اهالی الصفحات نسبت به عراق و میدیه و حصه غربی ایران در نژاد آریائی اصیل تر و بالطبع شجاع تر بودند استقامت سخت نمودند بلکه یکدو مرتبه افواج مقدونیه را در هم شکستند. و اسکندر را مجبور کردند که با وسائل جدید و قدیم که داشت از سنه ۳۲۹ الی ۳۲۷ دو سال معطل شود و دران مدت ولایتی که رقبه اش سیصد و پنجاه میل مربع میشد به اطاعت خود در آرد و در صورتیکه باقی مملکت وسیع هخامنشیان که طول آن بیش از یکهزار و پانصد میل انگلیسی میشد در زمان یک سال مفتوح و مسخر کرد. فقط شجاعت و علم عسکری و سیاست اسکندر سغدی ها را عاجز نمود و اینها در انجام چاره کار خود در این دیدند که اسپیتامنش را کشته و سر او را به علامت صلح و تسلیم نزد اسکندر بفرستند. در سیستان قبیله آریاسپ که مرکز شان خرابه رام رود بود مورد التفات و توجه اسکندر شدند. قبیله مذکور نزد سلاطین هخامنشی بسیار محترم و عزیز بودند و کورش اعظم اینها را لقب "محسنین" داده بود. اگر خانواده هخامنش را از سلسله کیان شاهنامه تصور بکنیم و کورش اعظم را کیخسرو ابن سیاوش فرض بگیریم بعید نیست آریاسپ قبیله زال و رستم باشد که همواره حامی دولت کیان بودند و غیر از این اسم تاکنون هیچ مورخی از یونان اشاره از اینها نکرده و در اوستا اگرچه سام و گرشاسپ مذکور شده اند اما از زال و رستم یا اسمی که دلالت بر وجود چنین اشخاصی بکند تاکنون کسی ملتفت نشده. از بلخ افواج مقدونیه بطرف هند حرکت کرد و از کوه هندوکش گذشته و روسا و ایلیات حدود هند و افغان را پس از جنگ به اطاعت در آورده بر مملکت اچه

پاوروااسس (پورس) که دران قطعه زمین سلطنت داشت و در شاهنامه فور هندی گفته شده حمله آوردند. و در کنار رود جهلم جنگ سخت واقع شد. و نزدیک بود که پورس با افواج قلیلش که ۳۲ هزار پیاده و سواری شدند غالب گردد. فقط شجاعت و تدبیر اسکندر این آخرین فتح را برای ملت مقدونیه حاصل کرد اما حوصله عساکرش پست شده و از زحمت سفر و دوری از وطن عاجز گشته در پیش رفتن انکار نمودند. چونکه شنیده بودند از راجه های هندیکی با هشتاد و دو هزار پیاده و سوار و هشت هزار در شکه جنگ و شش هزار فیل بعزم پیکار حرکت کرده هرچند اسکندر سپاه خود را به اخذ غنایم تشویق و تحریص داد. بلکه تهدید نمود با عدهٔ قلیل که همراهی اختیار کنند تقدم را جاری خواهد داشت و برای اظهار رنج و تکدر خود تا سه روز از چادر بیرون نیامد فائده نه بخشید و لهذا مجبور شد و اعلان مراجعت نمود. اما مستقیما از راهی که آمده بود برگشته رو بجنوب حرکت کرد که باقی مانده شهرهای آن صفحات را مفتوح سازد. از جمله اقوامی که دران نواحی استقامت میکردند و مانند نخچیر شکار سپاه مقدونیه شدند بنام مالی شهرت داشتند و مرکز شان قریب به سکانی بود که اکنون شهر ملتان واقع شده. اسکندر نقشه جنگ ولایت سغد را تجدید کرد و فرمان داد قشون در چهار بهره تقسیم شوند و از چهار طرف مانند شکار مالی های بدبخت را احاطه نمایند. جمعیت مالی در دسته های کوچک منتشر بودند. و هر طرف که رومی آوردند به قشون مقدونیه مصادف شده مضمحل میگشتند فرار شدگان را نیز سپاه مقدونیه تعاقب کرده هلاک مینمود به این وتیره از چهار طرف بازار قتل و غارت گرم بود تا اینکه باقی مانده در یک قلعه پناه گزین شدند. اسکندر محاصره کرد و چون قلعه بزودی مسخر نگشت بی تابی نموده تنها با یکدو نفر سردار از روی نردبان داخل قلعه گشت سپاهیانش اقتفا نمودند. و نردبان از کثرت مردم شکست ضمنا اسکندر چون شیر دمنده بر مالی های داخل قلعه حمله آورد و رئیس شان را بقتل رسانید و خودش نیز زخمی بر سینه برداشته غش کرده بیافتاد. و نزدیک بود که کشته بشود درین اثنا عساکرش بر دیوار قلعه میخ کوبیده بعضی در قلعه آمدند دیگی از آنها دروازه قلعه را بکشود و سپاهیان بیرون هجوم آوردند و پادشاه را

به حالت مذکور دیده ومقتول پنداشته. جمعیت کثیر از صغیر وکبیر زن ومرد واطفال را بی گناه طعمهٔ شمشیر ساختند. وباقی ماندگان را اسیر نمودند.

مورخین ایران ویونان که شرح جهانگیری وجهان گردی اسکندر را نوشته اند درضمن تعریف از حکما، وفلاسفه هند نموده اند. وچونکه اسکندر از شاگردان ارسطو وطالب علم بود بعید نمی نماید که همچه اشخاصی را ملاقات کرده باشد. ازجمله پلوتارخ مینویسد درحین اقامت پنجاب چند نفر از حکما، را که برهمند پادشاه بومی ها را برمی انگیختند اسیر نزدش آوردند. پادشاه گفت از شما پرسشی چند میکنم اگر بر صواب پاسخ دادید که عزیز وآزاد خواهید شد وگرنه همه را میکشم واوکه درمیان شما داناتر است میان من وشما حکیم باشد. حکما، مذکور ده نفر می شدند. اعلم شان را حکم قرار داد وفرمود جدا بنشیند. وسوال وجواب طرفین را گوش بدهد. پس رو به یکی آورده پرسید.

اسکندر - مردگان بیشتر اند یا زنده   حکیم اول - زنده. چونکه مرده از این عالم محسوب نمیشوند.

" بزرگترین حیوان در آب است یا خشکی   " دوم - خشکی. زیراکه آب حصهٔ از خشکی است.

" زیرکترین حیوان کدام است   " سیوم - آنکه هنوز خود را نشناخته (یعنی انسان)

" چرا شما مردم را برضد من برانگیختند   " چهارم - چونکه مرگ با شرف به از زندگی بی شرف است

" چیست که انسان را محبوب القلوب میکند   " پنجم - چون شخص به نهایت اقتدار وبزرگی برسد به زیر دستان شفقت ودستگیری نماید.

" انسان چگونه فرشته یا رب النوع میشود   " ششم - از کرداریکه فوق عالم بشریت باشد.

" تا چه عمر زندگی خوب است   " هفتم - تا وقتیکه انسان مرگ را بر زندگی ترجیح بدهد

" روز قدیم است یا شب   " هشتم - روز از شب به یک روز قدیم تر است. اسکندر از این جواب شگفت نمود وسبب را پرسید.
حکیم جواب داد - سوال لغو را جوابی لغو تر میشاید.

" زندگی قوی تر است یا مرگ   " نهم - زندگی. چونکه متحمل صدمه مرگ میشود.

پس پادشاه رو به حکیم دهمین نموده گفت جواب کدام یک ازاین ها برخطا بود. حکیم گفت همه شان بیهوده گفتند. اسکندر گفت پس باید همه را بکشم و تورا اول خواهم کشت که از همه بیهوده تر سخن گفتی. حکیم جواب داد بلکه خود ترا باید اول بکشی. اسکندر پرسید بچه سبب. حکیم پاسخ داد بجهت اینکه سخن تو که مرا اول باید کشت از سخنان همه مابی هوده تر بود. اسکندر تبسم نموده آنها را نوازش کرد. وانعام داده مرخص نمود. ونیز پلوتارخ مینویسد. حکما یونان که در خدمت اسکندر بودند در پنجاب فلاسفه هند را ملاقات کرده صحبت های علمی داشتند. ازجمله اُنی سی کری توس باکرن و دانداس حکیم ملاقات کرد. و به دانداس شمه ئی از زندگی وفلسفه سقراط و فیثاغورث و دیوجنیس بیان نمود. دانداس شرح حال و اصول فلسفه آنها را شنیده گفت معلوم میشود فلاسفه مذکور مردم دانا و با استعداد بودند. اما علم را با عمل نداشتند. عجب است که الیوم نیز فیلسوف هند یا صوفی ایران همین رائے را در بارہ فلاسفه اروپا خواهد داد. بعضی از حکما هند در رکاب اسکندر به ایران و یونان رفتند و اهالی آن صفحات را از فلسفه خود آگاه نمودند

فردوسی علیه الرحمه حکایت ده نفر حکیم و اسکندر که پلوتارخ نوشته به اندک اختلاف در شاهنامه بیان فرموده. و بیان او نسبت به پلوتارخ بسیار بهتر و اثرش برخواننده بیشتر است چنین می فرماید:

برهمن چو آگه شد از کار شاه — که آورد از آن روی لشکر براه
پرستنده مرد اندر آمد زکوه — شدند اندر آن آگهی همگروه
نبشتند پس نامه بخردان — بنزد سکندر سر موبدان
که پیروزگر باد همواره شاه — به افزایش و دانش و دستگاه
چه داری درین مرز بی ارز رای — نشست پرستندگان خدای
گرین آمدنت از پی خواسته است — خرد بی گمان بر سرت کاسته است
بر ما شکیبائی و دانش است — ز دانش روان ها پر از رامش است

شکیبائی از مانشاید ستد — نه کس را ز دانش رسد نیز بد
نه بینی جز از برهنه یک رمه — پراگنده از روزگار دمه
اگر بودن ایدر دراز آیدت — ز تخم گیاهان نیاز آیدت
سکندر فرستاده و نامه دید — بی آزاری و راستی برگزید
سپه را سراسر هم آنجا بماند — خود و فیلسوفان رومی براند
فرستنده آگه شد از کار شاه — پذیره شدندش یکایک براه
ببردند پیرایه چیزی که بود — که نه گنج شان بد نه کشت و درود
سکندر چو روی برهمن بدید — وزان گونه آوای ایشان شنید
نوان و برهنه تن و پای و سر — تن آبی بر و جان ز دانش ببر
ز برگ گیاه پوششان از تخم خورد — برآسوده از بزم و روز نبرد
خور و خواب و آرام بر دشت و کوه — برهنه بهر جای گشته گروه
همه خوردنیشان بر میوه دار — ز تخم گیا رسته بر کوهسار
سکندر بپرسید کز خواب و خورد — ز آسایش و روز ننگ و نبرد
ز خوشی گیتی چه دارید بهر — ز گردون جز این نیست تریاک زهر
خردمند گفت ای جهانگیر مرد — کس از ما نگوید ز ننگ و نبرد
ز پوشیدنی باز گستردنی — همه بی نیازیم و از خوردنی
برهنه چو زاید ز مادر کسی — نباید که نازد به پوشش بسی
وز ایدر برهنه شود باز خاک — همه جای ترس است و تیمار و باک
زمین بستر و پوشش از آسمان — بره دیدبان تا کی آید زمان
جهان جوی چندی بکوشد بچیز — که انجیز کوشش بمیرد و نیز
سکندر بپرسید کاندر جهان — فزون آشکارا بود گر نهان

همان زنده بیش است کز مرده نیز
کز آن پس نیازش نباشد بچیز

چنین داد پاسخ که ای شهریار
نهان را فزون دان تو از آشکار

تو گر زنده را بشمری صد هزار
همان نیز افزون تر ای شهریار

از آن صد هزاران یکی زنده نیست
خنک آنکه در دوزخ افکنده نیست

بباید هم این زنده را نیز مرد
یکی رفت و نوبت به دیگر سپرد

بپرسید خشکی فزونتر کز آب
که تابد برو بر همی آفتاب

برهمن چنین داد پاسخ بشاه
که هم خاک را آب دارد نگاه

بپرسید کز خواب بیدار کیست
بروی زمین بر گنه کار کیست

که جنبنده باشند و چندی زیند
ندانند کاندر جهان بر چه اند

برهمن چنین داد پاسخ بدوی
که ای پاک دل مهتر داد جوی

چنان دان که بیدار آنکس بود
که از گیتیش اندکی بس بود

چو خواهی که این را بدانی درست
تن خویشتن را نگه کن درست

که روی زمین سر بسر پیش تست
تو گویی سپهر روان خویش تست

همی رای داری که افزون کنی
ز خاک سیه مغز بیرون کنی

بپرسید بر جان ما شاه کیست
بکژی بهر جای همراه کیست

چنین داد پاسخ که آز است شاه
که سرمایه کین و جای گناه

بپرسید تا گوهر آز چیست
کش از بهر بیشی بباید گریست

چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دو دیوند بیچاره دیرساز

یکی را ز کمی شده خشک لب
یکی از فزونیست بی خواب شب

همان هر دو را روز بد بشکرد
خنک آنکه جانش خرد پرورد

بپرسید پس شاه فرمان روا
که حاجت چه باشد شما را بما

یکی گفت کای شهریار بلند
در پیری و مرگ بر ما ببند

چنین داد پاسخ به او شهریار
که با مرگ خواهش نیاید بکار

برهمن بد و گفت کای پادشاه
جهاندار و دانا و فریاد رسا

چو دانی که از مرگ خود چاره نیست
ز پیری بتر نیز پتیاره نیست

جهان را بکوشش چه جوئی همی
گل زهر خیره چه بوئی همی

ز بهر کسان رنج بر تن نهی
ز کم دانشی باشد و ابلهی

این نوع حکایات اگرچه گمان می رود که حقیقت نداشته باشند اما نشان میدهند که در عصر قدیم اهل هند به ریاضت و ترک دنیا و علم و کمال شهرت داشتند. اسکندر از راه مکران به کرمان و از انجا به شوش مراجعت کرد. پیش از انکه بسفر هند برود سی هزار نفر از کودکان ایرانی را فرموده بود که زبان یونانی بیاموزند و فنون جنگ را به قانون مقدونیا تحصیل نمایند چون به شوش مراجعت کرد آنان را امتحان نمود و از استعداد شان خوشوقت شده داخل قشون کرد و حصه ئی از سپاهیان مقدونیه را که مریض بودند امر داد به وطن برگردند از این جهت تمام سپاه مقدونیه آزرده خاطر شده و بر ایرانیان حسد برده گفتند پس خوب است اسکندر همه ما را مرخص بکند و این کودکان نوخواسته را که فقط قابل رقص میباشند نزد خود نگه دارد و به همراهی انها باقی مانده ممالک دنیا را تسخیر بکند. اسکندر این نوع شکایت ها شنیده عوض ملایمت به سختی پیش آمد و قشون مستحفظ خود را که مقدونیائی بودند از خدمت دور کرد و بجای آنان ایرانی را گذاشت و تهدید نمود که اگر از اطاعت سر بپیچید همه را جواب خواهد داد و به این اکتفا نکرده سیزده نفر از عمده عاصیان را در مجلس عام بقتل رسانید و به اهل مقدونیه مخاطب شده گفت :-

شما که از من و از پدرم سرفرازی یافتید. خیال عصیان می کنید. گویا یادتان رفت که در یک زمان به پوست حیوانات بدن را می پوشانید و اکنون بر ولایت های وسیع

حکومت می کنید و بر سپاه کثیر فرمانروائی دارید. کدام کس درمیان شما بیش از من می تواند بر بدن خود آثار جراحت نشان بدهد. اگر می خواهید مرا ترک نمائید بروید و به هم وطنان خود بگوئید پادشاهیکه شما را از گرانی کوس تا های فاس فاتحانه پیش برد و اگر اظهار تنبلی و جبن نمی نمود پیشتر می برد او را تنها گذاشته برگشته ایم. بروید و از حضور من دفع بشوید. پس از این خطابه از مجلس خارج شد و در بارگاه را دو روز بر همه کس بست و در روز سیوم فقط سرداران ایران را بار داد و احکام خود را به وسیله انها صادر کرد. چون مقدونیائی نتیجه بدخلقی را دارو نه دیدند از آینده خائف گشته و اسلحه را از خود دور نموده با یک جامه ساده خاشع و خاضع گریه کنان بچادر اسکندر آمدند و چندان عجز و التماس کردند که پادشاه رقت نموده از تقصیر شان درگذشت و مجدداً به وظائف شان مامور کرد. چنین بود حالت اسکندر روز بروز میلان او به ایرانیت زیاد می شد بدرجه ئی که اکثر از رسوم و آداب مقدونیه و یونان را ترک کرده بوضع ایرانیان می زیست. مورخین فرنگستان اینگونه حرکت را تاویل کرده اند که مقصودش متحد نمودن آسیا و اروپا بود. ممکن است این عقیده درست باشد اما گذشته بران آب و هوای هر مملکتی یک اثر مخصوصی دارد که جانداران ان مملکت در تحت آن اثر بار می آورد. اهالی سرزمین ایران حالشان چون آب است که هر رنگی را برخود می پذیرد اما ضمناً ان رنگ را نیز مانند خود آب میسازد. هر فاتحی که بر ایران غلبه یافت اهالی انجا فوراً خو و رسوم و زبان او را فرا گرفتند. اگر یونانی به ایران آمد. ایران را یونان کرد. و اگر رومی بود. رومی نمود. و اگر عرب داخل شد عمامه و عبا پوشانید. اما در مقابل پس از تسخیر مملکت چندی نمیگذشت که فاتح یونانی ایرانی میشد و وطن اصلی خود را فراموش می نمود. و عرب ریگستان حجاز را از یاد داده کوهستانی می گشت. و سادگی را ترک کرده به طرز ایران به ناز و نعمت می زیست. بدویت را کرده داشته تمدن و شهریت را می پسندید. عمامه را دور انداخته تاج کیانی بر سر میگذاشت. و اگرچه مغول مانند طوفان سراسر مملکت را غرق خون می نمودند. اما چندی نمیگذشت که وحشت را به ترکستان پس فرستاده ایرانی مآب می شدند و چندان

به ایرانیت تعصب پیدا می کردند که خود را جانشین کیان و وارث جمشید و فریدون خطاب داده
تمام آداب و رسوم و عقاید حتی زبان ایرانی را اختیار می کردند. پس بهترین تشبیه به طبیعت
و تاثیر خاک ایران آب می باشد که هر رنگی ورا و نمودی به آن رنگ میشود الاآن رنگ را
نیز آب میکند. چنانچه اسکندر پس از قتل بی سوس چون به بلخ آمد نخستین مرتبه لباس خود را تغییر داد
ملبس به پوشاک ایرانی شد و تن خود را برسم شاهنشاهان کیانی بزیور و جواهر آراست و مانند آنها
دربار باشکوه و دبدبه منعقد کرد و به وتیره ایران به سیر و شکار رفت. لشکریانش بعضی متابعت
کرده برخی که آزادی پسند بودند اکراه داشتند. پلوتارخ می نویسد که شبی محفل سرور برپا بود
چون حاضرین از باده ناب گرم شدند یکی از مطربان پرانی کوس نام اشعاری چند خواند به این مضمون
"که چندی قبل دسته از قشون مقدونیه از یکی از سرداران ایران که هنوز اسکندر را اطاعت
نکرده بود شکست خورده فرار کرد" سرداران مقدونیه از شنیدن اشعار مذکور آزرده گشتند و
گوینده و خواننده را بد گفتند. اما اسکندر و چند نفر طرف مطرب اشاره می کردند که مکرر بخواند
کلیتوس نام سرداری که در جنگ گرانی کوس سبب نجات اسکندر از قتل شده بود تاب نیاورده
از جای خود بلند گشت و مطرب را از خواندن آن اشعار منع نمود. اسکندر از راه شوخی با طعنه
گفت کلیتوس جبن خود را بخاطر آورده که از شنیدن اشعار مکدر شد. کلیتوس بیشتر به هیجان
در آمده از مکان خود بلند گشت و به اسکندر مخاطب شده گفت من همان شخصی جبان هستم تو را
که از نسل رب النوع ژوپیتر (مشتری) خود را میدانی هنگامیکه شمشیر سپهرداد ایرانی بر پشت رسیده بود
نجات دادم و این بزرگی را داشته که تو یافتهٔ بوسیله جراحت های است که بدن های ما
اهل مقدونیه متحمل شده و از زحمت های ماست که امروز خود را عوض پسر فلیپ از نسل
مشتری تصور میکنی از این سخنان جسورانه و گستاخانه اسکندر برهم شده گفت ای کلیتوس!
به این حرف های بی هوده میخواهی در سپاه من تولید فتنه کنی؟ و با چنین رفتار بد کردار زشت
گمان میکنی احترامت نزد من پاینده خواهد ماند؟ کلیتوس گفت چه احترامی است که از ما باقی مانده

اگر یکی از اهل مقدونیه میخواهد بحضور بار حاصل بکند باید یکنفر ایرانی را وسیله سازد کم کم سخنان تلخ تر شد - به اندازه ئی که کلیتوس به اسکندر گفت ما مردم آزاده هستیم - اگر صحبت ما را راغبی و خدمات ما را طالب یقین بدان که بی ملاحظه حرف خواهیم زد - و اگر تملق و چاپلوسی را می پسندی ما را بالمره ترک نموده یکسر تبه ایرانی بشو - اسکندر دیگر نتوانست متحمل بشود - سیبی از سفره برداشته - برصورت کلیتوس پراند - و کلیتوس نیز بی ادبانه از جای خود پیشتر رفت سرداران دیگر درمیان حایل شده او را بزور بیرون بردند اما او از در دیگر داخل شده - اشعاری چند در مذمت کردار اسکندر بخواند - اسکندر بی اختیار شد - و شمشیر یکی از مستحفظین بارگاه را از کمرش کشیده بطرف کلیتوس دوید و در شکمش فرو کرد کلیتوس فوراً بیافتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود - اگر چه روز دیگر پادشاه از حرکت شب پشیمان و متاسف گشت اما کار از کار گذشته بود - و دیگر از سرداران اسکندر که درخدمت او جان فشانی ها کردند و در انجام بسبب بدگمانی پادشاه و حسادت اقران و نخوت و بزرگوئی خودشان درعین کامرانی جان شیرین را از کف دادند فیلوتس و پدرش پارمی نو بودند - پارمی نو یکی از سرداران معروف مقدونیه و در رکاب فلیپ و پس از او درخدمت اسکندر کارهای نمایان کرد - نظیر او در تاریخ هند بیرم خان آتالیق شهنشاه اکبر ابن همایون میباشد این سردار باتدبیر سه فرزند داشت دو نفر از آن درجنگ کشته شده و سیومی که فیلوتس نام داشت و بسبب شجاعت و حسن خدمات یکی از محرمان اسرار و نزدیکان پادشاه میشد به اقتضای طبیعت بشری گاهی نزد عیالش تعریف از کارهای خود مینمود و از آن کم عقل سخنان شوهرش را بدوستانش می گفت زبان به زبان چنانکه رسم زمانه است مختصر مفصل شد به پادشاه می رسید - ضمناً دملش نام سرداری رایکی از دوستانش تهمت بست که درباره پادشاه سوء قصد دارد - و چونکه فیلوتس را از مقربان پادشاه میدانست نزد او رفته گمان خود را بیان کرد و چند دانه بچه سبب فیلوتس با وجود یکه انرد پادشاه را ملاقات نمود از این سازش

اظهاری نکرد - لهذا دوست دمنس خود شخص خدمت پادشاه رفته درصورتیکه در حمام بود اجازه بار خواسته واز قصد دمنس او را مطلع کرد - پادشاه فرمان داد دمنس را گرفتار سازند اتفاقاً درحین گرفتاری بدست خود یا مامورین دمنس مقتول گردید - پس از او بر فیلوتس پادشاه بدگمان شد - چونکه لاف وگزاف او را قبل شنیده بود سکوت او درسازش دمنس مزید بر علت شده بفرمان پادشاه گرفتار شد - و مقتول گردید - دران وقت پدرش پارمی نو در همدان حکومت داشت وخزینه شاهی تمام در دست او بود - بخیال اینکه به انتقام پسر بلند شود پادشاه پوشیده به کلیندر که پس از پارمی نو سپه سالار بزرگ اضفحات بود حکم فرستاد پارمی نو را بقتل ساند و به این ترتیب پارمی نو پس از خدمات بزرگ و جان فشانی های زیاد بی گناه در سن هفتاد سال کشته گردید - بقول مستر آرتر کرتاپس مولف تاریخ مقدونیه ممکن است بر فیلوتس گمان خیانت کرد اما پارمی نو یقیناً بی گناه بود -

می گویند پادشاهان کیانی هرگاه از شوس بجائی رفته برمی گشتند درحین ورود به هرزنی یک عدد اشرفی انعام میدادند و چون اینگونه انعام مبلغ کثیری میشد بعضی از سلاطین بسبب بخل کمتر از پای تخت بیرون می رفتند - چون اردشیر سیوم که هرگاه از شوس سفری میرفت دوباره زود به ان شهر برنمی گشت و مدتی پای تخت را در استخر یا جای دیگر قرار میداد - اسکندر نیز به پیروی سلاطین هخامنشی چون از هند به شوس مراجعت کرد هرزنی را یک اشرفی انعام داد و برای اینکه اهل مقدونیه و یونان را با ایران متحد سازد و ملت واحد نماید فرمود که سرداران لشکرش با اهالی ایران وصلت بکنند - خودش درحین اقامت باختر بر یکی از امیرزادگان انجا که رخشان یا روشنک نام داشت عاشق شده او را تزویج کرد - و پس از او برسم پادشاهان ایران زنان متعدد گرفت - از جمله ملکه ستاره بنت داریوش سیوم و پریزاد دختر اردشیر سیوم بودند - دختر دیگر داریوش را که دری پتی نامیده می شد های فستین یکی از سرداران معروف و محبوب اسکندر تزویج نمود خواهرزاده یا برادرزاده داریوش را کراتروس گرفت دختر

حاکم میدزن پردیکاس شد - پتالمی و یومنس دختران ارتا بازرا بزنی گرفتند - نیارکوس دختر فنز وسلوکوس دختر اسپتامنش حاکم باختر را عقد کردند - باین نهج عداوت ورقابت ایران و مقدونیه به صلت وخویشی مبدل گشت - اسکندر فرمود روزی جشن عام گرفتند و اشخاص تازه داماد مهمان پادشاه شدند نه هزار نفر از انها سر سفره حاضر گشتند - وپس از فراغت از فتوح ممالک جدید وتعیین حدود وتنبیه متمردین چه از ایرانی ومقدونیائی ونظم ونسق بلاد پادشاه بابل را پای تخت ممالک وسیع خود قرار داد وازانجائیکه حرص انسان را نهایت نیست به انمقدار وسعت سلطنت وگستار نوع بشر وبزرگی وجلال دنیادی قانع نشده خیال داشت شبه جزیره عرب را ضمیمه فتوح سازد وبه ممالکت وسیع خود ملحق نماید که مبتلای تب شده با هزاران آرزو در سن سی وسه سالگی پس از سلطنت دوازده سال دنیا را وداع نمود - بعضی گمان کرده اند که مسموم شد

موازنه اسکندر با کورش اعظم

کردار وفتوح ونتیجه فتوح این دو نفر کشورکشایان بزرگ آسیا وارو پا قابل تامل والتفات میباشند - هر دو در آغاز بر یک زمین محدود ومملکت مختصر حکومت داشتند - هر دو را حوصله بلند وعزم ارجمند بود اهالی مقدونیا در زمان فلپ واسکندر وملت پارس در عصر کمبوجیا وکورش ساده - مفلس - جفاکش وجنگی بودند - خانواده هر دو از یک زمان دراز سلطنت داشتند اما در پادشاهی انها نهایت عروج حاصل شد - ملت مقدونیه را به یونان همان نسبت است که پارس را بامید بود وممکن است چنانکه مقدونیائی با وجود غلبه بر یونان تهذیب وتمدن وعلم را از انان فرا گرفتند پارسی ها نیز از مید بهره مند شده باشند - سلاطین مقدونیا مانند پارس استقلال تام داشتند ونزد هر دو کثرت ازدواج مرسوم بود - کورش شجاع اما میتوان گفت اسکندر شجاع تر بود - بلکه شجاعت او بدرجه تهور دلی باکی رسید که شمهٔ ازان در جنگ مالی مذکور شد کورش واسکندر هر دو علم دوست ومروج علوم بودند - هر دو رعایا را عزیز می داشتند

ودر فکر ترقی وآسودگی انها بودند اما رحم ومروت وشفقت کورش را نتوان به اسکندر
نسبت داد. کورش را از فرط شفقت وهمدردی ملت پدر خطاب می کرد. کورش دوستان را
که جای خود به دشمن تلطف ومدارا ونوازش می فرمود برعکس اسکندر دشمنان که سهل است
بهترین دوستان را به اندک گمان باطل قتل می نمود. در نظر رسیده کورش اهالی یک
شهر یا ساکنین یک ولایت یا قومی را قتل عام بکند واسکندر چندمرتبه چنین فعل را مرتکب گشت
ولو مصلحت سیاسی ولزومت عسکری مدنظر باشد خصوصاً سوزاندن قصر استخر وقتل موبدان و
تاراج نمودن کتب دینی وعلمی ایرانیان لکه ایست بردامن اسکندر که محو نخواهد شد وکورش از
چنین افعال منزه بود. اگر کسی بگوید همچو حرکتی از شخصے مانند اسکندر از عقل بعید است ما میگوئیم باور
قرین است چونکه عداوت وحسادت ورقابت یونانیان که در رکاب اسکندر بودند اظهر
من الشمس میباشد وطبیعت کینه جو وانتقام کش انها را از مصنفین شان هرکس میتواند ملتفت گردد
وحمایت ورغبت اسکندر به علوم وفنون وتهذیب وتمدن یونان لازم به بیان نیست دراینصورت
اگر مورخین یونان گفته اند یک کنیزک یونانی اسکندر را بر چنین عمل تحریک کرد وهمراهانش تائید
نمودند راست گفته اند مزید بر علت حکمت سیاسی وتعصب اروپائی بخصوص اختلاف مذهب وشوکت
وآوازه سلاطین هخامنشی یقیناً اسکندر وتابعین اورا واداشت به چنان فعل که بموجب نقطه نظر
انها ظاهراً باحقانیت ودر حقیقت باطل وقبیح بود مرتکب بشوند. در فنون عسکری اسکندر وکورش
هردو رتبه بلند داشتند. اما نسبت به عسکر مقدونیا سپاهیان ایران به کورش مطیع تر بودند
وسبب آن طبیعت آسیائی است که به پادشاه وسردار خود اطاعت را واجب میداند
کورش ملل مختلف هند وافغان وسغدی وباختری وفارس ومید واشور وبابل ولید وشام
وغیره را در تحت یک درفش درآورد ومتحد کرد وپس ازاو دویست سال به اتحاد باقی ماندند
اسکندر نیز چنین کوشش نمود اما روزگار مهلت نداد که کامیاب بشود وعوض اتحاد پس ازاو
افتراق واختلاف افتاد. سلوک کورش با سلاطین مغلوب به مدارج مهذب تر وملائم تر از

اسکندر بود. اسکندر عیال و اولاد داریوش را که اسیر شدند اگر چه محترم نگاه داشت اما بودن آنها در اردوی دشمن در دست دشمن هر کس میداند چه اندازه برای داریوش سبب رنج و هتک حرمت بوده و چون آن پادشاه بدبخت با کمال عجز رهائی آنها را ملتمس شد جوابی که اسکندر داد یقیناً شایسته یک شخص اولو العزمی مانند او نبود و نظر بر اطوار ستوده و شیوه مرضیهٔ کورش گمان غالب می رود که اگر او بجای اسکندر می شد اسرا را پس می فرستاد یا جوابی مهذب تر میداد. اسکندر پس از مرگ یکی از قهرمانان قصص شد و افسانه او را به انواع مختلف در یونان و آسیای صغیر و شام و مصر مداحان او شایع کردند به همین ترتیب کورش نیز در ایران و ماورای ایران شهرت یافت. چنانکه زنوفن یکی از بهترین فیلسوف و ادیب و مورخ یونان مداح کورش شد و حیات او را بطور نیم افسانه و نیم تاریخ بنوشت و نام او را شهرت جاوید بخشید. هم چنان یکی از بزرگترین دانشمند و ادیب ایران حکیم نظامی مداح اسکندر گشت و حالات او را در شکل تاریخ و افسانه چنانکه در مصر و یونان و روم و شام شایع بوده بنظم در آورد و اسکندر نامه را ترتیب داد و اسم او را در ایران پس از آنکه مدت زمانی به نفرت و کراهیت یاد می شد به نیکی و بزرگی و روحانیت مبدل ساخت. کورش موسس سلطنتی شد که پس از او دویست سال در خانواده اش دوام کرد. اسکندر چنین توفیق نیافت و روزگار او را مهلت نداد که استحکام در سلطنت بدهد و خانوادهٔ را باقی گرداند. پس از او در اندک زمان مادر و خواهر و برادر و زن و فرزند و خویشان او به بدترین شکلی نابود گشتند. در این دو فاتح بزرگ اصول اخلاق و تهذیب آریای آسیا و اروپ نمایان هستند. و چون در کردار هر دو بی طرفانه نگاه بکنیم می یابیم که بزرگترین فاتح آسیا با ذکاوت و سیاست و شجاعت و حکمت سیاسی و علو حوصله رحم و شفقت و روحانیت و بردباری را داشت و بهترین سردار عصر قدیم از آریای اقلیم اروپ اگر چه در تمام صفات هم رتبه حریف بود اما در حسن خلق و عفو و روحانیت به او نمی رسید.

جدول اسامی و مدت پادشاهی شاهان هخامنش

نام پادشاه در فارسی قدیم	در فارسی جدید	نام ملکه ایران	مدت سلطنت	توضیحات
(۱) چیش پایش از قبیله هخامنش	-	-	-	بقول علامه رالنسن این لفظ مرکب است از چیش. در سنسکرت کس و در فارسی کنونی گیس و با به الحاق اِش به معنی پرورنده گیسو
(۲) کمبوجیا (اول)	-	-	-	مرکب است از کنب در سنسکرت کب بمعنی ستودن و اُجی، گوینده و بقول پروفسر تولمان از کنبو × جیا در سنسکرت کم × نج یا نهج. حالت فاعلی ان. کمبوجیا مفعول. کمبوجیم. اضافی. کمبوجی یه یا جری. کمبوجیا.
(۳) کورش (اول)	خوروش	-	-	بقول پلوتارخ بمعنی آفتاب است یعنی لفظ خور به الحاق اُش میباشد که در سنسکرت سُور یا سوریا و در اوستا هُوَر می گردد و بقول علامه رالنسن از کورو که در سنسکرت نیز کورو است و اشتقاق ان نامعلوم است حالت فاعلی. کورش و اضافی کوراوش
(۴) چیش پایش دوم	-	-	-	
(۵) کمبوجیا دوم	-	-	-	
(۶) کورش دوم	خوروش	-	-	
(۷) کمبوجیا سیوم	-	مانندانه بنت ازی دها کا	-	

(۸) کورش اعظم	خوروش	کاساندانه بنت فرناسپا	۳۱ سال	فاتح مید ولیدیا و بابل وغیره وغیره
(۹) کمبوجیا چهارم	-	اتوسه بنت کورش اعظم	۷	فاتح مصر
(۱۰) داریاوش اول	دارا	اتوسه بنت کورش اعظم	۳۶	فاتح هند و تهراکیا و مملکت اسکیت لفظ داریاوش مرکب است از داریا × وهو در سنسکرت دهری × وسو و در فارسی جدید دارنده × بهی - یا نیکوئی یا دولت حالت فاعلی داریاوش مفعولی - داریاوم اضافی - داریاوهاوش یا داریاوسهیا -
(۱۱) خشایارشا	شهریار	استرس	۲۰	خشایارشا مرکب است از کشیا در اوستا کشیا در سنسکرت کشیا و در فارسی شاه × ارشن در اوستا ارشن در سنسکرت رسبها و در فارسی مرد که چون ترکیب یابد - شاه مردان یا شاه مرد میشود حالت فاعلی کشایارشا حالت مفعولی خشایارشم - اضافی خشایارشهیا -
(۱۲) ارتاکشترا اول	اردشیر	داماسپیا	۴۱ سال	این اسم مرکب است از ارتا × کشترا که در اوستا ارتا یا اشا × کشترا و در سنسکرت رتا × کشترا خوانده میشود معنی ان در فارسی نظم × سلطنت می باشد

(۱۳) خشایارشا دوم	شهریار	-	۱/۲ ۱ ماه	درحالت مستی بدست برادرش سغدیان کشته گردید.
(۱۴) سغدیان	سغدی	-	۶ ماه	بدست برادرش داریاوش دوم مقتول شد
(۱۵) داریاوش دوم	دارا	پریزاد	۱۹ سال	
(۱۶) ارشا کا ملقب به ارتا کشترا دوم	اشک ملقب به اردشیر دوم	(۱) استاتیرا (۲) اتوسه	۴۶ سال	از ارشن بمعنی مرد به الحاق کا پروفیسر رالنسن اشتقاق این لفظ را از ارشیا گرفته که اکنون ارزش مند یا ارجمند میگوئیم.
(۱۷) ارتاکشترا سیوم	اردشیر سیوم	اتوسه	۱۹ ″	مصر را دوباره فتح کرد. بهگا نام خواجه مسموم نمود.
(۱۸) ارشاک دوم	اشک	-	۲ ″	بهگا نام خواجه که وزیرش بود مسموم نمود.
(۱۹) داریاوش سیوم	دارا	-	۷ ″	
(۲۰) ارتاکشترا چهارم	اردشیر	-	-	اسمش به یونانی بی سوس بود. پس از قتل داریاوش اسم سلطنت برخود بست اما کامیاب نشد و بدست اسکندر مقتول گردید.

از جدول فوق گمان می رود که مورخین ایران اسمای پادشاهان هخامنشی را با سلاطین قصص که در ایران معروف بودند یکی دانسته و اشتباهاً اسم چند نفر پادشاه را یک نفر پنداشته اند و بعضی مورخین گفته اند که سلاله هخامنشی درحقیقت خانواده کیان میباشند اختلاف و اشتباه در اسم و مدت سلطنت می باشد و بر این قیاس چیش پایش را کیقباد و کمبوجیا را کیکاوس و کورش را کیخسرو و ارتاکشترا را اردشیر دانسته اند. اگر فرض بکنیم که این قیاس صحت دارد جدول اسمای سلاطین کیان چنین می شود.

سلاطین کیان	مدت سلطنت	سلاطین هخامنش
(۱) کیقباد از نسل منوچهر	۱۰۰ سال	مرداز چیش پاپش اول و دوم
(۲) کیکاوس نبیره کیقباد	۱۵۰ "	کمبوجیای اول و دوم و سیوم و چهارم
(۳) کیخسرو نبیره کیکاوس	۶۰ "	کورش اول و دوم و سیوم
(۴) لهراسپ از نسل کیقباد	۱۲۰ "	
(۵) گشتاسب ابن لهراسپ	۱۲۰ "	
(۶) اردشیر دراز دست نبیره گشتاسپ	۱۱۰ "	اردشیر اول و دوم و سیوم و چهارم
(۷) همای	۳۰ "	
(۸) داراب	۱۲ "	داریاوش اول و دوم و سیوم
(۹) دارا	۱۴	
	۷۱۶	

لهراسب و گشتاسب دویست چهل سال سلطنت کرده اند و در جدول سلاطین هخامنش هم اسم انها یا شخصیکه برا وگمان هم اسمی برود نداریم - بلی - پدر داریاوش وستاسپا یا گشتاسپ نام داشت اما او سلطنت نکرد - وغیر از او چند نفر دیگر از شهزادگان هخامنشی گشتاسپ نام داشتند در باختر حکومت کرده اند - پس میتوان گفت که خانواده کیان یک خانواده جداگانه بود که در باختر پادشاهی کرده اند و ابداً ربطی به سلاله هخامنش ندارند و مورخین ایران بعضی از انها را با برخی از هخامنشیان مخلوط کرده اند و هرگاه به اشتقاق الفاظ نگاه بکنیم غیر از اسم ارتاکشترا و داریاوش اسمای دیگر از کیان و هخامنشیان باهم مربوط نمی شوند - چون کیقباد که مرکب است از کوی " کواتا و چیش پایش چنانکه مذکور شد از چیش " پا " اش و کمبوجیا از کب یا کنبو " اجی یا جیا و کیکاوس از کوی " اسا و کیخسرو از کوی " هو " سروا که در سنسکرت کوی " سو " شروا میشود و کورش از کور و مشتق گشته - کوی اُسا و هوسروا (کیخسرو) از نام های بسیا قدیم آریای ایران و هند می باشند - وعلاوه براین نام آباء و فرزندان هر دو خانواده باهم ربط ندارند برای توضیح

نسب داریادش اول و پدرش را با فرزندان او که قبل از این مذکور شد تکرار می کنیم و با لهراسب و گشتاسپ تطبیق می نمائیم.

وستاسپا یا گشتاسب هخامنشی

دختران — ارتافرنا — آتاتس — ارتانس — داریادش اول

(فرزندان داریادش اول:)

ارساتس — اخرکوتاس — ارساما — آریومردوس — ارته زسترا — ماز ستش — هخامنش — گشتاسب — خشایارشا — آریومگنس — اتابزنس

(فرزندان خشایارشا:)

پشوتن

رودوگون — امی تس — ارتاریوس — اردشیر یا ارتاکشترا — گشتاسپ — داریادش

خشایارشا

لهراسپ شاهنامه که در اوستا اروت اسپا مذکور شده

فرزندان دیگر — زایری و یری یا زریر — کتایون یا هوتاوسه — وستاسپا یا گشتاسپ

(۱) پشوتنو
(۲) فرشم ورته
(۳) فرشوکرا
(۴) آتهرونو یا آذردن
(۵) آتهریاته یا آذرباد
(۶) آتهرداتا یا آذرداد
(۷) آتهرچترا یا آذرچهر
(۸) آتهرورنه
(۹) آتهرسوه
(۱۰) آتهرزنتو یا آذرزاد
(۱۱) آتهردایمن هو
(۱۲) هوشیاوتنه
(۱۳) بشش یا وتنه یا پشوتن
(۱۴) اسپنته داتا یا اسفندیار
(۱۵) خوارزم
(۱۶) ارتاکشترا یا اردشیر
(۱۷) ناوترا یا نوذر
(۱۸) ششیردیه
(۲) دختران به آفرید و همای

اسپنته داتا یا اسفندیار

متهردترسا — آته رودترسا — وشش آذر — آذرافروز — مهرنوش — ارتاکشترا

همای یا بهمن اردشیر

همای چهرآزاد — داراب — دارای سیوم

پس مفهوم شد که بین داریوش پسر گشتاسپ و گشتاسپ پسر لهراسپ در اسمای آباء و اولاد و ایام سلطنت هیچ نسبتی نیست. گشتاسپی که هم عصر زردشت بود پسر لهراسپ با اردت اسپا است و از نسل نوذر بوده و داریاوش پسر گشتاسپ از دودهٔ هخامنش می باشد. سلطنت گشتاسپ ابن لهراسب در باختر و پای تخت او بلخ بود. داریوش مرکزش در شوش و استخر و بر تمام مغرب آسیا از حدود البانیا الی رود سند و از جیحون تا بحر هند فرمانروائی می کرد. زبانیکه گشتاسپ به آن تکلم می نمود نمونه اش در گاتها است و زبان داریوش در کتیبه های بهستون و تخت جمشید منقور است و هر دو زبان مذکور اگر چه فرع یک اصل و شاخ یک درخت می باشند اما زبان واحد نیستند. جنگ گشتاسپ با ارجاسب در توران یا با ترکان واقع شد و نزاع داریوش در داخله مملکت و پس از آن در اقلیم اروپ اتفاق افتاد. داریوش سی و شش سال سلطنت کرد و گشتاسپ بموجب مورخین ایران یکصد و بیست سال حکومت نمود. فردوسی در شاهنامه می فرماید که گشتاسپ از پدر رنجیده به روم رفت و در انجا کتایون نام دختر قیصر را بزنی گرفت و بواسطه برادرش زریر با پدر صلح کرده به ایران برگشت. پدر منزوی شد و تاج و تخت را به او سپرد. چهرس نام شخصی از اهل جزیره متی لن همین حکایت را از زبان ایرانیان العصر نوع دیگر روایت کرده میگوید زریر نام شخصی که برادر حقیقی گشتاسپ پادشاه مید بود بر عراق و اذربائجان فرمانروائی داشت اسم پدر انها افرودیت و مادرشان ادونس بود. و در شمال رود تنایس که حد آذربائجان می شد بر مراتس پادشاهی بنام امرتس (خوش مرد) سلطنت می کرد. و او دختری داشت بنام اُداتس (به آفرید) اُداتس در خواب زریر را مشاهده کرد و فریفته گشت و هم چنان زریر اُداتس را بخواب دیده عاشق جمال او شد. اُداتس زیباترین زنان آسیا بود. زریر نیز در حسن و شجاعت نظیر نداشت چون از مکان معشوقه مطلع گشت. کس نزد پدرش فرستاده خواهش وصلت نمود. اما امرتس نمیخواست دخترش را به شخص اجنبی بدهد. لهذا عذر آورد و از وصلت انکار نمود. و بموجب رسم از زمان مجلسی منعقد ساخت. و جوانان قومش را بار داده. اُداتس را در انجا خواست. و گفت یکی از انها را که پسند

خواطرش بشود. به شوهری انتخاب بکند. و نشان انتخاب جامی از طلا پر از می ارغوانی دست او داد که به آن کس بدهد. اوداتس نگاهی به اطراف انداخت و محبوب خود را در آن مجلس نیافته بدون انتخاب به قصر خود مراجعت نمود. و یکی از محرمانش را نزد زریر فرستاد که آمده او را ببرد. زریر به لباس ترکان به آن مملکت رفت و هنگام شب داخل قصر شاهی شده و محبوبه خود را پوشیده از انجا بیرون آورد و به وطن خود برگشت. راوی این حکایت چهرس یکی از ندمای اسکندر و مورخ معتبری است رجوع شود به (RELIGIONS AND CUSTOMS OF PERSIAN BY DR. A. RAPP.)

و میگوید افسانه عشق زریر و اوداتس منظوم و نزد ایرانیان مرغوب بود و هر کس میدانست و همه کس به ترانه دلکش میخواند و تصویر این دو نفر در قصر شاهی و در خانه های مردم و معبد کشیده بودند و اکثر از اعیان اسم دخترشان را اوداتس می گذاشتند. این گونه رسم تاکنون در ایران باقی است و اگرچه زریر و به آفرید از یاد رفته اند اما جای انها تصویر خسرو و فرهاد و شیرین و رستم و اسفندیار وغیره روی دیوار حمام ها در همه شهرهای ایران دیده میشود. مثنوی فرهاد و شیرین معروف است و هر کس در ایران که شوق به افسانه و موسیقی داشته باشد بذوق تمام انرا میخواند. و اما حکایت زریر و اوداتس را چنانکه مذکور شد فردوسی علیه الرحمه به گشتاسپ نسبت داده و آذربایجان شمال را که اکنون ولایت باکو به میباشد روم پنداشته. همای چنانکه در جدول فوق ذکر شد اسم چند نفر از شاهزاده خانم ها میباشد. از جمله دختر گشتاسپ میباشد و زنی را که اردشیر بهمن تزویج نمود همای نام داشت و دختر او نیز همای چهرزاد نامیده میشد. مانند اتوسه که اسم چندین نفر از شهزادگان و بانوان دوده هخامنشیان بوده. پس ممکن است که مورخین بسبب هم اسمی دختر بهمن را زن او پنداشته اند و چونکه بنا بر مورخین یونان اردشیر ثانی دختر خود اتوسه را بزنی گرفته بود. اردشیر را با بهمن یکنفر دانسته اند.

جدول اسامی سلاطین هخامنشیان را تا نام خشایارشا نگارنده از تاریخ هیرودوتس اخذ کرده مورخ مذکور در ضمن احوالات آن پادشاه از زبان او نسبتش را چنین بیان می کند.

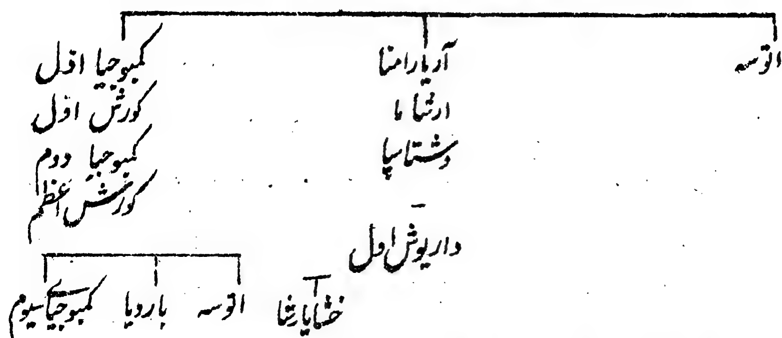
«خشایارشا ابن دارپوش ابن وستاسپا ابن ارشاما ابن آریارامنا ابن چیش پاش ابن کورش

ابن کمبوجیا ابن چائش پایش ابن ہخامنش"

اما داریوش اول در کتیبۂ بہستون نسب خود را چنین فرموده

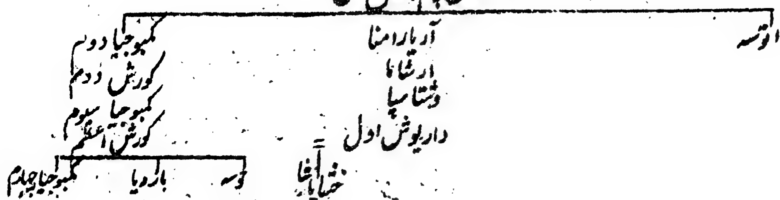
"منا پتا وشتا سپا وشتاسپہ پاپتا ارشاما ارشامہ پاپتا آریارامنا آریارامنہ پاپتا چش پیش چش پایش پتا ہخامنش" یعنی پدرم وشتاسپ بود و پدر وشتاسپ ارسام و پدر ارسام آریارام و پدر آریارام ہخامنش می شد،" ازاین جہت بسیاری از مورخین فرنگستان گمان کرده که ہیرودوتس در اسم کورش وکمبوجیا و چیش پیش اول بہ غلط رفتہ و اسمای مذکور را از اجداد کورش گفتہ اند۔ و شجرہ نسب داریوش و کورش اعظم را چنین دانستہ اند۔

چیش پایش از دودہ ہخامنش



واما بموجب ہیرودوتس باید چنین بشود۔

چیش پایش اول



بعقیدهٔ نگارنده اگر داریوش چند نفر از اجداد خود را بالاتر چیش پیش ثانی بیان نکرده اسم جد علیان را مذکور ساخته دلیلی بر نبودن انها نمیشود. چنانکه اکثر دیده شده که در عشایر اسم اجدادی را بیان میکنند که شهرت داشتند و بسا اوقات بعضی از اجداد را ذکر می کنند بعضی را نمی کنند.

شهزادگان و بزرگان دوره هخامنشی

از ادبیات عصر هخامنشیان بجز چند کتیبه و اسم بعضی از بزرگان تصنیفی در دست نداریم و از این جهت لغات از زمان محدود میباشند و چونکه این کتاب علاوه بر تاریخ سیاسی تاریخ زبان و ادبیات ایران میباشد لهذا از نگاشتن مختصر احوالات بزرگان مقصود نگارنده افزودن معلومات سیاسی و ادبی ان دوره است. گمانم می رود هنوز حصه ئی از خزینه ادبیات العصر بصورت کتیبه زیر زمین خرابه های دشت مرغاب و استخر و جاهای دیگر در ایران و افغانستان و آسیای صغیر محبوس و مدفون و چشم براه یک نجات دهنده میباشند که مانند رالنسن از مسلمانان یا زردشتیان ایرانی یا دانشمندان خارجه صاحب همتی پیدا شده انانرا از قعر گمنامی بیرون در آورد و بدنیا معرفی نماید و منت بزرگ بر ادبیات باستان نهد. مع الاسف ملت ایران چه از مسلمان و زردشتی چه اشخاصیکه در وطن هستند و کسانیکه در هند و ممالک خارجه سکنا اختیار کرده اند تاکنون به این خیال نیافتاده اند که انجمنی تشکیل بدهند و سرمایهٔ جمع بکنند و از دولت امتیاز حراست و حفاظت و کاوش و تعمیر باقیات الصالحات آثار بزرگترین قهرمانان ایران که در مرغاب و استخر به خواب ابدی رفته اند تحصیل کنند. از جمله مشهد مادر سلیمان است که در حقیقت قبر کورش یا بگفته علامه اشپگل قبر والده اش یا فرض بکنیم مدفن یکی از بزرگان العصر است انچه اندرون قبر بود زمانه جفا کار هبا منثورا نمود و انچه از آثار در خارج مانده هم وطنان کم مهربان گذاشته اند که نابود بشود و شایسته این است که انجا را تعمیر کرده مرکز توجه اهل وطن و ملل خارجه نمایند اینگونه اقدامات ملت فرسوده را حس تازه و نشاط بی اندازه می بخشند عزت نفس میدهد و بزرگی انانرا در نظر شان مجسم مینماید. حوصله شان را بلند و همت

شان را عالی میکند۔ احوالات اشخاصیکه ذکر خواهند شد از ترجمه کتب یونانی اخذ شده. وچنانکه طالب بودم بسبب عدم فرصت وقلت معلومات نتوانستم تفصیل بدهم۔ از بعضی جز اسم ذکری نشده و اشتقاق ومعنی ان اسما بعضی از روی تحقیق و برخی تقلیداً از ملحقات تاریخ هیرودوتس می باشد که علامه جارج رالنسن ترجمه و اضافه کرده و قابل تنقید است اگر فاضلی نقضی بیابد از صحت و تفصیل انها نگارنده را آگاه بکند خلقی به ادبیات ایران و مرحمتی به این حقیر نموده است که باکمال امتنان در طبع ثانی درج خواهم نمود۔

ارتاباز

اسم چند نفر از بزرگان معروف ایران است۔ از جمله ارتاباز نام در عهد خشایارشا ابن داریوش اول به ریاست قشون پارتیا (خراسان) در رکاب پادشاه مذکور به اقلیم اروپ رفت وچون خشایارشا پس از تسخیر اتهنز فتح باقی بلاد یونان را ناتمام گذاشته بسبب شکست قشون بحر به سارد یس مراجعت کرد و از جانب خود شوهر خواهرش مردان را بر تمام قشون ایران خاک یونان ریاست داد ارتاباز به فرماندهی قشون خود باقی ماند۔ و در جنگ پلاتا که نتیجه ان یونانیان را استقلال تام بخشید شریک شده به مردان رای داد که در حالت دفاع بماند و بگذارد حمله از جانب دشمن آغاز بشود اما بسبب قلت آذوقه وجسارت شخصی مردان به صوابدید اوعمل نکرده بر قشون یونان حمله آورد و شکست خورده مقتول گردید۔ ارتاباز پس از او از میدان جنگ رو برتافته با چهل هزار نفر سپاه به تهسلی و از انجا به مقدونیه و تراکیا رجعت راجاری داشته به آسیا برگشت۔ در سلطنت اردشیر دوم ارتاباز نام سرداری بود۔ و در عهد اردشیر سیوم نیز بوده بر دولت عاصی گشت و بعد اطاعت اختیار نمود و در سلطنت داریوش سیوم در جنگ اربلا حاضر بود۔ پس از قتل و شکست پادشاه مذکور خود با پسرش تسلیم اسکندر گشت۔ و اسکندر نظر بر قابلیت و اعتمادیکه بر او داشت به حکومت باختریا خراسان او را منصوب نمود۔ لفظ ارتاباز مرکب است از ارتا که در اوستا اشا و در سنسکرت رتا تلفظ میشود × باز در سنسکرت بقول رالنسن بیج و معنی ترکیبی کلمه مذکور ”صداقت پرست،، است۔

بزبان اوستا (اشاوازدیه) خوانده می شود.

ارتبان

برادر داریوش اول و شیر و معتمد مخصوص خشایارشا بود. بقول هیرودوتس داریوش را از حمله بر ملک اسکیت منع کرد. و چون خشایارشا عازم تسخیر یونان شد و دران خصوص با سرداران کشور کنکاش نمود. مردان اظهار کرد که یونانیان ملت ضعیف هستند و علاوه بران با همدیگر اختلاف و عناد دارند شکست انان آسان است برخلاف او ارتبان تعریف و تمجید از یونانیان کرده پیشین گوئی کرد که حمله ایران بران ملک به شکست قشون ایران منتج خواهد شد پادشاه رای مردان را اختیار کرد و بجای خود ارتبان را در پای تخت نایب السلطنه قرار داد. ارتبان دوم رئیس قشون مستحفظ پادشاه و بعضے گمان می کنند پسر ارتبان اول است برخی او را پسر ارتاپیرش گفته اند. در ۴۶۵ سنه خشایارشا را به خدعه مقتول نمود. بروایت ارسطو اولاً پسر پادشاه داریوش نام را کشته از ترس انتقام به قتل پادشاه اقدام نمود اما بموجب کتی سیاس مورخ یونان که مدتی در دربار ایران مستخدم بود تخت خشایارشا را کشته بمردم اظهار کرد که قاتل او داریوش است و ارتاکشترا پسر دیگر پادشاه را تحریص نمود که خون پدر را از او بخواهد. لهذا ارتاکشترا برادرش را بکشت. بعضی از مورخین که خواسته اند سلاطین هخامنشی را از طبقه کیان بشمارند. ارتبان را رستم و خشایارشا را اسفندیار تاویل نموده اند و جز قیاس دلیلی برین عقیده ندارند در اوائل سلطنت اردشیر دراز دست ارتبان چنان برامور سلطنت حادی شده بود که بعضے او را از سلاطین هخامنشی محسوب داشته سلطنت او را هفت ماه گفته اند. چون اردشیر از حقیقت قتل پدرش ملتفت شد. با اینکه خود را بر تخت سلطنت نیک مسلط یافت ارتبان را مع پسرش بقتل رسانید. لفظ ارتبان از (ارتا × پاونا) ترکیب می یابد و معنی ان دارند یا حامی صداقت است.

اسم بزرگان چنانکه درزبان یونانی تلفظ شده		فرس قدیم	فارسی جدید	تفصیل
۱ اراسپس	ARASPES	آریاسپا	آریاسپ	از آریا× اسپا یعنی دارنده اسپ نیک درسنسکرت آریاشوا یکی از سرداران عهد کورش اعظم از اهل مید و برپانتیا رئیس بود
۲ آریابگنس	ARIABIGNES	آریابگا	-	اوستا آریابگها سنسکرت آریا× بهگا یابهجا یعنی (پرستنده) ایزد آریائی. پسر داریوش اول درجنگ یونان بردسته ئی از سفاین ایران امیرالبحر بود.
۳ آریکس	ARIACES	آریاک	آریائی	اسم یکی از سرداران ایران است
۴ آریز	ARIAES	آریا	آریا	درجنگ کوناکزا از جانب کورش ثانی فرمانده قشون ایران بود پس ازقتل شاهزاده مذکور به اردشیر اطاعت کرد.
۵ آریارمنس	ARIARAM-NES	آریارمنا	-	از (آریا × رامنا) اسم جد اعلای داریوش اول است.
۶ آریارتس	ARIARATHES	آریارتها	دارنده ارابهٔ عالی	اسم چندین نفر از پادشاهان کپودوشیا (آسیای صغیر) که ذکرشان بعد خواهد شد.
۷ اریمزس	ARIMAZES	آریامز	-	سنسکریت (آریا× مها) یعنی آریای بزرگ اسم یکی ازشهزادگان سغد که با اسکندر مقاومت سخت نمود و چون در انجام به اطاعت و تسلیم مجبور شد اسکندر او را

					باخویشان و پیروانش باکمال قساوت مصلوب و مقتول نمود.
۸	آریومردوس	ARIOMURDUS	آریامرتیا	آریامرد	پسر داریوش اول - در حمله بر یونان یکی از سرداران لشکر خشایارشا بود.
۹	اریزانتی	ARIZANTI	آریازنتو	آریازاد	کلمهٔ ثانی در قبائل افغان زے خوانده میشود چون یوسف زے وغیره اسم یکی از عشایر مید.
۱۰	اریوبرزنس	ARIOBARZA-NES	آریابرزنا	آریابرز	در اوستا (آریا × بَرِزا) و در سنسکرت (آریا × برها) بمعنی آریای قوی یکی از سرداران داریوش سیوم نخستین مرتبه در کوهستان لرستان با پانزده هزار نفر با اسکندر جنگ کرده و دو باره نزدیک به استخر مقاومت سخت نمود و مقتول گردید.
۱۱	اریمسپس	ARIMASPES	ارم اسپا	آرام اسپ	یکی از دوستان زردشت بود.
۱۲	ارستازنس	ARISTAZANES	استازنا	-	در سنسکرت (رش × جنا) بمعنی جلیل زاده یکی از اعیان ایران نزد اردشیر سیوم عزیز بود.
۱۳	ارشاکس	ARSACES	ارشاکا	اشک	از ارشا در سنسکرت ارشیا (ARSHYA) بمعنی عالی [illegible] اسم چند نفر از شهزادگان ایران بود از جمله شهزاده ارشاک که ملقب به اردشیر دوم شد و نیز ارشاک پسر اردشیر سیوم که سه سال سلطنت کرده بدست خواجه سرا بگاوش

					مسموم و مقتول گردید.
۱۴	ارشامنس	ARSAMENES	ارشامنش	عالی‌منش	پسر داریوش اول و سردار لشکر خشایارشا بود
۱۵	ارساس	ARSAMES	ارشاما	عالی	از (ارشا × به الحاق. ما.) چند نفر از شهزادگان ایران. از جمله جد داریوش اول. و پسر اردشیر دوم که به اشاره برادرش کشته گردید و یکی از پسران داریوش اول از بطن ارتس توته بنت کورش اعظم که در جنگ یونان بر دسته قشون عرب و حبش فرمانده بود و حاکم سیلشیا (در آسیای صغیر) که به اسکندر اطاعت کرد.
۱۶	اریومترس	ARIOMITHRES	آریامتهرا	اریامهر	بمعنی دوست آریا. یکی از سرداران ایران که در جنگ گرانی کوس با دو هزار نفر ایرانی در مقابله سپاه مقدونیه مقتول گردید.
۱۷	اکی‌منس	ACHAEMENES	هخامنش	هخامنش	از (هخا + منش) در سنسکرت (سکها + مَنَس) هخا یا سکها بمعنی دوست + منس = دل. جد اعلای سلاطین هخامنشی و اسم پسر داریوش اول.
۱۸	ارته‌بردس	ARTABARDES	ارتاوردیا	-	اوستا (اشا + وَرِتو) و سنسکرت (رِتا + وِرتنا) بمعنی معروف در صداقت اسم یکی از سرداران ایران است.
۱۹	ارششز	ARSES	ارشا	-	
۲۰	ارستیز	ARSITES	.	-	در سنسکرت رِشِش
۲۱	ارتابازنس	ARTABOZA-NES	ارتابازنا	-	اسم پسر بزرگ داریوش اول از بطن دختر گبروا

۲۲		ARTACHAES	-	-	شاید از (ارتا + بخا) ترکیب شده باشد یکی از سرداران قشون خشایارشا به طول قامت معروف بود.
۲۳	ارتیوس	ARTAEUS	ارتاوش	ارد	درعربی (صدیق) میشود
۲۴	ارته منس	ARTAMENES	ارتامنش	اردمنش	معنی آن راستی منش.
۱۵	ارته پتس	ARTAPATES	ارتاپاتا	-	" حامی صداقت.
۲۶	ارتکمس	ARTHOCHMES	ارتخمه	-	از قوی + نسل) یکی از سرداران ایران است
۲۷	اتونس	ARTHONIS	-	-	مونث این لفظ در اوستا (اشاوی) است
۲۸	ارتکزرس	ARTOXARES	ارتکشترا	-	
۲۹	ارته فرنز	ARTAPHER-NES	ارتافرنا	-	یعنی حامی صداقت. اسم پسر گشتاسب که حاکم ساردیس (آسیای صغیر) بود و پسرش نیز ارته فرنا اسم داشت همراه داتس در جنگ مراتن شریک شد.
۳۰	ارتمبرس	ARTEMBA-RES	ارتمبرا	-	یعنی حامل صداقت یکی از سرداران مید و همعصر کورش اعظم.
۳۱	ارته ینتس	ARTAYNTES	ارتاونتا	اردوند	دختر ماز ستس ابن داریوش اول به داریوش ابن خشایارشا تزویج شد. بقول هیرودتس خشایارشا بر شهزاده خانم مذکور که عروس و برادرزاده اش میشد تعلق ناجائز بهم رسانید و چون استرس زنش بهمان مطلع گشت با مادر ارته ونتا دل بدکرده داورا

					بہ حیلہ بدست آوردہ باکمال بے رحمی مثلہ نمود یعنی فرمان داد دماغ وگوش وپستانش را بریدند. مازستس شوہر ان زن بے گناہ ازاین کردار بر پادشاہ عاصی گشت اما درجنگ بادوپسرانش مقتول گردید ونیز ارتہ ونتا اسم یکی از سرداران ایران است کہ درجنگ مکالہ امیر البحر بود. وازیونانیان شکست یافت
۳۱	اتیکتس	ARTAYCTES	-	رہت گو	ازارتا + سنسکرت اکتا بمعنی راست + گوئندہ ازجانب خشایارشا حاکم سکتوس بود بسبب ظلم وتعدی اہل آتنز اورا گرفتہ بدار آویختند.
۳۱	ارتہ سیرس	ARTASYRAS	-	-	بقول راولنسن از (ارتہ + سورا) کہ در سنسکرت (رتا + سوریا) میشود ترکیب یافتہ علامہ مذکور سورا را بمعنی خورشید گرفتہ اما این گفتہ استوار نمباشد چونکہ (سوریا یا سورا) دراوستا (ہورا) در فرس قدیم باید (اورا) باشد کہ در فارسی جدید (خور) تلفظ بشود. نام یکی از بزرگان عصر باردیاے غاصب است.
۳۲	اسپہ مترس	ASPAMITR-AS	اسپا تہرا	مہراسب	درسنسکرت (اشوا + مترا) یعنی دوست اسپ

					اسم یکی از خواجه سراهای شاهی و منظور نظر خشایارشا که نمک حرامی نمود در برانداختن پادشاه مذکور با ارتبانوس همداستان شد.
۳۳	اردومنس	ARDOMENES	اردومنس	-	یکی از هفت بزرگان ایران که داریوش اول را در برانداختن گومتای غاصب یاری نمود.
۳۴	اسپه تینس	ASPATHINES	اسپاچنا	-	هیرودوتس صاحب این اسم را نیز یکی از هفت بزرگان معین داریوش کرده.
۳۵	ارتی بیوس	ARTIBYUS	-	-	یکی از سرداران ایران است که به امر داریوش بر جزیرهٔ قبرس لشکر کشید در این جنگ اتفاقی که سبب شگفت دوست و دشمن شد اینکه چون دشمنان ارتی بیوس را احاطه کردند اسبش بر دو پا ایستاده مدافعه مینمود و حمله آوران را دفع میداد در انجام اسب و سوار هر دو دلیرانه کشته شدند.
۳۶	اریندز	ARYANDES	-	-	یکی از سرداران ایران که از جانب کمبوجیا ابن کورش اعظم حاکم مصر بود و در عهد داریوش اول خواست با او برابری بکند و مقتول گردید.

۳۷ اتوسه	ATOSSA	اتاوسه	-	اسم چند از شاهزاده خانم های دوده هخامنش است. اشتقاق این اسم باید با تاوسه که در شاهنامه طوس ذکر شده یکی باشد از معروفترین صاحبان این اسم اتوسه بنت چالیش پس داتوسه بنت کورش اعظم بانوی بانوان ایران است که والده خشایارشا و زن داریوش اول می شد و بر هر دو پادشاهان مذکور نفوذ تام داشت داریوش اورا بسیار محترم میداشت و باوجود داشتن اولاد بزرگتر از زن دیگر فرزند اتوسه را به جانشینی خود انتخاب نمود. اتوسه نیز دختر اردشیر دوم و خواهر و زن اردشیر سیوم بود. این اسم در اوستا (هوتاوسه) مذکور شده و معلوم میشود از اسمای بسیار قدیم آریای ایران است ترکیب آن از (هو+تاوسه) میشود.
۳۸ ازونکس	AZONAX	-	-	بقول پلینی شخصی است که زردشت را علم ماجک (حکمت یا شعبده) یاد داد خدا می داند این کدام زردشت بوده
۳۹ ارتگرسز	ARTAGUSES	-	-	یکی از سرداران اردشیر دوم که در جنگ

					کوناکزا بدست کورش ثانی مقتول گردید
٤٠	ازنس	AZANES	-	خوش مرد	درسنسکرت (سو+جنا) نام یکی از سرداران ایران است.
٤٠	ارتکزا	ARTOXA	ارتخشا	-	نام یکی از بزرگان ایران از اولاد آتانیس که دراوایل عهد پادشاهان سلوکید بر ارمینا استیلا یافت و تگرانس پادشاه معروف ارمینا یکی از جانشینان او بوده
٤١	اترودتیس	ATRODATES	اتهرواتا	آذرداد	اسم یکی از بزرگان ایران.
٤٢	اترنیس	ATRINES	اتهرنیا	آذرین	
٤٣	اتروپتیس	ATROPATES	اتهرپاتا	آذربد	اوستا (اتهرا+پائیتی) وسنسکرت (اترا+پتی) یا (گنی پتی) اسم یکی از بزرگان که پس از انقراض دوده هخامنشی در ایام فترت بر آذربادگان استیلا یافته موسس سلطنت انجا شده و بسبب اسم او ولایت به اتروپتین یا آذربادگان معروف گشت.
٤٤	امسترس	AMESTRIS	-	-	دختر یا نبیره اتانس سردار معروف ایران به خشایارشا تزویج شده و مرتبه بانوی بانوان را داشت از بطن او پنج فرزند تولد یافتند نخستین داریوش دوم وسپتاسپا یا گشتاسپ سوم

					اردشیر (اول) چهارم دختر امی‌تس پنجم نیز دختر رودگونه - ملکه امسترس محبوب خشایارشا و پس از او بر پسرش اردشیر نفوذ تام داشت - عمر طولانی نمود -
۴۵	امی‌تس AMYTIS	-	-	بنت خشایارشا از بطن امسترس که با مگاباز پسر زپیروس تزویج شد.
۴۶	ارتاریوس ARTARIUS	-	-	پسر خشایارشا. بقول کتسیاس مادرش غیر از ملکه امسترس بود - در عهد برادرش اردشیر اول بر بابل حکمرانی می‌نمود
۴۷	ابروکوماس ABROCOMAS	-	-	پسر داریوش اول - از بطن فراتگونه (بنت ارتانس ابن وستاسپ برادرزاده داریوش) بود در جنگ ترماپله کشته گردید.
۴۸	انافس ANAPHAS	-	-	پسر اتانس یکی از سرداران خشایارشا که در جنگ یونان بر دسته فوج کیشان (CISSIANS) فرمانده بود
۴۹	ارتانس ARTANES	-	-	پسر وستاسپ و برادر داریوش اول است
۵۰	بگودرز BAGODARES BOQISTANES	بگادارش بگاستانا	-	یکی از همراهان بی‌سوس - چون سردار مذکور خواست داریوش را از میان بردارد و در آن خیانت با او همراه نشده ترک رفاقت نمود

۵۱	بگاوس	BAGAOS	بگاوش	-	بگا در اوستا بگها و در سنسکرت بهگا و در فارسی جدید باغ یا بغ تلفظ میشود یعنی ان ایزد است این کلمه باید لقب شده باشد که در ترکی آتابک گویند اسم پسر ارتن تس ابن مردانیوس - نیز اسم یا لقب چند نفر از خواجه سراهای شاهی از جمله وزیر اردشیر سیوم بود اقتدارش بجائی رسید که هیچ امری بدون مشوره ورای او صورت نمی گرفت - مادامیکه پادشاه و وزیر هم رای و متحد بودند مملکت آباد و دشمن خارجه ذلیل و مفسدین داخله مطیع بودند و چون پادشاه از وزیر بدگمان و وزیر از پادشاه خائف گشت امور مملکت مغشوش شده و در انجام وزیر پادشاه را مسموم کرد و پس از او جمیع فرزندان را به استثنای یک نفر به قتل رسانیده و ارشاک پسر کوچک پادشاه را که زنده گذاشته بود به سلطنت برداشت اما امور مملکت در قبضه اقتدار خود گذاشت - ارشاک پس از سه سال چون خواست استقلال پیدا بکند بگاوش

				او را نیز با فرزندانش کشته داریوش ابن ارشاما ابن استانس ابن داریوش ثانی را به پادشاهی برگیرند و پس از چندی از او نیز عاجز شده شربت زهر برای او مهیا ساخته بود اما پادشاه قبل از وقت ملتفت گشته امر داد بگاوش همان جام زهر را بنوشد. بگا نام یکی از اعیان نیز بوده که در نزد اسکندر عزیز بود. یکی از اسباب انقراض سلطنت هخامنشی قبلاً امرا و زنان و خواجه سراهای شاهی بود که اینها پادشاه در دست آنها سلطنت میکردند از زنان ملکه اتوسه و استرس و پریزاد و از خواجه سراها اسپامتهر ارجشا یارشا و ارتکشترا برادر یوشش ثانی و بگاوش برادر شیر سیوم دارشاک و داریوش سیوم تسلط داشتند. از امراء مردانیوس و ارتافرنادتری بازوارتا بازاقد ارتام پیدا کردند.
۵۲	بگوفنز BAGOPHANES	بگاپادنا	باغبان	حاکم بابل که با دولت خود خیانت کرده اسکندر را باکمال عزت و احترام پذیرائی نمود و فرمان داد از راهی که مرور میکرد

					مردم گل بر او ریختند و عود و بخورات بر آتشش سوزاندند.
٥٣	برز	BARES	.	-	امیر البحر ایران بود. این اسم BADRES هم گفته شده علامه رالنسن اورا به بدهرا (BADHRA) در سنسکرت بمعنی (بخت) تطبیق نموده.
٥٤	برگتس	BARGATES	-	-	یکی از ندمای گوماتای غاصب.
٥٥	میگابازوس	MEGABAZUS	بگابوشا یا بگابکشا	-	یکی از هفت سرداران ایران که در برانداختن گوماتا با داریوش شریک شدند.
٥٦	برزینس	BARSINES	-	برزین	بنت داریوش سیوم که اسکندر ترویج نمود و از بطن او پسری بنام هرکلز (هرکل) متولد گشت. چونکه پس از اسکندر حق وارث سلطنت می شد کاسندر نام سردار مقدونیه او را با مادرش بکشت.
٥٥	برزنتس	BARSAENTES	بریزاونتا	برزمند	سنسکرت (برها + ونت) یکی از حکام ایران که پس از داریوش سیوم بر اسکندر عاصی شد.
٥٦	باتس	BATES	.	.	خواجه سرایکه از جانب داریوش سیوم بر غازه حاکم بود و چون اسکندر در صدد تسخیر آن برآمد با کمال جوانمردی مقاومت نمود و مدتی سپاه مقدونیه را در آنجا

					معطل کرد و تا آخرین نفس دست از کشش و کوشش باز نداشت لهذا چون در انجام گرفتار شد اسکندر فرمان داد او را به چرخ در شکنجه بسته در شهر گردانیدند و به این قساوت او را به قتل رسانیدند۔
۵۷	برزنتس	BARSANTES	-	-	شاید برزنتس باشد که فوق مذکور شد در قتل داریوش سیوم با بی سوس شریک بود و در زمان اسکندر به هند فرار کرد۔
۵۸	بی سوس	BESUS	-	-	حاکم باختر پس از جنگ اربلا به هوس سلطنت افتاده به بیعت چند نفر از ارکان دولت غفلتاً پادشاه را گرفتار کرده و همراه خود محبوس به باختر میبرد که در بین راه شنیدند قشون اسکندر در تعاقب قریب رسیده اند مجبوراً پادشاه را کشته با مردم بقیة السیف به باختر فرار نمود داریوش سیوم را شاه حسین صفوی و بی سوس را به اشرف افغان میتوان تطبیق کرد پس از قتل پادشاه بر خود لقب اردشیر چهارم نهاد اما خیری ندید و اسکندر او را مهلت نداد که مزه سلطنت را بچشد در

					تعاقب بدست آورده به بدترین شکلی به قتل رسانید بعضی گویند او را حواله اکشترا ... داریوش ... معدومش ساخت
۵۹	بوگس	BOGES	-	-	یکی از جوانمردان ایران که خود را در آتش انداخت تا بدشمن تسلیم نگشت
۶۰	بوبارز	BUBARES	.	.	یکی از سرداران ایران ... داریوش اول برای تفتیش حال سفرا (ایرانی) (که به مقدونیه رفته مفقود و در حقیقت کشته شده بودند) مامور شد و اسکندر اول که جد اعلی اسکندر کبیر و مرتکب قتل سفرا شده بود از ترس انتقام خواهر خود را به بوبارس تزویج کرده به تحفه و هدایا اورا ممنون ساخت. گویا این وصلت رشته افسانه تزویج دارا بدختر فلیپ پدر اسکندر شده.
۶۱	بگاپاتس	BAGAPATES	پگاپاتا	باغبادیا باغبد	سنسکرت (بهگا + پتی) اوستا (بگها × پائتی) معنی الله حمایت شده ... اسم یکی از سرداران ایران است.
۶۲	بگاسکس	BAGASA-CES	.	.	از بگا + شکا - در سنسکرت (شک) بمعنی قوی است اسم یکی از سرداران است

۶۳ کتے‌نس CATENES	-	-	یکی از ایرانیان که بی‌سوس را گرفتار نمود	
۶۴ کوفس COPHES	-	-	یکی از پسران ارتبازوس.	
۶۵ کرنسپس CRANASPES	-		سنسکرت (کرن + اشوا) اوستا (کرسے + اسپا) فارسی باید (اسپ رد) بشود چونکه معنی لفظ مذکور دارنده اسپ کاری میشود اسم یکی از سرداران ایران است.	
۶۶ دادرسز DADERSES	داوارشش	-		
۶۷ داسپیا DANASPIA	-	-	اسم ملکه ایران است این لفظ در سنسکرت بقول علامه رالنس (دوم + اشوا) بمعنی رام کننده اسپ میشود.	
۶۸ داتمس DATAMES	-	-	شاید مقلوب ماه داد باشد	
۶۹ دیتز DATES	داتا	-	سنسکرت (دوی) بمعنی سخی است یکی از سرداران داریوش بود که همراه ارته فرنا بقولی با بیست هزار پیاده و ده هزار سوار به تنبیه یونانیان آتنز مامور شده در ماراتن از آنها شکست یافت	
۷۰ دیوکز DEIOCES	داکا	-	و در اوستا (داکا) در فارسی جدید ضحاک یکی از سلاطین مید است.	
۷۱ یوفراتیز EUPHRATES	اوفراتا	-	رود فرات بقول رالنس از (او + فراتا) که در سنسکرت (سو + پراتا) میشود و از (او + فرا + الحاق تا) ترکیب یافته بمعنی رودی است که بسیار...	
۷۲				

۷۳ گبریاس	GOBRYAS	گاوبَرُوَ	گاوابرو	(گاو بروا GAUBRUVA) این مردانیوس یکی سرداران عهد کورش اعظم و کمبوجیا و داریوش اول است که در برانداختن گوماتای غاصب به داریوش همراهی نمود و خواهر داریوش را تزویج کرده و از بطن او (مردانیوس ثانی) بوجود آمد. داریوش دختر خود (ارتازوسترا) را به این خواهرزاده عقد بست. خانواده گاوبروا از شهرا و بزرگان فارس بودند و از اعیان دربار شاهان هخامنشی می شدند. گاوبروا در آثار هخامنشیان بصورت نیزه بردار داریوش است. ترکیب این اسم از گاو + بروا بمعنی ابرو که در سنسکرت بهروست
۷۴ گومتس	GOMATES	گوماتا	گاوَوَند	در سنسکرت (گو + وند) بمعنی دارنده گاو. یکی از موبدان فارس که صورتا به بردیا ابن کورش شباهت داشت و در غیاب کمبوجیا موقع را غنیمت دانسته بادعای سلطنت برخواست.
۷۵ هارپاگوس	HARPAGAS	-	-	یکی از سرداران از دهاکا و کورش اعظم که ساحل آسیای صغیر را مفتوح نمود.

۷۶	هیدارنس	HYDARNES	ویدارنا	-	یکی از هفت بزرگان فارس که داریوش را در برانداختن گوماتای غاصب کمک نمودند. دو پسر داشت (سی سانس) و (ویدارنای) ثانی. از نسل او بقول استرابو شاهان ارمنیا ظهور کردند که از زمان داریوش الی انیوکوس (سلوکید) سلطنت نمودند.
۷۷	هاوستانس	HAUSTANES	-	-	این اسم بطور مختلف مورخین ذکر کرده اند. پلینی اُستهانس و هیرودوتس هستانس و آریان هستنس گفته. اگر استانس را صحیح بگیریم فارسی قدیم آن (اُتنو) میشود یعنی (خوش تن) اسم پسر گشتاسپ و برادر داریوش اول است.
۷۸	هیمیس	HYMEAS	-	-	در اوستا یما و در سنسکرت یما میشود و در فارسی جدید جم که معروف به جمشید است
۷۹	هستکمس	HYSTAECH-MES	-	-	از هس (نامعلوم) و تخمه بمعنی زاده
۸۰	هستاپس	HYSTASPES	وستاسپا	گشتاسپ	اسم پدر داریوش و نیز اسم چندی نفر از شاهزادگان ایران از جمله گشتاسپ ابن داریوش اول و گشتاسپ ابن خشایارشای میباشند. و نیز اسم پادشاهیکه در اوستا مذکور شده

۸۱	انتهافرس انتافرس	INTAPHRES INTAPHER-NES	ویدافر	-	یکی از هفت بزرگان ایران که بشرکت داریوش گوماتا را بقتل رسانیدند-
۸۲	اتهامترس	ITHAMITRES	وثامتهرا	کده+مهر	نام یکی از سرداران ایران است
۸۳	ماوتس	MADATES	-	ماه داد	
۸۴	ماگوس	MAGAEUS	ماگوش	مجوس	
۸۵	ماگی	MAGI	"	مغ	لقب موبدان ایران- مورخین یونان گفته اند که در عصر هخامنشیان در امور دین و سیاست نفوذ زیاد داشتند و به تقویت و تائید انها پادشاه بر تخت سلطنت می نشست آتش را قبله می شمردند و احترام مخصوص میگذاشتند- اصول دین شان بر دوئی بودیعنی معتقد بودند که در کائنات دو قوه می باشند که سبب خلق عالم شده اند یکی فاعل نیکی و دیگری علت بدی- در علوم ریاضی و فلسفه و اختر شناسی منیک مطلع بودند- لفظ مغ عموماً بر علمای العصر اطلاق می شد- برای تفصیل رجوع بشود به تاریخ هیرودوتس تصنیف استرابو و پرافیری و پلوتارخ و پلینی وکتے سیاس وغیره
۸۶	ماندانه	MANDANE	ماندانا	ماندان	یا فرنگیس (شاهنامه) بنت ازی دها کا به کمبوجیا تزویج شد و از بطن او کورش اعظم

					به وجود آمد.
۸۷	مردانیوس	MARDANIUS	مردانا	مردان	ابن کاوبروا ابن مردانا - یکی از بزرگ‌زادگان فارس داماد و خواهرزاده داریوش اول و رکن اعظم دربار خشایارشا در سیاست و جلادت و تهور معروف بود. در بلقان جنگ‌های مردانه کرد تا در انجام بسبب تهور در جنگ پلاته مقتول گردید
۸۸	مردنتس	MARDONTES	-		
۸۹	مازستس	MASISTES	ماتهستا	مهتر	اوستا (مازستا) و سنسکرت (مهستا) پسر داریوش اول از بطن آتوسه بنت کورش اعظم
۹۰	مازکس	MAZAOES	-	-	از مس یا در سنسکرت مهت بمعنی بزرگ
۹۱	میگابتس	MEGABATES	بگاپاتا	بغبد یا به بد	یکی از سرداران ایران است.
۹۲	میگادوستس	MEGADOSTES	بگاداوستا	به دوست	
۹۳	میگاپانوس	MEGAPANUS	بگاپاونا	بغبان	
۹۴	میگسدرس	MEGASDRAS	-	-	بقول رالنسن مطابق است با بگاچترا (فرس قدیم) یعنی نژاده ایزدان.
۹۵	میردیتس	MEHREDATES	متهراداتا	مهرداد	اسم چندین نفر از شاهزادگان سلاطین ایران و آسیای صغیر است.
۹۶	متهرینز	MITHRINES	-	-	از لفظ متهرا (فارسی - مهر) ترکیب یافته.
۹۷	متهراوستس	MITHRAUS-TES	-	-	متهرا + اوس (در زبان اوستا بمعنی پرستنده مهر)

۹۸	متهروبرزنیس MITHROBAR-ZINES	-	مهر برزین	
۹۹	متروبتس MITHROBATES	متهرپاتا	مهر بد	
۱۰۰	نه برزنس NABARZA-NES	-	نه برزان	یکی از سرداران عصر داریوش سیوم که در کشتن پادشاه مذکور با بی سوس همداستان گردید. و اسکندر گناه او را بخشید. پس معلوم میشود قتل بی سوس برای این نه بود که داریوش را کشت بلکه برای اینکه مدعی سلطنت شد.
۱۰۱	اورسز OARSES	اُرشا	آرش	از اد + ارشا بمعنی خوش مرد اسم حقیقی اردشیر درازدست
۱۰۲	اُکوس OCHUS	-	خوش خو	از (اُ + خ یا خو) اسم حقیقی اردشیر سیوم
۱۰۳	اُبرس OEBARES	اُوبَرا	خوشبار	از اُد در اوستا (هو) و در سنسکرت (سو) و در فارسی خوش + برا که در اوستا (بره) و در سنسکرت (بهر) اسم یکی از سرداران عهد کورش اعظم و نیز اسم میرآخور داریوش اول است.
۱۰۴	اودبزوس OEDBAZUS	هیابازوس	به بازو	بمعنی (قوی بازو) در سنسکرت نیز اسمهائیکه بمعنی قوی بازو و یا قوی دست یا خوش تن یا قوی تن باشند بسیار پیدا میشوند
۱۰۵	امنس OMANES	اُومنس	خوش دل	در سنسکرت (سو + منس)

۱۰۶	اومرتس	OMARTES	اومرتیا	خوش مرد	
۱۰۷	ازمزداتس	ORMAZDA-TES	اورمزداتا	اورمزدداد یاتند اهورد	اسم اصلی کورش اعظم که گویند اهورداتا یا اهورمزدداتا بوده است .
۱۰۸	اورمزدس	ORMAZDES	اورمزدا	هرمز	از اوستا اهورا + مزدا و سنسکریت یعنی (اشور + میدها)
۱۰۹	ارکزنیس	ORXINES			یا (اشورا + دیا + دا) یعنی زندگی دهنده بزرگ اسم سردار
۱۱۰	اتانس	OTANES	اُتنو	خوش تن	اسم یکی از هفت سرداران ایران که در برانداختن گوماتا با داریوش همدستان شدند و پسر گشتاسپ و برادر داریوش اول که بر ساحل آسیای صغیر حکمران شده قسطنطنیه را که آنزمان بی زنتیم میگفتند تسخیر کرد .
۱۱۱	اتاسپس	OTASPES	-		
۱۱۲	اکزاتیرس	OXATHRES	اُکشترا	نیک شاه	از اوستا (هو + کشترا) و سنسکرت (سو + کشترا) و فارسی جدید (خوش + شاه) اسم برادر داریوش سیوم است به اسکندر اطاعت کرد و نزد او بسیار محترم بود و نیز اسم یکی از سرداران ایران که هوا خواه اسکندر بود - شاید هر دو یکنفر باشند
۱۱۳	اروتز	OROCTES	-	ارد	یکی از سرداران ایران در عصر داریوش اول بر ساردیس که شهر حاکم نشین آسیای

				صغیر بود حکمرانی مینمود در ۵۲۱ ق م انتقال کرد.
۱۱۴ اُداتس	[illegible]ATES		خوش نهاد	دختر پادشاه هیراتس که در قفقاز یا آسیای صغیر حکمران بود در حسن نظیر خود در آنعصر نداشت. تعریف زاریدر (زریر) پادشاه مید را شنیده و او غائبانه عاشق گشت و هم چنین زریر آوازهٔ جمال او را شنیده مشتاق شد اما پدر اداتس این وصلت را خوش نداشته بنا بر رسم آنزمان مجلسی منعقد کرد و دخترش را اجازه داد که شوهر خود را انتخاب کند. زریر به تبدیل لباس دران مجلس آمده بود. اُداتس به چهرهٔ او نظر انداخته و معشوق خود را در میان انجماعت یافته ساغر شراب را که علامت انتخاب بود بدست او داد. این قصه به اندک اختلاف نقل مذکور شده چونکه افسانه بطرز مختلف بیان میشود تکرار آنرا لازم دانستم.
۱۱۵ اُرُنتس	ORONTAS	-	-	یکی از شاهزادگان ایران که در عهد اردشیر به تنبیه و تسخیر جزیره قبرس مامور شد
۱۱۶ اُرانتیس	ORANTIS	-	-	حاکم میشیا که در ۳۸۵ ق م بر اردشیر عاصی گشته

۱۱۷ اُکزیارتس	OXYARTES	-	-	یکی از امرای باختر که به اسکندر اطاعت کرد و اسکندر بر دخترش رخشان (روشنک) عاشق گشته تزویج نمود.
۱۱۸ اکزیداتس	OXYDATIS	-	-	یکی از ایرانیان که داریوش فرمان قتلش را داده بود و چون اسکندر اورا اسیر گرفت پس از چندی بحکومت مید منصوب نمود اما بسبب تمرّد ـ نخوت و ظلم اورا از حکومت معزول کرد.
۱۱۹ اُکزیترس	OXYTHRES	-	-	یکی از برادران ارتاباز.
۱۲۰ اُزینس	OZINES	-	-	یکی از ایرانیان که میخواست بر اسکندر عاصی بشود و بفرمان کراترس CARATERUS محبوس گشت.
۱۲۱ پریتاکنی	PARETACENI	-	-	شاید نام دهی آن کوهین یا کوهزاد بشود (در پشت ... بردنا ـ جنام)
۱۲۲ پسرگدا	PASARGADA		پارسه گرد	شهری است که احتمال دارد کورش آنرا بنهاد و آباد کرد ـ این شهر پایتخت اصلی و مکان جلوس سلاطین هخامنشی بود که در معبد زهره (ناهید) رفته و پس از ادای مراسم مخصوص چون پوشیدن قبای کورش اعظم و جویدن سقز و خوردن انجیر خشک و نوشیدن شکر

			بارشیر پادشاه بر تخت جلوس مینمود - مرکز شهر فارو بخیا و علما، و شهزادگان فارس بود -
۱۲۳ پتی زتیس PATIZEITHES			یکی از موبدان ایران که برادر گوماتای غاصب بود و به کوشش او گوماتا سلطنت را تصرف نمود و بقول علامه رالنس از (پاتی + زیات) یعنی (امیر مقتدر) است
۱۲۴ پری زتس PARYSATIS		پُرشاد	بقول رالنس (پرو + شتی) یعنی (مالک زمین فراوان) ترکیب یافته اما بعقیده نگارنده باید از (پرو + شیاتی) میباشد که در فارسی جدید (پُر + شاد) میشود که اکنون نیز چنین اسم در ایران میگذارند چون دل شاد وغیره - اسم ملکه ایران زن وخواهر داریوش دوم است -
۱۲۵ پری زدس PARISADES	-	پرشاد	در عهد اسکندر کبیر بر ولایت پانتس (که بین شهر سینوب و تری بزان واقع شده) سلطنت می کرد - پس از سی سال پادشاهی در سنه ۳۱۰ قبل از مسیح وفات نمود - و نیز اسم یکی از حکام ایرانی نژاد است که بر باسفر حکمران بود از ۲۸۴ سنه قبل از مسیح)
۱۲۶ پتریمفس PATRIAMPHES	-		اسم درشکه چی خشایارشا که در انفصر

				رتبه محترمی بود. پسر آتانس مشهور
۱۲۷ فدیما	PHAEDIMA	-	فدیما	بنت آتانس - زن کمبوجیا و گوماتا و داریوش اول - ذکرش قبلا گذشت. بعضی این اسم را با فاطمه عربی تطبیق کرده اند
۱۲۸ فرسامانس	PHARSAMA-NES	-	-	پادشاه ایبریا (گرجستان) (بعقیده بعضی پادشاهان دارای این اسم در عهد قیصر ادریان گذشته اند ۱۳۸ سال بعد از مسیح)
۱۲۹ فرنابازوس	PHARNABAZUS	-	-	این فرنابازوس اول حاکم شامات و آسیای صغیر - اهل اسپارت را با ایرانیان همراه نمود تا بر آتن غالب شدند - یکی از سرداران بزرگ ایران بود و نیز در عهد یونانی (یونانی) اسم یکی از حکام است - و نیز یکی از سلاطین ایبریا (گرجستان) و یکی از سرداران داریوش سیوم که بجای ممنن به سرداری لشکر منصوب گشت.
۱۳۰ فرناکس	PHARNACES	فرناک	فرناکه	این مهرداد کبیر پادشاه پانتس - بر خلاف پدر با رومی ها سازش نمود و بر پدر یاغی گشت. و بعضی گویند که سبب قتل پدر شد و در نزاعی که فیمابین جولیس سزر و پامپی سرداران روم واقع شد بی طرف ماند. بخیال اینکه از اختلاف

					و نزاع [illegible] رومی ها شکسته شده و [illegible] پدر [illegible] رفت [illegible] و چون [illegible] [illegible] داد و در این [illegible] بود که [illegible] اخبار فتح خود را [illegible] مختصر به پای تخت فرستاد [illegible] از و په [illegible] چنین بوده رسیدم - دیدم - [illegible]
۱۳۱	فرناپتس	PHARNAPATES	-	-	از (فرنا + پت) یعنی امیر بزرگ یکی از سرداران ایرانی است -
۱۳۲	فرناسپس	PHARNASPES	فرناسپا	فرناسپ	پدر [illegible] و پدرزن کورش اعظم بود از (فرنا + اسپا)
۱۳۳	فرنوس	PHARNUS	-		[illegible] که نینوس پادشاه آشور او را مستأصل نمود
۱۳۴	فراولس	PHERAULES	-	.	بقول گزنفون [illegible] اسم یکی از ایرانیان است که کورش اعظم او را از درجه [illegible] بلند کرده حکومت و بزرگی داد [illegible] چندی

					تمام ثروت خود را بخشیده ترک دنیا نمود و انزوا اختیار کرد.
۱۳۵	فرنادیتس	PHARNADATES	فرناداتا	-	از طرف اردشیر حاکم مصر بود.
۱۳۶	فراداتس	PHARADATES	فراداتا	-	یکی از سرداران داریوش در جنگ اربلا
۱۳۷	فرتافرنس	PHARATAPHERNES	فرتافرنا	-	یکی از حکام ایران در عهد داریوش سوم که پس از قتل پادشاه بگرگان فرار کرده در آنجا تسلیم اسکندر شد.
۱۳۸	پرکزاسپس	PREXAEPES	درشن اسپا	پرکزاسپ	یکی از سرداران کورش اعظم و کمبوجیا که بفرمان پادشاه آخرالذکر بردیا را پنهانی مقتول نمود
۱۳۹	فرنازترس	PHARNAZATHRES	فرناکشترا	-	
۱۴۰	فردسمنس	PHRADASMENES	فرادت منس	-	در اوستا فرادت بمعنی سخی است از (فرا + دا یعنی بسیار دهنده)
۱۴۱	فراورتس	PHRAORTES	فراورتس	-	یکی از سلاطین مید.
۱۴۲			پورشسپا	-	اسم والد زردشت از (پورو + اسپا) بمعنی صاحب بسیار اسپ.
۱۴۳	فرنسمنس	PHARNASMANAS	-	-	اسم یکی از سلاطین گرجستان.
۴۴	پشوتنس	PISSUTHNES	پیشوتنو	پشوتن	اسم پسر گشتاسپ ابن داریوش اول که مدت بیست سال حکمران آسیای صغیر بود.

۱۴۵ ریومترس	RHEOMITRES	.	.	یکی از سرداران ایران که بر اردشیر عاصی شد و نیز اسم یکی از سرداران ایران که در جنگ ایسوس کشته شد.
۱۴۶ رئساکس	RAESACES	.	.	یکی از سرداران عهد اردشیر که بر او عاصی شده به آتنز فرار کرد
۱۴۷ رودوگونه	RHODOGUNI	.	رودوگن	اسم چند نفر از شاهزاده خانم های ایران از جمله دختر خشایارشا بود.
۱۴۸ روشاکس	RHOSACES	.	.	یکی از ایرانیان که در جنگ گرانیکوس بر اسکندر حمله آورده نزدیک بود که او را بکشد اما خود بدست کلیتوس کشته گردید.
۱۴۹ رکزانا	ROXANA	رخشانا	رخشان	یا روشنک - اسم چند نفر از شاهزاده خانم های ایران از جمله دختر اکزیارتس میباشد که اسکندر بر او عاشق شده تزویج کرد. و از او فرزندی شد بنام اسکندر ثانی چون طفل مذکور یازده ساله گشت کاسندر مادر و پسر هر دو را مقتول نمود و نسل اسکندر را مقطوع ساخت.
۱۵۰ ستاسپس	SATASPES	رث اسپا	صد اسپ	ابن چایش پش - مادرش دختر وشتاسپا یا گشتاسپ ابن ارشاما بود. خواهرزاده داریوش اول میشد.
۱۵۱ اسمردس	SMERDIS	باردیا	برته	اسم چند نفر از شاهزادگان ایران.

				و از جمله - بارد یا ابن کورش اعظم و بارد یا ابن گالوس ابن اتوسه بنت چایش پایش ثانی -
۱۵۱ اسمردمنس	SMERDOMENES	باردیامنش	برته منش	پسر اتانس ابن گشتاسب - برادرزاده داریوش اول
۱۵۲ ستی برزنس	SATIBARZANES	-	-	بقول رالنسن این کلمه مشتق است از (ستی + برزا) در سنسکرت (جاتی + برها) و معنی ان (زاده) از نژاد جلیل میشود - یکی از سرداران ایران در عهد داریوش سیوم بود -
۱۵۳ استاتیرا	STATIRA	استاتیرا	ستاره	اسم چند نفر از شاهزاده خانم هاے ایران بود - معروفترین انها ملکه ستاره زن اردشیر دوم دبانوی بانوان ایران که در حسن صورت و سیرت معروف و محبوب شوهرش بود - بسبب حسادت و عداوت مادر شوهرش ملکه پرشاد یا پریزاد مسموم گردید - و دیگر خواهر و زن داریوش سوم که اسیر اسکندر شد و در حالت اسارت وفات کرد - اسکندر او را به احترام دفن نمود - و دیگر ملکه ستاره دختر اردشیر سیوم که اسکندر تزویج

					کرد و روز عروسی نه هزار نفر از بزرگان لشکرش را مهمان نمود و بهر یک از آنها یک جام طلا انعام بخشید - ملکه ستاره را از اسکندر فرزندی نشد و انجام کار از راه حسادت ملکه رخشان او را هلاک کرد - این اسم در ایران در عهد اسلام نیز مرغوب بود - چنانکه والده حکیم ابوعلی سینا ستاره نام داشت -
١٥۴	سی مترس -	SISIMETH-RES	-	-	یکی از حکام ایران که اسکندر را با دو هزار نفر مقابله کرده چون خود را نسبت بدشمن بسیار ضعیف یافت تسلیم شد - اسکندر او را بسیار محترم میگذاشت -
١٥٥	سی ناس	SISINAS	-	-	پسر داتمس برخلاف پدر مطیع اردشیر بود
١٦٠	سس نس	SISNES	-	-	یکی از ایرانیان که برخلاف اسکندر سازش نموده بود -
١٦١	سی گامبس	SISIGAMBIS	-	-	سسی گامبس از شهزادگان دوده هخامنشی والده داریوش سیوم و زن برادر اردشیر دوم بود - دو چار مصیبتهای بزرگ شد او لا پس از وفات اردشیر دوم - اردشیر سیوم شوهر و هشتاد نفر از برادرانش را در یک روز بقتل

رسانید - وچون این پادشاه سفاک
مسموم گشت وداریوش سیوم به تخت
سلطنت رسید تمام ایام سلطنت این
پادشاه در رنج وصدمه وگیر ودار اسکندر
افتاده آخرالامر سی گامیس با ملکه ستاره
ودونفر از دختران پادشاه که نبیره اش
می شدند در جنگ ایسوس اسیر
اسکندر گشت - اسکندر را ورا فرزندانه
سلام کرده مانند فرزند با او رفتار مینمود
بخصوص چون پس از قتل داریوش
سیوم دختراش را تزویج کرد احترام فوق
العاده به سی گامیس میگذاشت به اندازه
که از رای تمام وزراء انحراف می نمود
اما فرموده سی گامیس را بجا می آورد
بسا اوقات بعضی را که وزرای بزرگ
شفاعت می کردند انهار ارد می نمود
وچون سی گامیس سفارش میکرد قبول
میفرمود وسی گامیس نیز چندان صمیمانه
به او محبت داشت که پس از وفات
اسکندر متحمل آن صدمه نشده خودکشی
نمود - در آنوقت باید بین هفتاد وهشتاد

			سال عمر داشته باشد.
۱۶۲ سغدیانوس SOGDIANUS	.	سغدی یا شغاد	چونکه در سغد حکومت میکرد این شهزاده ملقب به سغدی گشت شاید شغاد شاهنامه همین اسم باشد. پسر اردشیر درازدست بود. پس از پدر برادرش خشایارشا را کشته هفت ماه سلطنت کرد و بدست برادر دیگرش (داریوش دوم) مقتول گردید.
۱۶۳ اسپیتهردتیس SPITHRANA-TES	.	سپهرداد	لقب یا اسم دیگر روشاک است یا یکی دیگر از سرداران ایران است که در جنگ گرانی کوس نزدیک بود اسکندر را بقتل برساند. و نیز اسم یکی از حکام ایرانی نژاد در عهد اسکندر مقدونیائی.
۱۶۴ اسپندادیس SPENDADA-TES	اسپنته داتا	اسفندیار	این کلمه از (اسپنته + داتا) ترکیب شده معنی آن پاک + داده میشود. از اسمائی قدیم ایران است. در اوستا اسم پسر وشتاسپا است که مروج دین زردشتی بود و بقول فردوسی علیه الرحمه بدست رستم پسر زال کشته گردید. در تاریخ هخامنشیان اسم گوماتای غاصب اسپنته داتا یا اسفندیار بوده (رجوع شود به تاریخ

					هیرودوتس جلد اول ترجمهٔ رالنسن صفحه ۶۵) عجب است که هر دو اسفندیار حامی دین زردشت بودند.
۱۶۵	اسپتاکس	SPITACES	-	-	بمعنی پاک به الحاق حرف کاف.
۱۶۶	اسپتاوز	SPITADES	-	-	از (اسپیته دا) اسپیته مخفف اسپنته بمعنی پاک است.
۱۶۷	اسپتامز	SPITAMAS	اسپیتاما	اسپتاما	پاکترین - یکی از نامهای زردشت در اوستا - و نام چند نفر از سرداران عصر سلاطین مید.
۱۶۸	اسپیته تبس	SPITOBATHES	اسپیته بهاتا	-	از اسپینته + بهاتا که اکنون بها بمعنی ضیاست.
۱۷۰	استامنس	STAMENES	استامنش	-	بمعنی مستقیم المزاج.
۱۷۱	سیبرز	SYBARES	-	-	
۱۷۲	تکماسپتس	TACHMASPATES	تخمه اسپه دا	تهماسب	از (تخمه + اسپدا) که اکنون طهماسپ یا تهماسب معمول شده.
۱۷۳	تینوکزرستر	TANYOXARCES	-	-	از (تنو بمعنی تن + وزرکا = بزرگ) که اکنون بر آن معنی تهتن میگوئیم در سنسکرت (تنو وجرکها) میشود.
۱۷۴	تیس پس	TEISPES	چاشپش	-	اسم جد اعلای داریوش اول - از (چیش بمعنی گیس + پا بمعنی پرونده) ترکیب یافته.

۱۷۵ تری بازوس	TERIBAZUS	-	تری باز	یکی از اعیان که حکایتش در ذیل سوانح اردشیر دوم بیان شد - از (تری + بازو) بمعنی (دسته) = قوی بازو یا از (تشتریا + سنسکرت بیج) بمعنی پرستنده (ستاره) تیر ترکیب یافته -
۱۷۶ تری داتس	TRIDATES	-	تیرداد	از تیر (اسم ستاره) و (داد) ترکیب شده اسم یکی از خواجه سراهای اردشیر بود که او را پادشاه به اندازهٔ دوست میداشت که چون وفات کرد از شدت رنج تا سه روز گریه می نمود
۱۷۷ تگرانس	TIGRANES	تگرانا		از تگران در فرس قدیم بمعنی تیر یا چیزیکه نک آن تیز باشد -
۱۷۸ تگرز	TIGRIS	-	دجله	بمعنی تیر بسبب اینکه آب این رودخانه بسرعت روان است -
۱۸۹ ترتیان تکس	TRITANTO-CHMES	ترتیان تخمه		اسم پسر ارتبانوس ابن گشتاسپ برادر زاده داریوش اول و یکی از سرداران بزرگ ایران بوده یکی از اسامی بسیار قدیم ایران است که تاریخ آن به عصری میرسد که آریاهای هند و ایران در یکجا سکونت داشتند - ترکیب آن از (ترتیا) بمعنی سه گانه (و تخمه) نژاد میشود - ترتیا

۱۸۰ تیسافرنز TISAPHERNES	.	.	یا ترای تاونا اسمی است که در شاهنامه فریدون گفته شده - و افسانه سلم و تور و ایرج سه فرزندان فریدون از اسمش که معنی سه گانه دارد ترکیب یافته. یکی از سرداران داریوش اول حاکم ولایت فارس و نیز فرمانده قشون اردشیر دوم در جنگ کوناکزا بسبب شجاعت و سیاست که از او در زمان حکومت آسیای صغیر و جنگ کوناکزا بروز گشت اردشیر دوم دختر خود را به او تزویج نمود و دوباره بحکومت آسیای صغیر فرستاد اما این مرتبه اقبال رو گردان شده تیسافرن از یونانی ها شکست خورد و ملکه پریزاد مادر پادشاه که بسبب کشته شدن پسرش کورش ثانی در جنگ کوناکزا با تیسافرن عداوت داشت موقع را غنیمت دانسته پادشاه را بر خلاف او تحریک کرد و او را معزول ساخته بجایش تیترادستس را فرستاد - سردار مذکور چون به مرکز حکومت رسید تیسافرن را بجرم شکست

				مقتول نمود.
۱۸۱ تیتراوستس	TITHRAUSTES	-	-	یکی از حکام ایران که در سنه ۳۹۵ از جانب اردشیر دوم بحکومت آسیای صغیر بجای تیسافرن مامور شد. و مانند تیسافرن مقابل یونانی ها پیش رفتی نکرده صلح کرد
۱۸۲ تیریوتیس	TYRIOTES	-	-	خواجه سرای داریوش سیوم که از اسارت اسکندر فرار کرده پادشاه را از وفات ملکه ستاره مطلع کرد.
۱۸۳ زرکزس	XERXES	خشایارشا	شهریار یا شاه مرد	اسم پادشاه معروف و شهزاده که پسر اردشیر اول بود و پس از چند روز سلطنت بدست برادرش در عالم مستی مقتول گردید. و نیز اسم یک نفر مصور معروف که اسماً ایرانی است اما نژادش از کجا بود نزد نگارنده به تحقیق نرسیده.
۱۸۴ زاتریتس	XATHRITES	کشتریتا	-	
۱۸۵ زریاسپس	ZARIASPES	-	زرسپ	از (زرا) یعنی طلا (و اسپ) صاحب اسپ سرخ رنگ. اسم یکی از ایرانیان که بر خلاف اسکندر سازش کرده قصد عصیان نموده بود.
۱۸۶ زپیروس	ZOPYRUS	دُدُ یا	دوشنده	پسر مگاباز (MEGABAZUS) یکی از سرداران نامور و فدائی ایران بود

بنا بر حب وطن چون داریوش بابل را
محاصره نمود و محاصره طول کشید دماغ و
گوش خود را بریده به اردوی دشمن رفت
اهل بابل او را به آن حالت دیده و
یکی از افراد وابسته بر او اعتماد پیدا
کردند و بر دسته‌ئی از قشون خود
رئیس نمودند و پس از آنکه دشمن را
غافل ساخت روزی دروازه قلعه را
بر سپاه ایران بگشود و بابل مسخر گشت
مورخین این عمل وی را خدمت به وطن
و ایثار نفس قرار داده او را ستایش
کرده اند و شک نیست که به پادشاه و هم
وطنان خود خدمت نموده اما ضمناً به اهل
بابل دروغ گفت و خیانت کرد اگرچه
گفته اند "الحرب خدعة" اهل
بابل را لازم بود که بر دشمن و دست نما
اعتماد نکنند لیکن در آن عصر که اصول زندگانی
ایرانیان بر راست گوئی و ایفائے
وعده بود و سلاطین هخامنشی این دو
خصلت پسندیده را مکرر در کتیبه شان
اظهار کرده و مورخین یونان نیز ایرانیان را

					بران تمجید و تعریف نموده اند ـ مشکل مینماید که دده یا سزاوار ستایش باشد ـ اگر راستی خوب و دروغ بد است باید در همه موقع و مکان بد باشد ـ چنانکه خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است "کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم" و اگر بقول شیخ سعدیؒ پابند شویم که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز است ـ حق با دده یا بوده و کردار او نکوهش ندارد و از فداکاری سردار مذکور داریوش چندان مشکور گشت که فرمود "راضی بودم دده یا سالم بماند و بیست شهر مانند بابل فتح نشوند" نیز اسم حکیمی است که مهرداد کبیر پادشاه پانتس (آسیای صغیر) را دوائی دافع سموم داد.
۱۸۷	زوراستر	ZOROASTER	زرتشترا	زردشت	بعقیده بعضے از مورخین یونان بادشاه باختر و هم عصر نینوس پادشاه اشور بود بموجب مورخ جستن یونانی اول شخصے است که اصول مغان را بمردم بیاموخت و در مسائل فلسفه در ایران تحقیقات

کامل نمود و در علم ستاره شناسی شهرت یافت - نزد رعایا و معاصرین عزیز و محترم و پیروان او در ایران و هند فراوان بودند - و مانند فیثاغورث غیر از آتش چیز دیگر را قابل احترام نمی دانست -

از خواندن اسماء فوق علاوه بر مطالب تاریخی و نکات ادبی ملتفت میشویم که در عصر هخامنشیان میان ایرانیان بعضے از اسماء اوستا معمول و برخی متروک و یک چند اسم مخصوص عصر هخامنشی بودند که در اوستا بنظر نمی رسند -

اسمائیکه در عصر اوستا و هخامنشیان معمول بودند به اندک اختلاف لهجه ازاین قرار اند -

اسماء اوستا	مانند انها در فرس قدیم (عصر هخامنشی)
(۱) هُوتاوسه	اُتوسه
(۲) اشاوَزدہیه	ارتاوَزدَہیه
(۳) تہرتیا	ترتیا + تخمه
(۴) یِما	یِما
(۵) اسپنته داتا - وہوداتا	اسپنته داتا (اسفندیار) اسم موبدی که ادعائے سلطنت نمود -
(۶) تخمه	چترا تخمه - از تخمه
(۷) اَتَرپاتا - اَتَرداتا - اَتَرکیترا	اترپاتا - اترداتا - اترچترا (فارسی جدید ء آذربد - آذرداد - آذرچہر)
(۸) اترزانتو - فرایازنتو	اَترِزنتو - اری زَنتُو
(۹) وارِیت رتہا - فرایت رتہا - اسکارِیت رتہا - اغرسے رتہا	

(اغریرث - بموجب اوستا - مانند خضر والیاس زندگی جاوید یافت بنام گوپتشاه در زمین سن کواستان زیست میکند - از بدنش نصف اسفل بصورت گاو و نصف حصه بالا بشکل انسان است - همواره بر ساحل دریا به پرستش مشغول میباشد - بعید نیست خضر ایران اغریرث بوده -

آریارتها - اسم چند نفر از سلاطین کیودو شیا

(۱۰) اَهُورَ مزدا — اَورَمزدا (فارسی جدید هرمز یا اورمزد)

(۱۱) ارس ونت (ARS-VANT

وِیرس ونت (VYRAS-VANT

پائتی یرسونت (PAITYYARS-VANT — ارته ونت

هونت ونت (HVANT-VANT وغیره

(۱۲) وَهُواشترا - زرتشترا - فرش اشترا — کشترا اشترا - زرتشترا وغیره

(۱۳) وستاسپا - جاماسپا - کرشسپا ایرنت اسپا کتهور اسپا - فراسپا وغیره — اورد اسپا - گرن اسپا - دام اسپا - دستاسپا (فارسی جدید گشتاسپ) داتاسپا - فرنا سپا - پورشسپا ست اسپا وغیره

(۱۴) ارشن - ارشیا — ختایارشا - ختیارشما

(۱۵) کشترو کینه - هوکشترا — ارتاکشترا - فرناکشترا - اوکشترا

(۱۶) پشوتنو — پشوتنو (فارسی جدید - پشوتن)

(۱۷) پرشت گاو - گاوبن - گادمنت وغیره — گاومتا

اسمائیکه دراوستایمباشند وتاکنون کسی درکتیبه های عصرهخامنشی نیافته ـ
(۱) کَوی : (فارسی جدید کے) چون :- کَوی اُسا (کے کاوس) کَوی آبی پی وہو ـ کَوی ارشن (فارسی جدید ـ شاہنامہ ـ کے آرش) کَوی پے شینہ (کے پشین) کَوی بیارشن ـ کَوی سیاورشن (کے سیاوخش) کَوی ہوشروا (کے خسرو) کَوی وستاسپا (کے کشتاسپ) کَوی کاواتا (کے قباد)
(۲) به اضافه لفظ ہمہ چون : اُخشیت ہمہ (UKSHYAT-HEMAH) وُرُوہمہ وغیرہ
(۳) " " " اِرتہ چون ـ اُخشیت اِرتہ ـ استوَت اِرتہ
(۴) " " " نرا " ـ اُسمانرا ـ فرادت نرا ـ اوشں نرا وغیرہ
(۵) از اسمار زنان ـ فرنی ـ زایرکی (ZAIRIKI) پوروکستا ـ اُستہ وایتی تستامایتی ـ کنوکا ـ ہوما ـ (ہمای) وُدہت ـ کغردہ ـ وغیرہ مخصوص اوستایمباشند وہمچنان از اسماء مردان چون ـ زایری ویری (زریر) لبستہ ویری (نستور یالیستور) آیوتا ـ یوستا ـ مائدہیوماونگہا (MAIDHYO-MAUN GHA) درفارسی جدید (نیمہ ماہ) وغیرہ وغیرہ ـ سیناکہ ذکرش گذشت واکنون سیمرغ میخوانیم ـ بہ معنی آفتاب وایزد دانش وغیرہ تاویل کردہ اند علاوہ بران اسم یکی از حکماء معروف النصر است ـ در فروردین یاشت می فرماید ـ" ما بہ فروشی (روح) مقدس سینا (سیمرغ) پوراہم استت (AHUM-STUT) کہ نخستین مرتبہ دراین زمین ظہور کرد ـ وصد نفر شاگرد داشت درود میفرستیم وایضا ما درود میفرستیم بہ روح اُتہ یوتی (UTAYUTI) پوروت گوی (VIT-KAVI) کہ از خانوادہ سینا بود وایز درود می فرستیم بہ روح فروہ کفرا (FRÔHA KAFRA) پور مرزش میا (MEREZISHMYA) کہ از ہمان خانوادہ بود پس یقینا سینا نام یکی از حکماء بزرگ عصر اوستا بودہ کہ علاوہ براو اعقابش نیز اہل علم وفضل بودند ما عجب است کہ پروردہ وشاگرد او زال وپسرش رستم صریحا مذکور نشدہ اند ـ درصورتیکہ قہرمانان دیگر چون

وَندرِ ماینی(VANDARA MAINI) اندریان۔ آئریو(ایرج)
تورا(تور) سائریما(سلم)کرسه ورذا(گرسیوز) نادترس(نوذر) ہاوشینگھا
(ہوشنگ) فرنگرسین(افراسیاب) توسا(طوس) وسے سکہ(ویسہ) وفرانوازا
(فرنواز) وِستانرو(گستہم)ارجت اسپا(ارجاسپ)منوس چترا(منوچہر) وغیرہ وغیرہ
بیان شدہ اند۔

اسمائیکہ درفرس قدیم(عصر ہخامنشیان)معمول بودند ودرادستا بنظر نگارندہ نرسیدہ اند۔
(۱) اسم بہ اضافہ لفظ متہرا(مہر) چون:۔ اسپامتہرا۔ متہرداتا۔ متہرا۔ متہرنیا۔ متہروبزرنہ
متہربہاتا وغیرہ۔
(۲) بہ اضافہ کلمہ فرنا چون:۔ ارتافرنا۔ بگافرنا۔ فرناداتا وغیرہ۔
(۳) بہ الحاق لفظ بگا چون:۔ بگاوشش۔ بگاچترا۔ بگابکشا۔ بگافرنا وغیرہ
(۴) بہ اضافہ لفظ منش چون:۔ اسپامنش۔ بردیامنش وغیرہ۔
(۵) بہ اضافہ کلمہ دوستا(دوست)چون: بگادوستا(ایزددوست)
(۶) داریاوشش۔ کورشش۔ استاتیرا۔ رخشانا وغیرہ نیز درادستا نمی باشد۔

صنعت وتجارت۔ علوم وفنون عصر ہخامنشیان

۔ صنعت ایرانیان عصر ہخامنشی ہمان بودکہ تاکنون میباشد۔ اقسام غالی ولباس پشمی
واسباب ولوازمات خانہ وزیور راچنان درست می کردندکہ لطافت ودوام انہا در
ممالک خارجہ ضرب المثل شدہ بود۔ دریونان ومصر ہرگاہ یک فرنی ذہب گردن بند یا گوشوارہ و
دیگر ظروف وزیور خوش ترکیب بنظر می آوردندمی گفتندکہ این چیز در خوبی مانند ساخت ایران
است۔ چنانکہ اکنون درعراق اگر میوہ خوبی وکان دار برای فروش داشتہ باشد فریاد میکند
کہ این سیب یا انگور عجمی است یعنی خوش ذائقہ ہست۔ علاوہ بر طلا ونقرہ از آہن ومس وبرنج

و فولاد نیز اقسام اشیاء درست می کردند. ظروف گلی و سنگی را با سلیقه می ساختند. خصوصاً آجر کاشی که تا اکنون نیز در آن صنعت ایرانی شهرت دارند. آجرهای عصر داریوش اول که از خرابه شوش پیدا کرده فرانسوی به پاریس برده زینت قصر لوور نموده اند بنده نگارنده دیده ام مثل اینست که تازه ساخته اند در رنگ و رونق فرقی نکرده. روغن نفت که اکنون خانه ها را روشن می کند در آن عصر منکشف شده اما عموماً استعمال نمی شد. از ایک چیز مقدس میشمردند و بهترین و شریف ترین شغل از آن زمان بلکه پیش از آن از اوایل عروج نژاد آریا از عهد گاتها زراعت بود. بسبب این شغل مقدس در طبیعت ایرانیان آن عصر سادگی و راستگوئی پیدا شد دهقان نزد پادشاه عزیز و محترم بود. شخصی پادشاه زمین مخصوص خود با گله گوسفند و گاو و شتر و اسپ وغیره داشت. چنانکه قبل مذکور شد. پادشاه به سفیر یونان که علیل بود خواست در اصطبل ها و گاوهای شاهی مرحمت فرمود. علوم فلسفه و هیئت و تاریخ و جغرافیه را مردم تحصیل میکردند. فن معماری و هندسی و حجاری را از اهل مصر و بابل و آشور فرا گرفته اهل فارس بسلیقه خود در آوردند و ترقی دادند. اگرچه از علوم ایرانیان آن عصر تصنیف یا تألیفی نداریم اما عمارت های سلاطین هخامنشی که آثار آنها در مرغاب و استخر و همدان و شوش باقی مانده بر قابلیت و استعداد مهندسین آن وقت گواهی می دهد. از جمله آثار در پزارگد (PASARGADA) یا پارساگرد میباشد.

شهر پارساگرد که در یونانی پزارگد خوانده میشود قدیم ترین پای تخت فارس است. که شهنشاه کورش اعظم و نیاکانش در آنجا سکونت داشتند و مرکز مملکت خویش ساخته بودند حکماء و علماء و شهزادگان در آنجا زیست می کردند. که و کعبه ایرانیان آن عصر بود که اکنون خرابه ایست در مرغاب و بفاصله بیست فرسنگ در سمت شمال شرقی شیراز واقع شده. سرسبز است و آبش از نهری است که پیوسته می ریزد. از جمله آثار مکانی است که اکنون تخت سلیمان می نامند یک بنیان مسطح مرتفعی به اندازه سیصد فیت انگلیسی در طول و چهل فیت در بلندی می باشد از سنگهای بزرگ ساخته شده. سنگهایش به اتراشیده به آهک و طوق آهن بهم وصل کرده اند اگرچه آهن با سرب را مردم

بمرور ایام از شگاف سنگ در آورده اند اما بنیان همان طور پایدار مانده - از آن گذشته چون رو بجنوب می آئیم باز نشان عمارت است و میان آن پارچه سنگی است که صورت کورش اعظم بران حجاری شده - بقول کرنل سائکس نقش صورت اکنون شکسته و قریب است که ناپدید بشود - اگر خوش بخت بودی از دانشمندان اروپ به المان یا فرانسه یا انگلستان می برد و از حوادث زمانه او را حفاظت مینمود - مجسمه یا صورت مذکور از اندازهٔ قد آدم اندک بلندتر است - کلاهی بر سر دارد که روی آن برسم شاهان مصر دو شاخه رسته و میان آنها سه گوی مدور گذاشته و روی آن سه گو یک چیز مدور متصل می باشد و بازروی آن سه گوی دیگر هست جامه پادشاه بشکل قبا است که یک طرف آن از گردن تا دامن ریشه دار است و گل و بته نقش شده و چهار بال از پهلو و شانه در آمده اند دو از آن رو به بالا و دو رو به پائین کشاده با دست اشاره می کند ترکیب صورتش آریائی و اندک ریش دارد - زلف تا شانه رسیده - و روی ان سنگ بزبان فارسی قدیم و بخط میخی چنین منقور است -

ادم کورش خشاتیا هخامنشیا

منم کورش پادشاه هخامنشی

ازاین جا گذشته به جائی میرسیم که اکنون به مشهد مادر سلیمان معروف است - و چونکه ایرانیان عهد اسلام صاحب قبر را زن قرار داده اند - باوجود روایات برخلاف آن علامه فون اشپیگل گمان کرده که باید قبر کاسندانه ملکه ایران باشد و بعضی گفته اند که قبر کورش ثانی است اما اکثریت براین است که قبر کورش اعظم میباشد - کرنل سائکس در کتابش (تاریخ ایران) مینویسد که در اطاق مقبره چندان کوچک و تنگ بود که مجبوراً چهار دست و پا داخل رفتم اندرون اطاق مکان مسطحی است به اندازه ده فیت و نصف درطول و هفت فیت و نیم درپهنائی بسبب دود دیوارش سیاه شده - ابیات و اسماء به عربی و فارسی و انگلیسی سیاحان و زائرین نوشته اند بیرون مقبره عمارت هفت زینه یا طبقه دارد - زینه نخستین چندان بلند است که بمشکل میتوان بالا رفت

و ہم چنین است طبقہ دوم و سیوم اما چہارم تا ششم متدرجاً بلندی کمتر دارد و روی طبقہ ہفتم عمارت قبر است کہ بقعہ ایست بیش از بیست فیت در طول و دو سہ فیت کمتر در عرض تخمیناً دہ فیت بلند است از قول آرین یونانی مورخین نقل کردہ اند کہ بر سنگ روی قبر عبارت ذیل حجاری شدہ بود۔

"اے مرد! منم کورش پور کمبوجیا موسس شہنشاہی فارس و پادشاہ آسیا۔ برمن از (داشتن) این بقعہ رشک مبر"

در میان سلاطین ہخامنشی مرسوم بود کہ مکان دفن شان را در حین حیات می ساختند چنانکہ داریوش اول چون دخمہ اش را درست کرد۔ پدرش گشتاسپ برای دیدن آن مکان رفت و چونکہ جاے مرتفع بود۔ ریسمانی بکمرش بستہ بلند کردند۔ اتفاقاً در ین راہ ریسمانی باز شد و گشتاسپ بر زمین افتادہ از ان صدمہ در گذشت۔ ہم چنین معلوم می شود۔ کورش نیز در حین زندگی مقبرہ را درست کردہ و عبارت مذکور بہ امراد بر سنگ حجاری کردہ بودند کرنل سائکس مینویسد کہ "دو بار این بقعہ را زیارت کردم۔ و ہر دو بار خود را خوش بخت تصور نمودم کہ قبر کورش اعظم پادشاہ جہان و شہنشاہ بزرگ را زیارت می کنم۔ یقیناً ہیچ بقعہ تاریخی بہ ماثر ادآریائی از قبر موسس شہنشاہی ایران کہ دو ہزار و چہار صد و چہل سال پیش از ما در این مکان مدفون شدہ بیش از ان اہمیت ندارد" این است قول و عقیدہ و احساس یک نفر شخص خارجہ انگلیسی۔ باید دید از اہل ایران کہ ادعای ہم وطنی با کورش دارند و بر بزرگواری او خود را بزرگ تصور می کنند سالانہ چند نفر بہ زیارت یا سیاحت آن بقعہ شریف تاریخی میروند و چہ احساس می کنند۔ و اما اگر مکان مذکور جای زیارت یا سیاحت میشد خرابہ نمی گشت۔ و از ایرانیان فارس اگر چند نفر عشق بہ تاریخ وحس بہ شرف ملت داشتند انجمنی تشکیل میکردند کہ از این خرابہ ہا انچہ ظاہر است حفظ کردہ انچہ زیر خاک در ماندہ حفر نکنند دبر اہل دنیا عظمت گذشتہ خود را منکشف نمایند یقیناً عذر افلاس خواہند آورد۔ اما لازم نبودہ و نمی باشد کہ ملت با دولت ایران در این امر

خیرمایه بگذارند زردشتی های مقیم هند همه وقت در امور خیریه بهره کامل گرفته ولکوک ها روپیه در هیچ کار با کمال رضا و رغبت داده اند اگر ایرانیان اهمیت اینگونه خدمت بوطن و تاریخ دینی بین درمیان آنها اشاعت داده تشویق و تحریص کنند و اطمینان مال و جان و آبرو را بدهند بدون شبه از آنها سرمایه کلی خواهند یافت. نه تنها زردشتی بلکه دانشمندان و متمولین اروپ و امریکا نیز شریک خواهند شد.

آرین یونانی می نویسد که عده معین از مغان خادم مقبره بودند. و از حکومت مشاهره می یافتند (چنانکه اکنون همین رسم در اماکن مقدس جاری است) روزانه یک گوسفند و مقدار معین از غله و شراب برای صرف آنجا می رسید. و علاوه بر آن پادشاه ماهی یک مرتبه اسبی که مقدس ترین قربانی آنعصر بود بران بارگاه ذبح می نمود. از این قیاس میتوان کرد که کورش اعظم نزد اهل فارس چه اندازه محترم بود. مع الاسف امروز قبرش خالی از جسد در گمنامی افتاده است

(۲) آثار استخر یا پرسی پولس

کامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
در بارگه جمشید رو آور و عبرت بر

چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ره مپخار
دستی به اسف بردار کن چشم ز عبرت تر

هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان
هر جا که سرا یابی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود
چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر

زان بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت
بر جای سرود و درود و آواز دف و مزمر

در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن
این یک شده بربط زن وان آمده خنیاگر

در ماتم جمشید است گریان همان فرگاه
نک اشک روان اوست آن آب که در فرغر

بر ملک فریدون لب بگشوده به ضحاکی
هر جا که شگافی هست بر کنگر آن منظر

خود خون سیاوش است آن می که بود در خم
از کله کاوس است آنخاک که شد ساغر

ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد
پیوسته کف آب است برجای تف آذر

فرصت شیرازی

این جا است که مقتدرترین خانوادهٔ شهنشاهی ایران بهترین و بزرگترین صنعت معماری ایران را بیادگار گذاشته اند - از تخت جمشید مراد عمارت های می باشند که اولاً داریوش کبیر پس از او اولادش که به سلطنت رسیدند درست کرده اند - مانند آثار پزارگاد (پارساگرد) بر یک صفحهٔ مسطح وسیع و یک مکان مرتفع واقع شده - در عظمت آثار پزارگاد مصغر تخت جمشید است یکهزار و پانصد فیت در طول و نهصد فیت در پهنائی است چونکه بر مکان مرتفع واقع و بر زمین اطراف مشرف می باشد یک حالت جلال و عظمت دارد در دامنهٔ کوهی است که آنرا بومی هاے آنطرف اکنون کوه رحمت مینامند - دیوارش از سنگهاے بزرگ ساخته شده - بعضے از آنها بسیار بزرگ و برخی کوچکتر هستند - بقول علامه راللنس چیدن و ترتیب دادن آنها بدون یک مهندس قابل امکان نداشت تمام صفه به یک اندازه مسطح نیست چونکه تدریجاً عمارت اضافه شده و زمین بسبب کوهستان هموار نبود بعضی جا اندک بلند و در بعضی جا کوتاه است - برای رفتن روی عمارت در جلو دو طرف پله ساخته اند و حسن عمارت از آن پله کان است - بقول علامه راللنس در ساخت و ترکیب بهترین پله کان است که در بناهاے دنیا بنظر می رسد - پهنائی پله به اندازه ایست که ده سوار پهلوی همدیگر به آسانی میتوانند صعود بکنند بلندی پله از سه الی چهار انچ انگلیسی بیش نیست - کرنل سائکس مینویسد که "من سوار اسپ شده بالا رفتم" - پله کان را از دو طرف ساخته اند که براے آمد و شد زحمت نباشد و در نهایت پله کان نخستین مکان مسطح میباشد که باز انجا به ترتیب اول سلسله پله جاری میشود - اما این پله کان دوم برضد اول می پیچد - پهنائی آنها تخمیناً پانزده فیت میباشد - تمام پله ها از سنگ سیاه ساخته اند - و روی دیوار اشکال مردم است که در دست نیزه دارند - از این پله ها بالا رفته

به یک دکه وسیع میرسیم که اکنون تخت جمشید نامیده میشود - و روی آن قصور سلاطین هخامنشی است که از داریوش اول تعمیر آنها آغاز گشته الی اردشیر چهارم جاری بود - برای توضیح فرض بکنیم که نقشه آثار استخر یا تخت جمشید در جلو گذاشته ایم و از طرف دست مغرب چپ نظر می افکنیم و در این جا پله های مذکور را تماشا می کنیم و از آنها بالا رفته بر سطح تخت جمشید می رسیم در این جا نخستین عمارت که محاذی پله هاست بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد و این دروازه قصر شاهی است - از دروازه گذشته به زمینی قدم می گذاریم که در ایام اقبال صاحبانش چمن بود - نشان حوض تاکنون باقی است - از این باغ که اکنون توده خاک است رد شده به پله های عمارت چهل ستون می رسیم و از انجا داخل چهل ستون شده ملتفت میشویم که نشان هفتاد و دو ستون پیدا است اما فقط سیزده ستون بجا مانده اند از انجا نیز قدم فراتر گذشته رو بطرف دست راست (نقشه یعنی مشرق) باز یک قصر می بینیم و از کتیبه انجا معلوم میکنیم که ساخته داریوش اول است پشت این قصر قطعه کوه یا توده بسیار بزرگ از خاک است که خدا می داند زیرش چه باشد و پشت آن دالانی است در نهایت دست راست باز یک عمارت مستطیل بنظر می آوریم - حصه جلو نسبت به پشت خراب تر شده این جا کتیبه ارتکشترا (اردشیر) دیده میشود و بالاتر از آن باز پله میباشد که از انجا از تخت پائین می آئیم و پشت تمام عمارت های مذکور آثار یک قصر بسیار باشکوه را تماشا می کنم که اکنون صد ستون معروف است و این قصر یک دروازه جداگانه دارد - و پشت این عمارت یا طرف شمال کوه رحمت واقع شده که در دامنه آنکوه دخمه های سلاطین هخامنشی را سیاحت می کنم پس تخت جمشید عبارت از چندین عمارت است که آثار پنج عمارت از آنها تاکنون باقی است برای توضیح تکرار می کنم نخستین -

دروازه عمارت های تخت جمشید که بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد - در نقشه نهایت دست چپ یا طرف مغرب واقع شده چون از پله کانی که مکرر مذکور شدند گذشته بر سطح تخت جمشید می رسیم دو پایه بسیار بزرگ از سنگ می یابیم که باقیات الصالحات دروازه قصور

تخت جمشید است و در وقتیکه سالم بود دوازده فیت انگلیسی پهنائی داشت. جلو و مقابل این دو پایه عظیم برای افزودن وقار و هیبت قصر شاهی بر هر پایه مجسمه از سنگ تراشیده اند که صورت انسان است با ریش انبوه و بلند بر سر تاج گذاشته اما تنش چون گاو و از شانه پر دارد.
مورخین اشکال مذکور را (ابوالهول) یا اسفنکس (SPHINX) گفته اند که ایرانی به سلاطین اشور و بابل اقتفا کرده ساخته اند. اما چنانکه قبل مذکور شد در اوستا ترکیب شکل اهوزیرشت برادر افراسیاب همچنان بوده و اکنون شکل اسبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شب معراج سوار شده اند و براق نامیده میشود به همان صورت آرایش خانه های مسلمین است نهایت اینکه ریش ندارد و لهذا ممکن است که این گونه اشکال خواه از اشوری و بابلی یا مصری گرفته اند. در اساطیر ایران و در کتاب مذهبی از پیش داخل شده بودند. پشت دو پایه مذکور یک محوطه کوچک میباشد که بقول علامه فون اشپیگل تا زمان مسبوشاردن چهار ستون داشت اکنون دو ستون از آنها مانده اند. پنجاه و پنج فیت بلند میباشند. و پشت این ها باز آثار دو پایه دیگر باقی مانده. اما اشکال روی آن نصف شکسته و محو شده اند. تمام این پایه و ستون ها دروازه تخت جمشید بودند. باز در عالم تصور فرو رفته فرض می کنم که در حیات شهنشاه بزرگ آسیا داریوش یا یکی از فرزندانش به دیدن قصر شاهی می رویم. از پله وسیع بسیار خوش ترکیب که هر دو طرف آنها اشکال مختلف از سربازان و صاحب منصبان نقش شده گذشته به یک دروازه بسیار عالی شان رسیده. دو مجسمه هیبت ناک نصف انسان و نصف دیگر گاو بنظر آورده روی آن مجسمه ها به سه زبان که آریائی و تورانی و سامیت باشند کتیبه ملاحظه می کنیم و از هر یک از نژاد مذکور باشیم. پس از خواندن کتیبه معلوم می کنیم که دروازه مذکور از بنای شهنشاه خشایارشاه ابن داریوش است. از دروازه اول داخل شده. می بینیم سربازان قشون جاوید که مستحفظ قصر شاهی بودند. با ضباط بر وظیفه خود ایستاده اند یکی از آنها به سپهدار قشون جاوید از ورود شخص اجنبی خبر میدهد و او از شهنشاه اجازه گرفته نو وارد را به سرای سلطنت می برد. پس به همراهی رهنما از دروازه گذشته

به یک فضای بسیار خوشی که از انواع درخت گل مزین شده و در یک طرف حوض دارد محفوظ گشته به یک پله کان دیگر میرسیم وازسی و یک پله صعود کرده به قصر چهل ستون می رویم که نخستین قصر شاهی و بنای خشایارشا است.

(۲) چهل ستون - ایوان بسیار بزرگ است. در انجا اکنون نشان هفتاد و دو ستون دیده میشود که سیزده از انها برقرار اند. از سنگ مرمر سیاه میباشند. گویا بر حشمت گذشته خود لباس سوگواری پوشیده اند. بلندی آنها به اندازه شصت و چهار فیت می باشد. سر ستون از یک پارچه سنگ است دو طرف آن کله گاو را ساخته اند که با هاراسته کرده و پشت به یکدیگر نموده اند. و ساق ستون بشکل گل نیلو فر است شگفت این جا است که گاو و گل نیلو فر را آریایی های هند نیز بسیار مقدس میشمردند واگرچه ستون مذکور از سه پارچه سنگ است اما چنان به اوستادی بهم پیوست کرده بودند که ناظر درز را نمی دید. دیوار زینه پله های وسط عمارت سه لوح کتیبه دارد که بنابر معمول هنجا میستند به سه زبان مروج آنعصر حجاری بکنند. اما خدا میداند بچه جهت فقط بزبان ایرانی نوشته دو لوح دیگر را خالی گذاشته اند در هر دو طرف الواح مذکور اشکال سرباز نقش کرده اند. سه نفر طرف دست راست و چهار نفر جانب چپ می باشند. علامه فون ایشیگل می نویسد در کتاب (IRANIAN ARTS) که در این نقش عدد هفت از روی مجبوری یا امر اتفاقی نبوده وشاید مقصود علامه این است که عدد هفت نسبت به هفت معادن اهورمزد که در نزد ایرانیان محترم و از ایزدان بشمار می رفتند نیک بوده. اشکال مذکور نیزه و سپر دارند. لباس عراقی (میدی) پوشیده اند. و موی ریش و گیس را چنانکه آنعصر مرسوم بود خوش ترکیب و مجعد ساخته اند. در هر دو کرانه پله ها شکل شیر است که بر حیوانی بصورت گاو که یک شاخ در وسط پیشانی دارد حمله آورده. و حصه پشت سطح عمارت که نیز از طرف راست و چپ پله دارد. در هر دو طرف دیوار پله اشکال ساخته اند که رو به بالا می روند. و این صورت ها در سه چین یا طبقه یکی بر دیگری نقش شده. طبقه اول و دوم باقی و از طبقه اعلا نصف حصه خراب گشته. آقای

فرصت شیرازی که تخت جمشید و آثار دیگر را سیاحت کرده و نقشه آنجاها را برداشته اند در کتاب آثار العجم تفصیل چهل ستون را چنین بیان کرده اند۔

" وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگ بسته اند۔ چون دامنه اش زیر خاک است و هم چنین بعضی جاها سنگ بالای مهتابی را از میان برده اند که پا تا کمر بعضے صورتها که بران منقوش است بجاست و بالاتنه ندارند۔ ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یکطرف آن مهتابی چهار رسته پله است۔ دو رسته در سمت دست راست و دو طرف دست چپ به این معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا بروند رو بمشرق و پشت به مغرب می باید کرد۔ و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند بعکس و در بدنه آن مهتابی صورتهاے بسیار بر سنگ نقش نموده اند۔ طول بدنه از هشتاد ذرع متجاوز است انتهی۔

علامه فون اشپیگل می فرماید که از اشکال مذکور پنجاه و سه نفر ایستاده و از انها سی و دو نفر بعضی لباس فراخ بطرز عراقی ها و برخی جامه کوتاه و تنگ بسلیقه اهل فارس در بر دارند۔ موی ریش و گیس مجعد و خوش ترکیب است۔ بعضی تیر و ترکش دارند و دیگران شمشیر کوتاه و برخی بی اسلحه میباشند۔ اما خود شان را بزیور از قبیل قلاده و گوشواره وغیره آراسته کرده اند گمان می رود که آنان شهزادگان یا اعیان دربار باشند۔ چند نفر عصا و گوی در دست دارند که علامت شاهی است و جلوسی و دو نفر مذکور بیست و یک نفر هستند که گمان می رود سربازان قشون جاوید باشند۔ طبقه دوم نیز به همین ترتیب بیست و یک نفر در جلو و سی و دو نفر پشت سر آنها دارد۔ و در اعلیٰ ترین طبقه که نصف خرابه شده باید صورت بزرگترین صاحب منصبان و اعیان نقش شده باشد۔ همچنین نقوش حصه غربی در سه طبقه ساخته اند۔ و بین هر شش نفر یک درخت سرو فاصله گذاشته اند۔ نخستین شکل (از جمله شش اشکال) لباس فراخ پوشید۔ کلاه بر سر و کمر بند و شمشیر کوتاه دارد۔ عصائی بدست گرفته گمان می رود این شکل حاجب دربار باشد که مردم را به حضور پادشاه می رسانید۔ و اشکال دیگر به لباس مختلف و هیئت

متفرق هستند. بعضی صنعت و حرفت پیشه و برخی کشتکار. یکی افسار اسپی بدست گرفته و دیگری شتر را می کشد بعضی الاغ و گاو را می رانند. یکی بشکل هندیها تراز و برشانه گرفته. و دیگری ظرفی در دست دارد بعضی جامه و لباس بر دست و شانه گذاشته اند. یکی سر انسان را بر داشته گو یا میر غضب بوده. و دیگری شخص گنهگار را می کشد. و او از رفتن امتناع دارد. یکی دسته از نیزه را بدست گرفته و دو نفر یکی از انها حیوانی بشکل خوک و دیگری آهو را روبه بالا می برد. مختصر اگر کسی بخواهد تمدن عصر هخامنشی و وضع زندگانی آنعصر را نیک ملتفت بشود باید در این اشکال و نقوش به تامل بنگرد و با نوشته مورخین یونان و اهل ایران تطبیق کرده حالت موجوده ایرانی ها را نیز بنظر در آورد. دراین کتاب که شمه از همه مطالب وارد و نمونه اصل و مختصری از مفصل است مقصود پادشاه از نقش اشکال مذکور اظهار عظمت دولت و کثرت رعایا بود. که بنا بر رسم آنعصر در عید نوروز یا روز میلاد پادشاه باج تقدیم شهنشاه می نمودند. این رسم در میان آریای هند نیز جاری بوده و اثرش باقی است. راجه گان هند از جمله والاحضرت مهاراجه میسور در عید دسهره که نوروز هند است رسم مذکور را به اندک اختلاف صورت تاکنون بجای آورند. زمین سطح قصر چهل ستون سنگ مرمر سفید بوده.

(۳) قصر داریوش اول. از چهل ستون رد شده و ده فیت دیگر صعود کرده به عمارت سیوم میرسیم. آقای فرصت شیرازی در آثار العجم می نویسد که.

" در طرف جنوب چهل ستون جهتای دیگر است و انجا عمارتی است. تمام از سنگ سیاه عوام الناس انجا را آئینه خانه می گویند. از پس این عمارت سنگهایش صاف و براق است تا کسی نه بیند باور ندارد که چه قدران احجار روشن و درخشان است پس از قرون بسیار عجب است که سنگ به این براقی بماند خصوصاً یک طاقچه دران است که با آئینه فرقی نمیتوان گذارد. بدرستی شخص دران مرئی است انتهی "

اگرچه این عمارت را داریوش اول ساخته اما خشایارشا تمام کرده یا بران افزوده یکصد و هفتاد

فیت طول داود و پنج فیت پهنائی دارد. و در طرف جنوب از دو طرف پله ساخته اند و هر طرف بیست پله دارد که مانند جاهای دیگر بلند نیستند. و شخص به آسانی میتواند بالا برود. و در دیوار اطراف پله اشکال نقش کرده اند. بعضی از آنها برسم آن زمان پارچه دور سر و گردن و نصف حصه صورت پیچیده اند. این گونه لباس در تصویر جنگ داریوش سیوم و اسکندر که یونانی کشیده اند نیز دیده میشود خود داریوش پارچه دور گردن پیچیده که گیس موی ریش دران پوشیده شده است و از این میتوان قیاس کرد که ایرانیان آنعصر به پاکیزگی خصوصًا به حفظ گیس و موی ریش توجه مخصوص میداوند. اکنون از اثر نفوذ مغول و عرب اهل شهر چندان اعتنا به گیسو نمید هند اما ریش عزیز است. خصوصًا نزد اشخاصیکه اثری از تقدس در آنها باقی است یک دو ساعت در حمام به بستن حنا و خضاب و آرایش ریش صرف می کنند این عمارت در وسط یک تالار بزرگ دارد. و از اندک حضری که کرده اند معلوم میشود که بر شانزده ستون قایم بود. و دو اطاق در هر دو طرف دارد. اطاق طرف جنوب هشت ستون داشت. و در این عمارت صورت شهنشاه است که در اشکال متفرق نقش شده. از جمله رومی یک اسطوانه پادشاه با ریش بلند مجعد آراسته و لباس فراخ ایستاده در یک دست عصا و دست دیگر دستهٔ گل و در جای دیگر عوض گل ترنج یا گو نشان شاهی دارد. دو نفر از صاحب منصبان پشت پادشاه ایستاده اند یکی چتر گرفته و دیگری مگس پران بدست دارد. و این دو نفر نسبت به پادشاه در قامت کوتاه تر اند. و این کوتاهی را عمدًا نقش کرده اند تا در عظمت و شوکت پادشاه کمی واقع نشود در اسطوانه مقابل نیز همین گونه شکل ساخته اند. و در جاے دیگر شخصے با ریش کوتاه نیزه بلند بدست گرفته و پشت سران یک نفر نیزه دار دیگر است و جای دیگر پادشاه با درنده جنگ میکند خنجر در شکم او فرو برده و در مکان دیگر با شیر کشتی میگیرد و یک دست بگردن شیر در آورده و اورا از زمین بلند نموده و شیر در تقلا است که خود را از دست پادشاه نجات بدهد. لباس پادشاه در این نقوش جامه بلند با آستین کشاده است که تاکنون کردهای سنندج و اطراف تقریبًا همان نوع

پیراهن می پوشند - بر روی کلاه و سینه و شانه پادشاه سوراخ است گویا آنجا مزین به جواهر وطلا بوده - که روی تاج و قلاده و بازو بند نصب کرده بودند - و بعد مردم در آورده اند در یک جا پادشاه جام شراب بدست گرفته و دست دیگر ظرفی دارد که شاید صراحی باشد این عمارت و روپیکر دارد و سبب اینکه آنجا را خراب نکرده اند سنگهای بسیار کلان هستند که حرکت دادن آنها آسان نبود - در اطراف دریچه ها کتیبه مختصری دارد که در سجده موضع تکرار شده است طبقه بالا بزبان ایرانی - دوم در ترکی یا اسکیتی - و سیوم در بابلی در جهت غربی پله کان کتیبه از شیر سیوم است - دازاین معلوم میشود که از عصر داریوش تا اواخر عهد سلاطین هخامنشی تعمیر این عمارت جاری بود - درخصوص جانورهای عجیب الخلقه که پادشاه با آنها جنگ می کند از مورخین هر کسی یک رای جداگانه و قیاس مخصوص خود را اظهار کرده - بعضی گفته اند از جانورهای مذکور مقصود اهرمن و تابعین او می باشند که پادشاه مضمحل میسازد و این عقیده با گفته داریوش اول که در کتیبه تخت جمشید و بیستون از اهرمن یا دروغ بسیار اظهار نفرت می کند مطابق می افتد - هر چه بوده این اندازه یقین داریم که شهنشاه ایران در آنعصر مرد جنگی بود و هردانگی را می پسندید و نتیجه میلان طبیعت و وضع زندگی او را اکنون در این نقوش مشاهده می کنیم - این نوع علو همت و جرأت و عزم را فردوسی علیه الرحمه در ضمن افسانه هفت خوان رستم و اسفندیار توضیح می نماید و دوان عصر بزم ایرانیان رزم و رزم شان بزم بود - چنانکه از ابیات ذیل ملتفت می شویم -

بستی چنین گفت یک روز گیو | برستم که ای نامبردار نیو
گر اید و نکه رای شکار آیدت | چو یوز دونده بکار آیدت
به نخچیرگاه رد افراسیاب | بپوشیم تابان رخ آفتاب
بگوران تگا در سمند افگنیم | بشمشیر بر شیر بند افگنیم
بزوبین گراز و تذروان بباز | بگیریم نکسر بروز دراز
بد اندشت توران شکاری کنیم | که اندر جهان یادگاری کنیم

بدو گفت رستم که با کام تو   جهان باد و نیکی سر انجام
مئ و جام نخچیر بر بسم زنیم   دمادم بلبند دمادم زنیم
سحرگه چو از خواب برخواستند   بران آرزو رفتن آراستند
برفتند ازان پس به نخچیرگاه   همه بزم جوی و همه رزم خواه
کُه و دشت نخچیر برداشتند   ز گردون همی نعره بگذاشتند
ز درنده شیران زمین شد تهی   به پرنده مرغان رسید آگهی
ببودند روشندل و شادمان   ز خنده نیاسود لب یکزمان
نشستند و رامش برآراستند   ز دلها غم و رنج درکاستند
بکف جام و در گوش بانگ رباب   بر آتش سران گوزنان کباب

گرازه چو باد دمان بازگشت   ابا نعره و بانگ و آواز گشت
چو آمد بنزدیک نخچیرگاه   تهمتن همی خورد مئ با سپاه
چنین گفت کای رستم شیرمرد   از ایدر بدین خرمی بازگرد
که چندان سپاهست کاندازه نیست   ز لشکر بلندی و هامون یکیست
درفش جفا پیشه افراسیاب   همی تابد از گرد چون آفتاب
چو بشنید رستم بخندید سخت   بدو گفت با ماست پیروز بخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین   ز گرد سواران توران زمین
سپه گرچه باشد هزاران هزار   فزونی لشکر نیاید بکار
بدین دشت اگر دیژه تنها منم   که با گرز و با رخش و با جوشنم
نباشد پس اندیشه ز افراسیاب   وزان لشکرکش و چندان شتاب
تو ای میگسار از مے زابلی   به پیمای تا سرکی بلبلی

بکف بر نهادان درخشنده جام — نخستین ز کاؤس کے بر د نام
که شاه زمانه مرا یاد باد — همیشه تن و جانش آباد باد
دگر باره بستد زمین داد بوس — چنین گفت کین باده بر روی طوس
ز کمتر ز ور امش بکرد ایچ کم — بشادی بیفزود و کاهید غم
پس انگه

...... بپوشید سر بیان — نشست از بر ژنده پیل ژیان
بشد پیش توران سپاه بجنگ — بغرید همچون درنده نهنگ
چو در جوشن افراسیابش بدید — تو گفتی که هوشش ز تن او رمید
زجنگ و بر و باز و و یال اوے — بگردن برآورده گو پال اوے
چو طوس و چو گو در زنیزه گذار — چو گرگین و چون گیو گرد سوار
چو بهرام و چون زنگه شاوران — چو برزین د فرها د جنگ آوران
چنان لشکر سرفرازان بجنگ — همه نیزه د تیغ هندی بچنگ

---

(۴) از قصر داریوش رد شده سمت جنوب که در نقشه نهایت طرف دست راست باز آثار دو علامت می یابیم که شبیه به قصر داریوش اما در هم شکسته و خراب شده اند. یکی از انها که جلو واقع شده از اردشیر سیوم و پشت آن بنای خشایار شا است. این جا نیز اشکال دارد.

(۵) قصر صد ستون:- از تمام عمارتهای مذکور جدا طرف شمال شرقی واقع شده و بهترین و بزرگترین قصر تخت جمشید است. علامه الفنس در تاریخ ایران می فرماید که "این عمارت سرمایه افتخار مهندسین آریا است و باوجودیکه اکنون منهدم شده است اقوام جدید اروپا که ترکیب عمارتهای یونان و روم قدیم را دیده اند و از صنعت معماری عرب در اندلس و مساجد مسلمین ترک و کلیساهای نصارٰی بعبارهٔ اخری از حسن عمارتهای دنیا اطلاع کامل دارند

متحیر می سازد و به شگفت می آورد" وضع این عمارت چهار گوشه سیصد فیت در طول و دویست
و چهل و هفت فیت و نصف در پهنائی است - بر دروازه این عمارت مانند قصر خشایارشا صورت
مجسمه نصف انسان و نیمه گاو پردار گذاشته بودند - ایوان عمارت بر یکصد ستون قایم
بود - و همه ستون مانند عمارت های دیگر از سنگ مرمر سیاه براق می باشند - تنه ستون
بر زمین افتاده اما پایه هنوز برجا مانده است - دروازه های سمت جنوب و شمال نسبت به درهای
طرف شرقی و غربی بسیار بزرگتر ساخته اند - گویا از این درها داخل عمارت می شدند - بر درهای
بزرگ صورت داریوش اول نقش شده که بر تخت نشسته و دو نفر پشت پادشاه ایستاده اند
یکی خواجه سرای شاهی است که مگس پران بیکدست و دستمال بدست دیگر دارد - و شخصی ثانی
شمشیر و کمان برداشته - مقابل تخت ظرفی گذاشته که دران بخورات می سوزانیدند - و بالاتر
ازان شخصی ایستاده که دستش را تا دهنش بلند کرده علامه فون اشپیگل در کتاب (IRANIAN ARTS)
می فرماید که شخص مذکور باید سفیر باشد که بحضور شاهی رسیده - زیر تخت مستحفظین شاهی چهار یا
پنج صف کشیده اند بر دروازه دیگر تخت پادشاه بر یک مکان مرتفع گذاشته شده که سه
درجه دارد - و هر طبقه را چند نفر به لباس مختلف برداشته اند گویا مقصود از ملل متفرق باشد
که رعایای شهنشاه و حامی تخت و تاج او بودند - و ازاین جهت علامه راللنسن گمان می کند که
این تالار مکان جلوس پادشاه بوده - و چونکه تالار بسیار وسیع و اطراف دریچه های زیاد نداشته
گمان می رود که بالاے سقف شیشه یا چیز دیگر گذاشته باشند که داخل روشن بشود این قاعده
تاکنون در سقف حمام و بازار در ایران معمول است - بر دروازه های سمت شرقی و غربی پادشاه
مانند جاهای دیگر با حیوان عجیب الخلقه جنگ می کند جانورهای عجیب و غریب تراشیده اند که کشتن
آنها را هفت خوان داریوش باید گفت از جمله یکی صورتش چون گرگ گوش مانند الاغ با یک
شاخ در وسط پیشانی و دستش چون دست شیر یا مانند انسان اما ناخن دراز و پایش چون چنگال
پرنده و دمش چون دم عقرب یک پا بر زمین و پای دیگر را بر زانوی پادشاه گذارده - و دستش را

یکی بر دست پادشاه و دست دیگر بر سینه یا بازو نهاده. مثل اینکه او را از خود دفع میکند و پادشاه با یکدست شاخش را محکم گرفته با دست دیگر خنجر بشکمش فرو برده جای دیگر در عمارت داریوش حیوان بشکل اسب است اما شاخ دارد و دمش مانند دم شیر درست کرده اند ومکان دیگر در همان عمارت حیوان بشکل شیر است که به پادشاه کشتی میگیرد و این جا پادشاه عوض اینکه خنجر در شکمش فرو برد بدست گرفته و دست در گردن شیر انداخته است و در عمارت صدستون حیوان را بشکل پرنده ساخته اند که منقار درازی دارد و دستش و پایش از زانو تا پنجه مانند شیر اما چنگال پرنده است. و دمش پر دارد. علاوه بر عمارتهای مذکور آثار عمارت های دیگر است که کوچکتر بودند و منهدم تر شده اند حصه که در غرب واقع شده محل سکونت اهل حرم و عمارتهای سمت شرق برای دربار عام بودند. واگر مهمان برای پادشاه میرسید برای اقامت او مکان علحده و خارج از قصر شاهی ساخته بودند.

دخمه های تخت جمشید و نقش رستم

قدیم ترین دخمه ایران قدیم که تاکنون منکشف شده مقبره کوروش اعظم است که ذکرش گذشت و در ساخت و ترکیب منفرد است. جانشینان او که استخر را پای تخت فارس قرار دادند سلیقه جداگانه اختیار کردند و گورستان شاهی را در جوار پای تخت در دامنه یا کمر کوه پسندیدند که مردم بدبینند. اما رفتن در آن به آسانی ممکن نشود و موسس این ترتیب میتوان گفت داریوش اول بود که در حیاتش وقتیکه هنوز پدر و مادرش زنده و خود در عین جوانی و ایام کامرانی بر تخت کیانی جا داشت مدفنش را در کمر کوهی درست کرد که اکنون به آثار نقش رستم معروف شده و میخواست رفته آنجا را تماشا بکند اما علمای بابل و والدینش شگون بد تصور کرده از رفتن مانع شدند و عوض او پدرش وستاسپا (گشتاسپ) چنانکه ذکر شد رفت و اتفاقاً گاریسمانی که بکمرش بسته مغان میخواستند بلند بکنند در بین راه باز شد یا از دست مغان رها شده شهزاده

بر زمین بیافتاد و جان بجان آفرین سپرد - ازاین قیاس میتوان کرد که عروج و دخول به دخمه آسان نبود - چنانکه آقای فرصت شیرازی تجربه خودشان را در کتاب آثار العجم چنین مینویسند (دخمه های حاجی آباد) دو دران کوه (سفید) سه دخمه است بر دلیف که روی انها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر قریب به آن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بان نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع انها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ده زرع است - این فقیر دو نفر از اشخاص کمر رو را باتفاق درانجا برده و مبلغ معین داده تا از زمین بدانجا ها صعود دهند - ابتدا انها بالا رفتند - از مشاهده رفتنشان به بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند - مجملاً - طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند طنابرا بکمر دشانه ام محکم بستند و نفر بالا مرا به بالا کشیدند - با هزار گونه وحشت که از برایم دست داده بود - چون دران بلندی مستقر گردیدم هر گاه نظر به پائین کوه بجانب صحرای افکندم وحشت بر وحشتم می افزود انتهی -

ومقصود از اینگونه احتیاط اولاً این بود که درانعصر پادشاه را با لباس شاهی و در تابوت تلائی میگذاشتند - وممکن بود که بو الهوسی به طمع طلا و جواهر به میت بی احترامی بکند چنانکه کردند واکنون ان دخمه ها از جسد صاحبانش خالی افتاده اند در تاریخ ایران تالیف کرنل سائکس عکس میتی از شهزادگان یا پادشاهان هخامنشی است که فقط استخوان است و روی ان قلاده و دیگر زیور باقی مانده اند - آرین یونانی نقل میکند جسد کورش اعظم را دریک تابوت طلا گذاشته بودند وثانیاً ممکن است که سلاطین هخامنشی مانند زردشتی های باختر و عراق وغیره عناصر را محترم میشمردند واز این جهت دفن میت را درخاک بی احترامی به عنصر خاک تصور می کردند ولهذا طبقه ادنیٰ و وسط اموات را مانند زردشتی های الیوم طعمه جانوران می ساختند وجسد سلاطین بنابر احترام شان درجائی دفن می شد که به خاک یا باد و آتش و آب بی احترامی نشود وهمچنین جا بهتر از کوه

ممکن نبود. بعضی از مورخین گمان کرده اند که جسد پادشاه را نیز اولاً طعمه پرندگان نموده اند و فقط استخوان را در تابوت می گذاشتند. اما این قیاس جز عقیده زردشتی ثبوتی ندارد. نقش رستم در کوهی قریب به ده حاجی آباد سه ربع فرسخ دورتر از تخت جمشید واقع شده. کوه مذکور چونکه سنگ سفید دارد معروف بکوه سفید شده. دخمه های انجا را از شصت الی هفتاد فیت بلندتر از زمین ساخته اند. و در ترکیب ساخت همه یک صورت میباشند. و فقط یکی از آنها که دخمه سیوم و بنای داریوش اول است کتیبه دارد. هر دخمه ای از بیرون چهار ستون دارد و سرستون ها مانند عمارتهای تخت جمشید از یک پارچه سنگ کله دوگاو ساخته اند که نصف تنه دارند و پشت بیکدیگر پاها را ته کرده نشسته اند. داخل این دخمه نه عدد قبر دارد که یکی از آنها باید از خود داریوش اول باشد. دخمه اول و دوم هر کدام دو قبر دارند که در سنگ درست کرده اند دخمه چهارم جانب جنوب شرق است. و بلندی آن از زمین به اندازه عدد فیت بیشتر است و چنان بخط مستقیم هموار ساخته شده که عروج بر آن بسیار دشوار است. سه عدد دخمه ها تخت جمشید در کمر کوه رحمت واقع شده اند. در بیرون دخمه مانند آثار نقش رستم میباشد به اضافه آرایش بر در دخمه حاشیه گل سرخ در سنگ تراشیده اند. چهار ستون دارد و بالای ستون شکل آدم نقش کرده اند که در دو صف و در هر صف چهارده نفر هر دو دست را بلند کرده ایستاده اند. مثل اینکه حامل طبقه بالا هستند که مجسمه پادشاه را دارد. روی آنها پادشاه با تاج شاهی و گیسوان مجعد و ریش پیراسته بر یک سکوئی که سه پله میخورد برکمان خود تکیه داده ایستاده است. وجلو او در یک مجمر آتش مقدس میباشد و در بلندی بر یک گوشه رب النوع محبوب ایرانیان قرص آفتاب است و بین آفتاب و پادشاه صورتی است ریش بلند دارد. تاج بر سر گذاشته دست راست را اندک بلند کرده و در دست چپ حلقه گرفته و در یک حلقه بزرگتر ایستاده و آن حلقه از هر دو طرف دو بال دارد که بخط مستقیم کشوده شده گویا در حالت پروازمی باشد و در کنار حلقه دو طرف دو پایه و زیر حلقه

پر یا دمبال مرغ است . درکتیبه های دیگر فقط حلقه و بال ساخته اند صورت ندارد. و در بعضی نقوش شکل انسان است . گل نیلوفر بدست گرفته . حصهٔ پائین تنش را نیز ساخته اند اما پا ندارد . یک قبای بلند با آستین های فراخ و در دامن سه حلقه یا کناره دارد که بر آن گل سرخ نقش کرده اند . یا دامن قبا شکل پر درست نموده اند . و همچنین کلاه یا تاج به اشکال مختلف وصورت نیز یکسان نمی باشد . مورخین این شکل راکه در تمام یا اکثر کتیبه های سلاطین هخامنشی میباشد معانی مختلف تاویل کرده اند . بعضی گفته اند شبیه فرشته ایست و برخی صورت اورمزد خدای بزرگ ایرانیان تصور کرده اند . علامه راولنسن می فرماید که این علامت را ایرانیها از اشوری اخذ کردند . اهل آن مملکت که پای تخت شان اکنون خرابه نینوا است قریب به موصل واقع شده رب الارباب شان که اشور (ASSHUR) نام داشت به این شکل میساختند اختلاف ایرانی و اشوری فقط در لباس و جزئیات صورت است . اشوری بلباس تنگ که معمول آلصفحات بود اورا ملبس می نمودند و ایرانی لباس فراخ عراقی (میدی) در برش میکردند وعوض اشور اورا اورمزد (فارسی جدید هرمز) نامیدند . و دلیل براین تاویل اینکه ایرانی طرز معماری را از اشور و بابل اخذ کردند و علوم و فنون دیگر نیز از آنها تحصیل نمودند پس ممکن است که دراین یک چیز هم به آنها اقتفا جستند . و این شکل چنانکه در ایران دیده میشود در آثار بابل و نینوا بلکه شاید مصر هم پیدا میشود اما گذشته بر تصورات فوق باید به آداب و رسوم و عقیده مذهبی آریای هند نیز توجه بدهیم چونکه انها نسبت به آریای ایران از سائر اقوام دیگر اقرب بودند لهذا در حل این معما ازانطرف نیز باید کمک بخواهیم . بنده نگارنده اینگونه شکل حلقه را به اندک تفاوت در یکی از تصاویر دیده ام که بران صورت راما بزرگترین قهرمان هند را کشیده اند . راما اگر در حقیقت شخصی تاریخی باشد بجای کیخسرو ایران است بلکه از او نیز بالاتر . چونکه کیخسرو را ایرانی از درجه پادشاهی به پیغمبری رسانیده اند . اما راما را هندیها رب النوع وظهور کامل پروردگار گفته وی گویند و می پرستند . در تصویری که یکطرف راما

وطرف دیگر نشش سیتا (بهترین نمونه شجاعت وصداقت وعفت هندی) نشسته اند وجلو آنها هنومان سپه سالار و فدائی راما ایستاده بالای سر بریک گوشه حلقه‌ئی ساخته اند دو بال گشوده دارد و زیر ششش نیز بال یا یک چیزی مانند چراغ است. واز این حلقه مقصود درشکه مقدس هوائی یا آسمانی است که معروف به درشکه اندرا و حامل روح انسان نیک است که پس از قطع علاقه دنیادی او را بسوی بهشت جاودانی می برد. قبل ازین مذکور شد که اندرا یکی از محبوب ترین ایزدان آریای عصر رگ ویدا وگاتها است و مقصود از ان اسم بعضی اوقات آفتاب و در بعضی موارد قوه ایست که سبب نشو و نمای مخلوق میشود و در بعضی جارب بالنوع طوفان وباران است و نیز در نظم رگ ویدا قهرمانی است حامی و مربی آریا و مقهور کننده دشمنان آنها. پس بعید نیست که در ایران نیز از حلقه مراد همین درشکه باشد که صاحب کتیبه یا دخمه پس از مرگ آرزو می کند که روح او سوار شده بسوی بهشت جاوید برد و صورتیکه دران ایستاده روح خود او است یا روح یکی از اجداد محترم او هست که بر او ناظر است چونکه آریای هند و ایران عقیده داشتند که روح اجداد اولاد را فراموش نکرده و از آسمان بر امور آنها نظارت دادند. از خوبی و نیکی و ترقی آنها خوش و از بدی و بدبختی انها افسرده میشوند و روح اجداد را در هند بنام (پترس) و در ایران به اسم (فروشی) در دعا یاد میکردند و نذر و نیاز می دادند پس ممکن است که صورت مذکور یا از خود صاحب کتیبه یا جد اعلای او هخامنش است که مایه نازش و سرفرازی پادشاهان هخامنشی بود یا روح پیغمبر و مصلح آریای ایران باشد. اینکه میگویند اهورمزدا یعنی صورت خدای ایرانیان است بر خلاف عقیده ایرانیان آنعصر میشود. چونکه هیرودتس می نویسد که ایرانیان آنعصر خصوصًا در اوایل عهد سلطنت هخامنشیان از بت پرستی اکراه و اجتناب داشتند. و این عقیده نفی قول او می شود. اگر بت پرستی چنان مروج بود آفتاب را نیز بشکل حقیقی نمیساختند بلکه صورتی میدادند چه برسد به اهورمزدا که خدای یگانه و رب الارباب میدانستند و در کتیبه و فرمانهای خود کم از کم چند سطر در ستایش

و ثنای او مینوشتند - درمیان آریای ایران و هند درشکه همان منزلت را داشت که اکنون آتوموبیل در اقوام اروپ دارد و چنانکه تا چند سال پیش اهل اروپ تمنا داشتند که مانند اتوموبیل یک چیزی در هوا نیز داشته باشند و آخر الامر طیاره یا بادپیما را اختراع کردند همانطور آریای هند و ایران تمنا می نمودند که مانند درشکه زمین یک درشکه هوائی تحصیل بکنند - و چونکه خودشان نداشتند در عالم خیال برای ایزدان و روح اجداد نیکان درست می کردند و گمان مینمودند که روح انها در آسمان و کواکب سبعه و ستارگان بوسیله چنین درشکه سیر و سیاحت می کنند و نتیجه اینگونه تمنا و خیالات است که اکنون در داستان هزار شب اسپ هوائی و درشکه طلسمی بلکه در روایات و احادیث قالیچه سلیمان و حضرت امیر معروف شده و فردوسی نیز برای کیکاوس نزدیک به چنین چیز از افسانه قدیم نقل کرده می فرماید

بفرمود تا پس بهنگام خواب ... برفتند سوی نشیم عقاب
ازان بچه بسیار برداشتند ... بهر خانهٔ در دو بگذاشتند
همی پرورانید شان سال و ماه ... بمرغ کباب و بره چند گاه
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر ... بدانسان که عزم اندر آرد بزیر
ز عود قماری یکی تخت کرد ... سر تخت ها را بزر سخت کرد
به پهلوش بر نیزهای دراز ... ببست و براگونه بر کرد ساز
بیاویخت بر نیزه ران بره ... ببست اندر اندیشه دل یکسره
وزان پس عقاب دلاور چهار ... بیاورد بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی ... نهاده به پیش اندرون جام می
چو شد گرسنه تیز پران عقاب ... سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز روی زمین تخت برداشتند ... ز هامون به ابر اندر افراشتند

بدانجـــد کستان بودنیرو بجای   سوی گوشت کردند آهنگ رای

دیگر از آثار عصر هخامنشی که باید در اواخـــر عهد بنا شده باشد. عمارت چهار گوشه ایست که محاذی دخمه های نقش رستم واقع شده. واز پارچه سنگ بزرگ سفید بنا شده سنگهارا باکمال خوبی واستادی تراشیده اند. این عمارت سی وشش فیت بلند وهرطرفش بیست وچهار فیت طولانی است طاقچه های طرف بیرون رااز سنگ سیاه ساخته اند. ودریک جانب آن کره بکوه است دروازه دارد. داخل ان ساده ونقش یاکتیبه نیست وبمناسبت چهار گوشه بودن وسادگی بومی های آنطرف انرا کعبه اما کعبه زردشت خوانده اند. داخل آن دوازده فیت پهنائی دارد وهجده فیت بلند است دیگر آثار یک دروازه بسیار عظیم ست وگمان می رود که این دروازه شهر استخر باشد وبعضی گفته اند که قلعه یا سنگری بوده. چونکه ازمان ایرانی ها درموقع مخصوص برای جلوگیری از دشمن چنین سنگر درست می کردند. اکنون چیزیکه باقی مانده آثار سه عدد ستون است که از سنگهای بسیار بزرگ بنا شده اند

دیگر آثار شوس است که اکنون زینت موزه پاریس میباشد. ودر دو تالار بزرگ قصر لور جاگرفته. آثار مذکور دراصل عمارتی بوده که به فرمان داریوش به طرز عمارت هاے تخت جمشید بنا شده. آثار ستون های آن عمارت به فاصله سیصد وسی فیت بنظر می رسند پهنائی انجا دویست وشصت وچهار فیت بوده. شکل ستون مانند ستون های تخت جمشید است وبرچهار ستون کیتبه یافته اند ستون کیتبه زبان فارسی رو بجنوب. اسکیتی یا ترکی رو بمغرب واشوری یا بابلی رو به شرق می باشد. کیتبه مذکور به فرمان اردشیر دوم جاری شده و بیان می کند که اپدان (قصر) مذکور به فرمان داریوش بنا شده وتعمیران در سلطنت اردشیر بهمن واردشیر دوم جاری بوده. ونزدیک به این قصر معبدی بنام ستاره ناهید بنا گشته وآثار مجسمه آن ایزد دران خرابه دیده میشود. پس از داریوش وخشایارشا پادشاهان هخامنشی

در تحت نفوذ عقاید و سلیقه اشوری و مصری و یونانی در آمده مجسمه های بعضی از ایزدان آن صفحات را درست می کردند. و این منافی قول هیرودوتس نمی باشد چونکه آنچه او گفته از اوایل عصر هخامنشیان و اصول مذهب زردشت است اگر بعد بعضی از سلاطین بخصوص اردشیر دوم در بعضی چیزها پیروی یونان یا اشوری و بابلی کرده باشد این عقیده و میلان مخصوص او است. آثار شوش به اندازه سه ربع میل انگلیسی از کرخه و یک میل از رود دز قول دورتر واقع شده رجوع شود به تالیف فون اشپیگل مسمی IRANIAN ARTS دیگر از آثار عصر هخامنشی کتیبه معروف داریوش اول است که تفصیلش بعد ذکر می شود. و نیز بر کوه الوند قریب به همدان کتیبه می باشد که بر سه لوح به امر داریوش و پسرش خشایارشا کنده شده. دو لوح سالم و کتیبه یک لوح نابود شده است. دیگر کتیبه داریوش اول که بر نهر سویس در مصر یافته اند در چهار زبان یعنی ایرانی و سکیتی و بابلی و مصری کنده شده. کتیبه معتبری بر ساحل باسفور نیز به فرمان داریوش به زبان یونانی و ایرانی وغیره کنده شده بود و تعریف آنرا مورخین یونان نموده اند. دیگر کتیبه وان میباشد که به امر داریوش و خشایارشا حجاری شده که تفصیلش بعد ذکر می شود. عمده امتیازی که در معماری ایران و اشوری یافته اند این است که اهل بابل و نینوا عمارت را از آجر میساختند و ایرانی ها سنگ بکار می بردند. الیوم نیز در عراق تمام خانه ها یک پارچه آجری باشند چنانکه یک شخص انگلیسی پس از شکست ترک و تسخیر عراق نگارنده را در بغداد ملاقات کرد. از راه حیرت میگفت که این شهر تمامش آجر است. و وضع پله کان ایرانی ها بقول علامه فون اشپیگل بهتر از بابلی ها است. علامه مذکور مینویسد که در ملل قدیم این صنعت مخصوص ایران بود

پادشاه ایرانیان در عصر هخامنشیان

قبل از این مذکور شد که چون تستوکلس یونانی به دربار ایران پناه آورد و در پیش قشتون جادوانی ارتبانوس را ملاقات کرد. به او. اظهار نمود. که خبر مهمی از یونان آورده و میخواهد شخصاً

به پادشاه عرض بکند. ارتبانوس درجواب گفت که هر کشوری را قانونی و هر ملتی را رسمی است بسا اوقات رسمی که یک ملت عزیز دارند ملت دیگر قبیح میشمارند و انکار می کنند. اما شایسته انسانیت این است که هرگاه کسی به کشوری برود رسوم اهل آنجا را احترام بگذارد چنانکه شما یونانی آزادی و مساوات را عین خوش بختی میدانید ما ایرانی احترام و اطاعت پادشاه مان را سعادت خود تصور میکنیم پس. اگر میخواهی حضور شهنشاه را دریابی باید برسم ما سجده و نماز بجا آری چنین بود عظمت پادشاه ایران که تاکنون اثری ازان باقی مانده. مورخین ایران در ضمن احوالات سلاطین پیشدادیان می نویسند که پادشاه به رعیت سخن بدنمی گفت. شهزادگان که سرباز محسوب می شدند گاهی در رکاب پادشاه برسم چاکران میدویدند تا حال زیردستان را بدانند. در میدان رزم تا پادشاه ایستاده بود کسی از جنگ فرار نمی کرد. و اگر از مقابله دشمن رو بر می تافت. ازان پس مردم با او نشست و برخاست را ترک می کردند. هرگز مسخره و فاحشه به پادشاه راه نمی یافت. پادشاه در انظار ملت چندان محبوب و محترم بود. که اگر کسی در خواب میدید کاری برخلاف پادشاه نموده چون بیدار می شد خود را هلاک می کرد. می گویند در زمان فریدون شخصی بنام نهلاد که حاکم خراسان بود دهقانی را بسبب گناهی بقتل رسانید. پسران دهقان نزد پادشاه شکایت بردند. پادشاه به حاکم نوشت که بموجب قانون ما اباد سزای عصیان مرد دهقان کشتن نبود. چون نامهٔ مذکور به نهلاد رسید. فوراً پسران دهقان را خواست و شمشیر بدست آنها داده گفت پدرتان را بخلاف حق کشته ام اینک مرا به قصاص برسانید و سرم را از تن برگرفته به حضور پادشاه ببرید. هرچند پسران دهقان ازآن کار عذر خواستند و گفتند که ما از خون پدر درگذشتیم. فائده نه بخشید. مجبوراً سر نهلاد را از تن برگرفته بدرگاه فریدون آوردند. پادشاه ازان حرکت منصفانه خوشنود شد و می گویند چون کسی بنام پادشاه در خانهٔ می رفت اهل خانه دست و پای او را می شستند و ورود او را خوش بختی خود می دانستند. ازاین قبیل حکایات بسیار بیان شده و اگر در تفصیل و تاریخ و اسم پادشاه اشتباه و مبالغ

شده باشد اما بالمره عاری از حقیقت نیست چونکه در اوایل ترقی هر قومی صفات ستوده را بجست یار بهم کسند.

بسبب اینگونه احترام مخصوصی به پادشاه دیانت و موقع سیاسی ایرانیان بود بواسطه شهنشاه ملت کوچک فارس بر یک دنیا سلطنت می کردند و اقتدار و عظمت او در حقیقت بزرگی و افتخار ملت فارس بود. و دیانت نیز در سایهٔ دولت احکام خود را اجرا می کرد. لذا همواره در ایران سلطنت و دیانت کمر یکدیگر را گرفته بودند. قدیم ترین مصلح ایران اعنی زردشت وقتی در دعوت خود کامیاب شد که پادشاه ایران گشتاسپ را به دین خود درآورد. و هم چنین موخر ترین رئیس دیانت که مرزا حسین علی بهاء الله باشد تمام کوشش او و جانشینش بر این بود که پادشاه مملکت را بدین خود درآورند. چونکه در سلطنت استبداد بمصداق الناس علی دین ملوکهم پادشاه نفوذ مخصوص بر رعایا دارد. چنگیز و اولادش که سرتاسر ایران را به آتش ظلم و وحشت برباد نمودند. چون یکی از پادشاهان ان خانواده دین اسلام را قبول نمود فوراً ورق برگشت و مغول وحشی فوج فوج در دین خدا داخل شدند. پس سلطنت استبدادی را همراهی روسای روحانی لازم است و روسای روحانی را پادشاه مستقل کار آمد است در انصورت طرفین اختیارات یکدیگر را تامین می کنند پادشاه به اندازهٔ که حقوق سلطنت را نگاه دارد و دیانت را بتواند یاری دهد اختیار تمام حاصل میکند اما در حقوق روسای روحانی نمیتواند رخنه بیندازد و همچنان روسای روحانی در ادای مراسم و خسند ضروریات خود به انواع و اقسام اسم و رسم می توانند از مردم بهره مند بشوند و در خسند حقوق خود از حکومت یاری بخواهند اما در شئونات سلطنت و اقتدار پادشاه دست اندازی نمی کنند بلکه تائید مینمایند. پس نفوذ دیانت بواسطه دولت و اقتدار دولت از روی احکام دیانت است. اما این حالت تدریجا صورت گرفت. و در اوائل اختیار پادشاه محدود بود. چون یکی از میان انها مانند کورش ظهور کرد دولت ضعیف خود را از زمین به آسمان رسانید و از استعداد ذاتی دروازه بهشت فتوحات را برا نها کشود

بواسطهٔ شجاعت وکفایت وشهامت کورش اهل فارس اقتدار و بزرگی وبهشت برین دنیا یافتند - لباس شان پوست حیوان بود مبدل به سندس واستبرق گشت - وعوض کوه گردی وخاک بر داشتن بوستان های سلاطین مید و اشور و بابل ومصر ولیدیه را مالک گشتند وبلازینان ان ممالک را تصرف نمودند - علی سُرُرٍ موضونةٍ متکئین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدانٌ مخلدون باکوابٍ واباریق وکاسٍ من معین وفاکهةٍ مما یتخیرون ولحم طیرٍ مما یشتهون - وحورٌ عینٌ کامثال اللؤلؤ المکنون -
علاوه بران کورش به اندازهٔ باهم وطنان خود خوش سلوکی نمود که ملت او را ابجای پادشاه پدر خطاب می کردند - انچه از دیگران می یافت شارهم وطنان خود می نمود - لهذا هر چه او می فرمود فارسی ها عین صلاح خود می دانستند - بلکه او را پیغمبر وفرستادهٔ اهورمزد بزرگ تصور کردند - زنوفن مینویسد - چون کورش پادشاه مید را برانداخت وکشور مید را تصرف کرد - پدرش کمبوجیا سران عشایر فارس را طلب نمود - وانجمنی از انها بیاراست وخطابه گفت که " ای اهل فارس کورش باید مشکور شما باشد وشما را شایسته است که ممنون او شوید زیرا که در تسخیر مید شما او را به سپاه واسلحه وآذوقه یاری نمودید واو راه فتح را بشما نشان داد و بر مملکت زرخیز مید مسلط گردانید - شما را سزاوار است که در تقویت سلطنت او بکوشید واو را لازم است که در منزلت وعزت شما را با دیگر رعایا امتیاز بگذارد - پس از من کورش پادشاه شما است وچون سلطنت بر اید علاوه بر امور سلطنت بر رسوم روحانیت ودیانت نیز سرپرستی خواهد کرد ودر غیاب او یکی از خانوادهٔ هخامنشی که سالخورده باشد نیابت او خواهد نمود - پس طرفین براین قرار داد و میثاق گذاشتند وسوگند خوردند - ازان پس رسم شد شهنشاه از کشور فارس هیچ گونه مالیات نگیرد - بلکه چون از جائی برگردد به تحفه وهدایا اهل فارس را خورسند سازد واین قانون تا آخر عهد سلاطین هخامنشی جاری بود - پس دورهٔ اول ترقی پادشاه آریای ایران مکان خلفای راشدین عرب را داشت - اما متدرجاً خلافت یعنی ریاست روحانی وسلطنت جدا گشتند وامور

دیانت به مغان واگذار شد. به موجب روایت هیرودوتس آریائی فارس در (۱) ده تیره
تقسیم می شدند از انجمله چهار عشیره مسمی به داسه - ماردی - درپکی و سگارتی چادرنشین و سه
عشیره اعنی پان تهیالای (PANTHIALACI) و دروزی -
(DERUSIAEI) و کرمانی کشتکار بودند - و از باقی مانده سه عشیره اسم
نبرده - گمان می رود که آنها دهقان یا مالک بودند و تیره پازارگادی یکی از انها بود و خانوادهٔ
هخامنشی شعبهٔ از اهل پازارگادی می شد. قبیله پازارگاد را میتوان قریش فارس گفت چونکه
نسبت به عشایر دیگر مکان و منزلت مخصوصی داشت و از میان آنها هخامنشی موسس سلطنت گشتند
این رویه تاکنون در ایران جاری است - نهایت در العصر پادشاه از قبیله آریا بود و اکنون از
اهل ترک میباشد که قاجار نام دارند - و پیش از ان افشار و زند و غیره عنان سلطنت را داشتند
پس چنانکه در اوایل ترقی ملت عرب یکنفر رئیس کل نداشتند - و بعد از ظهور خاتم النبیین صلعم و نهایت
کار خلفای راشدین بنی امیه شالوده شاهی را گذاشتند و بنی عباس آن اساس را به نهایت
بلندی رسانیده خلیفه بالاستقلال و سلطنت پر عظمت یافتند باید همین حالت در ایران نیز وقوع
یافته باشد - در اوایل نهاد کورش بر ایلیات اطراف اسما ریاست و شرافت داشتند فتوحات
کورش و تسخیر ممالک شرق و غرب رئیس را پادشاه و تدریجا پادشاه را شاه شاهان نمود و اختیارات
فوق العاده بخشید و عظمت کمبوجیا ابن کورش و سیاست داریوش اول اختیارات را ده چند
افزون کرد - بدرجهٔ که شهنشاه سایه خدا بلکه در عهد ساسانیان مظهر خدا و خدا گشت - اراده او
ما فوق تمام قوانین مملکت و ذات شاهانه مقدس و منزه از جمله عیوب شد - و ایرانی ها که در قهرمان
پرستی با آریای هند هم چشمی داشتند - در اطاعت و انکسار به پادشاه چنان تیز شتافتند که مرتبه
فنا فی السلطان یافتند و پادشاه پرستی انها در عالم ضرب المثل گشت - مع ذلک پادشاه نیز اسیر
قوانین مخصوصی بود که راجع بذات او می شدند - از جمله اگر سخنی میگفت و وعده مینمود ممکن
نبود از قول خود برگردد و لوان وعده ضرر کلی به او داشت چنانکه در ضمن حکایت خشایارشا مذکور شد

شد که اولاً از زنش فریب خورده و عیال برادرش را که بی گناه بود مجبوراً دست او سپرد
که به بدترین شکلی او را از حیات محروم سازد و دوباره بدون پسرش وعده نموده داد و مجبوراً ایفای
وعده هست. هنگامیکه دید چگونه یک خانواده بزرگ از پس مضمحل گشت همچنین در بند ... رابطه
دشوار تنها وقتی یکی از زنهای خود گفته بود که تمنای او را اجابت خواهد کرد از وی خواهش کرد که
پادشاه ولیعهد پسر شخص خود را از جانشینی معزول سازد و مدت چهارده سال از مملکت تبعید
نماید و بجای او پسر دیگر بهارت را که از بطن او می‌باشد ولیعهد سازد. پادشاه که توقع چنین
خواهش نبود در جواب متحیر ماند. اعیان مملکت و اهل حرم اصرار کردند که خواهش او را رد نماید
اما پادشاه آریائی بنا بر دستور العنصر لازم بود که از گفته خود برنگردد. لهذا جدائی راما را اختیار
نمود و با هزاران درد و حسرت او را تبعید کرد و در اندک مدت از شدت رنج از دنیا رخت به آخرت
برد. از طرف اطاعت پادشاه بر رعایا و فرزندان هست حکم الهی واجب بود و لهذا
راما با وجود یکه خود را مستحق اینگونه سزای سخت نمی‌یافت فرمان پدر را با کمال انکسار و رضایت
پذیرفت لباس شاهانه درآورده خود و زنش و برادر دیگرش لچهمن پوشاک درویشی در بر
کردند و از عیش و عزت و فرمانروائی و آرام قصر دور شده در صحرا و بیابان منزل
ساختند. چنین بود آئین آریای العنصر صداقت و ایفای وعده را از جان و مال ترجیح می‌دادند.
پوشاک شاهانه هنگام صلح از ابریشم خالص می‌شد قبایش آستین فراخ داشت اما از سینه
تا کمر چست و به بدن چسپیده بود. بقول علمای ... این پوشش جامه‌دار شاهانه را می‌فرمود
بعضی اوقات در دامن قبا یا یک طرف کناره زردوزی اضافه می‌شد قبایش تا نزدیک
پنجه پا می‌رسید. کمر می‌بست. وزیر قبا پیراهن تا زانو می‌پوشیدند. پاجامه نیز از ابریشم بود
موزه یا زرد یا برنگ زعفران و بلند می‌ساختند. اکنون این رنگ اکثر مخصوص زنان و مردم
مقدس و روسای روحانی ایران است. هنگام رزم زره و جوشن و دیگر اسلحه در بر می‌کردند. اعیان
و بزرگان مملکت نیز همین لباس را داشتند. امتیاز پادشاه فقط در کلاه بود که افسر نیز می‌باشد

در آنعصر جیغه نداشتند - اما کلاه پادشاه در شکل با کلاه دیگران چنان ممتاز بود که از دور مردم میتوانستند بشناسند - و نسبت به رعایا در جلو اندک بلند تر می شد چنانکه در ضمن احوالات اردشیر دوم مذکور شد که پسرش داریوش را چون ولیعهد ساخت اجازه داد که کلاهش را از جلو بلند سازد که جیغه یا علامت شاهی آنعصر میشد - علاوه بر کلاه در دربار و هنگام جلوس تاج بر سر می گذاشت وانرا در زبان یونانی (کتارش) یا کدارش و در فرس قدیم دکشترم یعنی شاهانه میگفتند اگرچه مانند تاج سلاطین قاچاریه بسیار بلند نبوده اما خوش شکل و به جواهر گران بها آراسته بود تصویر ان در کتیبه بهستون دیده میشود - دیگر از خصوصیات سلطنت عصاے شاهی و چتر و گوی یا ناریج مرصع و تخت می شدند - عصا به اندازه پنج فیت بلند بود و روی آن یک چیز مدور از طلا درست می کردند و بران جواهر نصب می نمودند - که اکنون نمونه ان در هند در دربار روسا و راجه گان دیده میشود - اما عوض پادشاه شخصی بر میدارد که او را (چوب دار) مینامند آنوقت خود پادشاه بدست می گرفت و چون جائی توقف میکرد عصا را بجای نیزه جلو خود نصب می نمود چتر را شخص معین بر میداشت و از عقب بر سر پادشاه بر می گرفت - چتر سلاطین هخامنشی ساده بود حاشیه یا آرایش دیگر نداشت فقط در وسط چتر از بیرون یک تاج بسیار کوچک که باید طلائی و مرصع باشد اضافه می ساختند - تخت سلاطین ایران نیز نسبت به پادشاهان اشور و بابل ساده تر و شکل صندلی ما بلند بود که چون پادشاه جلوس می نمود پای خود را بر یک تخته دیگر میگذاشت تخته مذکور پایه اش شکل سم گاو میساختند و پایه های تخت سلطنت مانند پنجه شیر می شد با این و تیره شیر و گاو - و حیوان که نزد آریائی یکی مقدس و دیگری محبوب بود با جلال و شوکت سلطنت تعلق داشتند - گمان می رود که تخت از چوب قیمتی ساخته بران قالب طلا و گاهی نقره می افزودند فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه تخت سلطنت را از طلا و عاج (دندان فیل) قرار داده میفرماید -

چو کاوس بر تخت زرین نشست — گرفت از زمان دست خسرو بدست
بیاورد و بنشاند برجای خویش — ز گنجور تاج کیان خواست پیش

بوسید و بر سرش بنهاد تاج — بکرسی شد از مایهٔ ور تخت عاج

فرود آمد از نامور تخت عاج — ز سر برگرفت آن دل افروز تاج

علاوه بر تاج پادشاه خود را به زیور از قبیل گوشواره و بازوبند و گردن بند و پیچ بند می آراست۔ کمربند شاهی طلائی مرصع میشد و از یکطرف شمشیر کوتاهی آویزان بود۔ غلاف شمشیر نیز مرصع و گاهی از یک پارچه سنگ گران قیمت میشد۔ شاهان انعصر غذا را تنها یا با مادر و ملکه ایران که زن منکوحه پادشاه میشد تناول میکردند بعضی اوقات به اجازه پادشاه یکی دو نفر از شهزادگان که فرزند یا برادر پادشاه میشد سر سفره می نشستند و گاهی در مجلس شراب بعضی از اعیان و بزرگان بار می یافتند۔ اما شرابی که پادشاهی نوشید با انچه حاضرین صرف میکردند ممتاز بود سالی یکدفعه یا بیشتر در عید نوروز یا جشن میلاد پادشاه سفره عام می داد و چون در ان مجلس حاضر می گشت به مهمانان به لطف و مهربانی پیش می آمد۔ و حشمت شاهی را موقتاً کنار میگذاشت۔ شجاعت و جسارت و سیاست و داد و صداقت و ایفای وعده و سواری اسپ و درشکه و تیر اندازی صفات لازمه شاهی بودند۔ احکام دین و رسوم مملکت را نیز هر اندازه بهتر میدانست در نزد رعایا عزیز تر می شد۔ چنانکه کورش ثانی چون خود را با برادرش اردشیر دوم موازنه میکند در تعریف خود می گوید که من بنسبت به برادرم از فلسفه و احکام دین بیشتر اطلاع دارم۔ در سواری اسپ و درشکه ماهر تر هستم ما اگرچه زیادتر مینوشم اما مست نمیشوم۔

روز عید چون پادشاه به قربانگاه برای بجا آوردن رسوم ان روز می رفت در ابتدای جلوس هزار سوار می گذشتند۔ پس از آنها اسپ های شاهی در چهار صف و در هر صف چهار اسپ می رفت۔ و بعد درشکه ایزدان آریائی چون خورشید و ناهید وغیره هر کدام را چهار یا بیشتر اسپ ممتاز می کشیدند۔ و درشکه چی از ادب سوار نمی شد بلکه پیاده پهلوی اسپ

می رفت - ازان بعد درشکه که حامل آتش مقدس بود در می آمد - و پس ازان قشون
جاودانی و آخر از همه پادشاه در یک درشکه بسیار عالی سوار شده خود را به رعایا
نشان میداد - بعضی گفته اند که پیش از همه درشکهٔ آتش مقدس می آمد و پشت سر آن
سیصد و شصت و پنج کودک (بحساب روزهای سال) پیاده می رفتند - پس ازان در
شکه های مذکور و بعد اعیان دربار و شهزادگان و قشون جاودانی و آخر از همه پادشاه
می رسید - این قاعده تاکنون در هند جاری است - در عید دسهره راجه با سپاه
و حشمت شاهی از شهر بیرون می رود و رسوم مخصوص را بجا می آورد اما در ایران متروک شده -
از اعیان دربار پس از فرزندان و شاهزادگان دیگر از نزدیکان پادشاه که در آثار
قدیم همه جا بنظر می رسد شخصی است که کمان و ترکش و نیزه پادشاه را حامل بوده چنانکه در
آثار نقش رستم حامل کمان داریوش (گاوبروا) و ترکش را (اسپاچنا) بر داشته
پشت سر پادشاه ایستاده اند - سرداران مذکور از شرفای فارس و من جمله هفت سرداران
محترم می باشند که پادشاه را در برانداختن گوماتای غاصب یاری نمودند و خود داریوش نیز
ترکش بردار کورش اعظم بود - دیگر منصب درشکه چی است که بیک نفر از امرای کبار یا که
شهزادگان تفویض می شد - در هند نیز ان عهده را بیک شخص محترمی می سپردند بعضی
اوقات اتالیق یا استاد صاحب درشکه میشد - چنانکه در جنگ بزرگ مهابهارت درشکه چی
ارجن (یکی از پنج شهزادگان پاندو) استادش کرشنا بزرگترین قهرمان العصر بود - ازین
سه منصب پست تر رتبه خواجه سرای حرم و میراخور - و میر مطبخ - و چترگیر - و مگس پران وغیره میشد
یک نفر صندلی پادشاه را بر میداشت و پشت درشکه شاهی میرفت که اگر لازم بشود و پادشاه
بخواهد از درشکه پائین آمده استراحت بکند او فوراً صندلی را می گذاشت - یکنفر شیشه عطر
را می گرفت پادشاهان بخامنشی بلکه ایرانیان العصر به اشیاء خوشبو و عطریات میل زیاد داشتند
و در ساختن عطریات معروف بودند از جمله برای داریوش روغنی از پیه شیر و شراب خرما و

وزعفران ویک سبزه ودست می کردند که پادشاه انرا بر بدن می مالید وازان پوست بدن درخشنده ومعطر ونرم می شد۔ یک معجون دیگر که از شانزده قسم اشیا معطر چون هل وزعفران ودارچینی وغیره بعمل می آمد تا عصر اشکانیان درمیان اعیان وسلاطین ایران معمول بود چشم وگوش شاه که هفت نفر از عشایر فارس منتخب می شدند۔ نیز رتبه بزرگی داشتند در امور مهم پادشاه با انها مشورت می کرد وبه صوابدید انها عمل مینمود دیگر دبیران کشور بودند که فرمان شاهی را می نوشتند ومستوفیان حساب مملکت را نگه میداشتند وقضات که در مجلس عدالت به شکایت مردم می رسیدند وقصه خوان که هنگام خواب برای پادشاه تاریخ گذشته را که نیمه افسانه ونیمه تاریخ بود بیان میکردند گاهی احکامی که پادشاه در روز صادر کرده بود شب برایش میخواندند واگر امری خلاف قاعده درحالت غضب یا بی اعتنائی جاری می شد پادشاه متنبه شده دران اصلاح می نمود۔ چنانکه درحکایت مردخای واستر مذکور شد حکما وفضلا چه از ایران وچه از خارجه به دربار پادشاه می رسیدند ومدتی می ماندند۔ از جمله کتے سیاس یونانی است که هفده سال در دربار پادشاه ایران بسر برد۔ کثرت جمعیت قصر شاهی را ازاین میتوان قیاس کرد که هر روز پانزده هزار نفر سر سفره شاهی نهار وشام صرف می کردند۔ ساقی پادشاه نیز یک شخص معتمد میشد۔ غذای پادشاه در ظروف طلائی می آوردند وناظر از هر کدام اندک می چشید واین گونه احتیاط برای این بود که خوراک مسموم نباشد تاکنون در ایران معمول است۔ مع ذالک۔ چند نفر از سلاطین وشهزاده خانم ها بزهر هلاک شدند چون ملکه ستاره۔ واردشیر سیوم وارشاک وغیره۔

زمین اندرون قصر شاهی به اقسام سنگهای سیاه وسفید وسرخ مزین بود ورروی ان فرش قیمتی می گستردند۔ واطراف پردهای رنگ سفید وسبز وبنفشه از حلقه طلا ونقره اویزان بودند۔ صندلی وجای نشست از چوب قیمتی وروی انها قالب طلا یا نقره بود۔ دروسط تالار تخت زرین شاهی وروی ان چهار ستون طلائی مرصع چتر یا سایه بان زده وجلو تخت درخت،

انگور از طلا گذاشته و انگورهای مصنوعی از درخت اقسام جواهر بودند - اینگونه درخت زمان خلفای بنی عباس در عهد المقتدر بالله زینت دربار خلافت بود -

شبستان شاهی

در اوایل ترقی هخامنشیان عدد زنان شاه محدود و تدریجاً به میزان وسعت سلطنت و وکثرت دولت وجاه وجلال افزون گشتند - تا اینکه در سلطنت اردشیر دوم علاوه بر بانوی بانوان سیصد و بیست و نه یا شصت نفر کنیز و زنان عقدی در حرم شاهی زندگی میکردند - اما قلت یا کثرت حرم از حشمت و اختیار بانوی بانوان نمی کاست و بانوی بانوان شاهزاده بسا اوقات خواهر پادشاه یا دختری از خانوادهٔ هفت سرداران معروف عصر داریوش اول می شد پادشاه بموجب عهد داریوش اول به یک اندازه مجبور بود که با انها وصلت کنند اگرچه گاهی هم خلاف آن می کرد - بانوی بانوان مانند شهنشاه تاج بر سر می گذاشت و زنان حرم مجبور بودند که اورا تعظیم بکنند - وحرمت بگذارند - در روز عید چون پادشاه مردها را مهمان می کرد - بانوی بانوان زنهای اعیان را به مجلس خود میخواست - و مانند پادشاه دستگاه جداگانه از خدمه و خواجه سرا وغیره داشت - و این گونه بزرگی و اختیار بنا بر میل و ارادهٔ شاهی نبود بلکه قانون مملکت اورا چنین اجازه می داد - پس ملکه ایران در ان عصر رتبه ملکه شاهان اروپ داشت - فرق اینکه ملکهٔ اروپ نمیگیرد با وزرا و ارکان دولت آمیزش دارد اما تعلق و روابط ملکه ایران بیشتر با زنان بود و به ندرت سفیر خارجه یا یکی از اعیان بحضور او بار می یافت - مصرف زیور و لباس او کمتر از پادشاه نبود - وحدودی نداشت - و بعضی انها بر شهنشاه نفوذ زیاد داشتند - چون ملکه آتوسه بردار یوش اول و پریزاد بردار یوش ثانی - درجه سایر زنان حرم نسبت به ملکه بسیار پست تر بود حتی زنان منکوحه پادشاه که دختران خانواده های بزرگ فارس بشدند نسبت به ملکه اقتداری نداشتند - هر زن منکوحه برای خود ادارهٔ جداگانه داشت اما کنیزان جمیعاً در یک قصر و تحت

فرمان خواجه حرم بودند و هرگاه پادشاه میخواست به حضور او می رفتند والا اصلاً با پادشاه مربوط بودند
وظیفه خواجه حرم حفاظت وحراست وتربیت کنیزان بود و همواره دراطراف مملکت جستجو
می کرد و از هر کجا دختری با حسن وجمال میدید برای شهنشاه خواستگاری مینوده وچندی او را
آئین دربار شاهی تعلیم داده روزی بزیور ولباس گران بها اورا آراسته به حضور پادشاه میبرد
اگر طرف توجه پادشاه می گشت که او را دوباره میخواست والا در کنج قصر افتاده بود حالت زنهای
منکوحه بهتر از کنیزان اما بدرجه بانوی بانوان نمی رسید زنهای حرم بعضی اوقات در شکارگاه
و میدان جنگ با پادشاه همراهی میکردند یکی از وظائف کنیزان حرم رقص وسرود بود که چون
پادشاه و ملکه سر سفره می نشستند انها به آوازه ورقص مشغول می شدند این رسم اکنون در اروپا
جاری است که هنگام شام یا نهار موزیک می زنند درشوش که آن عصر یکی از چند پای تخت
سلاطین هخامنشی بشمار می رفت حرم شاهی از قصر سلطنت اندک دورتر واقع شده بود یک عمارت
مخصوص دوشیزگان که برای حضور شاهانه تربیت می شدند وعمارت ثانی برای کنیزان
پادشاه و در عمارت سیوم بانوی بانوان و زنان منکوحه می نشستند دو دستگاه اول الذکر
در تحت فرمان خواجه حرم دست می اسما از حکم او مستثنی بود اگر مادر پادشاه حیات داشت رتبه
او از بانوی بانوان نیز برتر بلکه سر سفره بالادست پادشاه می نشست. و شهنشاهی که صاحب
اختیار و مالک جان و مال کرورها نفوس بود چون به حرم میرفت به یک زنی که مادرش میشد
سر نیاز وانکسار فرود می آورد. کوچکی می کرد. و از بدترین رفتار و بزرگترین خطای او چشم پوشی
مینمود. به اندازه که مادری چون پریزاد برخلاف سلطنت و سیاست پسر می رفت. دشمن
عیالش میشد. بلکه زن محبوبش را به زهر قاتل هلاک می نمود. اما پادشاه حد ادب را از دست
نمیداد. مکدر میشد. رنج را بر خود گوارا می کرد. میدانست جفت محبوبش بگناه است وشفقت
می گشت که مادرش را او زهر داده و بچشم خود اضطراب و درد و مرگ عیالش را میدید تا چونکه
این صدمات از مادر رسیده. صبر اختیار میکرد. و به مادر بی احترامی نمی نمود نهایت اینکه اورا

از نظر خود موقتاً دور می ساخت. و چندی نمیگذشت که باز مادر مادر و پسر پسر شید و اینگونه الفت و ادب به مادر از عصر قدیم در آریای هند و ایران معمول بود. از این است که می فرماید. جنت که رضاے مادران است : اندر ته پاے مادران است.

خواجه حرم تا زمان داریوش اول خواجه بودند. در عهد خشایارشا ترقی کردند. و علاوه بر تربیت و نگه داری کنیزان شاهی متکفل تعلیم شاهزادگان گشتند و بعد در ایام عهده امارت و وزارت و سپه داری وغیره حاصل کردند. تا اینکه در زمان اردشیر سوم بگاوش خواجه سرا مالک کل امور سلطنت گشت و پادشاه دست او بازیچه شد. سبب این ترقی پیدا است فرض می کنم خواجه ای یک کنیز بسیار خوش شکل بدست آورد و او را چنان در رقص و آوازه تعلیم داد که پادشاه بر حسن و لیاقت او فریفته گشت ان کنیز منظور نظر پادشاه شد و ضمناً خواجه ای که تربیت کرد ترقی نمود. چون یکی ترقی یافت. راهی برای دیگران باز شد. زنهای حرم از مردها رو می گرفتند و کسی نمیتوانست از پهلوی تخت روان یا کجاوه انها رد بشود. گاهی اتفاق می شد که ملکه به خواهش پادشاه در درشکه رو باز نشسته در شهر گردش می نمود. درالصورت مردی نمی توانست نزدیک درشکه برسد. فقط زنان اجازه داشتند که عرض حال و شکایت خود را برسانند. از این است که در آثار قدیم صورت زن نقش شده بلکه خواجه سرا نیز در زمرهٔ زنان محسوب گشته از این نوع خوش نصیبی بهره ندارد.

گل نیلوفر مانند هند در ایران نیز مقدس شمرده میشد. در آثار دیده میشود که پادشاه آن گل را بدست گرفته. و این رسم در هند تا آخر عصر سلاطین تیموریه جاری بود در تصاویری که از انها بیادگار مانده می بینیم که پادشاه گل بدست گرفته میبوید. سرداران کشور گل مذکور یا شکل انرا از طلا و جواهر ساخته بطور امتیاز بر سینه می زدند. که اکنون سلاطین و اعیان اروپ همان ترتیب می زنند. فرق اینکه نشان ایرانیان عصر باستان گل نیلوفر بود و اهل اروپ ستاره اختیار کرده اند. اما شکل هر دو یکی است. لباس بزرگان چنانکه مذکور شد فراخ و دراز و

به اقسام رنگ بوده - بالای قبا یک جبه یا بحساب امروز عبا بر دوش می افکندند که از جلو روی گریبان یا بنده گره می زدند - این جبه تا زانو می رسید - و این شکل لباس را کردها تاکنون بـه اندک اختلاف بُرش می پوشند - و رسم بود که در حضور پادشاه یا بزرگتر دست در زیر عبا یا جبه می نمودند - چنانکه امروز هم می کنند - و در حضور یا غیاب پادشاه کسی جرات نداشت که بر فرش مخصوص شاهی پا بگذارد - یا سهواً بروی تخت بنشیند - و بدون اجازه کسی بحضور پادشاه نمیرفت - اگرچه نزدیکان بلکه زنانش بودند ملازم بود که اجازه بگیرند - و اگر احیاناً برای کار بسیار واجبی بی اختیار کسی بحضور می رفت و پادشاه مکدر می شد - سزایش حکم قتل میداد و اگر می بخشید عصای شاهی طرف او بلند می کرد - یا نارنجی که در دست داشت بسوی او می پرانید و کسی نمی توانست لباس مستعمل شاهی را بپوشد - پادشاه با مردم کمتر آمیزش می کرد - و پیاده از قصر گاهی بیرون نمی رفت - مگر در سفر گاهی برای تشویق و همت افزائی سربازان مسلح شده پیاده راه میرفت و اگر حکمی میداد تبدیل نمی کرد - و چون وعده می نمود مجبور بود که ایفای وعده بکند - و گاهی سخن به دروغ نمی گفت - و همیشه نشان میداد که به احکام دین پابند است - و از جمله عیوب مبرا و منزه است - برای مطبخ شاهی بهترین گندم از اسوس و خوشترین شراب از حلبن و گواره ترین آب از رودخانه های بعیدی می آوردند -

شکار و لهو لعب

پادشاهان هخامنشی یک حصه از اوقات خود را در شکار حیوانات درنده و پرندگان صرف می کردند - این رسم تاکنون جاری است - و میتوان گفت از سلاطین قاجار ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و بعضی از شاهزادگان بهترین تیرانداز ایران بودند - پادشاه شکار شیر را بر شکار حیوانات دیگر ترجیح می داد - از این قیاس میتوان کرد که حتی در لهو لعب خیال کفو و بزرگی در نظر داشتند - و برای شکار گاهی سواره و اکثر در گردونه (?) می رفت در شکار به اشاره دست

اسپ ها را می راند چون به شکار می رسید اول پادشاه با تیر می زد. از سرداران کسے نمیتوانست پیش دستی بکند. گاهی نیزه و شمشیر نیز استعمال میکرد. همین رسم در هند مروج بود. ردسائی آریائی العصفات نیز در شکله نشسته عقب شکار میتاختند. در ایران چنانکه مذکور شد شکار شیر از همه شکار ها پسندیده تر و پس از آن گورخر مطلوب بود. بسبب اینکه حیوان مذکور چنان بسرعت می دوید که اسپ به مشکل به او می رسید. لهذا در این نوع شکار سردار اینکه همراه پادشاه بودند او را از چهار طرف احاطه می کردند که اگر از دست یکی در برود یا چند اسپ نتوانند به او برسند. اسپ تازه دم داشته باشند که جای اسپ خسته را بگیرند. دیگر پلنگ و خرس و آهو وغیره را شکار می نمودند. یک محوطه وسیع جداگانه نزدیک به قصر سلطنت داشتند و در آن جا اقسام حیوان درنده و پرندگان جمع نموده آنها را متوجه میشدند و هرگاه پادشاه شکار می رفت. و شکاری نمیدید یا اینکه نمیخواست. به جای دور برود در شکارگاه مخصوص خود شکار می نمود اما این نوع شکار لطف شکار صحرا نمیداد. در حرم پادشاه گاهی به بازی نرد مشغول میشد و بازی کنندگان مادر یا خواهر و ملکه یا از خویشان نزدیک بودند. پول کلی در قمار میدادند و می گفتند بعضی اوقات شریک بازی به اندازه یکهزار و یکصد لیره انگلیسی می بستند و گاهی بسر خواجه سرا ها یا غلام و کنیز نیز بازی می نمودند. آریای هند از ایرانی ها در قمار گذارنده به درجه افراط رسیده بودند چنانکه شهزادگان پاندو دولت و سلطنت حتی زن عزیز شان را بسر قمار به کوروان که عم زادگان شان بودند باختند و از سلطنت یکمرتبه به گدائی رسیدند. یکی از مشغولیات خانه برای سلاطین و شهزادگان هخامنشی این بود که روی تخته چوب اقسام نقش می نگاریدند.

اٹھرون یا رئیس روحانی

بنا بر گفته مورخین ایران جمشید آریای العصر را در چهار طبقه یا صنف منقسم کرد چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید.

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد | بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش | برسم پرستندگان دانیش
جدا کرده شان از میان گروه | پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان | توان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند | همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند | فروزنده لشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی بجای | وز ایشان بود نام مردی بپای
نسودی سه دیگر گره را شناس | کجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند | بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان سر آزاده و ژنده پوش | ز آواز بیغاره آسوده گوش
بر آسوده از داور و گفتگوی | تن آباد و آباد گیتی بدوی
چهارم که خوانند اهنوخوشی | همان دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود | روانشان همیشه پر اندیشه بود
از این هر یکی را یکی پایگاه | سزاوار بگزید و بنمود راه

اما در اوستا عوض جمشید زردشت و اولاد او ذکر شده اند- چنانکه (دریاشت سیزدهم ۸۸-۸۹) می فرماید-

PAOIRYAI	ATHAURUNE	PAOIRYAI	RATHAESTHAI
پاوریاے	اتھرونہ	پاوریاے	رتھشتاے
نخستین	هیربد	نخستین	پهلوان

PAOIRYAI پاوریاے VASTRYAI وستریاے FSHUYANTE فشوینتہ۔

نخستین کشتکار (زردشت بوده) بموجب کتاب بندهش زردشت سه فرزند داشت - بزرگتر (ایست وسترا) که رئیس روحانیون بود - دوم هورچیترا (زاده خورشید) جهان پهلوان گشت - وسیوم اروتت نرا - رئیس دهقانان شد - از صنف چهارم اسمی نبرده - و فردوسی اهتوخوشی فرموده که در پهلوی هوتخشی و در فارسی جدید خوش تخش یا خوش طاقت میشود - در اوستا (یاسنا نوزدهم - ۱۷) می فرماید

کااِشْش پِش ترا اِشْش اتهروا - رتهیشتاو واستریوفشُویش هوی تِش

یعنی که هستند پیشه ور ؟ (جواب) هیربد وجنگ اوران وکشتکار وهوی تِش - وگمان می رود که لفظ هوی تِش بهمان معنی باشد که فردوسی و دیگر مورخین اهنوخوشی گفته اند - در اوستا اتهرون را نسبت به طبقات دیگر افضل قرار داده - بقول علامه گائگر چونکه نویسنده اوستا روحانیون بودند بالطبیعه مقام ورتبه خود را حفظ نموده اند همین حالت در نظم رگ ویدا ودیگر کتب مقدس هندی باشد که روحانیون مرتبه مخصوص دارند که دیگران را حاصل نمی شود در ایران فرقه عسکری یا شاهی و دهقانان را ممکن بود که هیربد بشوند اما در هند برعکس در ایام برهمن که جای هیربد ایران را داشتند - وظیفه روحانی را مخصوص به خانواده خود نمودند غیر برهمن را ممکن نبود برهمن بشود - مگر اینکه از فرقه نظامی یکی مانند برهمن زندگی می کرد وعلم تحصیل مینمود محترم میشد وجزو زاراده برهمن می گشت اما این قید روز بروز شدیدتر شده امروز در هند برهمنان یک جماعت جداگانه شده اند که با جماعت خارج از خود وصلت نمی کنند که سهل است از دست غیر برهمن چیز نمیخورند بلکه مقدسین انها سایه پست ترین طبقه را که پیشه ور رود در هند شودر نامیده میشوند نجس میدانند - این گونه افراط وتفریط در ایران واقع نشد واگرچه در میان زردشتیان فرزند دستور باید دستور بشود - اما میتواند که شغل روحانی را ترک کرده کسب دیگر اختیار نماید امتیاز طبقات واصناف همواره در ملل روی زمین بوده - گاهی بسبب علم وکمال بعضی اوقات بجهت فتح وغلبه یا شرافت نسب وگاهی بعلت کثرت وقلت دولت - ترقی برهمنان یا هیربدان

از علم و کمال شان بود. ممتاز شدن سادات در ممالک اسلام از نجابت و شرافت و وابستگی انها به حضرت فاطمهؑ است. و فرق سرمایه دار و رنجبر در ممالک اروپ از کثرت و قلت ثروت است. و احتمال دارد یک گونه امتیاز بعضی اوقات به صراحت و گاهی در پرده میان اهل دنیا همیشه برقرار باند. ترقی هیربدان ایران چنانکه مذکور شد بسبب علم و کمال شان بود. و گاهی از دائره روحانیت خارج نمی شدند و پشت و پناه دولت بودند. پادشاه و رعایا نیز چونکه انهارا لازم داشتند در خدمت و احترام کوتاهی نمی کردند اما گاهی که از حدود خود خارج شده به امور دنیا و سلطنت طمع می نمودند کامیاب نمی شدند چنانکه گومتا که از صنف مُغان بود خواست ریاست روحانی را با فرمانروائی جمع سازد کامیاب نگشت و عده زیادی از همکاران خود را بکشتن داد.

لفظ اتهردن از اتهر (آذر) + ون بمعنی دارنده آتش ترکیب یافته و این یکی از قدیم ترین القاب روحانیون آریائی است که در اوستا و رگ وید اذکر شده. پس معلوم میشود که از عهد بسیار قدیم آتش نزد ملل روی زمین عموماً و پیش آریای هند و ایران خصوصاً محترم بود در هر خانه آتش مقدس نگاه میداشتند و انرا (نمانه پائتی) یعنی خداوند خانه می نامیدند در گاتها علماء العصر را به القاب (کوی) و (اُسیج) یا (اُسیخ) و (کرپَه نو) یاد کرده. ریشه لفظ کوی از (کو) بمعنی ان ویدن است که در ترکیب باید به معنی (بیننده) باشد. به مرور ایام شخص عابد و عالم و دانشمند شاعر را کوی می گفتند. و یکی از خانوادهای شاهی ایران لفظ مذکور را در اول اسم خود افزودند چون. کوی هوسروا (کیخسرو) و کوی کواتا (کیقباد) وغیره. در وید اتهروا نیز کوی مذکور شده و معنی آن شاعر است. اُسیج یا اوسیخ بمعنی ذکی است. و کرپَه نو که بقول علامه هاگ در وید اس (کلپه) خوانده شده بمعنی رسم یا ادا کننده رسم (فرائض) دین است. چونکه در اوستا حرف لام نمیباشد. کلپه را کرپه گفته و از ان لفظ کرپه نو مرکب ساختند. صاحبان القاب مذکور در اوایل کار و آغاز ظهور زردشت با او مخالفت نمودند و لهذا انهارا به بدی ذکر کرده. و این امر بدیهی است

که هر مصلحی را مخالف علمای معاصرین او میشوند - و در کار شکنی او کوشش میکنند - لهذا در گاتها می فرماید که آنها به احکام دین (زردشتی) کورد کر بودند - و همچنین است خطاب قرآن مجید به اشخاص (یهودی) که با انحضرت مخالفت نمودند - می فرماید - صم بکم عمی فهم لا یرجعون

پس از ظهور زردشت و اشاعت دین زردشتی علما، دین لقب اتهرون (که قبل نیز بود) اختیار کردند - و لقب کوی نیز باقی ماند (چون کوی وستاسپا) و شاید که به نوواشیح از استعمال برافتاد ند لفظ اتهرون را اکنون هیربد میخوانیم -

علمای آنعصر وظایف مختلف داشتند و برای هر وظیفه صاحب آن وظیفه را اسم معین گذاشتند چون :-

(۱) زاوتر - (اکنون زردشتیان زوت یا زونی می گویند) حین پرستش گاتهارا تلاوت می کرد -

(۲) هاونم (HAVANIM) از درخت هوما شیره آتش را می گرفت - (ریشه این لفظ از هو + اونا) است

(۳) اترے وخشا (ATARE VAKSHA) آتش مقدس را مشتعل می نمود و محرابي را که دران آتش میگذاشتند از سه طرف می شست و پاک نگه میداشت و زاوتر را در تلاوت گاتها همراهی میکرد (از اترے، آتش و وخشا، رشد ترکیب یافته)

(۴) فرابرتر (FRABARETAR) اشیائیکه در حین قربانی و پرستش لازم میشدند به زاوتر میداد و گوشه چهارم محراب را می شست (از فرا + بر، ترکیب شده)

(۵) استاتر (ASNATAR) هوما را می شست و صاف می نمود (از اشنا، شستن)

(۶) رتهاوِسکرے (RATHAVISKARI) هوما را با شیر می آمیخت -

(۷) ابرت (ABARET) آب می آورد و او را دانزوزا (DANAZVAZA) نیز می گفتند -

(۸) سروشس اُوَرَز (SAROSHAVARAZ) بر ہمہ نظارت می نمود و اکنون وظایف ہشت گانہ را میان زردشتیان دو نفر بجا می آورند. آریای ہند نیز کم و بیش ہمین ترتیب را داشتند. وعلمای انها نیز تقریباً مانند ایرانیان بودند. چون اتہرون کہ در ویدہی ا اتہرون میباشد. و زوتر - ہوتر بودہ. واترے وخشو یا وخشا (بمعنی دارندہ مجمر آتش) را در سنہ اگنی دہرا می گفتند کہ در معنی اختلاف نداشت. وہمچنین بعضے القاب دیگر چون اشتی (ISTI) دازوتی در اوستا کہ در ویدا اسٹی اِشتی وآہوتی میباشد.

بموجب وندیداد - عالم روحانی را لازم بود کہ صابر و قانع وکم خوراک باشد وہرچہ برسد بدون شکایت یا حکایت باکمال رضایت بپوشد - بخورد و بنوشد. وروی زمین بخوابد تحصیل علم دین بکند. بہ ریاضت ومشقت زندگی نماید. می فرماید:- ای زردشت! موبد کسی است کہ در تحصیل علم شب بہ بیداری میگذارند. وکسیکہ میخواہد شب را بدون نماز یا شنیدن یا تحصیل یا تعلیم علم دین صبح بکند شایستہ نیست عالم دین بشود - این خیالات پس از اسلام لباس مسلمانی را پوشیدند وزینت ادبیات فارسی جدید گشتند. علما عصر باستان لباس قیمتی یا زیور استعمال نمیکردند - وبدن خود را آرایش نمیدادند - بہ سبزی وپنیر ونان قناعت میکردند چنانکہ این شیوہ مرضیہ واین رفتار سادہ اکنون نیز میان اکثر از علما اسلام معمول است از اشیائیکہ لازم بود موبدان با خود نگہ بدارند اولاً دستمالی کہ ازان دہن وحصہ زیرین صورت خود را می پوشیدند کہ ہنگام تلاوت اوستا نفس یا آب دہن بہ آتش مقدس نخورد - (۲) خرفس ترغنا KHRAFSTRAGHNA تسمہ ئی از چرم کہ بہ آن حیوانات نامطلوب چون مگس ولپشہ وغیرہ را نابود میساختند. (۳) اُروَرا (URVARA) عصا استرا ماری - (ASTRA MAIRI) استرہ یا تیغ کہ با آن حیوانات موذی چون مار وغیرہ را می کشتند (۵) برسما یا برسم کہ دستہ ئی از شاخ درخت مخصوص بود وہنگام پرستش جلو روی می گرفتند یا می گذاشتند - چنانکہ فردوسی می فرماید -

زدستور پاکیزه بر نهم بجست | دو رخ را به آب دو دیده بشست
توان اندر آمد به آتشکده | نهادند گاهی به زر آزده
نهاده بد و نامه زندواست | به آواز برخواند موبد درست

مورخین یونان از هیرودوتس گرفته تا اگاتهیاس (AGATHIAS) همه متفق هستند بر اینکه علمای روحانی ایرانیان در عصر بخامنشی از قبیله ماگی (مُغ) بودند در اوایل عده شان قلیل تدریجاً کثیر گشتند . و اهل فارس در احکام دین و فرایض مذهب به آنان تقلید می کردند ممکن است . جماعت مغان را یونانیان قبیله گفته باشند . استرابو (STRABO) مینویسد که مغان نه تنها در عراق و فارس بلکه در کپودوشیا (آسیای صغیر) مقلدین داشتند و آنان را بزبان یونانی پے رتھی (PYRAETHI) گفته که ترجمه آن در فارسی اتھرون یا ہیربد میشود . دیوجینس لرتیوس (DEOGENES LAERTIUS) اززانتوس (XANTHUS) لیدیائی روایت کرده و چندین نفر از جانشینان زردشت را برشمرده که پس از اوایل زمان شهنشاه خشایارشا ریاست روحانی را داشتند و ممکن است از مصنفین یا تالیف کنندگان خورده اوستا باشند از جمله اُستانا (OSTHANES) و استرا پساسے کوس (ASTRAPAYCHUS) و گوبروا (GOBRYAS) و پازاو (PAZATES) میباشند . پلنی حضرات مذکور را از علمای معروف عصر مینویسد و ام میانوس مارکلینوس (AMMIANUS MARCELLINUS) نیز روایت می کند که اهل فارس پیروی مغان را مینمودند . رئیس آنکه لقب زرتشترتما داشت در شهر رے می زیست لفظ زرتشترتما از زرتشترا . تما مرکب میشود . و معنی آن زردشت ترین است زیر فرمان او تمام موبدان ایران بودند و آنها نیز القاب مخصوص داشتند چون رئیس ولایت (دکیوما یا دہیوما) را (اندرزپت) می گفتند پس از او در مرتبه بزرگ زانتو (قبیله یا بلوک) بود که رت رتو نامیده می شد و از او پست تر رئیس وِش (ده) را مغ بت (موبد) خطاب می کردند از

موبدان کمتر دانا بر (داور) قاضی یا مفتی میشد - پس رتبه در آنعصر همان مرتبه داشت که امروز علمای اسلام را در نجف اشرف حاصل است. نظم و ترتیب بزرگان روحانی زردشتی در عهد اردشیر بابکان ترقی یافت که بعد ذکرش میشود - وا ما کلیتاً وظایف علمای روحانی از این قرار بوده -

اولاً - بجا آوردن اعمالیکه فوق مذکور شد -

(۲) ذبح قربانی - بموجب هیرودوتس هیچ کس غیر از موبد نمیتوانست حیوان را ذبح بکند و این قاعده تاکنون میان یهود جاری است -

(۳) رسم تطهیر که در وندیداد به تفصیل مذکور شد شخصی را که از نجاست گناه تطهیر مینمودند پاداشش می گرفتند - مثلاً از شخص پادشاه و شاید شهزادگان یک شتر و از او کمتر یک راس اسپ و بعد یک سر گاب و گوسفند -

(۴) طبابت - و آن نیز چند گونه بود - بذریعه دوا و دعا و طلسم و تعویذ و افسون و جراحی وغیره اکنون علمای روحانی اسلام طبیب نمیشوند - امانیم ملا دعا و طلسم و تعویذ میدهد - جراحی مخصوصی دلاک شده - و دراویش چند نسخه مجرب و غیر مجرب را می دانند -

(۵) قضاوت (۶) اختر شناسی و منجمی (۷) تعبیر خواب -

(۸) قتل حیوان تند یا رموذی - بموجب کیش زردشتی موبدان واجب می شمردند که آنچه بد و ایذا دهنده است او را باید بر انداخت و لهذا دسته از موبدان روزانه ساعتی چند وقت خود را بکشتن حیوانات صرف می کردند حتی از نباتات در نمیگذشتند و سبزه یا درختی را که برای انسان و حیوان زهردار مضر بود از بیخ و بن می کندند - آباد کردن زمین و زراعت نیز از فرایض دین زردشتی بود - زنان متعدد می گرفتند - زمین خشک را بوسیله قنات یا نهر یا کاریز سیراب می کردند - در زمین بایر درخت می گذاشتند - به عدالت و رحم و بخشش زندگی میکردند - راست می گفتند - و در آن صفت نیک اصرار داشتند - به اندازه که یونانیان آنها را

توصیف کردند - وراست گوئی به درجهٔ پیش رفته بودند که کمتر قرض میگرفتند به گمان اینکه مفروض گاهی مجبوراً بنابر مصلحت دروغ می گوید بلکه از تجارت هم دوری میکردند و این شیوه احتمال دارد بیشتر در موبدان و پهلوانان (فرقهٔ نظامی) مروج بوده مورخین یونان نوشته اند که اُستانا نام یکی از دانشمندان عصر خشایارشا همراه پادشاه به یونان رفت وانهار افلسفه زردشت بیاموخت - پلینی مبالغه کرده می گوید که از احکام زردشت اُستانا دو ملیون ابیات برای یونانی ها برخواند و یقیناً این دو ملیون ابیات پلینی مانند پنج ملیون قشون است که هیرودتس ابوالمورخین یونان در عالم خیال برای خشایارشا جعل کرده است - شگفت این جا است که مورخین اروپ (رجوع شود به دائرة المعارف مذاهب از هستنگز) سخن پلینی را قابل خنده اما بر مغالبهٔ هیرودتس سکوت اختیار کرده واگر تنقید کرده اند تنقید ملایم است اُستانا رئیس موبدان ایران در عصر اسکندر رومی نیز بوده -

رتهشتاران یا پهلوانان

لفظ رتهشتار مرکب است از رتها + اِستا: ایستاده در درشکه - وچونکه قهرمانان آریای هند و ایران در درشکه با دشمن رزم مینمودند - وایمنگونه جنگ استعداد و قابلیت میخواست لهذا چنین اشخاص را رتهشتار لقب دادند - سرداران های بزرگ پیاده جنگ نمی کردند بلکه از آن ننگ داشتند - چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید -

چو زو تنگ شد با دل اندیشه کرد — که گر شاهرا گویم اندر نبرد
بیا تا بکشتی پیاده شویم — ز خون خوی و آهار داده شویم
پیاده نگردد که عار آیدش — ز شاهی تن خویش خوار آیدش
بدین چاره گر زد نیابم رها — شوم بے گمان در دم اژدها
وگر من پیاده بگردم بجنگ — به ایرانیان بر کند کار تنگ

بدو گفت رہام کے تاجور | بدبیکارزنگی مگرداں گہر
چوخسرو پیادہ کند کارزار | چہ باید براندشت چندین سوار
اگر پاے برخاک باید نہاد | من از تخم کشواد دارم نژاد
پیادہ شوم پیش او رزم ساز | تو شاہی جہاندار وگردنفراز

چنین گفت با شیدہ شاہ جہان | کہ اے نامدار از نژاد مہان
ز تخم کیان بیگمان کس نبود | کہ ہرگز پیادہ نبرد آزمود

وچون رستم پیادہ بجنگ اشکبوس می رود۔ اشکبوس از راہ تعجب میگوید۔

کشانی بدو گفت بی بارگی | بکشتن دہی تن بہ یکبارگی
مگر نامور طوس را نشکنی | کہ توران بیاید کہ اسپ افگنی
کہ شاہان پیادہ نسازند جنگ | اگرچہ بود کار دشوار وتنگ

بعضی اسمای پادشاہان ورؤسای ایران وہند از لفظ رتہا (درشکہ) ترکیب یافتہ چون آریارتہا۔ ہسکاریت رتہا۔ اعزی رتہا (اعزیرت) ودر ہند دشارتہا۔ بری ہت رتہا وغیرہ درعہد اشکانیان وساسانیان لفظ پہلوان بجاے رتہشتار مروج گشت۔ واین لفظ از پہلو + بان ترکیب شدہ۔ لفظ پہلو اگرچہ معانی مختلف دارد۔ اما دراین جا مقصود شہر است فردوسی علیہ الرحمہ می فرماید۔

زپہلو بہ پہلو پذیرہ شدند | ہمہ با درفش دبیرہ شدند
پذیرہ شدندش بدوروز راہ | جہان پہلوانان وچندین سپاہ
یکی لشکر آمد ز پہلو بدشت | کہ از گرد اسپان ہوا تیرہ گشت

بفرمود تا قارن جنگجوی ز پهلو بدشت اندر آورد روی

یعنی پهلوان دارنده یا حافظ شهر است - چون قوم آریا از مرکز خود در آمده در وسط آسیا که اکنون عبارت از ترکستان روس باشد منتشر شدند - و هر قبیله به اندازه همت و قوت یک ولایت را متصرف گردید - و بومی های آنجا را مقهور نموده در انجا ساکن گشت - به مرور ایام بر آبادی زمین و زراعت توجه داد - و باید در آنعصر زردشت ظهور فرموده - چونکه درگاتهای خود به روحانی و نظامی اعتنائی نکرده دهقانان را ستوده و مردم را به آن شغل شریف هدایت فرموده - و هرگاه آریا این نخستین مرحله که هر قوم فاتح را پیش می آید سطے کردند - و به استقلال مالک زمین دیگران گشتند - و بالطبیعه تدریجا صاحب ثروت شدند و از ثروت بعضی که بیشتر دارنده و شاید اولاد رؤسای آنعصر بودند به گذاشتن حذمه و اندوختن مال و افزودن گله اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات اهلی مشغول شده و چون از ان نیز به یک درجه بی خیال شدند به سیر و شکار و ورزشهای مردانه و لهو و لعب مایل گشتند و صنف فرقه نظامی یا رتهشتار را تشکیل دادند - همچنان بعضی دیگر به علم و دانستن رموز فطرت و احکام دیانت راغب گشته دران جاده نیز بشتافتند - و چون برای اینکار تنهائی و دوری از مردم لازم بود به مکان غیر آباد و دامنه و کمر و قله کوه رفته مدتی آنجا بسر می بردند و بعد از تکمیل یا ترتیب یک خیال به آبادی در آمده از تجربه های خود مردم را خبر می دادند و چونکه گفته آنها برای دیگران تازه بود در آنها بنظر حرمت و عظمت می نگریستند - این چنین اشخاص گاهی در اطراف مملکت به سیاحت عمر شان میگذاردند - و چونکه در مال و ریاست کسی طمع نداشتند عزیز بودند - آریای هند آنها را رشی و مونی نامیدند و در ایران بسبب نگه داشتن آتش اتهرون معروف شدند و چنانکه مذکور شد اتفاقاً یکی از فرقه رتهشتاران به ریاضت و تحصیل علم مایل شده خواهی نخواهی خود را داخل صنف اتهرون می نمود - به این وتیره در هند چند خانواده تشکیل شدند و آنها را برهمن

چتری می گفتند - در ایران نیز احتمال دارد خانواده کیان که لفظ کوی (شاعر یا عالم روحانی) را بر اسم خود می افزودند - از چنین فرقه تشکیل شده باشند چنانکه فردوسی درباره کیقباد نخستین پادشاه این طبقه می فرماید -

دگر کیقباد م ز البرز کوه | بزاری فتاده میان گروه
نیاوردی من به ایران زمین | ببستی کمر بند و شمشیر کین
ترا این بزرگی نبودی و کام | که گوی سخن با پدستان سام

قباد گزین را ز البرز کوه | من آوردم اندر میان گروه
دگر نه یکی بار پرستنده مرد | نه با گنج و لشکر نه با دار و برد

هر صنفی روز بروز عروج می نمود - و صورت طائفه مخصوص پیدا می کرد - تا اینکه لباس خوراک و صنع زندگی از هم ممیز شدند - اتهرونان مصنفین کتب دین گشتند و سلطنت روحانی را مالک شدند و بزبان خود از خدای بزرگ بسوی مردم پیغام آوردند که آنها برگزیده خلق و زبده اولاد بشر هستند - چونکه علم همواره حرمت دارد - مردم ادعای آنها را بگوش دل شنیدند و پیغام را باور کردند - رتهشتاران بسبب کثرت دولت و اسباب جاه و جلال و اختراع اوزار حرب و توسعه فن لشکرکشی ریاست دنیاوی یافتند - در آغاز کار در میدان جنگ فقط اسپ رفیق و یاور بود که آنها را در تعاقب به دشمن میرسانید و در گریز از دشمن نجات میداد ازان ترقی کرده صاحب درشکه شدند - و رتهشتار معروف گشتند - و به اندازه جسارت و شجاعت و قابلیت و فتوح و خوش خلقی در میان قوم محبوب شدند - و چون یکی از آنها به درجه سلطنت رسید دیگران پشت و پناه و از اعیان دربار و ارکان سلطنت محسوب گشتند - هنگام صلح به زراعت و تنگی و سیر و شکار و لهو و لعب میگذرانیدند - و چون پادشاه ولایتی لشکر میکشید یا دشمنی را

و رفع مید او از انها یاری میخواست۔ هر سردار یا رئیس قبیله آدم های کاری خود را برداشته به میدان جنگ می رفت و در غنیمت شریک پادشاه می شد۔ و رسم بود قبل از جنگ ایزدیا ایزدان مخصوص خود را پرستش کرده از انها استمداد می جستند۔ چنانچه فردوسیؒ می فرماید۔

جهاندار هشتم سر و تن بشست ... بیاسود و جای نیایش بجست
شب تیره تا برشید آفتاب ... خروشان همی بود پُر دیده آب
همی گفت کے داد گر یک خدای ... جهاندار و روزی ده و رهنمای
توانا توئی بر همه کار ها ... تو آسان کنی رنج و تیمار ها
بروز جوانی تو کردی رها ... مرا بی سپاه از دم اژدها
بخون پدر بنده را دستگیر ... به بخشاے بر جان کاؤس پیر
تو دانی که او را از بد گوهر است ... همان بد نژاد است و افسونگر است
فراوان بمالید رخ بر زمین ... همخواند بر کردگار آفرین

در اوستا تعریف می کند که هوشنگ و فریدون و ضحاک و کیخسرو و افراسیاب قبل از ایزدان چون "اَرْدِوی سورا اناهیتا" (ناهید) چندین حیوانات قربانی کردند و کمک خواستند همچنین هیرودتس مینویسد که سلاطین هخامنشی از جمله خشایارشا قبل ازانکه به اقلیم ارو پ داخل شود رسم قربانی بجا آورد۔ در اوستا صلح را (آخشتی) آشتی و جنگ را (آن اخشتی) نه اشتی گفته۔ دشمن را ۔ دشماینیو۔ و تبش وُث و همه رتها (HAMERETHA) وبرے تها (BARETHA) ووِرِتهرا (VERETHRA) می گفتند۔ در درس قدیم مخالف را آر اکه خطاب کرده چنانچه داریوش در کتیبه بهستون می فرماید۔

	ABAVA	ARAIKA	KARA	PASAVA
پس مردم مخالف شدند۔ ولفظ	ابوا ۔	ارائکه	کارا	پسوا

جنگ را در کتیبه های عصر هخامنشی همرنا نوشته می فرماید.

AKUMA HAMARANAM AVATHA

اوتها همرنم اکوما با او جنگ کردیم.

سپاه در اوستا (ادرا) و (اسپادا) و در فرس قدیم HAINA هاینا و در سنسکرت SENA سینا است. در اوستا پشنا که در سنسکرت پرتنا (PRETANA) میشود نیز ذکر شده فردوسی لفظ مذکور را یک میدان جنگ قرار داده که در انجا بین ایرانیان به سرداری طوس و تورانیان در تحت پیران جنگ بسیار مهیبی واقع شد. بیدق را درفش‌ها می گفتند که اکنون درفش میخوانیم. سرداران نامور را پادشاه لقب میداد. چون تخمه و آروت وغیره ولهذا اسامی سرداران عصر هخامنشی مانند ترتیان تخمه وتریباز وارتبانوس وبگاباز وغیره درحقیقت القاب میباشند. لهراسب را در اوستا اروت اسپا مینویسید.

چنانکه مذکور شد پرورش حیوان زندبار وکشتن حیوان تندبار (موذی) را ایرانیان عصر باستان از فرایض میشمردند. درو جانیون برای اینکار همواره یک چاقو وتسمه باخود می گذاشتند اما معلوم است که از تسمه وچاقو غیر از کشتن مگس بی چاره وپشه عاجز یا مار وعقرب کار دیگر ساخته نمیشود پس کشتن درندگان وحشی در بهره رتهشتاران افتاده وآنها مخصوص این وظیفه برای شکار میرفتند وهرکه یک درنده مهیب را می کشت شهرت می یافت. بقول استرابو معلم اطفال برای تشویق وتشجیع نوبادگان ملت درضمن درس چنین کردار قهرمانانه را بعنوان حکایت درنظم ونثر تعلیم میداد (رجوع شود به کتاب مذهب ورسوم ایران تصنیف علامه راپ) وتدریجاً افسانه نیمه راست ونیمه دروغ جعل شدند وبردیوارهای قصور هخامنشیان بطور زینت نقش گشتند. کتے سیاس یونانی که طبیب دربار شاهی بود. وهفده سال درپای تخت پادشاهان هخامنشی بسر برد. تاریخ ایران رانوشته ودران افسانه ها که میان مردم شهرت داشت ودرج کرده است من جمله:-

(۱) درکوهستان هند الاغی میباشد. بزرگتر از اسب. رنگ بدنش سفید، سرش سرخ ودر پیشانی

یک شاخ دارد - تهٔ ان سفید - وسط سیاه - و روی ان سرخ - در رفتار سریع تر از اسپ با شاخ و دندان و سُم جنگ میکند - و اسم ان بموجب تلفظ یونانی کرتازونن (KARTAZONON) بوده -

(۲) حیوانی است در هند بزرگتر از بزرگترین شیرها - بسیار قوی - سرخ فام - پشم یا موی اش چون سگ - هندی ها اورا مرتی کورس (MARTICHORUS) میخوانند سرش چون انسان - پنجه پا مانند شیر - دُم همچو دُم عقرب -

(۳) حیوانی است موسوم به گرفن - چهار دست و پا دارد - پنجه اش چون شیر از دو طرف بر پشت مانند پرنده دو بال دارد که پر انها سفید رنگ میباشند - حصه جلو بدن یعنی سینه و پا سُرخ رنگ و گردنش نیلگون - سرش چون عقاب و مسکن او کوه و بیابان - هر کجا طلا (دفن) میباشد ازرا محافظت می کند - میارکوس یونانی می نویسد که در سنه ۵ قبل از مسیح غالیچه از ایران دیدم که بران صورت گرفن و چند نفر آدم را طرح کرده بودند - از این قسم حیوانات عجیب و غریب زیاد بودند که کشتن انها از کردار قهرمانانه تصور می کردند و بچه ها را بعنوان حکایت می آموختند که فلان قهرمان در فلان زمان کجا ها رفت - و چه کرد و چگونه با حیوانات مذکور مقابله نمود و غالب گشت و باقیات الصالحات اینگونه افسانه را فردوسی در هفت خوان رستم و اسفندیار و در سیاحت گشتاسب و شکار بهرام گور به نظم در آورده چنانکه می فرماید -

یکی گرگ بیند بکردار پیل | تن اژدها دارد و زور نیل
(شاخ) سرون دارد و نیش همچون گراز | نیاید شدن پیل پیشش فراز
بران بیشه برنگذرد نره شیر | نه پیل و نه ببر و نه مرد دلیر
هر آنکس که بر وی بدرید پوست | مرا باشد او یار و داماد اوست

چو گرگ از در بیشه او را بدید | خروشی با بر سیه بر کشید

بدرید در وی زمین را بجنگ | ابر گونه شیر و جنگی پلنگ
چو گشتاسپ آن اژدها را بدید | کمانرا بمالید و اندر کشید
دو از تیر گشتاسپی خسته شد | دلیریش با درد پیوسته شد
بیفتاد و برخواست از جای گرگ | بیامد بسان هیون سترگ
سروان چون گوزنان به پیش اندرون | تن از زخم پر درد و دل پر ز خون
چو نزدیک اسپ اندر آمد ز راه | سرو نی بزد بر سرین سیاه
که از خایه تا ناف او بر درید | جهانجوی تیغ از میان بر کشید
پیاده بزد بر میان سرش | بدو نیمه شد پشت و بال و برش

یکی اژدها بر سر تیغ کوه | از او مردم روم یکسر ستوه
همی از آسمان کرکس اندر کشید | ز دریا نهنگ دژم بر کشید
همی دود زهرش بسوزد زمین | نخواند بدا نمرز چرخ آفرین

و اینکه صورت قهرمانان و اشکال این نوع حیوان را بر دیوار خانه ها نقش میکردند صورت تخت جمشید گواهی میدهند فردوسی علیه الرحمه نیز در شاهنامه می فرماید ـ

چو بالا بر آورد بسیار شاخ | بگرد از بر او یکی خوب کاخ
چهل رش ببالا و پهنا چهل | بگرد از بنه اندر او آب و گل
یک ایوان بر آورد ش از زر پاک | زمینش همه سیم و عنبرش خاک
بر او برنگارید جمشید را | پرستنده ماه و خورشید را
فریدون با گرزه گاوسار | بفرمود کردن بر انجا نگار
همه مهتران را بد انجا نگاشت | بگر تا چنین کامگاری که داشت

چو نیکو شد آن نامور کاخ زر　　　بدیوارها بر نهادش گهر

در عصر ہخامنشیان اگرچہ درشکہ جنگ استعمال میشد و پادشاہ و بزرگان در میدان رزم بعضی اوقات سوار درشکہ می شدند اما اہمیت آن کمتر شدہ اعتماد بر فوج سوار و پیادہ بود پیادگان فارس لباس چرمی می پوشیدند۔ گیسوہا شان مجعد و آراستہ و بر سر کلاہ نمدی میگذاشتند کہ با کلاہ این ایام چندان تفاوت نداشت۔ عوض شال تسمہ بکمر می بستند و در میان دو پاشمشیر یا قمہ کوچک آویزان بود۔ در میدان جنگ اسلحہ آنہا شمشیر کہ بشکل قمہ بود۔ و نیزہ بہ اندازہ یک یا دو وجب درازتر از قد آدم۔ و تیر و کمان۔ کمانشان مقدار چہار فیت و تیر دو فیت و نیم۔ تیر را از چوب نے میساختند۔ و بران پر می گذاشتند۔ چنانکہ فردوسی می فرماید۔

خدنگی برآورد پیکان چو آب　　　نہادہ برو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست　　　بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست　　　خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد بہ پہنای گوش　　　ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی　　　گذر کرد از مہرہ پشت اوی

ترکش را بر پشت و کمان را از یکطرف بر شانہ می انداختند۔ چاقو و سنگ و خنجر و فلاخن و تیر و کمند و خنجک خاری سہ پہلو از آہن نیز استعمال میشد۔ سپرشان بلند بہ اندازہ قد آدم بود و سر باز را از حملہ دشمن کاملاً محفوظ میداشت۔ سوارہا سپر نمیگذاشتند۔ و اگر می گذاشتند سپر کوچک مدور بود اما عوضش زرہ می پوشیدند۔ کہ از آہن و فولاد و برنج و طلا درست می شد بہ مناسبت استعداد و درجہ صاحبش بود۔ و علاوہ بر تیر و نیزہ و شمشیر سوارہا دو عدد ژوپین با خود نگہ میداشتند کہ یکی از آنہا را از دور بر دشمن پرتاب می کردند فردوسی می فرماید۔

همیگشت گودرز بر گرد کوه | نبودش بد و راه آمد ستوه
پیاده بود و سپر برگرفت | چو نخچیر جویان که اندر گرفت
گرفته سپر پیش و ژوپین بدست | ببالا نهاده سر از جای پست
همی دید پیران مرا و را ز دور | بجست از سر سنگ سالار تور
بینداخت ژوپین بگردار تیر | بر آمد بیاز وی سالار پیر
چو گودرز شد خسته بر دست اوی | ز کینه بخشم اندر آورد روی
بینداخت ژوپین به پیران رسید | زره در برش سر بسر بر درید
ز پشت اندر آمد براه جگر | بغلطید و آسیمه برگشت سر

وژوپین دیگر را یکی می گذاشتند و در جنگ دست بدست بکار می بُردند۔ اسپ نیز مانند سوار پوشش جنگ داشت که اکنون برگستوان میخوانیم۔ سر و گردن و پہلو و سرین او را می پوشانید اما برگستوان مخصوص اسپ سرداران یا فوج سواره سنگین اسلحه بود و این ها دشمن را در گریز تعاقب نمی کردند۔ و اگر خود شان فراری میشدند۔ حیوانات کم قوه از سنگینی بار تلف می شدند۔ لہذا فوج سوار دو نوع بود یکی سنگین اسلحه که اسپ شان برگستوان داشت و خود شان نیز کاملاً مسلح بودند و دیگر سبک اسلحه و انها دشمن را تعاقب می کردند چون یونانی ها که با کورش ثانی بجنگ اردشیر دوم آمده بودند شکست خوردند فوج سواره سبک اسلحه آنها را تعاقب کرد۔ و این فوج سواره اسپشان برگستوان نداشت و سوارهای ایران در چستی و چابکی معروف بودند۔ فردوسی در تعریف سواری اسفندیار می فرماید:-

چو اسپ سیه دید پرخاشجوی | ز زور و ز مردی که بود اندر اوی
نهاد او بن نیزه را بر زمین | ز روی زمین اندر آمد بزین

در درشکه جنگ دو نفر یا سه نفر سوار میشدند۔ یکی از آنها مبارز بود و دیگری خادم و سیوم اسپ ها را

میراند - اکثر دو اسپ می بستند - شخص سوار چون می ایستاد و نصف بدنش از بالا پیدا بود پس معلوم میشود که عمق درشکه به اندازه سه فیت انگلیسی بوده اگرچه درشکه سوار را از حربهٔ دشمن مانند سپر محفوظ میداشت و بهتر موقع می داد که با تیر و ژوپین با دشمن جنگ بکند - اما در مقابل فوج منظم مانند عسکر یونان یا مقدونیه چندان با اثر نبود بلکه یکدو مرتبه سبب شکست ایران شد معروف است که داریوش سیوم در جنگ اسکندر سوار درشکه بلندی شده بود و از کثرت کشتگان که دور و بر درشکه افتاده بودند - درشکه از گردش باز ماند پادشاه مجبوراً پائین آمده سوار اسپ شده ایرانیها که پادشاه را در درشکه نیافتند به گمان قتل او فرار کردند - و آنهائی که دورتر بودند پیروی فرار شدگان نمودند - درشکه را در هند نیز بکار می بردند - چنانکه در بهگوت گیتا می فرماید - یویودهنو (YUYUDHANO) وی راتش چا (VIRATASCHA) دروپادس چا (DRUPADASCHA) مهارتها (MAHERATHAH) یعنی یویودهنا و وی راتا و درپدا (قهرمانان) درشکه بزرگ و در نظم مهابهارت مصنف اکثر بلکه تمام قهرمانان بزرگ را سوار درشکه نموده - در جنگ اربلا فیل نیز آورده بودند - ترتیب حرکت قشون چنین بود - اگر قشون در داخله مملکت حرکت می کرد - بنه و اسباب از پیش میرفت پس نصف حصه تمام لشکری آمد - بعد یکهزار سوار و یکهزار پیاده منتخب می رسیدند - که فوج محافظ آتش مقدس و ذات شاهانه بودند - پشت سر آنها درشکهٔ می رسید که دران در مجمر نقره ئی یا طلا آتش مقدس را گذاشته بودند و اسپ های مخصوص انرا می کشیدند - و شاید درفش بزرگ همراه ان باشد - پس سواری پادشاه می آمد - در یک درشکه بلند نشسته و دور درشکه را از هر دو طرف شاهزادگان و ارکان دربار احاطه کرده بودند پشت سر درشکه شاهی باز یکهزار سوار و یکهزار پیاده قشون مستحفظ بود که اکنون نیز در اروپ معمول است و به انگلیسی بادی گارد (BODYGUARD) میگویند و بعد از ان ده هزار قشون جاودانی می آمدند پشت سر آنها ده هزار سوار دیگر و بعد یک ربع میل جا خالی مانده دوباره تتمه نصف قشون می رسید

و این ترتیب در صورتی بود که پادشاه به نفس خود به جنگ می رفت. و چون در خاک دشمن داخل می شدند بنه را بر پشت لشکر میگذاشتند و جاے بنه سواران سبک اسلحه در جلو آمده و به اندک فاصله از لشکر جلوتر رفته دشمن را می پائیدند و از حرکات انها سپهدار را خبر میدادند گاهی قشون در چند بهره تقسیم شده و هر بهره تحت یک سپهدار در چند طرف در مملکت مخالف داخل می شدند. اما زبده سپاه با سپهدار کل بود که اگر احیانا به دشمن مصادف بشود بی چاره نماند سپاه عموماً روز حرکت می کرد و شب می آسود. اگر امکان داشتند هنگام ظهر یکی دو ساعت توقف و استراحت میکردند. لهذا روی هم رفته روزانه از هشت فرسخ یا اندکی بیشتر که اکنون یک منزل بزرگ قافله میباشد مسافت طے نمیکردند بنه اسباب استراحت و خدمه و خواجه سراها وغیره در اواخر ایام هخامنشیان چندان زیاد شده بودند که قشون پادشاه بخصوص چون خود همراه بود در حقیقت یک شهر عظیم متحرک میشد. و ممکن نبود به سرعت برود علاوه بر زنان کنیزکان حرم پادشاه و سرداران و خواجه سرایان و پیش خدمت و مطرب و رقاصان و ساقیان وغیره در جمعیت شاید یک ثلث بلکه نصف تمام لشکر می شدند. از این سبب میدان رزم چون دشمن نبود مجلس بزم می گشت. راه شسته بجز یک شاهراه بزرگ که از سارد یس الی آخر حدود مملکت داریوش اول ساخته بود و چند جاده دیگر قابل مرور لشکر نداشتند. لهذا یک فوج مخصوص برای ساختن راه و دور کردن درخت از جلو می رفت و چون به رودخانه میرسید قبل از وقت یک پل از سفاین موقتاً درست می کردند. هنگام شب قشون لب رود یا چشمه آب و زمین هموار جائیکه سبزه و علف به آسانی یافت میشد. اردو میزد. سراپرده پادشاه یا سپهسالار در وسط و سرداران دیگر با عشیره و خدمه خود در اطراف پائین می آمدند. هر سرداری جلو چادر درفش مخصوص خود را میزد که سپهسالار و دیگران به آسانی از مکانش ملتفت بشوند چنانکه فردوسی می فرماید.

یکی زرد خورشید پیکر درفش　　سرش ماه زرین غلافش بنفش
بقلب سپاه اندرون جای کیست؟　　ز گردان ایران درا نام چیست؟

بدو گفت کان شاه ایران بود — که بر درگهش پیل و شیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه — سواران بسیار و پیل و بُنه
سراپرده‌ٔ برکشیده سیاه — زده گرد وشش اندر استاده سپاه
زده پیش او پیل پیکر درفش — بنزد وشش سواران زرّینه کفش
چنین گفت کان طوس نوذر بود — درفشش کجا پیل پیکر بود
بپرسید کان سرخ پرده سرای — یکی لشکر گشن پیشش بپای
یکی شیر پیکر درفش بنفش — درفشان گهر در میان درفش
که باشد بن نام او بازگوی — ز کشوری میاورتباهی بروی
چنین گفت کان فرّ آزادگان — سپهدار گودرز کشوادگان
دگر گفت کان سبزه پرده سرای — بزرگان ایران به پیشش بپای
یکی تخت پرمایه اندر میان — زده پیش او اختر کاویان
که باشد بنام آن سوار دلیر — که هر دم همی برخروشد چو شیر

اگر احتمال داشت که دشمن در قرب وجوار باشد. احتیاطاً یک کنده که معرب آن خندق شد اردوی کنند چنانکه فردوسی می فرماید.

یکی کنده سازیم پیش سپاه — چنانچون بود رسم و آئین راه

واگر زمین خاکش نرم یا ریگ زار بود. رمل در کیسه‌ها پر کرده سنگر درست می کردند. چادر ها را رو به مشرق می زدند. وسوار اسپ خود را مقابل چادر می بست که هنگام لزومت نزدیک باشد سوار های ایران در چابکی وشه سواری معروف بودند. گاهی عمداً به دشمن پشت نموده دفعتاً بر می گشتند و حمله می آوردند. و در حالت تاختن رو برگردانیده از پشت بر دشمن تیر می زدند این رسم تاکنون در ایران جاری است وسوار ایرانی اکنون گلهٔ تفنگ را به این ترتیب می زند چون

معلوم می شد که دشمن نزدیک شده و آماده رزم است قشون به فاصله سه فرسخ دورتر اردو میزد. و چونکه فوج سوار که زبده و عمده قشون ایران می شدند. برای زین کردن و سوار شدن مهلت لازم داشتند. اینگونه احتیاط می کردند که تا دشمن برسد آنها آماده گردند شب سوار طلایه دور اردو حرکت می نمود و پاس میداشت فردوسی می فرماید.

فروریخت از دیده خون بر برش ... یکی بانگ زد تند بر لشکرش
چنین گفت کایدر طلایه نبود ... شما را ز کین هیچ مایه نبود

در خصوص آذوقه تهیه کامل می نمودند و از این جهت در عهد هخامنشیان اردوی شاهی از قحط و غلا مصون و آسوده بود. مگر دریکمرتبه که کمبوجیا ابن کورش اعظم به حبش لشکر کشید و چونکه از راه و بُعد دهات انجا ملتفت نبود و اهالی مخالفت اختیار کردند آذوقه لشکر تمام شد. آذوقه چند ماه همراه بر میداشتند. علاوه بران گاهی در نقاط مخصوص آذوقه انباری کردند. و چون لازم می شد به قشون می رسانیدند. اگر دریا قریب بود. یکدسته سفاین حامل آذوقه با قشون سیر می کرد. و هرجا که قشون اردو میزد سفاین نیز توقف می کردند یا در قرب و جوار می ماندند. دهات بین راه نیز به اندازه وسعت خود به سربازان خدمت می کردند. گاه می شد که اهل شهر یا ده هر خانه یکنفر سرباز را خوراک میداد و پادشاه را با سرداران چند گاه مهمان می کردند. مورخین یونان اتفاق دارند بر اینکه ایرانی با دشمن مقهور خوش سلوکی می نمود. خصوصًا با اُسرا به شفقت و همدردی پیش می آمدند و از آنها دلجوئی می نمودند. پادشاه یا سرکردهٔ اسیر اگرچه از سلطنت مملکت خودش محروم میشد. اما در دربار پادشاه ایران محترم می زیست و ندیم پادشاه می گشت. گاهی رؤسای دشمن مقهور در ممالک ایران بر ولایتی حکمران می شدند و وظیفه می یافتند اشخاصی را که درجه شان پست تر بود زمین و وظیفه می دادند دشمن چون عاجز می گشت و پناه می آورد. التماس او را قبول می کردند. در ایفای وعده ذکر داشت قول مبالغه داشتند. بعضی اوقات سرداران ایران دشمنی را اطمینان جان داده و با او عهدی بسته

به پای تخت می فرستادند واتفاقاً آن دشمن یکی از شهزادگان سلطنت را کشته و بادشاه یا ملکه منتظر بودند او را بدست آورده انتقام بگیرند و این چنین دشمن کشته میشد سرداری که او را اطمینان جان داده بود محض شرف قول خود بر پادشاه باغی می گشت و هم چنین پادشاه اگر قولی میداد مجبور بود اجرا نماید - وچندان به اجرای قانون مملکت مقید بودند که در خارجه معروف شده بود "قانون فارسی وعراقی تغییر نمی پذیرد" ولهذا البعضی اوقات بر دوست و دشمن بموجب قانون ورسم مملکت چنان بسختی پیش می آمدند که سبب حیرت یونانیان میشد - اگرچه فارسی وخصوصاً عراقی در کشتی رانی وجنگ بحری مهارت نداشتند چونکه حدود مملکت در غرب وشمال وجنوب به دریا می رسید دولت ایران در بحر استعداد کامل لازم میداشت اما ملاحان وباستثنای چند نفر رئیس همواره سرداران بحری نیز از رعایای خارج از ایران چون یونانی وفونیقی ومصری می شدند - وبسبب قوت قشون بحری یک چند وقت دولت ایران بر بحر سفید کاملاً مسلط شده بود - سفاین بزرگ وکوچک همه نوع داشتند - سفینه بزرگ دوبست[۲۳] وسی نفر ملاح می گرفت ازان جمله دوبست[۲] نفر عمله وسی نفر سرباز بودند - وچون قشون بر وبحر هر دو حرکت میکرد ریاست کل به سپه سالار قشون بری سپرده میشد - وسفاین بموجب دستور العمل او حرکت می کردند - چونکه قشون ایران از ایلیات وملل مختلف تشکیل میشد اعتماد سپهدار بر کثرت سپاه بود - که اگر یک صف دشمن را راه بدهد صف دیگر جای از ا بگیرد برعکس یونانی ومقدونیائی نظم وخوبی اسلحه وسرعت حرکات لشکر را در نظر داشتند - درجنگ بحری یک چند مرتبه که ایرانی مصادف یونان شدند بقول مورخین یونان میخواستند دشمن را محصور نموده راه گریز برا و مسدود سازند ولهذا بشکل هلال از سه طرف حرکت می کردند - دور آن حالت با کمال سرعت بر دشمن حمله می آوردند - اما بیشتر ازاین در فن جنگ بحر تجربه نداشتند - اگر دشمن نخستین حمله آنها را رد میکرد حرکت سفاین از نظم خارج میشد وچون حمله ثانی تیزی نتیجه می گشت بدتر تفرقه می افتاد شکست شان بسبب بی اطلاعی بود که علم جنگ بحر را مانند یونانی نمیدانستند وهمین خرابی در قشون بر بیشتر

در اواخر ایام جانشینان پیدا شد که دستور سابق خود را نگه داشته به ترقی زمانه اعتنائی نداشتند. درصورتیکه ملت مقدونیائی در فن لشکرکشی ترتیب تازه اختیار کرده بود قشون ایران به حالت قدیم باقی مانده بلکه تا کنون که دو هزار و پانصد سال بیشتر از آن عصر گذشته همان ترتیب درمیان ایلات ایران برقرار است. مردانه حمله می آورند اگر کار گرشد که پیش می برند و اگر اتفاقاً نتیجه گشت پست همت می شوند. نگارنده این عادت را در جنگی که فیمابین علی اکبر خان سنجابی و داود خان کلهر نزدیک به ماهی دشت واقع گردید ملتفت شدم و چون قشون بحر شکست میخورد سفاین را بساحل آورده و اندک دورتر از ساحل سنگر بسته مستعد جنگ می شدند. گویا اطمینان شان به خشکی بیش از ساحل بود. ولهذا سربازان دریا اسلحه سربازی را با خود نگه میداشتند که هنگام لزومت بکار برند. بهترین ملاحان دولت ایران اهل فونیک و در ساخت و مضبوطی خوشترین سفاین در ساحل شام درست می شد. هیرودوتس بزرگترین قوه بحری ایران را که همراه خشایارشا بود چنین تفصیل داده.

سفاین ملاحان یونانی	۳۰۷ عدد
" فونیقی و شامی	۳۰۰
" مصری	۳۰۰
" قبرسی	۱۵۰
سلیشیائی	۱۰۰
کاریائی	۷۰
لیکیائی	۵۰
پمفلیائی	۳۰
	۱۲۰۷

و چون دشمن قوی بود و زمین هموار نداشتند خستگان و ضعفا لشکر را بالای کوه و بلندی براه لشکر در کمر کوه چادر می زد. چنانچه فردوسی می فرماید

همه بازگشتند یکسر ز جنگ — ز خویشان جگر خسته سر پر ز ننگ
همه شب همی راند با درد و تاب — دلی چون کباب و سری پر شتاب
به نزدیک کوه هماون رسید — بر اندامن کوه لشکر کشید
چنین گفت طوس سپهبد به گیو — که ای پر خرد نامبردار نیو
کسی را که آسوده تر زین گروه — به بیژن بمان در تو بر شو بکوه
بشد گیو با خستگان سوی کوه — ز جان گشته سیر و ز گیتی ستوه
سبک خستگان را سوی دژ کشید — و زآسودگان لشکری برگزید
طلایه ز کوه اندر آمد بدشت — بر آن تا به ایشان نیاید گذشت
ز بوش نگهبان و آوای زنگ — تو گفتی خروش آمد از کوه و سنگ

و هرگاه قشون در قلعه یا دامنهٔ کوه بود علاوه بر طلایه دیده بان حرکات دشمن را از اطراف می پائید - گاه میشد که بفاصله یک روز راه یا بیشتر دشمن را دیده به سپهدار خبر می رساند. دیده در فرس قدیم به معنی قلعه هست - چنانکه داریوش اول درکتیبه بهستون میفرماید.

تیگرا ناما دیدا ارمی نیاسے ادا یعنی تیگرا نام قلعه در ارمنیا بود.

دیدا را اکنون دژ میگوئیم - دیده بان در شاهنامه گفته شده و معنی دژبان را میدهد - فردوسی علیه الرحمة می فرماید.

بزاری خروش آمد از دیده گاه — که شد کارگردان ایران تباه

بدو دیده بان گفت از هیچ روی — نبینم همی جنبش و جستجوی

نهادند زین بر سمند چمان — خروش آمد از دیده هم در زمان

که ای پهلوان جهان شاد باش | زورد وز تیمار آزاد باش
که از راه ایران یکی تیره گرد | بر آمد کز و روز شد لاجورد
چنین گفت با دیده بان پهلوان | که بیدار دل باش و روشن روان
دگر باره بنگر ز کوه بلند | که ایشان به نزدیک ما کی رسند
چنین داد پاسخ که فردا پگاه | بکوه هماون رسد آن سپاه

چونکه ادبیات عصر هخامنشیان بسیار محدود و منحصر به کتیبه های آثار قدیم است اسماء آلات حرب را بزبان اوستا مینویسیم و آنهم کم و شمه از بسیار است از جمله -

زردها (ZARADHA) زره

کوئیری (KUIRI) انچه گردن رامی پوشانید -

پائتی - دانا (PAITI-DANA) انچه صورت رامی پوشانید -

سروارا (SĀRAVĀRA) خود -

کمرا (KAMARA) کمر (کمربند)

رانا - پانا (RANA-PANA) ران رامی پوشانید -

زرانیو - خاودا (ZARANYO-KHAODHA) خود برنجی یا طلائی -

آیو - خاودا (AYO-KHAODHA) خود آهنی -

سپرا - سپر -

وَدَهرا - وزرا - گرز - در سنسکریت - ودهرا - وجرا -

چاکُشا - چاکش -

تا یغا - بمعنی تیغ که اکنون تیغ بمعنی شمشیر است -

فرادکشنا (FRADAKSHNA) فلاخن

اشناوره (SNAVARE) زه کمان.

تن دن یا تنوره. (THANVAN-THANVARE) کمان سنسکرت دهن ون

ایشو. (ISHU) تیر سنسکرت ایشو.

تغری. تک (تیر) فرس قدیم. تیج. فارسی. تیغ در شاهنامه می فرماید

غم آورد پشت و سنان تیغ — بزد تند و برکند هفتاد میخ

قبل از این مذکور شد که تیر را از چوب سنے میساختند. سرآن که از آهن بود در اوستا

آیو-اغرا (AYO-AGHRA) و زرنیو-زفرا (ZARANYO-ZAFRA)

یعنی آهن زبان یا برنجی زبان می گفتند. اکنون پیکان میخوانیم و پر در هر دو طرف تیر می زدند

که در اوستا کرکسو پرنا (KHARKASO-PARENA) یعنی پر کرکس و بقول

فردوسی پر عقاب میباشد. نیزه چند اسم داشت.

(۱) ارشتی. سنسکرت رشتی (RSHTI) و در فارسی قدیم نیز ارشتی

(ARŠTI) می گفتند چنانچه داریوش اول در کتیبه نقش رستم فرموده.

پارسه یا (PARSAHYA) مرتی یه یا (MARTIYAHYA) دُوارے

(DURAIY) ارشتیش (ARSTIS) پراگمتا (PARAGAMATA)

یعنی نیزه مرد پارسی (تا) دور رسیده (رفته)

(۲) ورسے نما. ارشتی. دراز نیزه. یا نیزه بلند.

(۳) درد یا داورد. سنسکرت دُرد. فارسی دار.

(۴) سورا. سنسکرت شولا.

کرسے تا. کارد. سنسکرت کرتی (KRTI)

چونکه آریای ایران در اوائل ترقی مانند عرب از ایلیات تشکیل میشدند. اگر مردیک عشره

کسی را از عشره دیگر میکشت یا زخم می زد بر خویشان مقتول یا مجروح لازم بود که انتقام بگیرند

و بذریعهٔ شمشیر حق خود را حاصل نمایند - انتقام را کاسے نا دکین) می گفتند - اگر فقط جراحت می رسید رجوع به ریش سفیدان عشایر کرده و آنها به سه نوع نزاع طرفین را تصفیه مینمودند اوّلاً بواسطه شائیتو - چناغو -(SHAITO - CHINAGHO) یعنی مجرم مبلغ معین مجروح یا کسان مجروح میداد - دوّم نائیری - چناغو (NAIRI - CHINAGHO) مجرم یا مجروح وصلت می کرد دختر یا خواهر یا خویش خود را با او تزویج مینمود و مطابق این رسم جدّ اسکندر کبیر که نیز اسکندر نام داشت و سفراء ایران را کشته بود برای تصفیه نزاع خواهر خود را برئیس سفارت جدید تزویج کرد - سیوم خرتو - چناغو مجرم یا کسان او اگر صاحب علم بودند به مجروح یا کسان او علمی آموختند - شاهنامه از حکایات کینه خواهی پراست - ازجمله منوچهر کینه ایرج و کیخسرو کین پدرش سیاوش و اردشیر دراز دست کینه اسفندیار را از کشندگان اخذ کردند - در اوستا کرشاسپ (کرساسپ) کینه برادرش ارخشیا را از هیت اسپاگرفت - و همچنین کیخسرو از افراسیاب - فردوسی می فرماید -

پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته را کے بود آشتی

هر آنکس که او باشد از آب پاک — نیارد سر گوهر اندر مغاک
نگر دار شان آفریدون ردد — چو چونین بباشد همایون بود
که ضحاک را از سپے خون جم — ز جنگ آوران جهان کرد گم
منوچهر با تور و سلم بزرگ — بیاورد زآتل سپاهی بزرگ
بچهین رفت و کین نیا باز خواست — ز کشته زمین کرد با کوه راست
چو کیخسرو آمد ز افراسیاب — ز خون کرد گیتی چو دریاے آب
پدرم آمد و خون لهراسب خواست — مرا هم چنان داستانست راست
فرامرز گز بهمن خون پدر — بخورشید تا بان برآ ...

بکابل شد و کین رستم بخواست — همه بوم و برگرد با خاک راست
زمین را ز خون بازنشناختند — همی اسب بر کشتگان تاختند
بکینه سزاوار ترکش منم — که بر پیل و بر شیر اسب افکنم

در سلاله هخامنشی پرپر از کین پسرش کورش ثانی از قاتلان بازخواست یک یک از آنها بدست آورده قتل نمود - همچنین کین شهزاده هخامنش را از اناروس فرعون مصر گرفت اردشیر اول به کین پدرش ارتبانوس را کشت -

وستریافشویت یا برزیگران یا دهقانان

خاک ایران که از رود دجله در غرب الی جیحون در شرق و از رود ارس در شمال تا رود سند در جنوب ممتد شده - بیشتر حصه آن یا کوهستان است یا بیابان و کمتر حصه زمین هموار دارد و قابل زراعت است، خصوصاً بین یزد و خراسان دشت وسیع است - بنا برین از زمان باستان کشتکاری و شبانی توام سرمایه معیشت ایرانیان بوده - جائیکه میتوانستند زراعت می کردند و کوهستان یا زمین ناهمواری را که سبزه و علف داشت چراگاه حیوان زندبار میخوردند - لفظ وستریافشویت تائید این خیال را می کند - و در اوستا باهم ذکر شده الّا در گاتها (یاسنا ۲۹) که جداگانه گفته (فشوین تا سے چا وستریاسے چا) - لفظ مذکور مرکب است از وستر یعنی چراگاه و فشویش - در ریشه لفظ فشویش شاید فشو باشد که در سنسکرت پیا (خوراک) میشود و مقصود از آن کشتکاری است - دهقانان زراعت می کردند دگله و رمه نیز داشتند - همین حالت در بنی اسرائیل بود - گمان نمیرود به اندازه زردشت هیچ یک از مصلحین بزرگ اخلاقی و مؤسسین مذهب پیروان خود را به زراعت و آبادی زمین تشویق و ترغیب داده باشد - بنا سے دین زردشتی در حقیقت - بر زراعت و آبادی است -

کشت‌زار مال اهورمزد و زمین بایر مال اهرمن است و زردشتی را لازم است مال اهورمزد را بسعی خود افزون بکند و از متاع اهرمن بکاهد تا سبب ضعف او گردد. و بدون شبهه این اصول برای تهذیب و آبادی زمین بهترین اصول است که ایران در عصر هخامنشیان و ساسانیان بوده و تاکنون در زردشتی های مقیم ایران باقی است چنانچه فردوسی میفرماید۔

زمین را به آباد کردن گرفت — همه مرزها را سپردن گرفت
ز همسایگان گاو و خر خواستند — همه دشت یکسر بیاراستند
یکایک سوی ده نهادند روی — همه برزن آباد کردند و جوی
همان مرغ و گاو و خر و گوسفند — یکایک برافزود بر کشتمند
درختی بهر جای هر کس بکشت — شد آن جای ویران بسان بهشت
همه باغ پر آب و کشت و خوید — همه کوه پر لاله و شنبلید
پراگنده بر کوه میش و بره — بهشتی شده کوه و در یکسره

در وندیداد می فرماید:- ایزدی که بر حفظ زمین موکل است چون قطعه زمینی را می بیند زراعت شده سور می کند و هر گاه جائی را بایر و خالی از زراعت بنظر آرد سوگواری مینماید. و در فرگرد سیوم (وندیداد) میفرماید که زردشت از اهورمزد سوال کرد ای سازنده دنیای مادی یگانه پاک! چه جائی است که از آن زمین خوشنود میشود. اهورمزد فرمود. آنجائیکه شخص مزدیسنی با اسباب پرستش (چون آتش و برسم وغیره) صمیمانه مهر را (خورشید) و رام هواسترا (ایزد موکل بر حفظ حیوان زندبار و نباتات) را به آواز بلند بستاید. زردشت عرض کرد ای سازنده دنیای مادی یگانه پاک! ثانیاً چه جائی است که از آن زمین رضایت دارد. اهورمزد فرمود جائیکه شخص مزدیسنی خانه بسازد که در آن جو و کاه و علف فراوان باشد. مکانش پاکیزه زن و فرزندان آسوده. موبد ساکن حیوان زندبار شیر بیکش براحت. و آتش مقدس و دیگر اسباب

ضروری برای پرستش معیشت فراهم باشند. زردشت پرسید که ای سازنده دنیا دای یگانه پاک! سیوم چه جائی است که ازان زمین خوشنود است. اهورمزد پاسخ داد انجائیکه غله بکثرت یافت میشود علف فراوان است و میوه زیاد بدست می رسد. واهالی اگر زمینی را خشک و کم آب بیابند به آنجا آب می رسانند واگر بسبب بسیاری آب قابل زراعت نباشد خشک می سازند زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیا وای یگانه پاک چهارم کدام جااست که زمین ازان خوشنود است. اهورمزد فرمود انجائیکه رمه گوسفند وزند بار بکثرت می باشد زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیا پنجم کدام جا است که ازان زمین خورسند است اهورمزد فرمود انجائیکه پهین و سرگین زند بار بسیار است (مقصود زند بار سیره سچر زند) و درجای دیگر می فرماید:-

چون درکشت جو سبز میشود — اهرمن به صدا درمی آید

و هرگاه جو از خرمن جدا شد — اهرمن مینالد.

وچون جو را در آسیاب گذاشتند — اهرمن زاری می کند.

وچون آرد به عمل آمد — اهرمن از بسیاری غصه میمیرد

به اندازهٔ زراعت را اهمیت میدادند که برای آن نوع زندگی قوت وصحت بدن را لازم میدانستند. واز این سبب روزه گرفتن در کیش زردشت ناروابود چنانکه میفرماید.

کسیکه غذا میخورد قوت وصحت جسمانی ندارد وکسیکه قوت ندارد زحمت زراعت را نمی تواند متحمل بشود وصاحب فرزندان تنومند نمیگردد. زمین خشک بی آب را بوسیله قنات ونهر وجو و کاریز سیراب میکردند. و برای آن هرگونه زحمت را متحمل میشدند. درزمین بایر درخت میکاشتند درخت ها نزد ایرانیان عزیز بودند. یکی سایه ومیوه می بخشید ودیگر مایهٔ دولت وحیات آنها بود. معروف است. زردشت درخت سرو در کاشمر نشانده وآن درخت تازمان المتوکل عباسی برپا بود. وچون بفرمان او خواستند قطع بکنند. زردشتیان آن ناحیه بناسے اضطراب وپریشانی گذاشته به حاکم آنجا منت وزاری کردند که هراندازه میخواهد نقد بگیرد

واز بریدن آن درخت باز آید - از انجائیکه حاکم به اطاعت امر خلیفه مجبور بود درخت را قطع کرد فردوسی نیز از آن ذکر نموده می فرماید.

یکی سرو آزاده را زردهشت — به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن زاد سرو سهی — که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را — چنین گستراند خرد دادرا
چو چندی برآمد برین سالیان — ببد سرو بالا ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند — که برگرد او بر نگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ

افسانهٔ که دور این درخت پیچیده و گاهی آنرا در زمین و زمانی به بهشت برین برده محض این است که درخت بزرگ تنه و سایه دار در ایران بکثرت پیدا نمی شود بخصوص جائیکه فوق العاده بزرگ باشد بالطبیعه اهالی میل دارند که پایدار بماند و از سایهٔ آن بهره مند بشوند و برای نگه داشت آن مجبور می شوند آنرا به دین و روحانیت پیوند بکنند. همین حالت در هند پیدا باشد هر جائیکه درخت سایه ده می شود بخصوص بعضی درختهای معین که مطلوب و مرغوب هستند زیر شان چند بت گذاشته و سکوئی ساخته نیم معبد قرار می دهند. یکی هم به حراست آن متوجه میشود و بمرور ایام خانه دار از اشخاصیکه برای پرستش می آیند دخل می یابد. چنانچه درخت سایه دار و میوه دار را متوجه می شدند و زند بار را پرورش می کردند دشمنان اهورمزد را که حیوان موذی یا تند بار باشند معدوم میساختند هر جا درخت خاردار یا بی ثمر و مضر بود از بیخ و بن بر می کندند. در عید نوروز پادشاه شکوه شاهانه را کنار گذاشته هم نشین دهقانان میشد. رعایا بدون واسطه عرایض و شکایت خود را به پادشاه می رساندند پادشاه به آنها خطاب کرده میگفت که از زحمت شما ما خوراک می یابیم و از حراست ما شما به امنیت زراعت

میکنید. پس وجود ما برای شاد بودن شما برای ما لازم است و فقط به یگانگی میتوانیم هر دو درست
بکنیم. کشت کاری و شبانی شریف ترین وسیله معاش بود. رعیت و پادشاه هر دو کشتکار
و شبان بودند. چنانچه معروف است قبل از شهنشاهی کورش اعظم شبانی مینمود. و از این
سبب همه ایرانیان این شغل شریف کشیدند و حکومت نیز کاملاً همراهی مینمود. بدبختانه
چندی است که این سبو شکسته و ورق برگشته. رعیت ایران مفلوک و ملاکین بی رحم
در دخل و لخت کردن زارع مشغول میباشند. امید است چنین نماند. و باز روح باستان
ایرانی ایران جلوه کند.

وندیداد فرگرد سیزدهم (۷۷-۷۸) می فرماید. چون اهرمن خواست مخلوق ایزد را
از خشکسالی تباه سازد. ایزد آتش و ایزد بهمن اهرمن را بیرون افکندند. و نگذاشتند جریان
آب را مانع گردد. پس به برکت ایزدی آب جاری شده و نباتات نمو کردند. این نوع عبارت
سبب تحریص پیروان مذهب شده و از آن طبیعت ایرانیان باستان چندان متأثر گشت
که بیابان های ایران بوستان گشتند. به جاهای سخت و ناگذر بوسیله قنات و نهر و جوی آب رسانیدند
صحرا را گلستان و راغ را باغ نمودند. مملکت آباد گشت و مردم آسودگی یافتند و از اثر آن نوع
خیال تاکنون باغ های ایران را میتوان با هر نوع ممالک دیگر برابری داد. و اگر امنیت باشد
کم جائی در آسیا پیدا میشود که میوه و نباتاتش از ایران فراوان تر و بهتر باشند و بسبب
این شغل شریف و اهمیت و اصول مذهب در طبیعت ایرانیان باستان خصوصاً اهل فارس
سادگی و صداقت پیدا شده و مایه افتخار آنها گشتند. در وندیداد فرگرد چهاردهم (۱۳-۰۷)
زردشت از اهورمزد می پرسید که اگر سگ آبی را کسی بکشد جزایش چیست؟ اهورمزد پس از آنکه
چند نوع جزا برای او تعیین میکند از جمله میفرماید. باید در زمینی که آب نیست بوسیله قنات
آب برساند. و چون ساختن قنات ممکن نباشد آوکنا AVAKANA یعنی تالاب
درست بکند. ریشه لفظ آوکنا از کن بمعنی کندن است. زردشت می پرسد آن قنات یا نهر

. بچه اندازه باید بزرگ باشد - اهورمزدی فرماید - به اندازهٔ (اقلاً) قامت یک سنگ در عمق و هم چنان به عرض بدن او در پهنائی و نیز مجرم (کشنده سگ) باید یک زمین قابل زراعت خیرات بدهد - زردشت عرض می کند ان قطعه زمین بچه اندازه باید بزرگ باشد - اهورمزد می فرماید - به اندازهٔ که از قنات شخصی گنه گار آب به اطراف ان زمین برسد و قابل زراعت بشود - برای کشت یک قطعه زمین سه مدارج گذاشته بودند - نخستین به زمین آب میدادند که خاکش نرم بشود - ثانیاً شیاری کردند - ثالثاً خاک را نرم در زمین ساهماری نمودند پس انسان تخم می پاشیدند - و خاک را بر تخم می پوشاندند - اسباب زراعت در عهد اوستا و زمان هخامنشیان باید تقریباً همان باشد که تا کنون پیدا شده - ایرانی ها مانند هند و بعضی اقوام آسیا قدامت خود را در این نوع کار از دست نداده اند - اگر ترقی باختراعی شده اندک است و با دو هزار سال چندان اختلاف ندارد - امروز کسی در دهات هند سیاحت بکند وضع معیشت و حالی را با حالت دو هزار سال قبل که در تاریخ خوانده تقریباً مساوی می بیند - همچنین است وضع دهات ایران بخصوص دهاتیکه از اثر فتوح عرب و مغول و ظلم روزگار به یک اندازه محفوظ مانده اند - همانند که بوده اند - در حاصل انواع غله نیز فرقی پیدا نشده - همان غله که ایرانیان عصر هخامنشی میکاشتند و صرف می کردند امروز هم میکارند وابسته در اقلیم ارد - چه امریکائی ترقی شده و میشود - بسیاری از درخت میوه و نباتات و حبوبات که انجا صد سال قبل یافت نمیشدند اکنون از ممالک دیگر برده پرورش کرده اند - ایران نیز چنین خواهد شد اما تا کنون نشده چون خرمن جمع می شد مانند امروز گاو یا اسب را بران میگذاشتند که خوب نرم بشود - پس به طبقی بر گرفته باد می دادند - گاه از یک طرف و غله از طرف دیگر جمع می شد - این کار را که بهزار زحمت و چند روز به اختتام می رسانیدند اکنون در اروپ و امریکا در چند ساعت تمام می کنند بعضی از الفاظ متعلق به زراعت که در اوستا و فرس قدیم مستعمل بودند - از این قرار می باشند -

تشویت (FSHUYAT) کشت -

ای وی ورز (AIWI-VAREZ) کشتکاری - برزگری - ورزیدن وغیره

کارج (KĀRAJ) بردادن (درخت)

یاوکرشتی (YAOKARSHTI) از ریشه یوا + کرشتی - سنسکرت کرش - تخم پاشی

واے دہی (VAIDHI) جو

اُرُذو (URUDH) نہر

اروَرا (URVARA) سبزہ

چائتی - چات (CHAITICHAT) چاہ

اَوکنا (AVAKANA) تالاب

ہختی (HIKHTI) زمین آب دادہ

کرِشتی (KARSHTI) زمین شیار شدہ - یا سرم یا ماسرہ در فرہنگ ناصری بمعنی زمینی است که برای زراعت مہیا کردہ باشند - کشت زار کشتکار

پراکنتی (PARAKANTI) زمینی که خاک آن دوبارہ پراگندہ کردہ و نرم وہموارہ نمودہ اند

زم کرشیم رادھیم (ZAM KARSHYAM RAODHYAM) زمین حاصل خیز

یوا (YAVA) جو

سادوش (SUDHUS) طبقی که بران غله را باد میدادند - از ریشه سود سنسکرت شود (CUDH) صاف کردن -

پستراا (PISTARA) آسیاب (از پیسیدن) ریشه پس

گندا (GUNDA) آرد

گاو وستریا ورزا (GAU-VASTRYA-VAREZA) زمینی که براے تخم ان گاو بکار برند -

برے دہا (BEREDHA) نقب - سوراخ

توشش (TUSHIS) تیشه یا بیل

پرتوشش (PERETUSH) راه نهر

پرتو - پرسا (PERETHU-PERESA) پل

فشوتا (FSHUTA) پنیر.

بشی (BASHI) خیار

مدهو (MADHU) مے۔ شراب

مرزو (MEREZU) مرز که در اصل بمعنی سرحد میباشد.

یختیش (YAKHTIS) شاخ (کوچک)

یوهه (YAVAHE) غله

وکراوری (VAKRAVARI) نهر یا جو که راست نباشد

ونه (VANA) ون یا بن بمعنی درخت یا جنگل

وفرا برف

ورکا برگ

تچا (TACHA) جاری

ووسترنام (VAVĀSTRINAM) کشتکاری

واره (VĀRA) بارش

ووستری. کشتکار

وی تسی (VITASTI) اندازه یک وجب

وش اپاهه (VISHĀPAHĒ) آب مسموم یا چیزیکه آب را مسموم میکند

وتهوا (VĂTHVA) گله یا رمه

شوتسمه (SHUTASME) زمینی که برای کاشتن تخم مهیا شده باشد. زمین شیار شده

هیکش } . خشک
هشکو }

ازرا (AZRA) سنسکرت (اجرا) زمین زراعت .

هِن چد (HINCHAD) پاشید . مصدران هیچ = پاشیدن .

تخمه . تخم

وِش پاٸیتی . کده بد یا کدخدا

اَیِتهراو (AYATHRA) برگشت رمه از چراگاه

یکت . یوغ .

کته . کده . قریه . خانه دهقان

راوته . زود

یُویا (YUWYA) در فرس قدیم بمعنی نهراست که اکنون جو گفته میشود .

بموجب کیش زردشتی کائنات را دو قوه که واشته اند . یکی اشیا را پیوند میکند و دیگری جدا میسازد یا بگوییم یکی فاعل خیر و دیگری سبب شر است و تحت این عنوان تمام اشیاء مادی و خیالی در آمده اند . نباتات و جمادات نیز مستثنی نشده اند . انسان را باید طرف فاعل خیر گرفته آنچه متعلق به شر است در برانداختن آن سعی بکند وجود انسان برای همان وظیفه است . اینگونه عقیده ضروریات تمدن و تهذیب و زندگی دنیاوی را درجه تکمیل میرساند . پیروان اهورمزد را فاعل خیر . تهذیب و علم و امنیت و پاکیزگی و نیکوئی را طالب میشوند و زندگی خود را در برانداختن اهرمین و هم کار انش که علت اغتشاش و ناامنی و کثافت و بدی و اذیت میشوند صرف می کنند . حیوانات طرفدار اهورمزد باید بی آزار و معاون انسان باشند . چون گاو و گوسفند و اسب و شتر و خر و غیره و انسان را لازم است که در پرورش و نگه داشتن آنان سعی بکند . مار و اژدها و عقرب و پشه و کک و مگس و مورچه و موش و گربه

وغیره وغیره از طرفداران اهریمن می باشند و باید آنها را نابود ساخت چنانکه درخت بارور یا آنچه بکار انسان میخورد از اهورمزد است ولهذا باید از آن توجه نمود. و درخت بی فائده یا مضر برای انسان از اهریمن است ولازم است که دور انداخت. از جمادات جواهر و سنگی که انسان میخواهد از اهورمزد و برعکس از اهریمن است انسانی که پاکیزه است بانیت و صداقت بعفت و قناعت و همدردی زیست میکند و زراعت می نماید طرفدار اهورمزد و شایسته به نوع احترام و کمک است و شخصی که دزد و راهزن و دروغگو و ملت نا امنی و خوی بد دارد و کثیف و فاسق و حریص وغیره می باشد. طرفدار اهریمن و قابل همه نوع زجر و توبیخ و حبس بلکه قتل می باشد. و چنانچه فطرت انسان است اکثر در عقیده که دارد به حد افراط و تفریط می رود. هیرودوتس می گوید یکی از حکام بابل در عهد سلاطین هخامنشی چنان بکثرت سگ جمع کرده بود که مالیات چهار بلوک صرف خوراک آنها میشد. پاره از موبدان یک حصه از وقت خود را در کشتن مگس و مورچه و موش وغیره صرف می نمودند. خشایارشا سگهای زیاد در قشون گذاشته بود. و چون به یونان می رفت در راه درخت تومند بزرگ خوش پیکر سایه دار بنظر آورده حکم داد روی تنه آن درخت را ورق طلا گرفتند. و یکی از سربازان جاودانی را مستحفظ آن درخت گذاشت. اردشیر سیوم چون به گیلان لشکرکشید در مراجعت هوا بسیار سرد بود و قشون از سرما متاذی بودند. و برای سوزندان هیزم نداشتند گذرشان باغ شاهی افتاد. پادشاه امر داد بعضی از درخت های آنجا را قطع کرده بسوزانند داز زحمت سرما آسوده بشوند. اما سربازان با وجود اجازه شاهی در قطع درخت سرد و انجیر متردد بودند از پرندگان وحشی عقاب یا سیمرغ عزیز بود و صورت او را با بال کشاده از طلا روی درفشگه شاهی زده بودند. و شاید علامت درفش شاهی نیز بازه بال کشاده باشد. کورش اعظم حکم داد که صورت بازرا از طلا ساخته روی درفش نصب کردند و آن نشان مخصوص سپه سالار لشکر بود فیلو یونانی می نویسد که نشان اهورمزد عقاب می گذاشتند. در حیوان زند بارگاه از همه عزیزتر بود -

آریای هند به مرور ایام در محبت و حرمت او به درجه افراط رسیده و درایلی از رب النوع گفته بنای پرستش گذاشتند و تا اکنون همواره میان مسلمین و هنود بسبب استعمال گوشت گاو منازعه و مرافعه است - هند واو را عزیز میدارد و ذبح آنرا حرام میداند و مسلمان می کشند و میخورند ایرانی اگرچه به اندازه آریای هند پیش نرفتند اما عزیزش می داشتند - ما دامیکه زنده بود، شیرش میدوشیدند - وازان دوغ و کره و روغن و سرشیر و پنیر و ماست که غذای عمده دهاتی بلکه شهری است بعمل می آوردند - پهنیش را با کاه مخلوط کرده تپله ساخته بجای هیزم بکار میبردند و خودش را بچوب زراعت بسته زمین شان را شیاری کردند - و سوار شده طے مسافت می نمودند یا اسباب خود را بر او بار نموده سفر می رفتند - پوست او را دباغی کرده ازان بهره مند می شدند - مختصر ازین حیوان در زندگی و مرگ چیزی نبود که فائده به انسان نداشته باشد لهذا بالطبیعه حرمت او واجب و ضروری بوده - زه کمان نیز از شرائین او درست می کردند - گاو درحقیقت مایه حیات و آسودگی دهقان بود - وازین است که در قصص زمین بر گاو قرار گرفته مقصود زندگی انسان بر زراعت و زراعت از گاو مرتب میشود - در گاتها زردشت روح زمین را گاو خطاب کرده او را بدر بار اهورمزدا حاضر نموده است که تفصیلش گذشت در اوستا چنانکه برای زراعت و آبادی ساختن قنات وجو وغیره را از فرایض زندگی شمرده ساختن طویله و آغل براے رمه و گله از واجبات دانسته - و چنانکه انسان آذوقه زمستان را براے خود انباری کند لازم است که علف نیز جائیکه نباشد مخصوصًا کاشته براے زمستان جمع بکند - حیوان را عمومًا در زبان اوستا پسو (PASU) می گفتند -

انومیا (ANUMIYA) رمه

استاورا (STAORA) چرنده

وَیا (VAYA) مرغ

گاو (GAU) گاو

اُکشن (UKSHAN) گاو نر

گاوارشن (GAO-ARSHAN) گاو نر

گاودایه - چوپان -

گاودهنا (GAO-DHANA) گاوداری - گاو نگه داشتن

واسترا (VASTRA) } چراگاه

گاویاوتی (GAOYAOITI) }

گاوازی (GAO-AZI) گاو شیرده

گاووزی (GAO-VAZI) گاو بارکش. اکنون ورزاو بمعنی گاو زراعت است (فرهنگ ناصری)

زاوتر (ZAOTARE) راننده

واستره (VASTARE) شبان

گاے‌تها (GAETHA) فسیله گاو

گای‌تُه‌جن (GAETHO-JAN) گاوزن - یا قمچی که بآن گاو را می‌راندند

نمانم گاویانم (NOMANEM-GAOYANEM) خانه گاو

گاواستانه (GAVO-STANA) گاوستان خانه گاو -

پشوش هستا (PASHUSH-HASTA) آغل یا مکان گوسفند و سائر حیوان زندار

پشووسترا (PASHU-VASTRA) چراگاه

وسترم بریتم (VASTREM-BERETEM) مرغزار

استاورا (STAORA) چرنده

گوُم (GAVAM) از گاو - آنچه متعلق به گاو است

گام - چرنده

الفاظی که از کلمه گاو ترکیب یافته اند در فارسی جدید نیز بکثرت پیدا میشوند - چون گاو پیکر

گاوپانی - گاورنگ - گاوچشم (اسم گلی) گاوچهر - گاورسس - گاوآب - گاوآهن
گاوباره (گله گاو و گاومیش) گاوتازی - گاوخانی (بزرگ + چاه) گاوزبان (اسم دوا)
گاوودش - گاوزر (ظرفی که بصورت گاو از طلا میسازند و دران شراب می نوشند) گاوسار
گاوسر - گاوز در معنی پهلوان - به این معنی در سنسکرت نیز گفته شده چنانکه در بهگوت گیتا میفرماید
PURUJIT KUNTIBHOJAS CHA SHAIBYAS CHA
NARAPUNGAVAH. پوروجت کنتی بهوجس چاشایبیس چا نراپنگواه
پروجت و کنتی بهوجا و شیبیا که هستند گاو (زور) میان مردان (پهلوانان) گاوکار
و گاوشنگ و گاوشیر و گاوگردون (برج ثور) و گاوکش (نوعی از گیاه) و گاوده
و گیو وغیره وغیره

اسپ

در اوستا اسپا و در فرس قدیم نیز اسپا و در سنسکرت اشوا خوانده میشود. گاو را
تعلق به روحانیون و اسپ بیشتر به رتهشتاران یا جنگ آوران اختصاص داشت. اسمای
رتهشتاران از اسم او ترکیب می یافتند - چون کرش اسپا (کرشاسپ) یعنی دارنده
اسپ لاغر (تازی) ارودت اسپا (لهراسپ) دارنده اسپ جنگی ارزر اسپا دارنده
اسپ سرخ فام. هتا اسپا - دارنده اسپ با لگام. رنجت اسپا - سوار اسپ سبکران
هواسپا - دارنده اسپ خوب. بست اسپا - دارنده صد اسپ - و همچنان وستاسپا
(گشتاسپ) جاماسپ وغیره - ایزدان آریائی چون متهرا (مهر) و اپم نپات و سروشا وغیره
بر درشکه اسپی سواری شدند - بلکه بعضی اوقات خود شان را شاعر آریائی بصورت اسپ تعریف
می کرد. اسپ سفید فام را مقدس می شمردند - و این عقیده تاکنون در هند رواج دارد - اسپ
مخصوصی شاهی باید سفید باشد - و چونکه یکی از صفات حسنه اسپ سرعت رفتار است گاهی او را
به هوا و عقاب و ابر و مه تشبیه داده اند - چنانچه فردوسی می فرماید -

برآمد چو باد دمان از برش | نشد تیز گلرنگ زیر اندرش
سپید عنان اژدها را سپرد | بخشم از جهان روشنائی ببرد
بران اندر آورد دکردش دوال | عقابی شده رخش باپر و بال
طورک دلاور نشد ایچ کند | عقاب تگاور برانگیخت تند. (اسدی)

اسپ دوانی از زمان بسیار قدیم در ایران مروج بود. زنوفن در ضمن احوالات کورش اعظم مینویسد که کورش مسافت معین قرار داده به سرداران امر فرمود که اسب شان را بدوانند. و خود نیز با جماعت فارس داخل شده از همه پیش برد. در میان عراقی ها اسپ ارته باتا (ARTABATES) پیش آمد. در اهل شام اسپ رئیس انها پیش رفت در ارمنی ها گرانا (TIGRANUS) واز اهل گورگان پسر میرآخور واز ترک ها یک نفر سرباز سبقت جست و پیش نسبت به اسپ دیگران تقریب نصف میدان اسب جلوتر آمد پادشاه از او خوشنود گشته او را خواست و گفت میخواهی اسپ را بدهی و عوض آن حکومت بیابی. سرباز جواب داد که یک دوست موافق را بر اسب و حکومت ترجیح میدهم پس کورش دستش را گرفته به یک نفر فراداس نام معرفی کرد. این حکایت از کیرو پیدیا (تصنیف حکیم زنوفن) ترجمه شده. اگرچه افسانه است اما حالت آن وقت را نشان میدهد در عهد هخامنشیان اسب را بدرشک لبسته شر دامید وانیدند. میدان دوانیدن اسب را چرتو یا چرتا (CHARETA) یعنی اسب رس میگفتند. واین لفظ را گاهی برای مسافت استعمال میکردند. چنانکه اکنون نیز یک میدان اسب مقدار مسافت است خدمت و توجه به اسب بموجب اوستا از واجبات بوده وچون به میدان جنگ میرفتند قبل از حرب سواره بر پشت زین پرستش میکردند. و دعای فتح میخواندند چنانکه در یاشت دهم ۱۱ میفرماید برشئه شو پایتی اسپه نام (BARESHAESHU PAITI ASPANAM) یعنی بر پشت اسپ اشان گاهی مسافت نیز از رفتار اسب معین می شد در یاشت پنجم (۴)

می فرماید. کسچت چا اپغ ژرنم چتوره ستم ایاره برم هو اسپای نائری برم نائے

KASCHIT CHA APAGHZHARANAM CHATWARESATEM AYARE-BARAM HU ASPAI NAIRI BAREMNAI.

یعنی (طول نهر به اندازه است) که هرکس از راه (کنار) آب نهر چهل روز (بر) اسب سفر می کند (بشرطیکه) سوار اسب خوب (باشد) اسب ایران از قدیم به جفاکشی وتندروی معروف بوده خصوصاً مال خراسان وعراق داریوش اکبر در کتیبه تخت جمشید فقط تعریف از اسب وانسان میکند می فرماید:-

HYA	(NAIBA)	(UVASPA)	(UMERTYA)	(VASNA)	AHURAMAZ-DAHA
هیا	نائے با	اُواسپا	اومرتیا	وشنا	اهورمزداہا
این جا	قشنک	اسب خوب	مردخوب	بفضل	اهورمزد

(MANA-CHA)	(DARYAVA-HUS)	(KHSYATH-IYA)	(HAC-HA)	(ANIYA-NA)	TARAS-TAIY } NAI
مناچا	داریاوهوش	خشیاثیا	ہچا	انی نیا	نہائی ترستائی

واز (سعی) من (که) داریوش پادشاه هستم میباشند و (لهذا) از هیچ (کس) نیست ترس پس معلوم میشود که عمده سپاه ایران سوار بودند که داریوش بر شجاعت وهنر آنها در رفتار و جفاکشی اسپ ها شان اعتماد کامل داشت - اسب نر را اسپه ارشای گفتند که در سنسکرت

اشوها ورشه ها می شود - اسپی یا اسپه دیم مادیان - ارے نوا (ERENAVA)

اسپ دونده (شاید اسپ شرط باشد) اسپه اسپتا (SPAETAB SPAETITA)

اسب سفید فام اسپه زائری - تلا رنگ - ارزرا (EREZERA) سرخ کم رنگ

اوروشاد (SAYAVA) ابرش (AURUSHA) کمیت - سیاوا

شامار (AURVAT) اسپ کارزار (SAMA) سیاه - اسپه اروت

بود - چرسے تو - دراجه (CHARETU-DRAJO) میدان سواری اسپ (چهارگوشه)

شتر

پس از گاو و اسپ شتر عزیز بود . روحانیون بار و اسباب خود را باری کردند و سفر مینمودند و ارتیشتاران به میدان جنگ می بردند از شتر نیز اسمای بزرگان ترکیب یافته چون اروا اشترا (ARAVA USHTRA) دارنده شتران جنگی یا وحشی یا مست وهو اشترا (VAHU USHTARA) دارنده شتر خوب . اَدَر اُشترا (AOARAUSHTRA) زرت اُشترا (زردشت) و فرش اُشتر وغیره شتر ترکستان روس و بخارا و خراسان در خوبی معروف میباشند . در اقصای حدود ایران از نهایت شرق گرفته تا بغداد و بالاتر در عرب مال التّجار بیش از موسم زمستان بر شتر حمل و نقل میشود . در عصر باستان مانند اسپ شتر را به جنگ می بُردند . چنانکه هیرودوتس می نویسد : - چون کورش اہل لیدیا را مستعد جنگ وید از قوت و نظم فوج سوار آنها اندیشه نموده به استصواب ہارپاگس فرمود . شترہا یکه حامل بُنه بودند آوردند . و امر فرمود یکدسته از فوج سواره ایرانی از اسپ پائین آمده سوار شتر شدند و آنها را در جلو سپاه گذاشت . پشت سر آنها فوج پیاده و عقب آنها باز سوار (اسپ) را جا داد و چون سواران لیدیا حمله آور شدند اسپ شان از بوی شتر رم کردند و از دیدار آن جانور وحشت گرفتند و فوج لیدیا شکست یافت . در اوستا در تعریف شتر می فرماید '' آن که اهورمزد خلق کرده است . در صورت شتر بارکش . گزنده . تندرو . مطیع . گردنده . پُرپیس (پریشم) ساکن با انسان . از تمام نرہا قوی تر و باہمت تر او که میان زن ہا میگردد و بسبب آنہا محفوظ میباشند . و آنہا را یک شتر بارکش حفاظت می کنند (وان شتر) لاغر . باریک استخوان باکوہان . گندم گون . باہمت . باوقار . بلند . قوی میباشند . او که در حالت مستی کف سفید (از دہن) بر می افگند .

داذسو (DADASU) گزنده . اسے وی تچنا (AIVI-TACHINA)

ماطراف می دود - اروت (URVAT) مطیع فرسپرنا (FRASPARENA)
بیطے می کنند - می پرد - گاسه تها (GAETHA) پر گیتی - مشیو وغا -
(MASHVOVAGHA) وغا از ریشه وغ (VAGH) در سنسکرت
وشی بمعنی ساکن یعنی شتر که با انسان مانوس و ساکن است اش بازو (ASH-BUZU)
قوی بازو - استوئی کادفه (STUI-KAOFA) مضبوط یا بلند کوهان
چاره (SARA) از ریشه سا (SA) در سنسکرت شا (CA) تند و تیز
بهیرزا (BAREZA) قوی - بلند اش منغ = قوی امه وت
د (AMAVAT) قوی رسه وا (RAEVA) باوقار - شاهانه
اُذیمنا - زمت (UZ YAMANA ZAMANA) از روی زمین حرکت
می کند - پرتمنا (PRETAMANA) جنگی -

الاغ

علاوه بر جانورانی که مذکور شد خر و بز و میش و مرغ خانگی را دهقانان ایران می گذاشتند و متوجه می شدند - میش نر را میشا و ماده را میشی می گفتند - بز را بز ایا ازا میخواندند - هیرودوتس مینویسد که چون کورش خواست بسوی ازی دهاکا لشکر کشد گله در مه پدرش کمبوجیا را که میش و بز و گاو می شدند جمع کرده ذبح نمود و تمام قشون فارس را به مهمانی بخواست - مرغ خانگی را دوست می داشتند خصوصاً خروس بسیار عزیز بود و تعریف او را از عصر اوستا تا کنون شعراء در دساتین نموده اند - در عصر باستان او را پرادرش (PARADARSH) یعنی دوربین لقب داده بودند - چونکه آریائی را از هنگام سحر اطلاع میداد - خروسی که بی هنگام صدا می کرد مانند امروز شاید در عهد باستان بفال بد میشمردند و او را می کشتند چونکه به اعتماد صدای او شبان صبح پنداشته

بیرون می رفت خروس را سروشا وریزا SRAOSHA-VAREZA یعنی نقیب ایزد سروش میگفتند۔ صبح زود بیدار شدن میان ایرانیان باستان مستحسن بود۔ وتاکنون میباشد۔ اکثر از شعراء عہد اسلام تعریف ہنگام شبگیر (سحر) نموده اند۔ خصوصاً دیوان خواجہ حافظ علیہ الرحمہ از توصیف سحر پر است۔ در اوستا بانگ خروس را چنین تاویل کرده۔ بیدار شوید! اے مردم! وایزد نیکوئی را ستایش بکنند۔ واہرمن را نفرین نمائید۔ وگرنہ اہرمن خواب (بوشاسب) بر شما حملہ خواہد آورد۔ او کہ سعی می کند بر تمام جانداران کہ ہنگام طلوع بیدار می شوند۔ خواب را مسلط سازد واما شما را نشاید کہ بہ کرو اغوای او فریفتہ بشوید در یاشت بیست و دوم (۴۲ - ۴۱) می فرماید قبل از انکہ سفیدی صبح در شرق نمایان میشود بانگ خروس بلندی گردد۔ وخروس مردم را آگاہ میسازد کہ آتش را روشن بکنند۔ اما دشمن او اہرمن خواب بہ شخصی کہ میخواہد بیدار بشود۔ سرگوشی مینماید ومیگوید ای انسان! بخواب۔ بخواب کہ در گناہ ہانی میخواہید ای اشخاصیکہ در گناہ (عمر را) می گذرانید۔ برعکس اہل ایران آریای ہند صدای خروس را نمی پسندیدند۔ واز این فرق زندگی دو ملت مذکور معلوم میشود۔ ایرانی واجب می دانست کہ صبح زود بیدار بشود وشاید ہندو از صبح بیدار شدن اکراہ داشت۔ تا امروز در خانہ برہمنان مرغ یا خروس پیدا نمیشود۔ اسدی طوسی در گرشاسپ نامہ می فرماید کہ روز را باید در چہار بہرہ تقسیم کرد۔ بہرۂ در عبادت بہرہ دوم در خدمت زن وفرزند۔ بہرۂ سیوم معاشرت با احباب وبہرۂ چہارم خواب بیست وچہار ساعت روز را اگر در چہار بہرہ بکنیم ہر بہرۂ شش ساعت میشود وخواب مستحسن نزد ایرانیان اوایل عصر اسلام شش ساعت بوده وممکن است کہ ہمین حالت را در عصر ہخامنشیان وقبل از آن داشتند۔ اسدی می فرماید۔

شب وروز بر چار بہرہ بپای یکی بہرہ دین را بہ پیش خدای
دوم یار را نیز فرجام را سیم بزم را چارم آرام را

سگ

نزد ایرانیان عزیزترین حیوان بود. سگ و انسان یک درجه داشتند. چونکه بدون سگ شبان آریائی نمیتوانست حیوان زندبار را محافظت بکند و بدون زندبار زندگی او تلخ و دشواری گشت. پس نگه داشتن و پرورش سگ لازم بود. و انقلاب بزرگی که در وضع زندگی و تمدن ایرانیان پیدا شد هما نا عزت و ذلت سگ است. سگی که قبل از اسلام عزیزترین جاندار بود و پس از مسلمانی ذلیل ترین و مکروه ترین حیوان گشت. اگرچه تاکنون از خدمت قدیم دست نکشیده و به حفظ و حراست گله و پاسبان خانه و ده مشغول است اما حرمتی که داشت ندارد. برعکس در نجاست هم پایه خوک شده. الیوم اگر کسی را بخواهند تحقیر بکنند. او را به سگ نسبت می دهند. و این تاثیر مذهب است. در اسلام سگ نجس گفته میشود و مسلمانان ایران مجبور اند عزیزترین و وفادارترین رفیقشان را از اثر عقیده دین مطرودترین حیوان بشمارند. اتفاقاً آریای هند نیز از سگ اکراه داشتند. چنانکه در رگ ویدا جلد هم سرود یکصد و یکم در بیت سیزدهم میگوید۔

(SUNVĀNASYA), (ADHASAH), (NA), (VRTA), (TAT)

تت . ویرتا نہ ادھ سہا سون وانسیا

(ARĀDHASAM), (ITA), (MAKHAM), (PRA ,

پرا مکھم اِتا ارادُھسم

,NA), (BHREGAVAH (VACHAH , (APA), (ÇVĀNAM ,

شونم اپا وچہا بھریگوہ نہ

یعنی چنانکه آل بهرگو کها (دشمنان) را تعاقب می کنند. شما نیز سگ حریص (عف عف کن) را براندید. الاغ و صدای الاغ نزد آریای هند مکروه بود. برعکس اسب را دوست میداشتند در جلد اول رگ ویدا نغمه ۲۹ بیت پنجم می گوید۔

(MRONA ((NUVANTUM ((PAPAYA ,

مرنا نُوُونْتُم پاپَه یا

| GOSHU SAMA) (INDRA)(GARDABHAM ,

گو شو سما اندرا گردَبهم

Ä (TU) (NAH), INDRA)(ÇANSYA)

آ تو نه ها اندرا شُنْسیا

(SAHASRESHU) (TUVIAMAGHA) (AMUYA)

سهس رسے شو تُووی اَمَه گها امویا

(ASHVESHU) (ÇUBHRISHU ,

اشوسے شو شوبهری شو

"یعنی نابود کن - ای اندرا ! خررا که به آواز کریه بر تو صدا می کند - وای اندرا مارا امیدوار ساز (به تحصیل) اسب و گاو - هزاران (در عدد) ای دارنده ثروت" واینگونه اختلاف بسبب آب وهوای مملکت وضرورت معیشت است - درصورتیکه عرب از سگ کراهت داشتند وآریای هند اعتنائی نمی نمودند دراوستا ستایش کرده می فرماید -

اهورمزدا فرمود : - من آفریدم سگ را در پوشش بدن وپایش که باقوۀ شامه و دندان تیز حامی گله ومتاع انسان است - من آفریدم سگ راکه دشمنان راکمین میکند اگر او هوشیار (وبر وظیفه خود مستعد باشد) از رمه خبرگیری می کند وای زردشت چون او باصدایش پاس می دارد هیچ دزد وگرگ نمیتواند بی خبر داخل ده بشود ومال شمارا بیغما ببرد - درایران باستان سگ چندان محترم بود که هیچ کس نمیتوانست اورا بکشد که هل است آزار برساند حتی منع بود به سگ خوراک گرم بدهند که زبانش بسوزد یا استخوانی جلوریش بیندازند که گوشت نداشته باشد - هیرودوتس میگوید که درعصر هخامنشیان مغان می گفتند از

جانداران هرکدام را بخواهید میتوانید بکشید. الا انسان و سگ. و ازاین میتوان قیاس کرد بچه اندازه به آن حیوان محتاج بودند. و معیشت آریای ایران منحصر به زراعت نبود بلکه حیوان زند بار نیز یک وسیله بزرگ برای زندگی می شدند. سگ وظایف متعدد داشت و برای هرکدام اسم جداگانه گذاشته بودند چون:-

(۱) اِسپه (SPA) یو (YŌ) پشوش (PASUSH) هَرُوه (HAURVO) سگ که حیوان را محافظت می کند.

پسوشروان (PASUSHURVĀN) حیوان شبان مقصود سگ شبان

(۲) اسپه یو دش هَرُوه سگ که ده را احراست می کند.

(۳) اِسپه یو دُهونزو (VOHUNAZO) سگ که (دشمن را) دندان میگیرد

(۴) اِسپه یو دُرختو هُنَرُو (HUNARU) سگ که بازی و هنر می کند.

(۵) اِسپه تاورونه (TAURUNŌ) سگ تازی یا شکاری

در تعریف سگ گفته اند که گاهی چون شخصی روحانی است و زمانی مرد جنگی و گاهی زارع و غلام و طفل و حیوان درنده میشود. قناعت او چون شخصی روحانی است حفاظت گله چون مرد جنگی و جفاکشی همچو کشتکار و اطاعت و انکسار و تملق مانند غلام و بازی چون کودک و در حمله و دندان گرفتن حیوان درنده میشود.

هواتی یا اهنوخوشیان یا پیشه ور و رنج بر

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

اگر بخواهیم از صنعت و حرفت پیشه وران ایران باستان نیک ملتفت بشویم در آثار قدیم چون ظروف طلائی و سیمین و انواع و اقسام اشیا آهنیک در موزه های ممالک اروپ و امریکا و خرابه های ایران بنظر آوریم و آنها را به یادگار سلاطین ایران بشماریم باید بدانیم که نتیجه

زحمت وعلم رنج بران ایران است - عرفی می فرماید - از نقش ونگار در و دیوار شکسته - آثار پدیداست صنادید عجم را - وخاقانی مذبه می کند که: کسری وترنج زر پرویز و به سیمین - برباد شده یکسر باخاک شده یکسان - پرویز بهر خوانی زرین تره بنهادی - کردی زبساط زر زرین تره را بستان - اما آثار عجم و ترنج زر و به سیمین وزرین تره و بساط زر از دست قلم صنعتگر و دماغ پیشه ور صورت گرفته به اسم صنادید شهرت یافته اید - درصورتیکه صنادید درحرم عیاشی میکردند ودرصحرا به شکار میرفتند یا برتخت سلطنت نشسته بودند - رنج بر ایران برای انها سنگهای عظیم ردی هم می چید اسباب بزرگی آنهارا فراهم می نمود قصور تخت جمشید وشوش همدان تعمیر کرده دیوار ها ی انجار ازنگارستان میساخت - لهذا آثار عجم درحقیقت آثار رنج بران ایران است و تاسف این جاست که امروز همه کس کوروش اعظم و داریوش اکبر را عظمت میدهند و برکثرت دولت واقتدار واملاک وبوستان وقصور انها داستانها مینویسند اما بانی اصلی ان عظمت وشوکت راکسی نمی شناسد - نام ان بی چار ها مانند بدنشان نسیاً منسیا شده - عصر اوستا اگرچه اوایل ترقی آریای ایران بود اما از خواندن اوراق آن کتاب که در دست داریم ملتفت میشویم که رنج بران آریا آلات حرب وظروف وزیور را از آن وقت از اقسام فلزات چون آهن ومس وبرنج ونقره وطلا به عمل می آوردند - ظروف گلی وچوبی وسنگی نیز ساخته می شد گران بها ترین فلزات طلا بود که ازان زیور درست می کردند - بزرگان آریا درشکه را نیز ازان مزین می کردند وخود وزره نیز ازان می ساختند - وازین است که مصنفین اوستادر عالم خیال به ایزدان انچه در زمین مشاهده می کردند نسبت میدادند - مثلاً درشکه ایزد باد ازطلا بوده - خود طلائی برسر میگذاشت وکمر بند طلا به کمر می بست - ایزد مهر زره طلائی وخود نقره ئی داشت - سم (نعل) اسب ایزد مهر وسروش ازطلا بود - ساغری که شراب هوم ازنی کردند از طلا یا نقره می شد - گرز را قالب می گرفتند - آجر در کوره وظروف گلی در تنور عمل می آید لباس پشمی بلکه گلیم نیز درست می کردند - درعصر هخامنشیان همین صنایع ترقی کردند وایرانی درانها معروف شدند

علاوه بر آن فن معماری را از اقوام اشوریا دگرفتند و شاید از یونان و مصر نیز بر آن افتاده باشد کارخانه آهنگری یا زرگری را بزبان اوستا پسرا (PISRA) می گفتند ریشه لفظ پسر از پس در سنسکرت پش به معنی مزین کردن .

زرن یو سَیپه (ZARANYO-SAEPA) زرگر سیپه از ریشه سپ در فارسی جسد سفتن است

ارزته سیپه (EREZATO-SAEPA) سیس گر

رینو - مینا (RANYO-MINA) گردن بند یا طوق

تشته - زرنینا (TASHTA-ZARANAENA) تشت زرین

اشترا زرنیو پئسا (ASHTRA ZARANYŌ PAESA) خنجر که به زر مزین باشد

فرا هیچ (FRA-HICH) کوره آهنگری سنسکرت سم سیچ (SAM-SICH)

تنوره - تنور .

خنبه هچا زامینی پچی کت (KHUMBA HACHA ZEMAINI PACHIKAT)

خنبی که دران گل (کوزه) پخته می شد .

خنبه هچا یمو - پچی کت - خنبی که دران جام به عمل می آمد . لفظ جام مشکوک است که آیا جام بمعنی شیشه میباشد یا چیز دیگر است .

اسکایریا - زغال که در فارسی شکار و شکال نیز تلفظ می شود .

واپ - بافتن

وسترا - اُبذینا (VASTRA-UBDAENA) پارچه بافته

ازاینا - وسترا (IZAENA-VASTRA) پارچه که از موی بز درست بشود .

رتها - رتا یا درشکه جنگی . واشا - درشکه عادی . وشا چترو - یُختا گاری چهار اسپه .

اُبدے نا (UBDAENA) لباس چرمی۔

وستراد وچہ کشاد بامن یاو (VASTRÂD VACHA KASHAO BĀMANYAO)
یعنی لباس کہ آستین (کش) فراخ داشتہ باشد (رجوع شود بہ فرہنگ زند پہلوی مرتبہ علامہ
ہاگ)

پسو۔ وسترہ (PASU-VASTRAHĒ) بستر (لباس) حیوانی یعنی
لباسیکہ از پوست حیوان درست شدہ۔

پستہ ہے (PASTAHĒ) چرمی۔ پوستین۔

وی زوتا (VIZUTA) تجارت

شُشتم (SHUSTEM) شستہ۔ گداختہ۔ ازریشہ شد۔ یا خشد۔ سنسکرت
کُشُد۔ بمعنی جاری۔ رندہ زدہ۔

زناشوئی و تربیت اطفال

در وندیداد فراگرد سیوم (۳۳) می فرماید۔ این تعلیم مقدس را موبدان بہ مردم بیاموزند
آنکس کہ سیر غذا میخورد توانائی می یابد کہ عبادت بکند۔ زراعت نماید و فرزندان بہ وجود
آرد۔ از خوردن جاندار زندہ میماند و از نہ خوردن می میرد۔ پتہرداشتی یعنی خواہش فرزند
سبب تاہل بود۔ و اگر پس از تاہل فرزند نمی شد۔ مقصد از میان می رفت۔ نداشتن فرزند را
بدبختی میدانستند۔ و گمان می کردند بسبب نفرین ایزدان است۔ چنانکہ در یاشت یازدہم (۳)
می فرماید۔ ہوما نفرین می کند کسی کہ آنرا می نوشد و می گوید ای کہ فشردہ (شراب) مرا مانند
دزدی می نوشی بدنام و بی فرزند شوی" ہرکس فرزند بکثرت داشت او را خوش بخت می پنداشتند
و در عہد ہخامنشیان چنین اشخاص را از جانب حکومت سالانہ وظیفہ می رسید ایزد مہر مربی
و بخشندہ فرزندان بود لہذا او را "پتہرداتا دہندہ پور" خطاب می کردند۔ مانند اوائل عہد

ترقی عرب نزد ایرانیان باستان پسر نسبت به دختر مطلوب بود چونکه برای پدر کار آمدتر می شد - در زراعت یاری می نمود حیوان زند بار را شبانی می کرد - دشمنان پدر را دفع میداد - در روی هم رفته عصای پیری و مددگار بزرگ پدر می شد - و این منحصر به ایران یا عرب نبود بلکه هر قوم جنگجو پسر را طالب بودند - قوم عرب در آغاز ترقی از زادن پسر خوشوقت واز تولد دختر محزون می شدند چنانکه در قرآن می فرماید -

"واذا بُشّر احدهم بالانثیٰ ظل وجهه مسودًا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بُشّر به ایمسکه علی هونٍ ام یدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون"

بموجب وندیداد دوم جاکه زمین ازان خوشنود میشود جائی است که دران موبد وحیوان زندبار و زن و فرزندان باشند - وگله و رمه (روز بروز) فراوان تر شوند - پاکیزگی افزون گردد علف زیاد باشد - سگ آسوده و آتش مقدس همواره روشن باند - و این ها را برکات زندگی شمرده وتحصیل آنرا آریائی آرزو می کرد - ثروت آنزمان "در یاشتم و دریام وتهشوم یعنی فرزندان (قهرمان) وکثرت رمه وگله بود - در وندیداد فراگرد هجدم (بند ۲۷) می فرماید - آتش دعای کند که گله گاو و فرزندان برای تو زیاد بشوند - و درجای دیگر وبه مخاطب به ایزد آتش شده دعا می کند که عطا فرما فرزندانیکه جای سکونت بپایند و نزدیک من باشند و توانا و رشید بکنند و مرا هنگام خطر حمایت نمایند - قهرمانان بشوند - وامور معیشت و کارخانه مرا اصلاح و ترقی بدهند - پسر پس از بیست سالگی و دختر چون پانزده سالش بشد پدر و مادر بفکر عروس می افتادند - گرفتن شوهر بر زن واجب و زن داری برای مرد فرض بود که ترک نمی شد ومقصود از تاہل چنانکه فوق مذکور شد تولید و تناسل وکثرت جمعیت بود - و این وظیفه مقدس را مرد بدون زن و زن بدون مرد نمیتوانست بجا آرد اتحاد و اتفاق و سازش و تحمل برای طرفین لازم بود - اوستا میفرماید - که بدترین عمل آن است که یک مرد زن دوشیزه را از گرفتن شوهر مانع بشود و او را بی شوهر بگذارد - در یاشت پانزدهم (بند ۴۰) دعائی است

از زنان و دختران مخاطب به ایزدان اناهیتا (ناهید) و وایو (باد) میفرماید: عطا فرماید با یک شوهر جوان بسیار خوش شکل. که ما را پرورش بکنند. و فرزندان از او پدید آریم. یاست (شوهر) فرزانه. دانا و فصیح. در یاشت نهم (بند ۲۳) میفرماید. (ای هوما) عطا فرما دخترانی را که از یک مدت بی شوهر مانده اند. یک جفت دانا توانا. که زود آنها را خواستگاری بکنند. خواستگاری برای طرفین والدین می کردند. اما گاهی دختر مختار بود که مستقلاً شوهر را انتخاب نماید. روز نکاح موبد داماد و عروس را مخاطب کرده این عبارت را میخواند:-

(VAZYAMNABYS) (SAQENI)

ساقے نی — وزیم نابیو

(MRAOMI) (KAINIBYO)

کے نی بیو — مراومی — میگویم (اندرز میکنم) به دو نیزگان

که عروسی میکنند (KASHMAIBYACHA) (VAEDEMINO) (MENCHA)

کشماے بیاچا — ویدمنو — من چا

(MAZDAZDUM) (I) (RA)

را ای — مزدزدم — به هر دو (شما) داماد و عروس (من که) میدانم (از من) فراگیرید۔

(VAĒDODUM) (DAĒNĀBISH) (ABYASCHA)

وے دودم — داے نابش — ابیس چا

(AHUM) (YE) (VAGHĒUSH) (MANAGHO)

اهم — یه — غبوشش — مناغو

بیاموزید و بدانید. بواسطه دین و این ها (پدر و مادر) یک زندگی پاک منش۔

(ASHĀ) (VĒ) (ANYŌ) (ĀINIM) (VIVAGHATU)

اشه — وے — انیو — آے نم — وی واغتو

ATAT)) ZI)) HOI)) HOSHENEM) AGHAT) ۱

(فقط) اَغت هوشتِ نم هوای زی تت

به پاکی؛ تقدس) شما هر دو میتوانید حاصل کنید محبت یکدیگر را وفقط (دیانت) شمار ۱
به خورسندی رهنمائی خواهد کرد. بین نکاح و زفاف چند مدت می گذشت. و چون عروس بخانه
داماد می آمد او را (نما نو پتنی) یعنی خانه بانو مینامیدند و داماد را (نما نو پاتی) خانه خداوند
می گفتند. پتنی به مرور ایام بانی شده و بانو نیز گفته می شود. حرف تی به و اکثر در لهجه های ایران
تبدیل میشود. چون بود. بید. شنود شنید. وغیره و پتی را اکنون پاد و باد و بد میگوئیم.
چون پاد شاه. ده بد. و موبد وغیره. حقوق زن و مرد مساوی بود
و زن در امور خانه با مرد کاملاً شراکت داشت در صورتیکه مرد ضروریات زندگی را از بیرون
فراهم میکرد. زن میدانست چگونه در خانه صرف بکند. مرد زمین زراعت را شخم می نمود و تخم
می کاشت و حاصل بر میداشت و در خانه گندم و جو انبار میکرد. زن در انکار مرد را یاری مینمود
و گذشته بران گندم و جو را آرد نموده نان می پخت. مرد گله و رمه را بچراگاه برده شبانی
میکرد و چون بخانه بر می گشت زن شیر شان را میدوشید. و این وظیفه شاید مخصوص
دختران خانه باشد که آنها را دوشیزه یا دوشنده می گفتند و از شیر کره و روغن و ماست
و پنیر و سرشیر میساخت. مرد جوی آب به زمین زراعت می آورد زن از ان جوآب بخانه میبرد.
مرد چون فرزندان بزرگ می شدند هنر خود می آموخت زن هنگام خردسالی پرورش میکرد.
و اگر دختر بود ضروریات خانه داری یاد میداد. مختصر آنچه مرد در بیرون مینمود زن در حدود
چهار دیوار خانه بجا می آورد. و بالسویه بلکه در پرورش اطفال و زحمت حمل مادر جها بیشتر از
مرد بار زندگانی را برمیداشت. در حرمت و آزادی بقول علامه گائگر المانی زن ایرانی
باز نهای آریای هند و المان در عصر باستان درجه مساوی داشت. دفرایض ادبا خواهرانش
که در هند و فرنگستان بودند یکسان بوده و در دعا و ستایش مرد و زن هر دو را یاد میکردند

درگاتها (هپتن گاتی) می فرماید - اشا و نم فردشش نرم چاتا اُریام جایزنامُدی یعنی به ازدواج پاک چه مرد و چه زن نیاز بجا می آوریم صحیح است بسبب نزاکت جسمانی و سرافتادگی شفقت و ترحم که در فطرت زن خمیر میباشند از اوایل یا تدریجاً در مشرق علناً و در مغرب عملاً مرد افضل از زن و خداوند خانه محسوب شد اما فرائض هر دو معین و در حدود خود اقتدار و نفوذ مخصوص دارند زنان آریای ایران در رسوم مذهب با مرد شریک بودند. در وسپرد فصل سیوم (بند ۳) می فرماید - هنگام پرستش زن و شوهر هر دو دست بلند کرده ایزد دهر را استایش نمودند و در امور سلطنت نفوذی که زنها بر بادشاهان هخامنشی داشتند قبل مذکور شد - بزرگترین و اهم ترین توقع داماد در زفاف ثبوت عفت و دوشیزگی عروس بود که تاکنون با کمال سختی در ایران مروج است و این یک طریقه بسیار خوبی است که زن را قبل از تزویج با عفت و پس از تاهل با عصمت نگه میدارد و شاید نظیرش در ملل دیگر کمتر پیدا بشود به این یگانه اصول زنان قبل از ازدواج عادی میشوند که خواهشات نفسانی را جلوگیری بکنند و زنیکه یکمرد را دیده و از او لذت زندگانی را یافته قدر او را میشناسد برعکس زنانیکه قبل از ازدواج نصف طریق لذت بلکه گاهی بیشتر پیموده اند و علاوه بر شوهر خویش از جوانان دیگر مزهٔ بوس و کنار را چشیده اند پس از عروسی ممکن است هوس دامنگیر بشود و اگر عملاً نشود در عالم تصور خواهد شد - آریای هند با خویشان نزدیک وصلت نمی کردند بلکه از آن اکراه داشتند - چنانچه در رگ ویدا جلد دهم سرود دهم بین یاما و یمی یعنی جمشید و خواهرش گفتگوئی شده - یمی به برادر اظهار تعشق نموده خواهش وصال او را می نماید اما یاما با کمال سختی نظر به قرابتی که داشتند انکار می کند از این حکایت معلوم میشود که چنین تعلق در میان آریای هند مرسوم بود و بعد متروک شد یا از اصل نبوده - اما عبارات اوستا برخلاف آن است و چنانکه بعضی از مستشرقین فرنگستان تفسیر کرده و از بیانات پهلوی تائید خیالشان را مینمایند در میان آریای ایران وصلت با خویشان نزدیک نه فقط جائز بلکه مستحسن شمرده

می شد. ممکن است در اوایل ترقی بوده و بعد تدریجاً مرسوم گشته. زیرا که لزومت اینگونه تعلق بسته به حالت وقت است رسوم ملل و شاید احکام دین از تجربه انسان و اقتضای زمان و موقع جغرافیائی و تأثیر واقعات تاریخی احداث میشوند و رواج میگیرند. فاتحین آریائی به قصد جهانگیری چون در اطراف ایران و هند منتشر شدند و مستعمرات تشکیل دادند انهائیکه بسوی هند رفته در زمین حاصل خیز پنجاب سکنا اختیار کردند نزدیک به همدیگر ماندند اما آریای ایران نظر بر قلت آب و شوره زار و دشت وسیع و کوهستان آنسرزمین مجبور بودند. پراگنده شده در جاهای دور و دراز از یکدیگر جدا در دسته های کوچک بمانند هرچند متفرق می شدند جمعیت شان محدودتر می گشت. و شاید بومی های ایران نسبت به هند قوی تر و در دفاع ثابت قدم تر بودند و لهذا حصه از آریای حمله آور بر ایران پیش از تسخیر مقتول و تلف شدند و چنانکه الیوم مشاهده می کنیم که فاتحین فرنگستان ملل مقهور و مغلوب را بنظر حقارت و ذلت می بینند و از آمیزش با انها اجتناب و احتیاط دارند. باید یقین بدانیم که آریای ایران نیز با بومی های انعصر همان نوع رفتار می کردند. یونانی غیر یونانی را بربر و وحشی خطاب می کرد. ایرانی دیو میگفت. هندی شودر می نامید. و عرب غیر عرب را عجم یا گنگ میدانست. بومی را به کنیزی و غلامی قبول داشتند اما هم رتبه نمی شمردند و از وصلت اکراه می نمودند. و اگر احیاناً کی خطائی میکرد و زنی از بومی ها میگرفت جماعت او را بر ان عمل سرزنش می کرد. چنانچه در رگ وید او وستا شکایت مینماید از ان اشخاصیکه در حرم کنیزان بومی را گذاشته بودند. امروز نیز می بینیم که در هند انگلیسها حتی الامکان از امیزش با هندی انکار دارند. و اگر کی بسبب شهوت رانی با هندی در آویخت و فطرت از نتیجه اینگونه آمیزش اورا فرزند یا فرزندان بخشید انگلیس الاصل از چنین انگلیس های دورگه نفرت و کراهت دارد و در شرافت و نجابت انها را هم پایه تصور نمی کنند. همین حالت در عصر باستان در ایران بوده. آریا با نژاد خود وصلت می کردند. و تا ممکن بود شرافت و اصالت خود را نگه

میداشتند - و چون به اقتضای طبیعت بشری بعضی با بومی آمیزش کردند و صاحب فرزند شدند گذشته بر بومی در میان خودشان نیز مدارج شرافت پیدا گشت و خیال هم کفو و اصیل روز بروز استحکام پذیرفت. سلاطین هخامنشی وصلت را محدود کردند با چند عشیره مخصوص و از ان نیز در گذشته کمبوجیا پسر کورش اعظم خواهر خود را تزویج نمود. و این عمل را مورخین فرنگستان و یونان نتیجه شهوت قرار داده اند اما در حقیقت مقصود شرافت و کفو بوده -
خشایارشا در یک موقع سوگند خورده می گوید اگر از فلان انتقام نگیرم پسر فلان ابن فلان نباشم و اجداد خود را تا هخامنش بر می شمارد - داریوش اکبر در کتیبه نقش رستم میفرماید :-
"ویشتاسپه یا پتهرا. هخمنشیا پارسا پارسهیه پتهرا آریا آریا چترا"
پور گشتاسپ هخامنشی پارسی پور پارسی آریائی نژاد آریائی
و در همین کتیبه هموطنان خود را میستاید -
پارسه یا مرتی یه یا دورای آرشتش پرگمتا ادنذای ازدا بوتی
مرد پارس دور نیزه (اش) رفته و نیز خواهی دانست که
پارسا مرتیا دورای اپی هچا پارسا همرم پتی یه جتا
مرد پارسی دور با دشمن پارسیان جنگ نموده - در این صورت
چونکه همواره ممکن نبود که مرد آریائی خصوصاً بزرگان و خانواده شاهی زن هم کفو از غیر یا از خویشان دور بیابد روسای روحانی روا داشتند و اقتضای وقت مجبور نمود که با خویشان نزدیک وصلت بکنند تا اصالت و نجابت از میان نرود و چون یک خیال در کله انسان جای گیرد به حالت خود باقی نمیاند و طرف افراط یا تفریط میگراید کم کم خیال شرافت و نجابت و کفو ترقی گرفته ضمناً جاه و جلال دولت و اقتدار و حشمت و حدود سلطنت وسیع گشته و خیال کفو نیز افزون شد چنانکه ذکر شد کمبوجیا خواهر خود را تزویج نمود و چون یکمرتبه سده بسیار محکم شکست آب همیشه جاری میشود - سلاطین بعد به او اقتفا کردند اردشیر دوم بقول مورخین یونان و بهمن اردشیر

بموجب گفته ایرانیان دختر خود را بزنی گرفت اگرچه در حرم کنیزان خوشرو از اطراف مملکت پُر می شدند اما صاحب تخت و تاج از بطن شاهزاده خانم آریائی می شد و در صورتیکه بہ غلام کنیز زاده پادشاه می گشت اسمی برای او می گذاشتند. چون داریوش ثانی که در یونان به کنیز زاده یا حرام زاده معروف بود تزویج خویشان نزدیک منحصر به ایران نبوده بلکه این رسم در آسیای صغیر و مصر رواج داشت و تا قرن اول مسیح بلکه بعد از آن هم جاری بود. سلاطین مصر که اصلا مقدونیائی بودند. خواهر را تزویج می کردند. و گاهی زن پدر را نیزمی گرفتند. معروف است سلوکس جانشین اسکندر دختر دمتریوس مقدونیائی را عقد نمود. واتفاقاً سلوکس که انیوکس نام داشت بر زن پدر عاشق گشت. در وقتیکه او از پدر اکتبین بود مع ذلک پدر چون از عشق پسر ملتفت گشت زوجه خود را بحرم او فرستاد. از انجائیکه چنین تعلق الیوم کرده. و معیوب و ناجائز شمرده میشود بعضی از علما زردشتی گفته اند که در زمان باستان در ایران نبوده و برای آن عبارت اوستا را به مراد خود تفسیر کرده اند و قول مورخین یونان را با کمال سختی رد نموده اند. اما این روایت محدود به یونان نیست بلکه ادبیات پهلوی و حتی شاهنامه نیز تائید قول آنها را می کند. چنانکه ضمن حکایت سیاوش و سودابه از زبان سودابه فردوسی می فرماید: (در این جا سودابه به کیکاوس پدر سیاوش مخاطب شده میگوید)

پذیرد شود در رای او جفت من	پدر گفت سودابه گر گفت من
نه از نامداران بر زن دهم	که از تخم خویشش یکی زن دهم
ز تخم تو و پاک پیوند تو	مرا دختر انند مانند تو
بخواهد بشادی کند آفرین	هم از تخم کی آرشی کی پشین

سیاوش بفرمان پدر به شبستان شاهی رفته شاهزاده خانم ها را می بیند و برای عروسی خواهر خود را که از بطن سودابه بود می پذیرد. و به سودابه می گوید.

کنون دخترت بس که باشد مرا — نباید جز او کس که باشد مرا
بر این باش و با شاه ایران بگو — نگه کن که پاسخ چه یابی ازو

سودابه از این انتخاب پادشاه را خبر میدهد.

جز از دختر من پسندش نبود — ز خوبان کسی ارجمندش نبود
چنان شاد شد زین سخن شهریار — که ماه آمدش گفتی اندر کنار

و در جای دیگر سودابه به سیاوش می گوید.

بتو داد خواهم همی دخترم — نگه کن بروی و سر و افسرم

واز کلام دقیقی در شاهنامه احتمال میرود که اسفندیار نیز خواهر خود همای را گرفته باشد چون
زریر و سرداران دیگر در جنگ کشته میشوند گشتاسب به سرداران خود می گوید.

بلشکر بگفتا کدام است شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که هر کس میان او نهد پیش پای — مر او را دهم دخترم را همای
ز لشکر نیاورد کس پای پیش — بجنبید زایشان کس از جای خویش
پس آگاهی آمد به اسفندیار — که کشته شد آن شاهزاده سوار
بقلب اندر آمد میان را به بست — گرفت آن درفش همایون بدست

اما در حکایت همای بنت بهمن اردشیر جای احتمال نیست بلکه واضح است که بموجب آئین آنوقت
پادشاه دختر خود را بزنی گرفت. می فرماید.

یکی دختری بود نامش همای — هنرمند و با دانش و پاکرای

همی خواندندی ورا چهرزاد　　زگیتی بدیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوئی　　بدان دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه　　چنان بد که آبستن آمد زشاه

در ابیات فوق فردوسی علیه الرحمه واضح فرموده که چنین تعلق بموجب آئین وقت جائز بود تاکنون اگر مسلمانان وزردشتیان ایران اینگونه پیوندرا بنظر اکراه ونفرت می بینند. این اقتضای زمانه است که بدرا خوب وخوب را بد - روا را ناروا وناروا را روا می سازد نظر به حالت وقت اگر بخواهیم گفته پیشینیان را به میل خود تفسیر بکنیم ممکن است اما تاریخ آن است که حقیقت را بیان بکنیم - اگر به سلیقه امروز بد یا خوب باشد امری است علحده که ربطی به مورخ ندارد - نگارنده هردو نوع تفسیر را دراین کتاب آورده وانتخاب را حواله خوانندگان محترم مینماید - دراین شکی نیست که الیوم نیز میل ایرانیان براین است که درخانواده خود وصلت بکنند دختر عموها دختر خاله ودختر عمه ودختر دائی را بگیرند - وبسا اوقات اینگونه وصلت کرر دریک خانواده تا مدتی جاری مانده پس ازچند پشت دختر عموها ودختر خاله ها بسبب تکرار وصلت و اتصال خون مانند خواهر میشوند - اما چونکه شرع جایز داشته ومیلان طبعی بران اضافه شده واثر قدیم باقی مانده به حقیقت حال اعتنائی نمی شود -

چونکه مقصود از تاہل تولید وتناسل وکثرت جمعیت بود شگفت نیست که ایرانیان باستان مثل هم عصرشان زنان متعددی گرفتند - وعلاوه بنا برقلت وکثرت ثروت ورغبت بود شخص بی بضاعت به یک نفر زن قناعت می کرد وپادشاهی مانند اردشیر دوم سیصد وشصت نفر زن درحرم داشت وباز هوس می نمود - فصل بهار هنگام عروسی بود و این قاعده به اندازه تا کنون درهند وایران معمول است - داماد پیش از زفاف اندکی بیشتر پا سفر ستر میخورد - وزن چون آبستن می گشت وچهار ماه ودوروز از ایام حمل میگذشتند پس از وضع حمل تا هشتاد روز مرد از دوری می نمود چنانکه در اوستا می فرماید

پنجم گناه اینست که مرد وقتیکه زنش آبستن است نزد او برود. هنگامیکه شیر در پستان آمده یا نیامده باشد اگر از آن نزدیکی به او (طفل یا زن) آسیب برسد یا بمیرد مرد مستحق به سزای سخت (پشوتنو) می شود. و چون فرزند تولد می گشت. اولاً دست او را می شستند اگر پسر بود خانواده خوشی می نمودند. مادرش شیر میداد. و پدر پرستاری می کرد تا بسن شعوری رسید اگر از اعیان و شهزادگان بود که تعلیم مخصوصی داشت. و الا پدر شغل خود را به او می آموخت. طائفه روحانیون در احکام دین تربیت می کردند. و اگر پدر از فرقه رتهشتاران می شد. فنون سپه گری و آداب رزم و بزم نشان میداد و کشتکار به زمین زراعت می برد و پیشه ور پیشه خود را تعلیم می نمود. شاگرد را هَ وِشتاد (HAVISHTA) و استاد را "ایترپائیتی" (هیربد) می گفتند. رسم زنار بندی از قدیم مروج بود. چون کودک بسن بلوغ می رسید زنار بکمرش می بستند و آنرا دواسے دباغنه (AIVYĀOGHANA) میناميدند. در آنوقت جوان نورسیده را داخل جماعت قبول میکردند. میتوانست به میدان جنگ برود. یا در مجالس سیاسی و ملی رای بدهد. زمین بخرد. و برامور خود سرپرستی بکند. میان آریای هند نیز این رسم معمول بوده است. در ایران پس از اسلام منسوخ گشت. و در دو شکل دیگر مروج شد. اولاً رسم ختنه میباشد که واجب نیست اما چنان سنت موکد است که از واجب در گذشته. و ثانیاً رشته درویشی است که اکنون زینت کمر درویشان گشته و پس از بستن آن رشته راه و رسم سلوک مفتوح و فرائض درویشی واجب می شوند زردشتیان ایران و هند تا کنون بر ادای رسم زنار که کستی میخوانند مقید هستند. دوستان را دعوه می گیرند و با ترتیب معین کستی را بکمر کودک بسته از آن روز تکالیف دین بر او واجب میشوند. زنار بندی اعلان بلوغ و ختنه سرائی دلیل مسلمانی و رشته درویشی علامت ریاضت و سلوک است. هیرودتس مینویسد پس از شجاعت و راستی که نزد ایرانیان پسندیده ترین صفات مرد بودند. چیزیکه ایرانی را نزد هموطنانش ارجمند مینمود کثرت اولاد بود. پسر چون

پنج سالمی شد او را در سه چیز تربیت میکردند اولا راست گویی ثانیا تیراندازی ثالثا شهسواری و تا پنج سالمی شد او را نزد پدر نمی بردند. جای تعلیم یعنی مکتب مکان بی سقف جلو قصر شاهی می شد. از این بیان هیرودتس میتوان قیاس کرد که اینگونه تعلیم و پرورش به بچه های اعیان و شاهزادگان مخصوص بود. دگرنه شخص دهقان یا آدم بی بضاعت از کجا می توانست دستگاهی مستقل برای خود و مکانی جدا برای فرزندانش بگذارد که تا سن پنج سال آنها را نه بیند. عموم مردم چنانکه ذکر شد هرکس اولاد خود را در پیشه که داشت تربیت میکرد. زنوفن در کتاب انابا سیز مینویسد که اطفال اعیان فارس مقابل دروازه ارک شاهی تعلیم می یافتند و وضع تربیت و شکل مکتب چنین بود. عمارت مکتب چهار قسمت جداگانه داشت و در هر قسمت صنفی از شاگردان تعلیم می یافتند. شاگردان صنف اول از پنج الی شانزده سالمی شدند و آنها را عوض خواندن یا نوشتن اخلاق ستوده می آموختند کودک چون حرکتی خلاف قاعده می نمود به مجازات میرسید. از جمله اخلاق که بر آن تربیت می شد درس شد میکرد راست گوئی. اطاعت بزرگتر. سادگی و قناعت در خوراک تیراندازی. ژوپین افگنی بوده و چون در این ها کامل می گشت به صنف دوم میرفت و ده سال در انجا تربیت میشد. در این صنف اصول مملکت داری. عدالت. بصیرت در ادارهای مختلف دولت. و دست آوردن مفسدین و اشرار وغیره وغیره که دانستن آنها برای یک شخصی حکمران لازم است تعلیم می دادند. شاگردان صنف دوم در رکاب پادشاه به شکار می رفتند. در صنف سیوم که چون بیست و پنج سال یا مسن تر بودند فنون جنگ و استعمال ادزار رزم را یاد می گرفتند و تکمیل شده به میدان جنگ رفته هنر خود را اظاهر و شجاعت و کمال خود را به ثبوت میرسانیدند و اگر در حد و جنگ نبود و مملکت امن می شد آنها را به حکمرانی یک ولایت میفرستادند صنف چهارم قوانین عرف و شرع یا داده در ولایت به قضاوت و ریاست منصوب

می کردند . این است گفته زنوفن چهار اصناف مکتب چهار درجه ترقی اعیان بود فردوسی علیه الرحمه اگرچه هزار سال پس از عصر هخامنشیان ظهور کرده و بنابر رای بعضی از مورخین فرنگستان وایران شاهنامه او افسانه است اما بسیاری از آنچه گفته خصوصاً رسوم وآداب بزم وترتیب میدان جنگ وغیره وغیره با نوشته مورخین معروف یونان با عبارت او سراسر مطابق است . اگر در تاریخ گوئی برغلط رفته تقصیر مورخین معاصر است و فردوسی به هیچ وجه مسئول نمیشود . در خصوص تعلیم شاهزادگان می فرماید -

تهمتن ببردش بزابلستان نشستن گهی ساخت در گلستان
سواری وتیر وکمان وکمند عنان ورکیب وچه وچون وچند
نشستنگه ومجلس ومیگسار همان باز وشاهین ویوز وشکار
ز بیداد وداد وز تخت وکلاه سخن گفتن ورزم وراندن سپاه
هنرها بیاموختش سربسر بسی رنج برداشت کامد ببر

نکولاس دمسکینوس (NICOLAS DAMASCENUS) مینویسد که کورش اعظم در جوانی فلسفه مغان یا نیک آموخته دراست گوئی واخلاق ستوده سرآمد هم سالان خود گشته از بعضی رسوم مملکت نیز اطلاع داشت که دانستن آنها برای شاهزادگان لازم بود . استرابو که در سنه ۶۳ ق . م تولد شده در تاریخ ایران از عصر هخامنشی مینویسد که اطفال را از پنج سالگی تربیت می کردند تا بیست وچهار ساله می شد ودراین مدت نوزده سال او را در تیر اندازی وژوبین افگندن . وسواری . وراست گوئی . وکشتی گرفتن و ورزش جسمانی وکم خوراکی وسادگی وجفاکشی وشبانی وباغبانی ونجاری کامل مینمودند وبرای افزودن همت وتولید جرات ومردانگی افسانه قهرمانان وبزرگان ایران نقل می کردند از شکار وساختن اسباب شکار چون دام وغیره آگاه مینساختند حکیم افلاطون می فرماید . چون شاهزاده تولد گشت او را بخواجه سرائی سپردند او متکفل پرورش میشد . چون هفت ساله می گشت

سواری وشکاری می آموخت. در سن چهار ده از مراقبت خواجه سرا بیرون آمده بجهت تربیت او چهار نفر از موبدان منتخب گشته او را فلسفه و احکام شریعت می آموختند. واز قوانین عرف ضروریات حکمرانی نیز آگاه میساختند. و بالاتر از همه راست گوئی و حسن اخلاق یادی دادند. و او را می فهماندند که تا زنده است راست گوئی را ترک نکند و حریص نباشد باهمت و مردانگی زندگی بکند. فردوسی در ذکر تربیت بهرام گور می فرماید.

چو شد هفت ساله بمنذر چه گفت — که ازادی یا بهترین بود جفت
هر آن چیز کان در خور پادشاست — بیاموزیم تا بدانم سزاست
بدو آفرین کرد گفتا که بخت — ببار آید از تو سرو تاج و تخت
سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی — که در شورستان شان بدی آبروی
یکی تا ه بیسری بیاموزدش — دل از تیرگیها بر افروزدش
دگر آنکه نخچیر بازان دیوز — بیاموزدش تا بود دلفروز
سه دیگر که چوگان و تیر و کمان — همان گردش تیغ با بدگمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن — میان یلان گردن افراشتن
دگر آنکه از کار شاهنشهان — ز گفتار و کردار کار آگهان

در صفت راستی می فرماید۔

همه روشنی در تن از راستی است — ز تاری و کژی بباید گریست
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی
همه راست گو ید سخن کم و بیش — نگردد بهر کار از آئین خویش

در مردانگی می فرماید۔

به گیتی به از مردمی کار نیست — بدین با تو دانش به بیکار نیست
مکن نیک مردی بروی کسی — که یاد آیدش نیکی نیاپی بسی

در قناعت :-

توانگر بود هر که را آز نیست	خنک مرد کش آز و انباز نیست

در میانه روی :-

هر بیشه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشاند و نباید فشرد
میانه گزینی بمانی بجای	نباشد جز از نیکیت رهنمای

در اطاعت پادشاه -

دل خویش را آشکار و نهان	سپردن بفرمان شاه جهان
هر آنکس که بر پادشا دشمن است	ز دانش پرستار اهرمن است

آنچه بر خود نمی پسندی به دیگران نه پسند -

هر آنچیز کانت نباشد پسند	تن دوست دشمن بدان در مبند

در جفاکشی

تن خویش را پروریدن بناز	برو سخت بستن در رنج و آز

در رضا و تسلیم -

به آزادگیت از خرد هر کسی	چنان جون بنالد ز اختر بسی

در کم خوراکی -

چنین داد پاسخ که کمتر خوری	تن آسان شوی هم روان پروری
خورش کم بود کوشش جنگ بیش	بکف بر نهد هر زمان جان خویش

در ملاطفت و تواضع -

نوازش بهمه جا بود دستگیر	چه از تیز برنا چه از مرد پیر

از نقل ابیات فوق مقصود انیست چنانکه در تعلیم زردشتی (هومتا - هوختا - هورشتا) یعنی نیت نیک - و کردار نیک و گفتار نیک بود - بهچنان تربیت ایرانیان باستان در اخلاق

ستوده بوده. نوبادگان ایرانی عملاً در راستی و مردانگی بار می آمدند. و به آن صفات نیک معروف می گشتند. و این شیوه مرضیه از عصر اوستا و هخامنشیان تا اواخر عهد ساسانیان که دوره تمدن آریای ایران میباشد برقرار بود. وامید واریم که باز اساس تربیت بر اصول مذکور استوار شده عوض اینکه تقلید از تمدن اشور و بابل و عرب بکنیم یا شیفته تهذیب فرنگستان بشویم بمفاد کل شیئ یرجع الی اصله تخمی از درخت تمدن نیاکان نامور که روزگار او را نابود ساخت دوباره در سرزمین ایران کاشته و نیار انشان بدهیم که ایرانیان چه بوده اند و چه می باشند.

آداب مجلس و نشست و برخواست

یکی از صفات حمیده ایرانیان که از زمان باستان تاکنون به آن متصف و معروف شده اند آداب مجلس است. ایرانی را مودب ترین ملت آسیای غرب میتوان گفت به مورخین یونان نیز آنها را به این صفت معرفی کرده ستوده اند. برهنگی بدن که نزد اکثر از ملل روی زمین معیوب نبوده و نیست ایرانی خلاف تهذیب میدانست و به لباس بدن خود را کاملاً میپوشانید. بقول استرابو لباسی که ایرانی می پوشید تمام بدنش را می پوشانید ام میان (AMMIAN) مینویسد که سر سفره کسی حرف نمیزد و اگر مجبور میشد سخنش را طولانی نمی نمود. کم سخنی بلکه خاموشی را طالب بودند. فردوسی می فرماید.

تو بر انجمن خامشی برگزین	چو خواهی که تکبیر کنند آفرین
چو گوئی همان گو که آموختی	به آموختن در جگر سوختی
سخن سنج و دینار گنجی مسنج	که بر دانشش مرد خوار است گنج

بجهت اینکه در ضمن سخن آب دهن بر مخاطب نیافتند. سر سفره مخصوصاً سکوت را دوست میداشتند. و چشم را بهر سوی سفره نمی دوانیدند بلکه آنچه در جلو گذاشته بود از آن

برمیداشتند - ام میان مینویسد دربین راه درکوچه و بازار چیز خوردن بلکه آب آشامیدن معیوب بود - بلکه حین راه رفتن مکرر صورت را برگردانیده برپشت دیدن نیز خوش نداشتند خنده بلند نمی کردند - وچیزیکه نمیتوانستند یا نداشتند ادعای آن نمیکردند - از حرکات ناشایست که سبب آزار یا کراهیت خاطر طرف مقابل میشد - پرهیز می کردند - هیرودوتس می نویسد چو درراه به آشنائی برمیخوردند - اگرهم رتبه بود یکدیگر را برلب بوسه می دادند - واگر یکی کمتر بود بزرگتر رخسارش رامی بوسید - واگر بسیار پست تر بود بزرگتر را تعظیم مینمود بوسه بروقت ملاقات وجدا شدن مرسوم بود - زنوفن مینویسد که این رسم فقط درمیان اهل فارس معمول بود - فردوسی می فرماید :- (بزرگ به کوچکتر)

همی برسر وچشم او داد بوس — فروماند برجای پیلان و کوس
فرود آمد از تخت وشد پیش اوی — بمالید بر روی او چشم وروی
همی چشم ورویش ببوسید دیر — نیامد ز دیدار آن شاه سیر

کوچک به بزرگتر -

نخست آفرین کرد وبردش نماز — زمانی همی گفت با خاک راز
دوتا گشت پیران وبردش نماز — بسی آفرین کرد وبرگشت باز

باهم رتبه

هم ایرانیان را بپرسش گرفت — سر وروی شان را ببوسش گرفت
بشد تیز وبگرفتش اندر کنار — بپرسیدش از شهر وز شهریار
گرفتند مریک دگر را ببر — همی بوسه دادند برچشم وسر
گرفتند مریکدیگر را کنار — سیاوش بپرسیدش از شهریار

وفاداری ودوستی واستقامت در دوستی از صفات حسنه میشمردند - وداریوش اول

افتخار می کنند که دارای صفات مذکور بوده - داد و دهش را طالب بودند - آنچه بیکدیگر اظهار می کردند حقیقت داشت - راستی و پاکی و درخشندگی را می پرستیدند - و صفات مذکور را از ایزد اهورمیدانستند - دروغ بدترین عیب بوده و پس ازان از قرض گرفتن اکراه داشتند چونکه شخص مقروض گاهی مجبور میشود دروغ بگوید - پلوتارخ مینویسد قرض نزد ایرانیان بدتر از دروغ بود - کسانیکه در راست گوئی بسیار مفید بودند از تجارت نیز اجتناب می کردند و به زراعت قناعت می نمودند - در عصر سلاطین هخامنشی دروغ گو ذلیل و به مجازات بسیار سخت می رسید - چون معامله می کردند دست بر دست می زدند و پس ازان ایفای وعده فرض میدانستند - استوارترین پیمان این بود که در معبد خورشید رفته سوگند بخورند - اگرچه گاهی اتفاق شده که حکام و فرمانروایان حدود پیمان را شکسته بلکه در جنگ خدعه کرده اند اما این نوع حرکت شاذ و نادر بود و مستحسن شمرده نمی شد - بلکه گاهی حکام بر پیمان شکستن عاصی میشدند چنانکه در عهد بهمن اردشیر در مصر مدعی سلطنت خروج کرده و برادر پادشاه را که نائب السلطنة و فرمانروای مصر بود در جنگ کشت و پس ازان خود را به بگاباز نام سردار تسلیم نمود بشرطیکه جانش در امان باشد بگاباز او را به پای تخت فرستاد - پادشاه به انتقام برادرش او را بکشد - اما بگاباز از پیمانی که کرده بود پادشاه را خبر داد لهذا پادشاه از اراده خود منصرف گشت و پس از چند سال چون ملکه ایران که زن و خواهر پادشاه می شد - به کینه خواهی برادر قاتل را بقصاص رسانید بگاباز چندان برافروخته گشت که بر پادشاه عصیان نمود - نگاه داشتن پیمان از فرایض میشمردند - چنانکه فردوسی در ضمن افسانه سیاوش میفرماید -

ز فرزند پیمان شکستن مخواه — مگو آنچه اندر خورد با گناه

چنین گفت شیده که پیمان شاه — نه این بود با او به پیش سپاه
چو پیمان شکن باشی و تیز مغز — نیاید ز پیکار تو کار نغز

ممنونیت واداى احسان را واجب مى دانستند. در دعا آسودگى و خوبى برای خود معدود نمى کردند بلکه فلاح و آسایش پادشاه و هم وطنان را آرزو مى نمودند. این قاعده تاکنون جارى است و در دعا صحت و آمرزش والدین و مؤمنین و خویشان را مسئلت مینمایند هیرودوتس مینویسد که همسایه را عزیز مى داشتند. پادشاه پرستى ایرانیان معروف است. از راحت و بزرگى و جلال و عزت و شوکت او خورسند مى شدند و زحمت و شکست و گرفتارى او را عین نکبت و ذلت خود مى دانستند در میدان جنگ حفظ شخص پادشاه از همه چیز واجب تر بود و تا امکان داشت نمیگذاشتند او شخصا به دشمن مقابله کند یا خود را در خطر بیندازد چنانکه فردوسى مى فرماید.

بدو گفت رستم کاى تاجور
بدین کارزار نگى گردان مگر
چو خسرو پیاده کند کارزار
چه باید بر اندیشت چندین سوار

بدو گفت هرکس که فرزانه بود
اگر خویش بود ار ز بیگانه بود
که گر شاه را جنگ باید نبرد
چرا باید این لشکر و دار و برد
همه چین و ترکان به پیش تو اند
ز بیگانگان گر ز خویش تو اند
فداى تو باد این تن و جان ما
چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید هزار
تن خویش را خوار مایه مدار
همه سربسر نیکخواه تو ایم
که زنده بفر کلاه تو ایم

چو گردان بدیدند از آن رزمگاه
از آن تیره آوردگاه سیاه
که خسرو بسیچید پیش آراستن
همى رفت خواهد جنگ خواستن
نباشیم گفتند همداستان
که شاهنشه و کدخداى جهان

برزم اندر اید بچین خواستن　　چرا باید این لشکر آراستن

علامه راپ (در کتاب مذهب و رسوم ایرانیان) می فرماید که ایرانیان باستان عزت نفس داشتند و در حالت پریشانی و افلاس ذلت را گوارا می کردند. و شاید از این است که چندین بار مغلوب شده و اسیر و ذلیل فاتحین مغول و سامیت گشته در فرجام عزت نفس آنها را وادار کرد که از اسارت و ذلت خود را رهائی دادند. اقوام همعصر انها چون اشور و بابل و روما و مصر از میان رفتند. و فقط ایران توانست که استقلال و قومیت و زبان خود را نگه دارد. با این صفات حسنه بی نقص و عیب نبودند. از جمله صفات بد شان غرور و نمایش و انانیت و عیاشی و آرام پرستی بود. از اندک صدمه بسیار پریشان و از جزئی کامیابی زیاده شادمان می گشتند. اگر رهنما یا بزرگ شان آدم با کفایت می شد کارهای بزرگ مینمودند و چون رئیس بی کفایت در می آمد بی نهایت اظهار پست همتی می کردند. چنانکه قبل مذکور شد که چون مشتی از افغانان بی سر و پا اصفهان پای تخت صفویه را گرفتند و قتل عام نمودند بقول سر جان ملکم یک نفر افغان چند نفر از ایرانی را برای کشتن می برد با وجودیکه میدانست به قتلگاه می روند و میدیدند که عدد انها از قاتل بیشتر است حرکتی نمیکردند و چون گوسفند سر تسلیم را خم مینمودند و به سبب افراط در آداب مجلس و استبداد سلطنت و فتوح عرب و مغول که انها را مدتی بغلامی و اسارت در آوردند صفت راستی در طبیعت شان کاسته و ظاهرداری و ریاکاری افزون گشت. بدرجه ئی که اکنون بسا اوقات انچه بر زبان می رانند در دل ندارند. در زمان هخامنشی بیاده روی برای پادشاه و اعیان خلاف شان تصور می کردند. دروغ گو را بقتل میرسانیدند و سزای بغاوت و پیمان شکستن نیز قتل بود. شخصی عاصی را بدار می کشیدند یا اگر در جنگ به قتل میرسید دست راست و سر او را می بریدند.

حسن اندام

ایرانی های باستان چنانکه راستی و پاکیزگی و نور را محترم میداشتند حسن را می پرستیدند و در این صفت همرنگ یونانیان بودند. بزرگترین آرزوی یک دختر نوخواسته یا مرد تازه جوان حسن بود. اگر در بخشش حسن فطرت کوتاهی مینمود به رنگ مصنوعی خود را خوش شکل میکردند. چشم بزرگ نورانی پسندیده بود و آنرا به سرمه خوشتر و بزرگتر نشان میدادند. اعیان فارس به روش اهل مید لباس فراخ پرقیمت در بر کرده و همواره یک قمه یا شمشیر کوچک بکمر می آویختند. حتی در وقت نهار و شام شمشیر از کمر جدا نمی شد. روز سالگره دوستان را به مهمانی میخواستند و خوش می گذراندند. این رسم اکنون مفقود شده است روز سالگره پادشاه در تمام مملکت جشن و سرور و آواز چنگ و سرود برپا بود آنروز از پادشاه هرکس آرزوئی داشت میخواست و برآورده میشد. برای صحت پادشاه در دهات و شهرهای مملکت دعا می کردند. معروف است که ایرانیان در صنایع علوم مقلد آشور و بابل و یونان بوده اند و آثار قدیم نیز با این عقیده موافقت می کنند اما شکی نیست که آنچه از دیگران گرفتند برنگ و سلیقه خود درآورده اصلاح کرده اند. از جمله معماری و نقاشی است. اشکال آثار تخت جمشید را چون با آشور و بابل موازنه میکنیم اختلاف بین مشاهده می نمائیم. بابلی ها مردم چهارشانه. استخوان درشت. زانو و بازو فوق العاده قوی و پرگوشت چشم بزرگ. ابرو پیوسته و پرمو متوسط القامت. دماغ کشیده و فربه میباشد و ایرانی بلند بالا. چهره بیضوی. دماغ کشیده اما باریک و موزون. لب شان به اندازه بابل بزرگ نیستند چشم بزرگ کشیده. ابرو کشیده و نسبت به بابلی کم موتر ساق پا بلند و کم گوشت و قشنگ. بازو قوی اما نه به اندازه بابل. سینه فراخ. زن بابل و آشور فربه. صورت پرگوشت و اندک مدور چشم بزرگ. و دلکش در نقش ایرانیان

عصر هخامنشی صورت زن تاکنون دیده نشده و علتش را مورخین فرنگستان غیرت یا بقول انها رقابت وحسد و تنگدلی ایرانیان بوده که نمی خواستند زن را مرد نامحرم به بیند - در لباس نیز به بابلی ها شباهت دارند اما برنگ خودشان درآورده اند - چنانکه امروز نیز فرنگی ها بی و پوشیدن ستره و استعمال فوکل معمول شده است - الا اینکه تراش ایران امتیاز دار خصوصا از اشخاصیکه در فرنگی ها بی نقص دارند و وضع کهنه را با طرح تازه آمیزش داده اند - ستره شان نه ستره فرنگی است و نه قبای ایرانی "بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ" بلندی قامت مطلوب بود - وازاین سبب پادشاه را در تمام آثار از سائرین کشیده قامت نشان داده اند - یونانی از حسن اندام و قامت سلاطین هخامنشی تعریف کرده خصوصا خشایارشا و داریوش سیوم را ستوده اند - در آثار تخت جمشید نیز خشایارشا نسبت به پدرش بلند قامت و خوش شکل تر است - در ان عصر قوت جسم و صحت را حسن مرد میدانستند - واز اینرو ورتهرگناد (بهرام) و ایزد هوما را پرستش میکردند واز انها قوت جسم را میخواستند - چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید -

به یزدان بنالید کای کردگار ۔ بدین کار این بنده را پاس دار
همان زور خواهم کز آغاز کار ۔ مرا دادی ای پاک پروردگار

بمن بازده زور لشکر شکن ۔ بمن دیو لشکر شکن بر شکن

علاوه بران سینه فراخ - سرین پرگوشت - پاهای بلند - وچشم بزرگ نورانی را حسن مرد تصور میکردند چنانکه در یاشت پانزدهم (۵) می فرماید -

BERZI PADHA	PERETHU SRAONI	PERETHU VARA
برزی پدها	پرسے تہ سرونی	پرسے تھ ورا
قوی پا بلند پا	سرین بزرگ	سینہ فراخ

DOITHRA	ANAKHRINDHU
دواتهرا	اَنَه خِرَن دهو
چشم	درخشنده یا تیز

چون ایزدان را در اوستا توصیف کرده انها را به داشتن چشم نورانی ستوده چنانکه در تعریف - ایزد تشتر یا میفرماید -

HUNAIRYACH	AMAVAT	HURAODHA	BEREZAT
هونایریچ	امه وت	هوراودها	برزت
	قوی	خوش صورت	بلند

HUVAZCHVA	DAREGHU-BOZU	KASU PASHUA	SPITE-DOITHRA
هوزچوا	درےغو بازو	کسو پاشنه	اسپتی دواتهرا
	دراز بازو	کوتاه پاشنه (پنجه پا)	نورانی چشم

حسن زن در عصر اوستا تناسب اندام وکمر نازک وچشم بزرگ روشن ورنگ سفید خصوصا رنگ بازو وساق پا وانگشت های قلمی نازک وسینه پرگوشت وپستان خوش شکل میشد - سن پانزده سال عنفوان جوانی و ایام کامرانی بوده - در وندیداد ودر ضمن تعریف عصر طلائی ایران باستان که عهد جمشید بود مینویسد که زن ومرد همواره مانند جوان پانزده ساله خوش رو وصحیح المزاج می زیستند - اکنون بمناسبت تشبیه به بدر چهارده سال را اختیار کرده اند - فردوسی علیه الرحمه در تعریف حسن با عصر اوستا دورنیافتاده - وانچه را که یکهزار سال پیش از او می پسندیدند به اندک اختلاف بیان کرده می فرماید -

حسنِ مرد :-

بدیدار ماه وبه بالا سے ساج ۔ نبازد بتو تخت شاهی وتاج
میان تنگ چون ببر و بازو ستبر ۔ همی فر تا جست برآید به ابر

بگلنار ماند همی چهر تو | زشادی بخندد دل از مهر تو

ببالا بکردار آزاد مرو | برخ چون بهار و برفتن تذرو
بچهر و ببالای او مرد نیست | کشش کوی او را هم آورد نیست

دل شیر بردار و و زور پیل | دو دستش بکردار دریای نیل
رخش سرخ مانند ارغوان | جوان سال و بیدار و دولت جوان

بپرده درآمد چو سرو بلند | میانش بزرین کمر کرده بند

ببالا ز سرو سهی برتر است | چو خورشید تابان بر و پیکر است
برش چون بر شیر و بالاش برز | به ایران ندیدم چنین دست و گرز
به تن همچو پیل و به چهره چه خون | ستبرش دو بازو لبسان ستون
حمایل یکی دشنه اندر برش | ز یاقوت سرخ افسری بر سرش

حُسن زن :-

ز سر تا بپایش بکردار عاج | برخ چون بهار و ببالا چو ساج
بر انسفت سیمین دو مشکین کمند | سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان | ز سیمین برش رسته دو ناردان
دو ابرو بسان کمان طراز | بر او توز پوشیده از مشک ناز
سر زلف و جعدش چو مشکین زره | فکنده است گوئی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم | برو کرده از غالبه صد رقم

بهشتی است سرتاسر آراسته   پر آرایش و رامش و خواسته

برخ چون بهار و ببالا چو سرو   میان همچو غرو و برفتن تذرو
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند   ببالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت   دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بناگوش تابنده خورشیدوار   فروهشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبرزد زبان از شکر   دهانش مکلل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق   تو گفتی ورا زهره آمد رفیق
قدی دید سرو و رخی دید ماه   فروهشته در برد و زلف سیاه
دو رخسار زیباش همچو قمر   دو چشمش ستاره بوقت سحر
دهان و لبش بود گوهر نشان   سخن گفتنش بود گوهر فشان
فرشته بخوی و چو عنبر ببوی   بدل مهربان و بجان مهرجوی

رخش ماه بر ماه زنگی سپاه   زنخ سیب و بر سیب دلدوز چاه
دو زلفش بهم جیم و در جیم دال   دهن میم و از مشک بر میم خال
دو برگ گلش سوسن مے سرشت   دو شمشاد عنبر فروش بهشت
زنخدان چو از سیم پاکیزه گو   که افتد چو از نوک چوگان بدو
بناگوش تابنده خورشیدوار   فروهشته زو حلقه زر نگار
چو دو مه یکی کرده دیگر دو نیم   یکی ماه از زر و دیگر ز سیم
دو بیجاده گفتی که جادو نهفت   میانشان به الماس بیجاده سفت
همه برش درعی ز مشک و عبیر   گه از تاب چین ساز و گه خم پذیر

شکنش به آتش نیکوی تافته | گهرهاش دست زمان بافته
دو بادام دو نرگس سنبل پرست | یکی نیم خواب و یکی نیم مست
زخنده لبش چشمه نوش ناب | فشانده دراو قطره گلاب
بسیمین ستون خم درآورد گفت | که بایدت پنهان ناخوانده جفت

زن بی شوهر را اغرو (AGRU) می گفتند
استاته - رتو (STATO-RATU) (زنیکه) درمراقبت وحفظ (والدین) باشد.
آستاته - رتو (ASTATO-RATU) برعکس فوق کسیکه قیوم ندارد.
پرداتا (PARADHĀTA) نامزد شده - منسوب شده.
اپرداتا (APARADHĀTA) نامنسوب.
نایرتونا (NAIRITHVANA) (رسوم) عروسی
وذ یا وذ (VADH, VAD) تأهل.
اپاود (UPA-VADH) عروسی کردن
ازود (UZ-VADH) از عروسی مانع شدن.
خشودرا (KHSHUDHRA) نطفه - تخم
چرائیتی (CHARAITI) دختریکه شوهر گرفته.
چترا (CHITHRA) تخم - نسل
جه یه (JAE) زن پرشهوت
جه یش (JAISH) زنا
نرا - مرد
نائری - زن

پرے نایو - برنا.

بَرَیترا (BARETHRA) زن بار دار. حامله

مغا (MAGHA) مردیکه زن نگرفته

ونتا. (جمع) ونته نام (VANTA) زن عفیف

ورته (VARTO) خوش شکل

وِدَوا (VIDHVA) بیوه

ویاخت وا (VYAKHTIHAVA) زینکه بزک کرده باشد

شاےتُہ (SHAITO) شادی. عروسی

سَیہ (SAĒ) یتیم

اِستری (STRI) زن

سری رو (SRIRAO) خوش دیدار اکنوں سلم خوانده می شود

ہوتشتہ (HUTASHTŌ) خوش ساخت. خوش اندام

ہوراودو (HURAODHO) خوش صورت. زیبا

ہوویرم (HUVIRAM) خوش صورت

مذہب

قبل ازیں مذکور شد که در اوائل ترقی آریا شخص بزرگواری بنام زرت- اشترا (زردشت) به نبوت و اصلاح و اخلاق و نظم امور اجتماعی ایرانیان در باختر ظهور کرد و اصول دین زردشتی را تقدیم نوع بشر نمود. در مکان تولد و محل دعوت و عصر حتی در معنی و اشتقاق کلمه ئی که اسم او ازان ترکیب یافته مورخین فرنگستان را بسیار اختلاف است و دانشمندان صفحات زیاد در حل این مشکل سیاه کرده و بسی کاوش نموده اند. درین شکی نیست که

عصر زردشتی که مصنف گاتها و نخستین وخشور بزرگ ایران است مدتی قبل از عروج هخامنشیان
بود- و این حقیقت را تمام مصنفین یونان بلا استثنا تصدیق و اعتراف کرده اند- اختلاف
و شکی که پیدا شده به سبب مورخین ایران است که او را هم عصر گشتاسپ نام پادشاه سلاله
کیان گفته و عصر او را کم و بیش دویست و هشتاد و هشت سال قبل از اسکندر رومی یا ششصد
و هجده سال پیش از میلاد مسیح قرار داده اند که هم عصر کورش میشود یعنی کورش اعظم در ۵۵۹
به سلطنت رسید اگر زردشت در ۶۱۸ تولد شده باید- دران وقت شصت سال از عمرش
گذشته باشد و چنانکه می گویند در سن هفتاد و هفت انتقال فرمود- در حین وفاتش داریوش
اکبر بر اریکه جهانبانی متمکن بود- اما داریوش در صورتیکه در کتیبه های استخر و شوس و بهستون
و جاهای دیگر از گوماتای غاصب و سرکش های ایران و بعضی از بزرگان اسم برده
ذکری از زردشت نه نموده و ممکن نیست که یک همچه مصلح بزرگی که پادشاه وقت تازه بدینش
درآمده باشد از او به تفصیل یا اختصار یا به کنایه ذکر نکند پس به اطمینان میتوان گفت
گشتاسپی که هم عصر زردشت بود ورای گشتاسپ پدر داریوش است- از آن طرف می بینیم
از هنگام ترقی کورش تا انقراض سلطنت هخامنشیان عصری بوده که فاضل ترین حکمای یونان
و بزرگترین مصلحین اخلاق چون گوتما بدها در هند و کنفوسیوس و لاوتز در چین ظهور کرده اند-
و ایران دران مدت دویست سال مقتدرترین دولت روی زمین بود- و بالطبیعه مردم به
اطراف رجوع میکردند- و رودخانهای عظیم علوم و فنون مصر و یونان و بابل و اشور و هند و چین
به آن سمت جاری بودند چگونه ممکن است که ایرانی بر لب چنین نهرهای علوم باشد و تشنه بماند
یا چندان جامد باشد که ابدا از ترقی ملل همسایه متاثر نگردد- یقینا متاثر گشته اما از بدبختی ما تصانیف
ان بزرگواران بما نرسیده- اگرچه این مایه اسف مایه بلکه حسرت است اما نباید سبب یاس و پست
همتی بشود مختصریکه از کردار و اطوار انها بوسیله مورخین یونان در دست داریم- غنیمت است
از جمله هیرودوتس ابو المورخین یونان در ضمن کارنامه های هم وطنانش شمه ئی از اصول مذهب

وآداب ورسوم ایرانیان نوشته واکثر ازاں درضمن عنوان های مختلف دراین کتاب ترجمه شده این جا فقط آنچه راجع به مذهب است ترجمه می شود هیرودوتس میگوید۔

"ایرانیان درمعبد اصنام نمیگذارند۔ وصنم پرست را جاہل (از دین) می پندارند وچنان که فهمیده ام ایزداں را مانند یونانیاں صاحب جسم نمیدانند وهنگام عبادت بربلندترین حصه کوه می روند ونذر ونیاز به "زیوس" (سپهر) تقدیم می کنند۔ وعلاوه براو آفتاب وزمین وآتش وآب وبا د را حرمت می گذارند۔ دراوایل فقط به ایزدان مذکور عقیده داشتند۔ اما بمرور ایام به سبب نفوذ اشوریائی وعرب ایرانیان ا(د)ا شتر که دراشور ملت تا دو رعرب الت تا (شاید لات باشد) وایرانی متراد مهر) می گویند اضافه نمودند۔ چون خواستند بنام یکے از ایزدان حیوانی را ذبح بکنند۔ هنگام قربانی نه آتش روشن می کنند ونه نے (ساز) میزنند ونه رسوم دیگر (مانند یونان) دارند منع قربانی را ذبح کرده گوشت ازا برروی علف نرم می چینند۔ دعای اسم ان ایزد را خوانده اجازه می دهد۔ که صاحب قربانی گوشت را ببرد وبه نیتی که نموده بمصرف برساند۔ وهنگام پرستش فقط آسودگی وخوبی خود را مسئلت نمی کنند بلکه تمام ایرانیان وپادشاه شان را شریک می سازند۔ آب رودیا نهر را پاک نگه می دارند به اندازه ئی که آب دهن دران نمی افگنند ودست نمیشویند نیست آنچه آشکارا دیده می شود اما بعضی اند رسوم آنها درخصوص اموات محرمانه شنیده ام اینکه میت را به سگ یا پرندگان میدهند۔ که گوشتش بخورند۔ پس ازاں استخواں را دفن می کنند۔ واین رسم مخصوص مغان است اہل فارس میت را به موم گرفته به خاک می سپارند۔ واما طایفه مغاں با سایرین وخصوصاً نسبت به اہل مصر (روش) جداگانه دارند۔ فرقه روحانی مصر هیچ جاندار را اذیت نمیدهند۔ برعکس مغان ایران هر جاندار به دست خود ذبح می کنند الا سگ وانسان را که کشتن آنها ناجائز وحرام میدانند خصوصاً درکشتن (حیوان موذی چون) مورچه ومار وغیره باهم همچشمی دارند۔ انتهی" رجوع بشود به کتاب اوایل مذهب زردشتی تصنیف

پروفسر مولتن) پلوتارخ می نویسد۔

واین است عقیده اکثر از دانشمندان بعضی دوایزد را قبول دارند که هردو رقیب و هم رتبه می باشند۔ یکی فاعل خیر و دیگری مسبب شر است۔ و بعضی فاعل خیر را خدا و علت شر را شیطان (اهرمن) می نامند۔ چو زردشت مغ که می گویند پنجهزار سال قبل از جنگ ترا جان ظهور کرده۔ او فاعل خیر را اهورمزد و ضد او را اهرمن گفته اوّلی را تشبیه به روشنائی داده دومی را می فرماید که حواس خمسی توانند درک بکنند۔ و او تاریکی و غفلت است۔ و بین این دو ایزد متهرا دهرست و لهذا ایرانیان متهرا را حکم یا میانجی میگویند۔ و او (زردشت) فرموده که عبودیت و تشکر و نیاز سزاوار اهورمزد است۔ اما از اهرمن نیز باید خواست که بدی را از انها برگرداند۔ و سبزه ئی را در هاون کوبیده اهرمن را میخوانند و بان (سبزه) خون گرگ آمیخته در یک جائی که روشنائی آفتاب نمی بیند می افکنند۔ بعضی از نباتات را از اهورمزد و برخی را از اهرمن میدانند۔ و در حیوانات سگ و پرنده اهورمزدی و موش دریائی اهرمنی است و هر کس که او را تلف ساز داو را خوش بخت تصور میکنند۔ و متعلق به مذهب افسانه های زیاد دارند۔ اینکه (چگونه) اهورمزد از پاک ترین روشنائی و اهرمن از کثیف ترین تاریکی پدید شده باهم در آویختند۔ اهورمزد شش نفر ایزدان را خلق کرد۔ نخستین اراده نیک دوم راستی سیوم سلطنت حقانی۔ چهارم دانائی۔ پنجم ثروت ششم (علت) خوشی و حسن و اهرمن نیز مقابل انها شش نفر دیوان را بیافرید۔ و اهورمزد (مقصود از جمشید است) سه مرتبه تقدم نمود۔ و هر مرتبه از آفتاب دورتر شد۔ چندانکه آفتاب نیز از زمین پس تر رفت۔ و آسمان را به ستارگان مزین نمود۔ و ستاره شعری را مانند یک پاسبان مقدم تر از انها گذاشت۔ و بیست و چهار (ستارگان) دیگر را ایزدان ساخته در یک تخمی بند نمود اما اهرمن هم عدد دیوان را افریده و انهاان تخم را شگافتند و با ایزدان اهورمزد آمیخته شدند و از ان وقت بدی و خوبی توام ظهور کردند۔ اما یک زمانی خواهد رسید۔ که اهرمن در دنیا

قحط و غلا را افزوں خواہد کرد و بالاخرہ ازایزدان نذکور نابود خواہد گشت۔ وزمین گسترده وہموار شدہ تمام اہل دنیا یک سلطنت و یک نوع زندگی خواہند داشت۔ و بہ یک زبان سخن خواہند گفت و تھیو پامپوس می گوید۔ بقول مغان مدت سہ ہزار سال ایزداں بہ نوبہ سلطنت کردند ہرگاہ یکی آمر بود دیگراں مطیع اومیشدند۔ و سہ ہزار سال دیگر باہم نزاع خواہند کرد اما در انجام اہرمن از میان خواہد رفت و انسان ایام خوش خواہد دید۔ احتیاج بہ خوراک و سایہ مرتفع خواہد شد۔ دراں وقت خدائی بزرگ ارام و استراحت خواہد کرد۔ نہ انقدر کہ شایستہ عظمت او است۔ بلکہ مقدار خواب انسان چنین است (شمہ از) افسانہ ہاے مغان" استرابو نقل می کنند:۔

"رسوم اہل فارس مشابہ بہ اہل میدیا (عراق) و دیگر اقوام است و من مختصراز اں کہ اہمیت دارد۔ بیاں خواہم نمود۔ ایرانی در معابد شاں اصنام نمی گذارند۔ بلکہ برلے پرستش مکان مرتفعی را انتخاب کردہ حیوان قربانی را درانجا ذبح می کنند و فضا دسپہر یا آسمان) را زیوس (رب عالم) تصور می نمایند۔ و علاوہ براو آفتاب را کہ متھرا (مہر) می خوانند وماہ وافرودت (ناہید یا زہرہ) و آتش خاک و باد و آب را محترم می شمارند۔ حیوان قربانی را دریک مکان پاک بردہ پس از خواندن دعای مخصوص ذبح می کنند۔ و موبدی کہ این رسم را بجامی آورد۔ گوشت ذبیحہ را تکہ نمودہ تقسیم میکند۔ و مانند طرح دیگر در آتش نمی انکند زیرا کہ بعقیدہ انہا روح حیوان بہ خدا تعلق دارد۔ فقط اندک از پردہ رودہ دشیمہ) اورا برروی آتش (نشان می دہند یا) میگذارند و چوں میخواہد برای پرستش آتش بسازد کندہ ہای خشک درخت را از پوست صاف نمودہ براں (روغن یا) چربی زدہ اززیر روشن میکند۔ کسی نمی تواند۔ آتش را بہ دہن بدمد یا مردہ ئی را (مانند ہندواں) روے آن گذاشتہ بسوزاند یا کثافت بیندازد۔ جزای ہمچہ شخصی قتل است و ہمچناں آب را محترم شمارند۔ و چوں بیک نہر یا جو یا چشمہ می رسید۔ یک جائی را قریب بہ آن کندہ دراں

حیوان را ذبح می کنند لقسمی که از خون او بر آب نیافتد. پس گوشت را آنکه نموده بر علف گسترانیده و بار سم مغ بران اشاره کرده سرود در ستایش ایزد معّین میخوانند و در ضمن خواندن روغن و شیر و عسل بر زمین می ریزد. و در کپودوشیا (آسیای صغیر) مغان بکثرت می باشند. و آتشکده نیز زیاد ساخته اند و این عمارت بوضع عجیب بنا میشود. در وسط قربانگاه دارد که روی آن خاکستر زیاد جمع شده. و آنجا آتشی گذاشته اند که هیچ گاه خاموش نمیشود هنگام روز به آتشکده رفته تقریباً یک ساعت بار سم جلو آتش ایستاده سرود میخوانند و در ان وقت مغ بر دهنش پارچه گرفته که آب دهن بر آتش نیافتد و بخار نفس او به ان سرایت نکند. و همین دستور در معابد ناهید. (زهره) و اما نوس (وهومنه یا بهمن) معمول است. و این آتشکده یک خلوت خانه نیز دارند (که همه کس نمی توانند آنجا بروند) و در حینها به یک تقریب مذهبی مغان با جلوس بیرون می آیند صورت یا صنم اما نوس را همراه می برند این نوع رسم را خودم دیده ام. اما آنچه قبل مذکور شد. از روی تواریخ نوشته ام. ایرانی ها اموات شان را با موم گرفته دفن می کنند. مگر مغان که می گزارند. پرندها بخورند. و برسم نیاکا نشان باز دیگان خود (مادران) وصلت می کنند:۔

دیوجنیس لرتیوس روایت می کند:

که فلسفه به مغرب زمین (یونان) از ملل خارجه رسیده. و فلاسفه در مشرق ظهور کردند. چون در ایران مغان و بابل کلدانی و آشوریائی. جمنوسوفت (مرتاضین هند) وغیره از زمان مغان (که بانی ان فرقه زردشت ایرانی بود) تا هنگام تسخیر "ترای" پنج هزار سال منقضی میشود. زانتوس می گوید بین زردشت و حمله خشایارشا بر یونان ششصد سال فاصله بوده و پس از زردشت جانشینانش در یک سلسله طولانی ریاست کرده اند از جمله (معروفین) اتهااستانس (اوستانام) و آسترم پسایکوس (دستر یوفشوتش) گوبریاس (گوبروا) و پزاتس (پاتی زاتیس) می باشند. تا اینکه ایران را اسکندر فتح نمود. کلدانی در تحصیل علم ستاره شناسی منهمک

می باشند۔ اما مغان ایران به عبادت و ذبح حیوان قربانی و دعا و ذکر خود را مشغول میدارند
و چنین به مردم می نمایند۔ که گویا سخنان حق را فقط انها می شنوند و می فهمند۔ و در آغاز و انجام
آفرینش و حقیقت ایزدان سخن میگویند و گمان دارند که آتش آب خاک و باد از ایزدان می باشند
صنم پرستی را مکروه بلکه حرام می دانند۔ و خصوصاً اگر کسی ایزدی را مذکر یا مونث بگوید۔ او را سرزنش
می کنند۔ عدالت را (خوش دارند) و در خوبی آن بحث می کنند۔ و میت را در آتش نمی سوزانند
اما اگر کسی خواهر یا مادر را تزویج بکند از آن هیچ گونه خلاف ندارند۔ به پیشین گوئی و کرامت
و معجزه عقیده دارند۔ و از مستقبل خبر می دهند۔ و ادعا دارند که خدا بر انها ظاهر می شود۔ و می گویند
هوا (فضا) از اشکال (مخلوق) پُر است که در اطراف مانند بخار حرکت می کنند۔ فقط کسیکه
چشم (بصیرت) دارد انها را می بیند۔ استعمال زیور و طلا را منع می کنند۔ لباس سفید می پوشند
بر خاک بستر شان را می گسترانند۔ و خوراک سبزی و نان خشک و پنیر می خورند۔ پنیر را (عوض
دست) با چوب بلند کرده در دهن می گذارند۔ از فن شعبده بالمره اطلاع ندارند۔ حکیم ارسطو
(در تصنیف ماگی کوس) و دیونن در (جلد پنجم تاریخ او) معنی لفظ زروشت را ستاره
پرست گفته اند۔ و هرمودرس با این معنی موافقت دارد۔ ارسطو در (جلد اول کتاب
بحث بر فلسفه) می فرماید۔ که مغان از مصری قدیم تر می باشند۔ و آنها به دو علت العلل
عقیده دارند۔ یکی روح پاک و دیگر اصل بد۔ اولی را زیوس یا اُرمزد میگویند۔ و دوم را از
مانیوس میخوانند۔ و این قول را هرمیپوس در کتاب متعلق به مغان (جلد اول) تائید می کنند
و یودکزوس (EUDOXUS) در کتاب سیاحت نامه عالم و تهیو
پامپوس در کتاب فلپیکا همچنین گفته اند۔ اما بموجب روایت حکیم اخر الذکر بعقیده مغان
انسان یک زندگانی مستقبل دارد۔ و آنوقت جاوید خواهد زیست۔ هیکاتیوس
(HECATAEUS) اضافه می کند که بعقیده آنها ایزدان مانند انسان آغاز و انجام
زاد و مرگ دارند۔ کلی ارکوس (در تصنیف خود بر تربیت) می گوید جمنوسوفست (صوفیه هند)

از نژاد مغاں می باشند۔ بلکہ بعضی اصل یہود را بہ مغاں پیوندی کنند۔ و بعضی از علماء یونان کہ حالات مغاں را نوشتہ اند۔ بہ ہیرودوتس تعقید می نمایند انجائیکہ می گوید خشایارشا بر آفتاب زوبین انداخت یا دریا را تازیانہ زد۔ چونکہ در مذہب مغاں آفتاب و دریا از ایزداں محسوب می شوند۔ امااین کہ گفتہ اصنام (یونان) را خشایارشا درہم شکست قرین بہ قیاس است" انتہی

علامہ سولتن در کتابیکہ بر مذہب زردشت نوشتہ از قول ستر یکس و او از کتاب تصنیف دلوجینس لرتیوس چنیں نقل می کند" ارسطو گفت کہ یک نفر مغ از شام بہ یونان (اتنز) آمد و سقراط را ملاقات کردہ از آیتہ او سخن گفت و او را بر حوادث مستقبل تنبہ کرد از جملہ گفت کہ او یعنی سقراط بہ یک مرگ مصیبت ناک خواہد مرد۔ این است انچہ از مورخین یونان در خصوص مذہب ایرانیاں عصر ہخامنشی بما رسیدہ مختصراں چنیں می شود مغاں طائفہ از روحانیوں در ایران و آسیای صغیر تا حدود یونان منتشر بودند موس دین انہا زردشت بود۔ عقیدہ بر فاعل خیر و شر داشتند اوقات خود را بہ عبادت و تحصیل علم دین می گذراندند۔ از آغاز و انجام کائنات افسانہ ہا داشتند۔ و امیدوار بودند۔ کہ انجام خیر است و حصول یک زندگی را آرزو میکردند کہ از قیود خوراک لباس و درد و غم آزاد باشد صنم پرستی را خوش نداشتند۔ اگر صورتی از ایزداں در یک تقریب میگذاشتند۔ مانند تصاویر حضرت امیر و حسنین علیہما السلام است کہ اکنوں مسلمانانِ ایران میگذارند۔ اما پرستش انہا را جائز ندانند اموات شان را مانند زردشتیاں امروز طعمہ حیوانات می کردند۔ پاکیزگی را دوست میداشتند راست می گفتند و پیماں نمی شکستند۔ با خویشان نزدیک وصلت می کردند۔ اینکہ یونانی مادراں را نیز داخل فہرست کردہ اند۔ خدا می داند تا چہ اندازہ حقیقت دارد۔ زمین را مسطح و شاید چہار گوشہ تصور میکردند۔ پیشین گوئی می نمودند۔ و مذہب شان در اصول با اہل فارس عموماً و خانوادہ سلطنت خصوصاً متفق بود۔ اما در فروع اختلاف داشتند۔ میتواں گفت اختلاف شان بہ اندازہ مسلمانانِ سنت و جماعت و شیعہ ایران کنونی است۔ اہل فارس او رمزد را از ایزداں

دیگر مقام بر تر داده بودند۔ وخداپرستی انها قریب بعقیده بنی اسرائیل بلکه اسلام بوده۔ وثانیاً تعصب وعناد مذہبی مانند مغان نداشتند خصوصاً کورش اعظم و داریوش اول وسه نفر اردشیر با مردم غیر مذہب بموالات ونرمی وآزادی رفتار می کردند البته خشایارشا اندک تعصب داشت وان برخلاف صنم پرستی بود۔ مردگان را دفن می کردند واما انچه از مغ‌ہای ایران بدست داریم۔ قابل اعتماد نیست۔ زیراکه انها در مذہب سلاطین کیان (که فرض میکنیم ہخامنشیان بوده اند) با دوره ساسانی امتیازی نگذاشته اند۔ تنہا ند یک راه دیگر که بعقیده نگارنده این اوراق براے شناختن مذہب ہخامنشیان بہترین و با وثوق ترین وسیله است وان کتیبه ہای استخر وشوس وبہستون میباشند که سلاطین ان خانواده بیادگار گذاشته اند وقدیم ترین انہا الیوم کتیبه داریوش اول میباشد۔ ازجمله درکتیبه بہستون (بیستون) می فرماید۔

وشنه اورمزداہا اَدَم خشیاثیا امه‌ئی اورمزدا کشترم
بفضل اورمزد من پادشاه ہستم اورمزد سلطنت

مَنا فر برا ۔ وشنه اورمزداہا اِما ده یاوا تی یه نا
مرا عطافرمود بفضل اورمزد این ولایت را به

مَنا داتا آبری یاین ـــــ اَدَم اورمزدام
آئین (من) احترام میگذارند (اطاعت میکنند) من از اورمزد

پتی یاوه یه اِئی اورمزدا مه اِئی اُپستام اَبرا۔ وشنه اورمزداہا
یاری خواہستم اورمزد مرا یاری داد بفضل اورمزد

اَدَم خشیاثیا ابوم اورمزدا کشترم مَنا فرابرا۔
من پادشاه شدم اورمزد سلطنت مرا بخشید

درکتیبه استخر (تخت جمشید) می فرماید۔ اورمزدا وَزرکا ہیا متہش تا
اورمزد بزرگ او (که) توانا ترین

بگانام ماو داریاوُم خَشَیه ثیَم ادداهاد شه ائی
بغان (خدایان) است او داریاوش را پادشاه ساخت او اورا

کشترم فرابرا وَشنَه اورمزداها داریاواو خشیه ثیا
شاهی بخشید بفضل اورمزد داریاوش هست پادشاه

منا اورمزدا اُپستام بَرَتو هدا وِثای بش بگای بش اُتا
مرا اورمزد یاری بَرد (دهد) با سایر ایزداں و

اِمام دهیام اورمزدا پاتو هچا هاے نایا هچا دشی یارا
ایں ولایت ها را اورمزد محفوظ دارد از قشون (دشمن) از بدسالی (گرانسالی)

هچا دراوگا ابه ای اِمام دهیام ما آجمیَ یا ما هاکے نا
از دروغ (فتنه) به (ہرگاہ) دراین ولایت ها نه آید نه قشون (دشمن)

ما دُشی یارم ما دراوگا اسے تا اَدَم یانم جدیامی
نه قحط سالی نه فتنه (دروغ) این من التفات را آرزومندم

اورمزدام هدا وثای بش بگای بش اسے تا مهائی اورمزدا
از اورمزد با سایر ایزداں این مرا اورمزد

دداتو هدا وثای بش بگای بش - ودر کتیبه نقش رستم میفرماید -
بدهد با سایر ایزداں

بگا وزرکا اورمزدا هی یا امام بوُمم ادا هی یا
بغ (خدای) بزرگ هست اورمزد اوکه این بوم را بیافرید اوکه

اَدم اسمانم ادا هی یا مرتی یم ادا هی یا شیاتم ادا مرتی یه یا
زمین آسمان را ساخت اوکه مرد را بیافرید اوکه شادی را بیافرید برائے مرد

هی یا داریاوام خشیه ثیم اکوناوش اَے وَم پُرُو ونم
اوکه داریوش را پادشاه کرد یگانه بر بسیار

خَشَیَہ ثیم اسے وم پر دوَئم فرماترم - وشنہ اورمزدا ہا
پادشاہ یگانہ بربسیار فرماندہ بفضل اورمزد

اکو نہ وم اورمزدا مہ ائی اُپستام ابرا پاتا کرتم
کردم اورمزد مرا یاری نمود ہرگار کردار (مذکور)

اکو نہ وم مام اورمزدا پاتو - مرتیا ! ہی یا اورمزداہا
می کردم مرا اورمزد حمایت بکند اے مرد انکہ (انچہ) اورمزد

فرمانا ہادتہ ائی گستا ما تہ دَیا پہ تہم (یا پہ تہم)
فرمودہ آنرا مکروہ نہ (باید) بنظر آوری (و) راہی کہ

تیام راستام ما اَوَردا ما استروا - این است مجملی از فرمایشات
آں راست (باشد) ترک مکن (او) گناہ مکن

وعقیدہ مذہبی داریوشں اول - نزداو اورمزد خدای بزرگ وخدای قوی آفرینندہ کائنات است - انحراف از جادہ مستقیم (راستی) ونافرمانی اورمزد گناہ است از دروغ وقحط سالی بہ اورمزد پناہ می برد - صراحتاً اسمی از اہرمن یا ایزدان مہر وناہید وآتش وغیرہ نیاوردہ - مستشرقین فرنگستان معنی دروغ را اہرمن گرفتہ اند با مردم بہ موالات ومحبت سلوک میکرد - وکیتبہ ئی کہ در ممالک غیر از ایران بفرمان او حجازی شدہ دران عوض اورمزد اسم ایزدان مخصوص ان ملک را بردہ وبہ سلیقہ وطرز انہا خود را ستودہ است من جملہ در اثار تل المسخنۃ (TEL-UL-MASKHUTAH) (رجوع بشود بہ دائرۃ المعارف ادیان تالیف ج - ہستنگز) می فرماید -

داریوش زادہ از نایت - خاتون نائت - ملکہ سایس - تصویر (مظہر) خداوند "رع" (RA) کہ اورا بر تخت سلطنت نشانیدہ کہ انچہ آغاز کردہ بہ انجام برساند خداوند تمام محیط قرص خورشید وقتیکہ او (داریوش) در رحم مادر بود وہنوز بہ دنیا جلوہ

نفرموده بود او (خداوندنایت) اورا به فرزندی قبول کرد - راو (خداوندنایت) دست خودرا دراز نمود (که اورا درآغوشش بگیرد) وکمان را درمقابل خودگذاشته بو که به ان دشمنان (داریوشش) رانابود سازد - چنانچه برای فرزند تو د "را" (RA) نموده بود - او قوی است - او دشمنان خودرا درتمام ممالک نابود کرد - پادشاه مصر شمال وجنوب - داریوشش زنده جاوید - بزرگ - پادشاه پادشاهان پسر وستاسپا هخامنشی - قوی - او (داریوشش) هست فرزند (نایت) توانا - دانا - و دارنده حدود دو...

چنانکه کورشش یهود را از خود راضی داشت وممنون نمود که تاکنون اورانجات دهنده بنی اسرائیل میگویند و به بت های اهل بابل بی احترامی نکرد - مذهب داریوشش اول نیز همچنان بود - تعریف وستایش داریوش که در کتیبه از اورمزد نموده مطابق است با اوستا - تمثیلا در یسنا (۳۷) می فرماید -

ما ستایش میکنیم اهورمزدرا که گاو پاک آفرید - آب را آفرید - درخت ونوررا آفرید - زمین واشیاء نیک راآفرید وغیره وغیره - اگر اختلافی وارد درخصوص این است چونکه دراوستا اهورمزد فاعل خیر است - شر از او بر نمی آید - اما داریوشش اورمزدرا خدای بزرگ وفاعل خیر وشر دانسته می فرماید -

(اورمزدا تهوام دوستابی یا) یعنی اورمزد دوست تو باشد ودر جای دیگر میگوید - (اورمزدا ته ای جتابی یا) اورمزد ترا نابود کند (اتا ته انی تاوه مابی یا) وتخمه (نسل) تو (پاینده) نباشد (اتا ته ای کناوهی اداته ائی اورمزدا نکن تو) وکردار ترا اورمزد بر باد سازد - پس عزت وذلت دهنده اورمزد بوده واین عقیده به اسلام قریب تر است - پس از داریوشش خشایارشا به پدر اقتفا کرده وکتیبه هاسه او با داریوش در ستایش اورمزد موافقت دارند - اما اردشیر دوم وپس از او پسرشش اردشیر

سیوم ناهید و مهر را با اورمزد ذکر نموده اند. چنانکه اردشیر دوم در کتیبهٔ همدان میگوید.

اامام اپه دانا وشنه اورمزدا اناهیته یا اتا متر هیا اکونا
این قصر بفضل اورمزد ه ناهید و مهر نباشد

مام اورمزدا اناهیتا اتا مترا مام اُتا مرائی کنترم
مرا اورمزد (و) ناهید و مهر مرا و شاهی مرا

اتا اامام تی یا اکونا. نگه دارد. و همچنین اردشیر سیوم در کتیبهٔ آثار استخر میگوید.

و این (جا) انچه ساخته ام

مام اورمزدا اُتا هترا بگا پاتو اُتا اامام ده یوم اتا تیا
مرا اورمزد و مهر ایزد حفظ کند و این ولایت و انچه

مام کرتا
من کرده ام (ساخته ام)

پس معلوم میشود که چون سلطنت کوچک انشان (خوزستان) که بران کورش و اجداد او شاهی می کردند به اقبال کورش ترقی کرد و مقتدر گشت و سلاطین هخامنشی بر ملل یونان و مصر و آسیای صغیر و شام و اشور و بابل و میدیه و فارس و باختر و افغانستان و اقصا حدود ترکستان فرمانروا شدند بالطبیعه اگر زیاد نباشد کم از مذهب و رسوم ان ملل متاثر گشتند. لهذا طائفه آریا که در ملک باختر و سیستان عروج کردند و زردشت میان انها ظهور نمود و اساس دین زردشتی را گذاشت اگرچه در نژاد و زبان و مذهب با آریای فارس و مید متحد بودند اما یقیناً در دین جزئی اختلاف داشتند. بلکه میتوان گفت هر چند آریائی به غرب تقدم کرد از اصل خود دور و تحت نفوذ تمدن بومی ها ے مید و اقوام سامیت که اشور و بابلی باشند در آمد. و چون مصر مفتوح گشت و حدود سلطنت وسیع هخامنشیان به یونان اتصال یافت فلسفه یونان و عقاید مصری ها نیز به ایران راه یافتند خصوصاً اردشیر دوم و سیوم که بیشتر با یونانی ها تعلق داشتند و طرف شرقی ایران که مسکن قدیم تر آریای ایران

بود کمتر توجه داده اند. جنگ گورشس و استیاز (ازی دهاک) را بعضی مورخین نزاع خانگی و برخی عناد مذهبی دانسته اند و اگر فتنهٔ گومتای غاصب را به آن رشته پیوند بکنیم میتوانیم گفت نه تنها گومتا بلکه فرقه ئی که برخلاف مذهب کوریشس و قبیلهٔ او بودند غیاب کمبوجیا و قتل نهانی برادرش باردیا را غنیمت دانسته علم عصیان برافراشتند. ازاین است که کمبوجیا در بستر مرگ بزرگان قبیلهٔ خود را خواسته وصیت کرد که نگذارند سلطنت از خانوادهٔ شان خارج بشود و مغان مالک تخت بشوند. مورخین فرنگستان مینویسند که مغان فرقه ئی از روحانیون مید بودند اما این لازم نکرده که مغ خصوصاً لقب روحانیون مید باشد ممکن است مانند اخوند یا ملای کنونی عموماً روحانیون را مغ می گفتند. و این ها دو طائفه شده. فرقه ئی هم مذهب و طرفدار فارس و خانوادهٔ هخامنشی و فرقهٔ دیگر برضد انها بودند. و اختلاف انها بنظر می رسد در فروع بوده است و نظیر انها امروز اهل سنت و شیعهٔ ایران میباشند داریوش نیز در کتیبهٔ بیستون اظهار میکند که گومتا در اندک زمان شش ماه وضع سابق را برانداخت و در مذهب تغییر و تبدیل داد چنانکه می فرماید.

یتها پرووم چی اوتها اَدم اکونوم اَیَدنا تیا گومتا
چنانکه پیش بود همچنان من نمودم معابد که گومتا

هی یا ماگوش وِی یَکا اَدم نی یَتِهرَاریَم کارَه یا ابی چرِش
آن مجوس (مغ) خراب ساخت من (دوباره) درست کردم از مردم اموال (عابدات)

گای تهام چا مانی یم چا وِثا بایش چا تیا دِش گومتا هی یا
چه جاهای (مردم) چه املاک و اماکن شاهی که آنها را گومتا او که

ماگوش اَدینه اَدم کارم گاتهوا اَوَشتایام
مجوس یا مغ (بود) گرفته بود (غضب نموده) من پیش ادم و ریاست را استوار کردم

پارسم چا مادم چا اَنا انی یا دهیاوا یتها پرووم چی اوتها
چه در فارس چه در مید و دیگر ولایات چنانکه پیش بود همچنان

اُ دَ م ‌ ‌ ‌ تیا ‌ ‌ ‌ پرا بر تم -
من ‌ ‌ ‌ آنہارا (بحال سابق) بازآوردم -

پس واضح گردید کہ یک فتنہ مذہبی وسیاسی اززمان کورشس آغاز گشتہ بہ قتل گوماتا فرونشست وممکن است کہ مورخین ایران چنانکہ اسماء سلاطین کیان وہخانشیان را عمداً یا از روی غفلت باہم آمیختہ اند دو خانوادہ راکہ ازہم درزمان ومکان دور بودند یکی نمودہ اند ہمچنان اختلافی کہ دردین ازظہور زردشت واقع گشت - وبہ فیروزی گشتاسب وپیروان زردشت انجام یافت با فتنہ مغان کہ عصر کورشس وداریوشس واقع شدہ پیوند نمودہ اند - این مسئلہ ایست قابل تامل وتفحص دانشمندان ایران راشایستہ است کہ دران تجسس بکنند و بگفتہ مورخین ایران یا فرنگستان قانع نشوند - ہیرودتس مینویسد کہ چون گوماتا مقتول شد ومُغان ہمراہان او ذلیل گشتند - وانہارا قتل عام نمودند ودر ایام بعد ازروز راعیدی گرفتند - ومغانیکہ در مذہب با اہل فارس وخانوادہ سلطنت اختلاف داشتند درانروز از ترس جہلا سر از خانہ بیرون نمی آوردند - پس داریوشس نہ فقط دوم موسس سلطنت امپراطوری ہخانشیان است بلکہ مصلح وحامی مذہب فارس بود -

تاریخ

مصنفین اروپ ہیرودوتس را ابوالمورخین مینامند - اما قبل ازانکہ او تاریخ معروف خودرا بنویسد - ذخیرہ بزرگی از تاریخ دریونان فراہم شدہ بود - تاریخ نویسی بزبان یونانی ازقرن ششم قبل ازمسیح بلکہ بیشتر آغاز گشت واکثر ازمورخین قدیم کہ بہ آن زبان تاریخ نوشتہ اند از اہل آسیای صغیر یا ازجزائر ساحل آن مملکت بودند چون یوحن دبیون (BION)
ودیوکوس (DEICHUS) دیودی موس (EUDEMUS)
داملس گوراس (AMELESAGORAS) ودموکلز - ومی کازس -

و دیونی سوس - وزانتوس وغیره وغیره - ومصنفین ان عصر بنا بر شیوه تاریخ نویسی بر سه طبقه تقسیم میشوند طبقه نخستین از متقدمین انساب نویس وافسانه گو بودند - طبقه دوم جغرافیه نویس که درضمن واقعات تاریخ را اضافه مینمودند - وطبقه سیوم مورخ که درضمن تاریخ بموجب اطلاعات ومیلان خود افسانه رامزیدمی کرد واز این طبقه آخر هیرودوتس - کتے سیاس - زنوفن وپلوتارخ وامثال انها میباشند از قدمای شخصے بود بنام دیونی سوس از اهل ملیتوس که در قرن پنجم قبل از مسیح تاریخ ایران را از زمان کورش الی خشایارشا بنگاشت وبه اسم پرسیکا موسوم کرد - وپس از او چارن (CHARON) تاریخ یونان وایران را بنام هینکا پرسیکا بنوشت - زانتوس تاریخ لیدیا را مرتب نمود ومیگویند کتابی درحالات مغان نیز تصنیف کرد عصر ششم الی سیوم قبل از مسیح یکی از اعصار اهم تاریخ است - دران مدت سیصد سال مشاهیر بزرگ از قهرمانان سیاسی وسرداران جنگی وحکمای حاذق وعلمای کامل وفلاسفه معروف دریونان وهند وچین ظهور کردند - اسمای بعضی از انها ذکر نمودم وچنانکه پیش اشاره شد ملل دنیا تابع اثر ومیلان عصر میباشند ولهذا درصورتیکه یونان وهند وچین واشور وبابل درعلوم وفنون به نهایت عروج رسیدند ممکن نیست ملت فارس که درین انها واقع شده بود ندبی سرمایه بمانند هرعصری یک اقتضا وحالت مخصوصی دارد وملل عالم باندازه استعداد وقابلیت خود به روحی که عصر درانها میدمد زندگی می یابند وشخصیت کمال خود را نشان می دهند - چنانکه درعصر خودمان ملاحظه میکنیم جمیع ملل بلکه افراد بشر آزادی ومساوات را طالب اند - واین خواهش به اقلیم اروپ یا مملکت مخصوصی محدود نمیباشد - اگرچه مردم گمان می کنند که محرک وباعث این گونه خواهش چند نفر مصنف یا فرقه انقلابی یا استبداد ملوک یا علم وتربیت است امادرحقیقت اقتضاء عصر است که از انظار پنهان اما هرچند وقت نوع بشر را به یک خیال معین دیوانه می کند - این صورتانه که اکنون دمیده تاثیرش درهمه جا هویدا وطبیعت پراثی نیز متاثر شده آزادی را همه کس طالب است - نهایت اینکه بعضی بیشتر وبرخی

نسبتاً کمتر - چون آب باران که همه جا می بارد و فیض آن بزمین بالسویه رسیده نباتات
زنده میشوند و رشد می کنند اما به اندازه تربیت خاک در مدارج نشو و نما کم و بیش واقع
میشود - انسان بی چاره گمان می کند که چون در حقوق سیاسی و اجتماعی و تقسیم ثروت
با هم وطنان خود اسماً مساوات حاصل کرد آزاد گشت - و به کمال آرزوی خود رسید بر آزادی
خود مینازد و بر کامیابی تازه می بالد و حال آنکه این آزادی در حقیقت به حکم عصر بندگی است
و چون اسرافیل عصر صور تازه بدمد بوی آزادی و خیال مساوات از دماغ خارج و یک
مالیخولیا یا خواهش تازه داخل خواهد گردید - مقصود این بود که اقوام هم عصر هخامنشیان ملل متمدن
و در کمال درجه ترقی رسیده بودند و در آن زمان خانواده هخامنشی در ایران اساس یک سلطنتی
را گذاشت که با حشمت ترین دولت العصر شد ملت فارس در اقتدار و بزرگی سر آمد
ملل هم عصر شدند - و بالطبیعه به اندازه استعداد در علوم و فنون بهره کامل یافتند - از جمله
تاریخ است که به استثنای کتیبه اثری از آن امروز باقی نمانده اما بر بودن آن بزرگترین مورخ
یونان گواهی میدهد که ذکرش بعد خواهد شد - مورخین ایران را میتوانیم مانند یونان در سه طبقه
طبقه تقسیم بکنیم - طبقه اول علمای روحانی که در ضمن احکام دین اسمای قهرمانان خود را مذکور داشته‌اند
و قدیم ترین نمونه آن در اوستا می یابیم - در گاتها که به اکثریت آرای دانشمندان مشرق
و مستشرقین غرب فرموده خود زردشت میباشد اسم چند نفر از قهرمان مذکور شده و مفصل تر در
فروردین یاشت واشتی یاشت و یاشت های دیگر و وندیداد بیان گشته - اسمای اکثر
از سلاطین پیشدادیان و کیان که در شاهنامه فردوسی می بینیم در اوستا می یابیم علاوه بر آنها
بعضی اسمای قهرمانان و بزرگان آریا در اوستا ذکر شده اند که در شاهنامه نمی باشند
طبقه دوم اشخاصی بودند که تاریخ را به ترتیب افسانه در نظم گفته اند - چنانچه علامه راولنسن در مقدمه
تاریخ هیرودتس مینویسد مورخین ایران که هیرودتس از اسناد آنها تاریخ ایران را نوشت
شعرا بودند - و از شاهنامه یا قهرمان نامه آنها زنوفن واسترابو و مورخین دیگر ذکر نموده اند.

در تاریخ نویسی انها تقلید محض و نقل روایت بود تجسس و تفحص نداشتند. و مایل بودند که در نگاشتن وقعه قوه متخیله شاعرانه و مبالغه را بکار برند و طبقه سیوم مورخ بودند که واقعات را بزبان ساده و راست بیان کرده اند. و هیرودوتس و مورخین دیگر از یونان تاریخ ایران را بموجب دسترس از هر سه طبقه اخذ کردند. علاوه بر مورخین ذخیره تاریخ ایران در جریده شاهی و جراید حکام ولایات جمع می شد. مرسوم بود که آنچه در دربار پادشاه واقع می گشت دبیران دربار فوراً می نوشتند. و همچنین احکام حکمرانان ولایات را دبیران ولایت ضبط می نمودند حتی در سفر انچه واقع میشد ثبت جریده میگردید. پادشاهان هخامنشی بتاریخ شوق مخصوصی داشتند و مایل بودند که جزئی و کلی واقعات عصر شان ثبت گردد و برای نسل آینده یادگار بماند. اثر انرا اکنون در کتیبه های انعهد می یابیم هیرودوتس در کتاب هفتم تاریخش مینویسد "چون کار شمردن عسکر و سان قشون به نهایت رسید خشایارشا خواست که درمیان صفوف قشون رفته نظم و پاکیزگی لباس و اسلحه عسکر را بچشم خود معاینه بکند لهذا سوار درشکه شده از میان صفوف بگذشت و قشون اقوام رایگان یگان دید. و از انها پرسش های مختلف نمود. و دبیران پرسش پادشاه و پاسخ سردارهای لشکر را می نوشتند. تا اینکه تمام قشون بر را معاینه کرده واز درشکه پائین آمده سوار سفینه گشت. و فوج بحری را ملاحظه نمود و هم بترتیب قشون بر از سرداران بحری پرسش ها کرد و فرمان داد که پاسخ آنها را دبیران بنگارند. در کتاب هشتم (صفحه ۹۵) می نویسد. در "حین جنگ خشایارشا بر بلندی کوه ایگالوس AEGALEOS بر آمده بنشست و هرگاه یکی از سرکردگان خود را مید ید که خدمت نمایان میکرد نام او را می پرسید. و می فرمود که دبیران اسم او و پدر و وطنش را می نوشتند، و نیز می نویسد "چون داریوش لب رود تیروس TEARUS ارود زد از صفای آب انرود. که شفا دهنده امراض بود. چندان خوشش آمد که فرمان داد و در انمکان یک ستونی بنا کردند. و بران عبارت ذیل را کندند.

چشمه تیروس بهترین وخوشگوارترین آب تمام رودها است۔ درحین حمله بر مملکت اسکیت بهترین وجمیل ترین انسان (یعنی) داریوش پور دستاسپ پادشاه فارسیان وشهنشاه تمام اقلیم رابرانجا گذر افتاد" آثار این کتیبه تا ۱۸۴۷ مسیحی باقی بود۔ وچون جنرل جاکموس (JACHMUS) به نها حصار رفت همراں جاشخص ترکی با او گفت که این جاکتیبهٔ به خط میخی می باشد۔ جنرل مذکور رفته جستجو نمود اما کتیبه را نیافت ونیز هیرودوتس در جلد اول تاریخش چنین بیان میکند۔ بموجب مصنفین ایران که در تاریخ اطلاع کامل دارند۔ قوم فونیک آغاز خصومت رانموذند۔ واین قوم که پیش درساحل اریتهٔ دین (خلیج فارس) زلیست می کردند۔ بساحل بحر ابیض ہجرت کردند" ودر جائے دیگر می نویسد۔ چنین است تفصیلی که مورخین ایران درخصوص این مطالب نوشته اند،، ونیز "ایرانی تمام آسیا وعشایر مقیم انجا را جزء مملکت و (رعایائے) خود محسوب میکردند۔ اما اروپ وملت یونان را خارجه وجدا می شمردند۔ ولهذا حمله یونان را بر تیرو TROY که درساحل آسیا است آغاز خصومت یونان وایران پنداشتند" ورشته کلام من به این جا می رسد که باید در (جهانگیری) کورش تجسس بکنم۔ واحوالات او را شرح بدهم که چگونه او لیدیا را مسخر کرد واقلیم آسیا را مالک گشت۔ واین مطلب (تاریخی) را من از اسناد مورخین ایران می نویسم۔ مورخین مذکور در نوشتن تاریخ نخواسته اند که (بدون استحقاق محض هم وطنی) کورش را عظیم نشان بدهند۔ بلکه حقیقت را براستی وسادگی بیان کرده اند،،

علامه رالنسن در مقدمه تاریخ هیرودوتس می نویسد۔

اما وسایل اطلاعات هیرودوتس از ایران به این ترتیب است۔ که پس از انقراض سلطنت اشور وبابل چون ستارهٔ اقبال فارس طلوع نمود۔ وسلاطین هخامنشی وارث وجانشین شاهان اشور وبابل گشتند۔ بالطبیعه از تمدن وتهذیب انها بهره مند شدند۔ ازجمله رسم الخط بود۔ که از اشور وبابل مستقیماً یا بسواسطه اریای میدا اخذ کرده به سلیقه خود درآوردند۔ از زمان

کورش بلکه شاید قبل از او رسم کتیبه نویسی در فارسی معمول بود - قدیم ترین کتیبه ئی که تاکنون منکشف شده از کورش اعظم میباشد - هیرودوتس اینگونه کتیبه ها را دیده و در تاریخ خود اشاره میکند (جلد چهارم نمره ۸۷ الی ۹۱) وعلاوه بر کتیبه که برامر سلاطین هخامنشی بر ستون و دخمه و قصر و جاهای متفرق حجاری شده اند - نوشته های پُراهمیت بر پوست حیوانات در خزینه شاهی محفوظ بودند - و در این نوشته شاهی امور دربار و فرمان های شاهی - و واقعات خارجه - و راپورت حکام داخله - خدمات اراکین و سرداران سپاه و قشون - عایدات دولت - و دخل خرج مملکت بلکه انچه از دهن پادشاه در دربار خارج میشد ثبت میگردید دبیران شاهی در حضر و سفر خدمت پادشاه حضور داشتند - وانچه می شنیدند می نوشتند و هیرودوتس به اینگونه دفترهای شاهی نیز دست رس داشته واز این جهت ترتیب سپاه و اسم سرداران و وضع حرکت قشون داریوش وخشایارشا را به تفصیل نگاشته - علاوه بران سرداران ایران که در ساردیس مقیم بودند یا به یونان می رفتند پاره مطالب را از انها روایت کرده است - و چونکه بابل و شوش را سیاحت کرده بود ممکن است از انجا نیز اطلاع حاصل کرده باشد - اما ثبوتی نداریم که بداخله ایران طرف فارس و عراق وخراسان رفته باشد لهذا بر مذهب و رسوم ایرانیان اطلاعات او محدود میباشند"

هیرودوتس چهار نفر از سلاطین هخامنشی را چنین معرفی کرده است و چونکه خودش انها را ندیده بود - احتمال دارد انچه از دانشمندان ایران شنیده یا در کتب تاریخ انها دید یا چنانکه شهرت داشت گفته باشد -

کورش - پادشاهی بود ساده - جفاکش - متحرک بسیار عالی همت - شجاع در فنون جنگ ماهر که ایالت کوچک فارس را یک مملکت بسیار وسیع نمود - مهربان و با رعایا سلوک پدرانه و مشفقانه مینمود - بخشنده خوش مزاج - مؤدب - و از حال رعیت آگاهی داشت - کمبوجیا پور کورش - مانند پدر شجاع و متحرک - در فنون جنگ ماهر مشهور بی باک

تند مزاج - چونکه به ناز و نعمت بار آمد خودداری نداشت و زود خشم و متکبر بود - اگر کسی باراي او اندک مخالفت میکرد برانگیخته میشد - سفاک بلکه ظالم بود -

داریوش اول :- بهترین نمونه شاهان شرق - شجاع - باخرم - باتدبیر - مستقیم المزاج درفنون جنگ کامل و در نشست بزم ماهر نظم دهنده مملکت - و وسعت دهنده سلطنت - بااقتصاد - مهربان - و باجوشش - باوفا خصوصاً نسبت به دوستان خود - باعفو - سخی با دشمن نوازش پیش می آمد و خوش رفتاری می کرد - در اجرائی قوانین مملکت سخت گیر بود -

خشایارشا :- متلون ضعیف الرای - سفاک - عیاش - بلند حوصله - مطیع خواجه سرا و زنان حرم - وهم پرست - خودنما - ظاهر پسند -

جای اسف است که سیرودتس اسم مورخین ایران که از انها اطلاعات خودرا یافته در تاریخش ذکر نمیکند - و بعد از او مورخین دیگر نیز ذکر نکرده اند - و این غفلت انها امروز یک نقص بزرگی در ادبیات فرس قدیم آورده اکنون یگانه مورخ ایران باستان اگر بتوانم اورا مورخ بگوئیم داریوش اول است - و یگانه تاریخ ان زمان کتیبه بهستون میباشد - کتیبه های دیگر یا بسیار مختصر اند یا مطالب تاریخی ندارند - کتیبه بهستون بر کوهی که بدان اسم شهرت دارد حجاری شده - در صحت و صداقت عبارت ان کتیبه هیچ احدی را چه از مورخین شرق و چه از دانشمندان غرب شک و شبه نمی باشد - چنانکه سرود گاتها قدیم ترین سخن موزون یا نظم زبان ایرانی است - همچنان کتیبه بهستون در صورت مفقود بودن تصانیف و تاریخ العصر یگانه عبارتی است که بطرز تاریخ بما رسیده - و داریوش اول نه فقط یکی از مقتدر ترین پادشاهان ایران باستان است بلکه ابو المورخین زبان فرس قدیم است - تاریخی که او بیادگار گذاشته نظیر خود در زبان فرس قدیم و جدید ندارد - عبارتش ساده - و جامع مختصر و شیرین است - معانی بسیار و انچه میگوید صداقت آن بر قلب خواننده نقش فی الحجر میشود اگرچه قریب به عصر او هیرودتس در یونان ظهور کرد از ملت یونان اما رعیت ایران بود و از اهل

اسیای صغیر بود۔ بزبان یونانی تاریخ نوشت۔ وملت یونان رازندگی جاویدبخشید اما تاریخ او دوثلث بناشد نیمه افسانه دارد۔ درشکست دشمن مبالغه ودرفتح ہم زبانہای خود غلوکرده۔ درصورتے که ابوالمورخین ایران اصولش برراست گوی است۔ راستی رادوست میداشت۔ وانچه گفته حقیقت راافزوده۔ مورخی است که ابنائے وطن رافرمان میدہد۔ که ہیچ گاه ازراه راست منحرف نشوند۔ راستی رااختیارکنند ودروغ رابراندازند۔ دفرمان اومزدرابنظرکراہت نه بینند۔ اندرزاں پادشاه صداقت پیشه راپس ازہزارسال فردوسی وبعدازہزاروپانصدسال سعدی علیه الرحمه بنظم آورده می فرماید۔

راستی موجب رضای خداست　　کس ندیدم که گم شده ازره راست

بیستوں کوہی است بفاصله شش فرسخ ازکرمانشاہاں۔ بلندی اں یکہزاروپانصدفیت انگلیسی است۔ ازدورمانندگنبدی بنظرمی آید۔ که یک طرف متمایل شده۔ دردامنه اطراف اں کوه خرابه بسیاردیده می شود که باید آثارشہری باشد که درانجاآبادبوده وبغستان نامیده می شد۔ لفظ بغستان مرکب است ازبغ یابگابه معنی ایزدواستان ومکان (مکان ایزداں) به مرورایام بغستان بہستان وبعد بہستون واکنوں بیستوں گفته می شود وعوام بلکه خواص ایران گمان می کنند که چوں کوه به یک طرف متمایل بنظرمی آید۔ لہٰذا بیستوں نامیده شد۔ براین کوه به ارتفاع سیصدفیت اززمین پارچهٔ ازسنگ راہموارو قابل حجاری کرده۔ داریوش اعظم مختصرازتاریخ سلطنت خودرابه خط میخی درسه زبان مروّج العہدکه فرس قدیم ومیدی یاترکی وبابلی بودند منقورنموده است۔ زیرنوشته چہارده صورت دارد۔ نه نفرازاں ہااشخاص عاصی میباشند۔ که پس ازجنگ داریوش مقہورو اسیرنمود۔ دست انہاازپشت بسته بیک زنجیردرگردن ہمدیگرمسلسل آمده اندپشت نفرد۔ لباس مختلف وسربرہنه می باشند۔ یکی که آخرسمه ایستاده کلاه درازی داردودرجلواسراء داریوش استاده تاجی برسروکمان بدست گرفته وانزاردی یکنفرکه زیرپایش افتاده

گذاشته تکیه داده و یک پای خود را بر بدن همان مرد افتاده نهاده. و یک دست خود را بلند کرده. گویا به اسرا مخاطب است. پشت سر پادشاه دو نفر ایستاده اند. دست یکی از آنها کمان و دست دیگری نیزه است. و بالای تصاویر صورت انسانی است که از سر تا کمر از میان حلقه ئی در آمده و آن حلقه از دو طرف دو بال گشوده دارد که تفصیلش گذشت. در این کتیبه داریوش اولاً نسب نامه خود را بیان کرده. پس از آن اختلاف کمبوجیا برادرش باردیا. و قتل باردیا. و لشکر کشی کمبوجیا به مصر و بغاوت گوماتا و وفات کمبوجیا را مختصر اشاره کرده عروج خود را شرح می دهد. می فرماید که با مدعیان سلطنت نوزده بار جنگ کرده و در همه ظفر یافته و نه پادشاه را اسیر گرفته اسم هر مدعی را بالائی سرش بفرمان او نگاشته اند. در ختم کلام نسل آینده را اندرز می نماید که در برانداختن دروغ و آدم بی دین سعی بکنند. صداقت را پیشه گیرند. و در نگه داشتن و حفظ کتیبه و اشاعت کارهای او مسامحه نکنند. و دعا می کند که اورمزد حافظ و نگه دارنده کتیبه را عمر طولانی عطا فرماید. و فرزندان بکثرت به بخشد. و اورمزد را گواه می گیرد. که آنچه در کتیبه نگاشته براستی بوده این است شمه ئی از آن چه در کتیبه بهستون جاری شده است. داریوش بیچاره آرزو میکرد که کارهای او را هم وطنانش در زمان مستقبل اشاعت بدهند و نبشته او را محفوظ دارند. افسوس آرزوی او را هم وطنانش نه پذیرفتند. اشاعت فتوح و نگه داری کتیبه که جای خود دارد. او را از رتبهٔ بزرگ شهنشاهی برانداخته از جانب پادشاه بلخ حاکم بابل قرار دادند. و آثار او را اشکال اصنام پنداشته بدست خود خراب کردند. یا به بی اعتنائی بگذاشتند و حال آنکه این آثار آنها را به تمدن و تاریخ نیاکان رهنمائی میکند. و در این جا برای بصیرت خوانندگان شمه ئی از اصل عبارت و ترجمهٔ آن نگاشته می شود:- در لوح اول کتیبه نمره شانزدهم می فرماید۔

ثاتی‌ئی داریه‌وُش خشیه‌ثیا یتها ادم گاوماتم تیام

می‌گفت (میگوید) دارا شاه هرگاه من گاوماتا آن

نگوُم اواجنم پساوا ا مرتیا اتھرینا نامہ اپہ ورن میا
مجوس را زدم (کشتم) پس یک مرد اترنیا نام پور اُپہ درن مہ
پتھرا ہاو اُدا پتہ تا اواجاے کارہ یا اوتہا (یا اوشا)
او (با من) در افتاد (عاصی شد) درخوزستان بہ مردم انجا
اثہ ہا اَدَم اواجاے خشیہ ثیا امہ ئیُ پساوہ اواجی یا
سخن کرد (کہ) من درخوزستان پادشاہ اَدم (ہستم) پس خوزستانی
ہہ متھریا اَبُوَن - اہ ئیُ اوم اتھرینم اشی یہ ون ہاو
بی مہر (عاصی) شدند وخلاف من بسوی آن اترنیا شدند (رفتند) او
خشیہ ثیا ابوا - اواجاے - اُتا ا مرتیا بابی رُودِیا نادن تہ بایرا
شاہ شد درخوزستان - و - یک مرد (بود) در بابل نادن تہ بایرا
نامہ آسے ناسے رَہ یا پتھرا ھاو اُدَہ پتہ تا بابی راو
نام پور ای ناسے را او (با من) درافتاد (باغی گشت) در بابل
کارم اوتہا ادروج یا اَدَم نابک درہ چرا امہ ئیُ
مردم را چنین (او) دروغ گفت (کہ) من بخت النصر ہستم
ھیا نہ بونای تہ یا پتھرا - پساوا کارا ھیا بابی رُودِیا
او پور نہ بونای تہ - پس مردم ان (ملک) بابل
ھہ رُودوا اَبہ ئیُ اَوَم نہ دِن تہ بای رم اشی یہ وا بابی رُدِش
ہر (ہمہ شان) خلاف (من) بسوے آن نہ دن نہ بابرا شدند (رفتند) بابل
ہہ متھریا ابوا کشترم تیا بابی راو ہاو اگر بایہ تا
بی مہر (عاصی) شد (گشت) شاہی ان (ملک) بابل را او بگرفت
لوح یا ستون دوم نمرہ ۱۱۴ -

ثاتہ ئی داریہ وش خشیہ ثیا ا مرتیا چترن تخمہ نامہ

میگوید دارا شاہ یک مرد چترن تخمہ نام

اسہ گرتیا ہاو مہ ئی ہمتہریا ابوا کاڑیا اَوَ ثھا

(از اہل) اسہ گرت او با من بی مہر (عاصی) شد بہ مردم چنین

اَثہ ہ ادم خشیہ ثیا امہ ئی اسہ گرتہ ئی اوکشترہ یا

گفت من بادشاہ اسہ گرتا ہستم از تخمہ اووکشترا

تاو مایا پسہ وا اَدم کارم پارسم اتا مادم

— پس من مردم (فوج) پارسی و میدی (عراقی)

فراسے ثیم تخمسپادا نامہ مادا منا بندکا اوم

فرستادم تخمسپادا نام میدی (عراقی) بندہ (نوکر) من اورا

ثام مہ تہشتم اکونہ وم اوتہ ثام اثہ ہم پراسے تیا

براینہا متہہر (سردار) ساختم بہ اینہا گفتم بروید

کارم ہمتہریم ھیا منا نہ ئی گاوباتہ ئی اوم جتا

قشون عاصی انہا کہ مرا نہ اطاعت میکنند انہارا بزنید

پساوہ تخمسپادہ ھدا کارا اَشی یہ وہ ھمہ رنم اکوناوش

پس تخمسپادہ با قشون (مردم) رفت (شد) (و) رزم نمود

ھدا چترن تخما اورامزدا مہ ئی اپستام ابرا وشنہ

با چترن تخما اورمزد مرا یاری بخشید بفضل

اورمزداھا کارا ھمیا منا اوم کارم تیام ھمتہریم

اورمزد قشون کہ دشمن (بود) آن قشون را کہ عاصی بود

اجن اتا چترن تخم اگربایا انہ یا ابہ ئی مام پسا

بزدند و چترن تخمہ را گرفتند و آوردند بسوی من پس

وشه‌ئی ادم اتا ناهم اُتا گاوشا فراجنم اتا شه‌ئی

وے را من و بینی او و گوش اورا بُریدم و

اُوچشمه اَوَجم دووریامه‌ئی بستة ادارئی هرَووِشم

چشم (وے را) درآوردم (او) بر در من بسته واداشتم همه کس

کارا اوا‌ے نا پسا وشم ادبایرایا اُزمیاپه‌تی اکونوم

ازمردم (قشون) آنرا دیدند پس در شهر اربلا به دار (او را) بیاویختم (کردم)

ستون سیوم نمبر ۵ پنجم می فرماید :-

ثاتة‌ئی داریه‌وش خشیه‌ثیا ا مرتیا وَهْیزداتا ناما

میگوید دارا شاه یک مرد وه‌یزداد نام

تارَوا ناما وَرْدَنم یَوتیا ناما دهیاوش پارسه‌ئی اودا

(در) تاروا نام شهری (او) یوتیا نام والایت پارس انجارا

اداریا هاو دُووی تیام اُدَه پته‌تا پارسه‌ئی کاره یا اوثها

داشت او دوم مرتبه عاصی شد در پارس به مردم (او) چنین

اثه‌ها اَدَم بَرِدیا امه‌ئی هیا کوراوش پثهرا پسه‌ا کارا

گفت (که) من بارِدیا هستم او که پور کورش است پس مردم (قشو)

پارسا هیا وثاپتی هچا یدایا فرتَرا هاو هچاما همتهریا

پارس که در قصر شاهی بودند از اطاعت دیگذشتند (منحرف شدند) انها ازمن عاصی

ابوا ابه‌ئی اَدَم وه‌یزداتم اشی یه وه هاو خشیه‌تیا

شدند و بسوے ان وه‌یزداد شدند (برفتند) او پادشاه

ابوا پارسه‌ئی -
شد در فارس

ستون چهارم فقره دوم :-

ثاتی دارَیَوُش خشیه ثیا اِما تیا ادم اکونَوم

میگوید دارا شاه این است انچه من کردم

وشنه اورمزداها هَمَه یایا ثرد ا (تهردا) پساوه

بفضل اورمزد در همان (یک) سال (کردم) پس

یتها خشیه ثیا ابوم - ۱۹ همه رنا اکونوم وشنا

چون بادشاه شدم نوزده رزم کردم بفضل

اورمزداها ادم شیم اجنم اتا ۹ خشیه ثیا اگربایم ا

اورمزد من بردم (فیروز گشتم) و نه پادشاه (را) بگرفتم یکی

گوماتا نامه ماگوش اهه هاو ادروجیا اوتها اثه ها

گوماتا نام مجوس بود او دروغ گفت او چنین گفت (که)

ادم باردیا امه ئی هیا کوراوش پتهرا هاو پارسم

من بردیا هستم او پسر کورش او پارس را

هم تهریم اکونادش ا اثرنیا نامه اواجیا هاو

عاصی ساخت یکی اثرینا نام درخوزستان او

ادروجیا اوتها اثه ها ادم خشیه ثیا امه ئی اواجای

دروغ گفت او چنین گفت (که) من پادشاه هستم درخوزستان

هاو اواجم هم تهریم اکوناوش منا ا نادن ته بایرا

او خوزستان عاصی ساخت بر من یکی نادن ته برا

نامه بابی رُوویا هاو ادروجیا اوتها اثه ها ادم

نام بابل او دروغ گفت او چنین گفت (که) من

نابکدرچرا امہئ ھیا نابونای تہ با پُتھرا ھاو بابِ رُم
نابکدرچر ہستم اوکہ پور نابونایتا بود او بابل را
ھمتھریم اکوناوش ا مرتیا نامہ پارسا ھاو
عاصی ساخت یکی مرتیا نام ازاہل فارس او
ادروجیا اوتھا اتہ ھا اَدَم امانش امہئ اواجہئ
دروغ گفت اوچنین گفت من امانش ہستم درخوزستان
خشیہ ثیا ھاو اواجم ھمتھریم اکوناوش ا فرورتش
پادشاہ او خوزستان را عاصی ساخت یکی فرورتش
نامہ مادا ھاو ادروجیا اوتھا اتہ ہا ادم خشترتیا
نام عراقی او دروغ گفت اوچنین گفت من خشترتیا
امہئ اووکشترہ یا تاومایا ھاو مادم ھمتھریم اکوناوش
ہستم ازتخمہ اوکشترِیا او عراق را عاصی ساخت
ا چترن تخمہ نامہ اساگرتیا ھاو ادروجیا اوتھا
یکی چترن تخمہ نام اساگرتی او دروغ گفت اوچنین
اتہ ہا ادم خشیہ ثیا امہئ امہ گرتہ ئی اووکشتر یا
گفت من پادشاہ ہستم دراساگرتا ازتخمہ اوکشترا
تاومایا ھاو اسہ گرتم ھمتھریم اکوناوش ا فرادہ
او اساگرتا را عاصی ساخت یکی فرادہ
ناما مارگوا ھاو ادروجیا اوتھا اتہ ہا ادم
نام ازاہل مرو او دروغ گفت اوچنین گفت من
خشیہ تیا امہئ مارگو ھاو مارگم ھمتھریم
پادشاہ ہستم درمرو او مرورا عاصی

اکوناوشس ا وه‌یزداتا ناما پارسا هاو ادروجیا اوتها
ساخت یکی وه یزداد نام از اهل فارس او دروغ گفت او چنین

اته‌ها ادم باردیا امه‌ئی هیا کوراوش پتهرا
گفت من برته هستم او که (بود) پور کورش

هاو پارسم همتهریم اکوناوش ا ارکشا (ارخا)
او فارس را عاصی ساخت یکی ارخا یا ارکث

ناما ارمنیا هاو ادروجیا اوتها اته‌ها آدم
نام ارمنی او دروغ گفت او چنین گفت من

نابکدرچرا امه‌ئی هیا نابونای‌ته‌یا پتهر هاو بابی رم
نابکدرچرا هستم او که (بود) پور نابونا تیرا او بابل را

همتهریم اکوناوش
عاصی ساخت

نمره ۳ - ستون ۴ -۱
ثاته‌ئی داریه‌وش خشیه‌ثیا ۹ امه‌ئی خشیه‌ثیا
میگوید دارا شاه هستند این نه (نفر) پادشاه (که)

ادم اگربایم انتر ایما همه‌رنا -
من بگرفتم اندر این جنگ‌ها

نمره ۷ - ستون ۴ - ۱
ثاته‌ئی داریه‌وش خشیه‌ثیا اورمزدام اپادرته‌یه‌ئی یتها
ثاته‌ئی دارا شاه اورمزد بر من گواه است چنانکه

ایما هشی‌یم نه‌ئی دُرُختم ادم اکونه‌وم همه‌یایا
این راست است (دم) نیست دروغ (که) من کردم (در) همان (یکم)

ثمره ۱
سال

ثمره ۱۶ - ستون چهارم

ثاتیئ داریه وش خشیه ثیا یدی ایمام دیپیم وای ناهی
میگوید دارا شاه اگر این نوشته را دیدی (یا)

امایوا پاتی کرا نه ای دِش دیکه ماهی اتاتَیئ یاوا
این پیکرها را (او) نه خواهی ساخت خراب و ترا تاوقتیکه

تاومه اهتئ بری براه دش اورمزدا تَه دام دوستا
تخمه (نسل) د پاینده هست محافظت کنید اورمزد ترا دوست

بیا اتاتئ تاومه وَشی بیا اتا درگم جیوا اتا
باشد د تخمه تر انیاد نماید و دراز عمر بدهد و

تیا کناواهی اوه تئ اورمزدا اوکرتم کناوتو -
انچه بکنی دران اورمزد (ترا) خوش کرد (کامیاب) کند -

نمره ۱۸ - ستون چهارم -

ثاتئ داریاوش خشیه ثیا امه ئ مرتیا تهیئ اداکه ئ
میگوید دارا شاه این ها مردی (هستند) که دراوقت

اودا اهن تا یاتا ادم گاوماتم تیام ماگوم اواجنم
انجا بودند وقتیکه من گاوماتا ان مجوس را کشتم

هیا بردیا اگاوبتا اداکه ئ امه ئ مرتیا همه تخشنتا
او که بردیا گفت (خود را) دراوقت این مردها موافقت کرده

اَئوسِشیا منا وی وفرنا ناما وایس پارہ یا پتھرا پارسا
پیروی نمودند مرا وو فرنا نام پور وایس پارا (از اہل) فارس
اتانا ناما شخرہ یا پتھرا پارسا ۔ گاوبروا ناما مردونی یہ یا
اتانا نام پور شخرہ (از اہل فارس) گاوابرو نام پور مردونیہ
پتھرا پارسا وی دارنا ناما بگابگنہ یا پتھرا پارسا ۔ بگابخشا
فارسی وی دارنہ نام پور بگابگنہ فارسی باغ بخش
ناما داتو یہ یا پتھرا پارسا اردومنش ناما دھاوکہ یا
نام پور داتو یہ فارسی اردومنش نام پور دہاوکہ
پتھرا پارسا ۔
فارسی

جغرافیہ

سلاطین ہخامنشی برای اظہار عظمت و وسعت سلطنت امپراطوری خود آب رود دانوب و نیل و جیحون و سیحون و سند را در خزینہ می گذاشتند ۔ در انوقت سلطنت ایران از شبہ جزیرہ بالکان تا رود سند ممتد میشد و ملت فارس از آمدوشد بہ اقصای حدود چنین مملکت وسیع از جغرافیہ طبعی و تجارتی و سیاسی ان بالطبیعہ نیک مطلع بودند ۔ مزید بران لشکرکشی کمبوجیا پسر کورش اعظم بر سودان و حبش و حملہ داریوش بر ملک اسکیت و جنگ ہای یونان و مراودہ ایرانیان با اقوام ہمسایہ چون ہندی و یونانی و حبش و کارتاجی وغیرہ وغیرہ معلومات ان ملت را در جغرافیہ کامل نمودہ بود ۔ و چنانکہ قبل مذکور شد امیر البحر اسکیلاکس بفرمان داریوش اول از رود سند با دستہ سفاین ایران حرکت کردہ بحر ہند و ساحل جنوب شبہ جزیرہ عرب را طے کردہ از راہ باب المندب داخل بحر احمر شدہ بہ سویز رسید و کتابی مشتمل بر سیاحت خود نوشت ۔ افسوس جغرافیہ ازانکہ

بزبان فرس قدیم باشد مفقود است واگر محض تسلی خودمان عبارتی راکه ربط بجغرافیه ندارد بران اسم جغرافیه بگذاریم محدود است بکتیبه های بیستون وفارس که درانها اسم ولایات مملکت وبعضی قلاع وبرخی شهرها اند کور داشته. دراوستا اسم شانزده ولایت آریائی که عبارت از حصه شرقی ایران کنونی وافغانستان وبخارا وخیوه میشود بیان شده ـ علاوه بران اسم چندین رودخانه وکوه خیالی یا واقعی (درپاشت ۱۹) میباشد چنانچه:

کوه هرا برزایتی ـ البرز ـ کوه منوشا ـ کوه اشی دهاد واشی ورنا ـ وارزفیا وفراوریا وارزورا ـ وبومیا ـ وراوی دیتا ـ ومزی سواو ـ وانترے دانگهو وارزشا ـ ووایتی گیسا (بادغیس) واپاری سینا ـ وہمن کنا ـ دوسنا ـ وفرونکو وودہ وا واے زخا ـ وے نخا ـ ووحے درکہ ـ وانتسلے ـ وتودہسکہ ـ واسہ دسے وورادمنر واو ـ وساے ری داو ـ ونغوسماو ـ وکاکہ یو ـ وانترے کنغا ـ ویکی دوادآہونا ورستےمنا ـ واشہ استمبنا ـ وازیو واسے دکہ ـ واسنہ ونت ـ واشومہ ـ واستہ ہورنا ـ وسیامکا ـ ووفریاو ـ وورودشہ ـ وگترا ـ وادہوتہ وواد واسپتہ ورنا ـ واسپنتہ داتا ـ وکرد واسپہ ـ وکاداریسہ ـ وتایرا ـ وبیدوسرنیا وبرنا ـ وفرپیاو ـ وادریا ـ ورسے ونت ـ وغیرہ وغیرہ ـ درآخر می فرماید ـ که دو هزار ودویست وچهل وچهار کوه در ممالک آریا میباشد ـ ازین تفصیل تصدیق قول هیرودوتس میشود که گفته ایرانیان معبد ندارند بلکه بالاے کوه رفته مناجات وپرستش میکنند ـ این حصه اوستا مقابل آن قسم ادبیات یونان میشود که بر جغرافیه تاریخ وافسانه اضافه می کردند وذکرآن گذشت ـ ازرودهاے اوستا اردوی سورا اناهیتا بزرگترین ومقدس ترین رودی است که خدا امید اند کجا بوده ـ بعضی انرا بجیحون یا سیحون تعبیر کرده اند وبرخی برآسمان برده کهکشان ساخته اند ـ دیگر دایت یا ودیتا گوہاتی ـ وہای تومنت (هیلمند درسیستان) میباشد ـ ازدریاچه ها کاسے کشتہ (خجست شاهنامه) درآذربادگان وفردونوادرسیستان وغیره مذکور شده اند ـ ربع مسکون را ایرانیان باستان در

طبقہ یا ہفت اقلیم تقسیم کردہ بودند۔ وہر اقلیمی را کشوری نامیدند۔ چنانکہ در یسنا سی ودوم۔ ۳۔ میفرماید:۔

"واما۔ اے دیوان! شما زادہ اہرمن ہستید۔ وکسیکہ بشما قربانی تقدیم میکنند از (پیروان) دیو دروغ گو (زادہ) نخوت است۔ وکرشما از پیش در (بومی ہیتایی) ہفت کشور شہرت یافتہ"

آریاے ہند جاے ہفت کشور ہفت دوپیا (دیپ) داشتند۔ دوپیاے انہا مانند ہفت کشور ایرانیان از ہم جدا وبین انہا آب جاری بود۔ از کشورہاے ایران دو کشور در شمال ودو کشور در جنوب ویکی در مغرب ویکی در مشرق ویکی در میان واقع شدہ بود اقلیم وسط را بعضی ربع مسکون گفتہ اند وبرخی از مترجمین اوستا انرا ممالک آریا تصور کردہ اند۔

کشورہاے شمال:۔ ورو برشتی (VRU-BARSHTI) وورو زرشتی (VRU-ZARSHTI)

" جنوب ۔ ودادفشو (VIDA-DHAFSHU) وفرودادفشو (FRODADHAFSHU)

" مشرق ۔ سوھی (SOVAHI)

" مغرب ۔ ارزہی (ARZAHI)

" وسط ہونی رتہا (HVANI-RATHA) ربع مسکون یا ممالک آریا

مانند آریاے ہند ایرانی جنوب را "دشینا" میگفتند کہ در سنسکرت وکشینا واکنون بزبان ہندی دکھن یا دکن گفتہ میشود۔ معنی ان کلمہ طرف دست راست است۔ پس تقدم آریای باختر از سمت مغرب طرف شرق شدہ کہ ہموارہ رو بہ آفتاب حرکت میکردند در انصورت جنوب طرف دست راست شان واقع میشود۔ دوشترا (از دوشس معنی عصر) مغرب و اپاختر و (اپا + اختر بمعنی ماوراے ستارگان یا مکان بی ستارہ) شمال واشترو۔ (از اشغ بہ معنی صبح) مشرق را می گفتند۔ زمین را گاے تہا (گیتی) ودروی کرہ خاک

"وایو" (کره باد) و روی آن تهواشاز (THWĀSA) اثیر یا کره نار) که اکنون پهر میگوئیم و روے ان اسمان (معنی لفظی ان سنگ) و روے آسمان "انگرا روچا" یعنی روز یا روشنائی بی کرانه بود - اکنون روشنائی بی کرانه عرش و کرسی شده -

طب

آریای باستان گمان میکردند که امراض جسمانی بسبب نفوذ قوا ے اہرمنی تولید میشوند و لہذا براے دفع انہا دعا ہاے مخصوص داشتند که قدیم ترین نمونه ان در ہند اتھرواوید یکی از چہار کتاب مقدس ویداس میباشد و در ادبیات ایران باستان حصه ئی از وندیداد و اردی بہشت یاشت متعلق به امراض و علاج انہاست - این نوع عقیده به ملل آریا اختصاص نداشت بلکه میتوان گفت جمیع ملل قدیم ہمین عقیده را داشتند از ایزدان آسمانی ایریامن (AIRYAMAN) شفا دہنده امراض تصور می شد - حتی اہورمزدا ازاد خواہش می کند که امراض را دفع نماید (وندیداد فرگرد ۲۲ و ۲۳) در اردی بہشت (۲) می فرماید -

دعای ایریامن تمام قواے آفریدهٔ اہرمن و جادودان و پری ہا را نابود میکند و آن (دعا) بزرگترین افسون است - بہترین افسون است - با اثر ترین (بہترین) افسون است پاک ترین بلکه نہایت پاک ترین افسون است . . . . میان افسون ہا شفا دہنده (امراض) است - بہترین شفا دہنده است

دوره ثانی طبابت از قرن ششم قبل از مسیح آغاز میشود - در ان عصر حکماے حاذق و فلاسفه معروف در یونان ظہور کردند که تاکنون اسمشان زبان زد خاص و عام است و از معاصرین انہا در ہند گوتما بدھا موسس دین بدھائی و در حکمت و طبابت "جیوکا کومار بہچا" نام (JIVAKA KOMARA BHACCHA) حکیم فاضل ظہور کرد - مرتبهٔ او

در هند همان است که اکنون بقراط و جالینوس در انظار ایرانیان دارند۔ اقسام بیماریها را معالجه نمود و خصوصاً در امراض اطفال مهارت تام داشت۔ و ظهور چنین اشخاص کامل منحصر به یونان و هند نبود بلکه قبل مذکور شد که در تمام ممالک شرق و غرب در انعصر اشخاص نامور پیدا شدند۔ اما صفحات تاریخ ادبی ایران از چنین اسمای بی بهره و خالی است۔ علامه اشپیگل مینویسد (رجوع بشود به کتاب دائرة المعارف مذاهب از هستنگز) که در شهرهای بزرگ ایران غالباً حکمای یونان و هند برای کسب معاش و شغل طبابت می رفتند و با حکمای بومی همکار بودند۔ و هم چشمی داشتند۔ چنانکه اکنون نیز چنین رقابت بین حکمای تحصیل کرده فرنگستان و طبیب یونانی ایران جاری است۔ امراضی که در اوستا ذکر شده اند بعضی از انها را امیدانیم و برخی درست مفهوم نمیشوند از جمله:۔

(۱) تفنو و دزو (TAFNU-DOZU) تپ که یکی از ان باید محرقه باشد۔

(۲) سرستی و سرنا (SARASTI-SARNA) امراض سر

(۳) پیسو (PISU) پیس

(۴) پامن (PAMON) جذام

(۵) گرینو (GARENU) گر

(۶) زارش (ZARESH) خارش یا دنبل

(۷) واورشی (VAVERESHI) ضعف قوت باه۔

(۸) زواشنویه (ZOISHNUYE) قسمی از تپ

(۹) زواشنی (ZOSHNI) ضعف لاغری

(۱۰) اسکنده (SKENDA) جریان خون۔ یا زخم۔ یا شکست۔

(۱۱) اغوستی (AGHŌSTI) لرز

(۱۲) دروکا (DARUKA) سنگ مثانه

(۱۳) کوروغا (KURUGHA) مخملک یا سرخک

(۱۴) وزمنواستی (VAZEMNOASTI) تپ دق

(۱۵) اندا (ANDA) سنسکرت اندہا - کور -

(۱۶) کرنا (KARENA) کر

(۱۷) دروا (DRVA) تنگ

(۱۸) مورا (MŪRA) احمق

(۱۹) ارا (ARA) گنگ - لال

(۲۰) روغا (ROGHA) لنگیدن

(۲۱) اپہ کوا (APAKAVA) کوزپشت

(۲۲) اپاویا (APĀVAYA) دیوانہ - بازبان گرفتہ الگن -

(۲۳) کسوی (KASVI) رذیل - پست یا کوتاہ قد

(۲۴) وی میتہ دنتن (VIMETŌDANTON) دراز دندان

(۲۵) استایریا (ĀSTAIRYA) ابلہ وغیرہ وغیرہ میباشد - چونکہ معنی انہا نزدنگارندہ مشکوک میباشد - بیشتر ازاین تفصیل نمیدہد -

بموجب اوستا نخستین پزشک ایرانی تھرتیا یا تھرا یتونا بودہ کہ در فارسی جدید فریدون خواندہ میشود - درونديداد اورا بہی خواہ نوع بشر گفتہ - بسیاری ازبیماری ہا را نابود کردیعنی معالجہ نمود - اہورمزدا اورا از خواص طیون ہا نباتات مطلع کرد از جملہ انہا درخت گاوکرنا یا گاوکرت بودکہ جملہ امراض ازان معالجہ میشدند - چنانکہ در رشن یاشت می فرماید بند (۹)

انجائیکہ تو اے پاک رشنو بر درختیکہ نشیمن عقاب میباشد وسکونت داری - درختی کہ درمیان دریاے وروکشا ایستادہ - ودرخت درمانہاے نیک گفتہ شدہ ودرخت دواہاے

بسمیا ۔ با اشر ۔ و درخت تمام دواہا ۔ و درختی کہ دران تخم جملہ نباتات میباشد۔ درہمچہ مکان تراستایش میکنیم و دوستی تراخواہانیم" درخت مذکور بر در ایام صورت فسانہ پیدا کردہ نشیمن سیمرغ شد و با خانوادہ زال و رستم تعلق یافت فردوسی علیہ الرحمہ میفرماید:

همی راند تا پیش دریا رسید ۔ زسیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیک دریا فراز ۔ فرود آمد ان مرغ گردن فراز
گزی دید بر خاک سر بر هوا ۔ نشست از برش مرغ فرمانروا
بدو گفت شاخی گزین راست تر ۔ سرش برتر و تنش برکاستر
بدین گز بود هوش اسفندیار ۔ تو این چوب را خوار مایه مدار

درخصوص فریدون از مورخین ایران صاحب ناسخ التواریخ مینویسد:۔

"پدید آوردن استر (قاطر) از نتائج ضمیر اوست ۔ و در علم طب و نجوم نیز سرآمد اعیان مملکت بود ۔ و طبیبا نرانیکو میداشت"

دیگر از اشخاصیکہ بہ فضل و حکمت در اوستا ذکر شدہ اند حکیم سینا د سیمرغ میباشد در فروردین یاشت می فرماید (بند ۲۵):۔

"ما پرستش میکنیم روح (فروشی) سینای پاک پور اهُم استت را کہ در این عالم با صد نفر شاگرد انش ظهور کرد" سینای حکیم و سینا بمعنی پرندہ مخصوصی و نیز سینا مراد از آفتاب جملہ درہم توہم شدند ۔ چونکہ در صفات باہم علاقہ داشتند ۔ و افسانہ ہای ایزد آفتاب و شہرت سینای حکیم و عظمت سینای پرندہ آمیختہ ۔ و حکیم و آفتاب و پرندہ معنی حقیقی خود را گم کردہ ۔ انفصال اتصال یافت و جدائی بہ یگانگی پیوست ۔ ہر سہ یک پرندہ ئی شدند کہ صفات حکمت و روحانیت در او جمع بودند ۔ و ان خیال در عصر اسلام نیز باقی ماند شعرا عصر اسلام صفات معروف انہا را بحال خود گذاشتہ از شکل پرندہ خارج نکردند مثال ان قصہ سیمرغ در شاہنامہ و حکایت منطق الطیر مولانا فریدالدین عطار میباشد کہ دران ہا سیمرغ کار بزرگترین

فیلسوف وحکیم را انجامی آرد - وخوانندگان را طلب بحکمت وفلسفه می آموزد ما از صورت پرنده خارج نمیشود -

بموجب اوستا معالجه امراض بر سه نوع میشد - در اردی بهشت یاشت بند ششم میفرماید :-

یا سکه حکیم) میتواند (مریض) را به پاکی - به آئین شفا دهد (یا) میتواند به کارد (عمل جراحی) معالجه بکند (یا) به ذریعه نباتات مداوا نماید "نوع اول را" ماتهرو باسے شزا (MATHRO-BAESHAZA) یعنی حکمت افسون میگفتند وبذریعه دعا معالجه می کردند - پزشک آن از فرقه روحانی میشد که بالین بیمار آمده برا سے هر مرض یک دعاے مخصوص میخواند وبر بیماری دمید واهرمن ان مرض را سوگند میداد که بیمار را گذاشته برود - گاهی طلسم یا تعویذ نوشته درگردن یا بازوی بیمار می بستند - نوع دوم اُروارہ باسے شزا (URVARO-BAESHAZA) یا حکمت به ذریعه نباتات بود - واکثر ازاین نباتات تلخ واز سمیات بودند - اوستا میفرماید که اهورمزد فریدون را از خواص "وش چیترم" نباتات زهردار خبر داده بود - وایزد شهریور اورا یک کارد مرحمت کرد که دسته ان مرصع وفریدون به آن عمل جراحی مینمود - ونوع سیوم کرِتے باسے شزا (KARETO-BAESHAZA) بذریعه کارد یا عمل جراحی - اکنون وسیله اول که افسون ودعا وتعویذ وطلسم وغیره باشد مخصوص نیم ملاها شده - ونوع دوم را حکمای یونانی گرفته اند وطریقه سیوم متعلق به ڈاک است - طبابت را در زبان اوستا "باسے شزاو" وی ما داغ (VIMADHAGH) میگفتند - کسیکه میخواست شغل طبابت را اختیار بکند پس از تحصیل معلومات لازمه اگر جراح بود در آغاز به یک شخص غیر آریائی غیرزردشتی عمل جراحی میکرد - اگر عملش با نتیجه میگشت که از حکماسے دیگر اجازه یا تصدیق نامه میگرفت وبکار خود مشغول میشد ودر صورت ناکامیابی مرتبه دوم اورا امتحان میکردند - واگر با زنتیجه نی

نمی یافت. یکمرتبه دیگری آزمودند. اگر مرتبه سیوم نمیتوانست وظیفه اش را انجام بدهد از اجراء ان شغل ممنوع می گشت. و بر حکیم لازم بود بمجرد شنیدن احوال بیمار به عبادت او برود. حق القدم نیز معین بود. اگر برای معالجه تشخیص از فرقه روحانیون می رفت پس از صحت عوض مال دنیاوی آن موبد بدعای خیر حق خود را ادا مینمود پادشاه یا شاهزاده در وساریک شتر میدادند و گاهی زر و جواهر و هدیه های دیگر اضافه مینمودند از انها در درجه کمتر یک راس گاو یا اسپ و کمتر گوسفند می دادند. بیمار اگر نر بود حیوان نر و زن حیوان ماده میداد. اردشیر دوم چون دختر ش او به مرض پیس مبتلا شد نذر کرده بود که از قصر شاهی تا معبد خورشید که مسافت طولانی داشت تمام جاده را از فرش قیمتی و زر و جواهر فرش بکند و به مستحقین به بخشد و ایفاے نذر خود را نمود. بیمار را در فرس قدیم "بن تاد" می گفتند (رجوع بشود. لغت زند پهلوی مرتبه مارتن هاگ) "بشش فرماته" یعنی حکیم حاذق. "راجم" مجروح که اکنون ریش میگوئیم. ورایتا (VAREINA) یک کیف مختصری بود که حکیم یا جراح دران اوزار جراحی و دوا گذاشته همواره با خود نگه میداشت که هنگام ضرورت بکار برد اکنون این نوع کیف بجز زینت کمر دلاک است که دران تیغ و اوزار دیگر متعلق به سرتراشی و اصلاح ریش میگذارد

از جمله حکمای یونان که در دربار شاهان هخامنشی به وظیفه طبابت مستخدم بودند حکیم دموکیدس (DENO KIDUS) میباشد که در عهد داریوش اول بود دیگر کتے سیاس داپولونی دس (APPOLLONIDES) میباشد. هراکلیتوس یکی از فلاسفه یونان است که داریوش اول باکمال محبت پیغام فرستاده خواهش نمود به ایران بیاید اما حکیم مذکور خواهش پادشاه را نه پذیرفت و در آخر عمر انزوا اختیار نموده در بیابان و کوهستان می زیست و در انجام بسبب خوراک بدونی ترتیب بیمار شده به شهر برگشت و در عمر شصت سالگی دنیا را وداع کرد دیگر هیپوکریتس (HIPPOCRATES)

از حکمای مشهور یونان است اردشیر بهمن میخواست او را جبراً به پای تخت خود بیارد. نظیر این رفتار در عصر اسلام سلطان محمود غزنه است که بزور میخواست حکیم ابوعلی سینا را به غزنه بیارد دوره سیوم ترقی علم طب از قرن اول میلادی آغاز میشود و متعلق به عصر اشکانیان و ساسانیان است در ان وقت و بعد بسیاری از حکما ظهور کردند و کتب طب در هند تصنیف شدند از جمله چرکا - وشُسر وتا - و واگ بهتا - و مادهوا کرا" وغیره وغیره میباشند که تفصیل انها در ضمن احوالات ساسانیان مذکور خواهد شد -

نجوم و تقویم

به علم نجوم یا ستاره شناسی ایرانیان باستان توجه مخصوص داد ند. بلکه بقول مورخین فرنگستان (رجوع شود به کتاب زردست وخشور ایران باستان از علامه دیم جاکسن) فرقهٔ مغان علاوه بر احکام دین تحصیل علم ستاره شناسی را لازم میدانستند - حقیقت نیز باید چنین باشد - زیراکه اساس مذهب آریاے ایران و هند بر پرستش و حرمت قوای فطرت و مظاهر آسمان است بخصوصاً خورشید و ماه و زهره و تشتریا که اکنون اکثر انرا ستاره تیر (عطارد) ترجمه میکنند ایرانیان می پرستند - و مکان پرستش بلندترین حصه کوه بود که بالطبیعه پرستنده را موقع خوبی براے سیاحت و بحرکت ستارگان آشنا می سازد از ستارگانی که در اوستا ذکر شده اند یکی تشتریا میباشد که حاکم بر سمت شرق و آورنده باران است - در عرب مانند ان سهیل میباشد - دیگر ستاره ویسه (SATAVAĒSA) حاکم بر مغرب و رفیق و معاون تشتریا است - سیوم ونت (VANANT) بر جنوب فرمانرواست - و هپتو ارنگا (هفت اورنگ یا بنات النعش که بان حصه شمال آسمان است - علاوه بر این چهار ستارگان پاوری یا پئنی (پروین) نیز ذکر شده - میان ستارگان نیز همراهان اورمزد و طرفداران اهرمن میباشند از جمله بعضی از سیاره

وکلینآ شهاب را نجس و از پیروان اهریمن می شمردند - در ستایش ستاره تشتر یا یک یشت مخصوص گفته شده دران میفرماید :- یاشت هشتم بند چهارم -

ما نیاز می بریم بسوے تشتر یا - با جلال درخشنده - که پرواز میکند بسوی دریاے دروکشا بسرعت تیری که پرتاب بشود در فضای آسمان از ارکشا (آرش) تیرانداز سریع - که در قوم اریا بهترین تیرانداز آریائی بود - و او که تیرش از کوه کشاوتا به کوه هونت ونت رسید چونکه اهورمزدا به او یاری کرد - و هم چنان آب ها و نباتات و متهرا (مهر) خداوند چراگاه وسیع یاری نمودند (و در آسمان) جاده کشاده براے بکشودند

ما نیاز میدهم به تشتر یا ستاره با جلال درخشنده - که صدمه میرساند پرایکا (پری) را و عاجز میکند انهارا و در صورت کرماستاره (KAREMASTARO یعنی کرم ستاره یا شهاب) پرواز میکند بین زمین و آسمان - بسوے دریاے وروکشا دریای عظیم بسیار بزرگ و عمیق - دریاے آب شور - او میرود به دریاچه در صورت یک اسپ در یک شکل پاک بجوش می آورد آب هارا - و (انونت) با دروے او در اطراف بشدت می وزد - وستهویسه (که اسم ستاره است او نیز خلیج فارس را می گفتند) آن آب هارا در هفت کشور روی زمین جاری میسازد و هرگاه او پائین می آید او در کمال حسن قرار می گرد و آرام و شادی را در ممالک زرخیز فراهم میسازد - با خود اندیشه مینماید که چگونه ممالک آریا را زرخیز سازد (و آباد کند)

من نیاز میدهم به هفت (ستارگان) بشه ارنگاکه با جاودان و پاریکا (پری) رزم نمایند -

ما نیاز میدهیم به (ستاره) ونند که مزدا آفریده - براے تحصیل یک قوت خوب - برای فیروزی - که اهورا مرحمت فرموده - براے یک ترقی شکست دهنده براے یک بر شکستن انچه بما آزادی رساند - برای به شکستن انچه مارا (به صدمه) مبتلا میسازد -

ما قربانی میدہیم بہ تشتریا - او کہ بینائی کامل (بما) می بخشد در فروردین یاشت بند ۱۰ می فرماید -

استایش میکنیم (فروشی) ارواح مؤمنین پاک و قوی و سود بخشندہ کہ پاس میدارند بر ستارگان ہفت اورنگ - ان دستارگان ہفت اورنگ کہ باز میدارند ستارگان تابعین اہرمن را) بہ عدد نو دو نہ ہزار و نہ صد و نہ -

ازانچہ فوق مذکور شد خوانندگان محترم ملتفت خواہند شد کہ آریاے ایران تا چہ اندازہ بعضی از ستارگان را محترم میداشتند - سال انہا بحساب دوازدہ برج بر دوازدہ ماہ تقسیم میشد - فرماہی راس روز میشمردند - و براے اینکہ در شمردن ایام سیر ماہ و آفتاب ہر دو را ملاحظہ میکنند بر دوازدہ ماہ کہ سیصد و شصت روز می شدند پنج روز دیگر اضافہ میکردند و ان پنج روز را بنا بر تقدس بعنوان پنج فصل گاتہا مینامیدند - اسم ایام ماہ کہ سی روز بشدند مشتمل بر نامہاے اہورمزد و ہفت امشاسپندان و ایزدان آریائی بود - ازین قرار

(۱) اہوراہ مزداو (اہورمزد)	AHURAHE MOZDAO
(۲) وہومنہ (بہمن)	VAHU MANAH
(۳) اشاہ وہستاہ (اردی بہشت)	ASHAHE VAHISTAHE
(۴) کشترہ ویری یہ ہے (شہریور)	KSHATHRAHE VAIRYEHE
(۵) اسپنتیا وارمتواش (اسفندارمد)	SPENTOYAO ARMATOISH
(۶) ہوروا تاتہ (خرداد)	HAURVATĀTŌ
(۷) امرتاتہ (مرداد)	AMERETATO
(۸) داتوشہ دے پآذر (ادینہ)	DATHUSHO
(۹) اتہرو (آذر)	ATHRO
(۱۰) اپام (آبان)	APAM

(۱۱) ھورخشیتہ ھے (خورشید) HVARE-KHSHAETAHĒ

(۱۲) ماوغو (ماہ) MĀOGHŌ

(۱۳) تشتریہ ھے (تیر) TISHTRYEHĒ

(۱۴) گوش (گوش) GĒUSH

(۱۵) داتوشہ (دے پہ مہر) آدینہ DATHUSHO

(۱۶) متھرہ ھے (مہر) MITHROHĒ

(۱۷) سراوشہ ھے (سروش) SRAOSHAHĒ

(۱۸) رشناوش (RASHNAOSH) رشنو یا رشن

(۱۹) فروشی نام (FRAVASHINAM) فروردین

(۲۰) ورتھراغنہ ھے (VARETHRAGHANAHĒ) بہرام

(۲۱) رامنو (RĀMANŌ) رام

(۲۲) واتہ ھے (VĀTAHĒ) باد

(۲۳) داتوشہ (DATHUSHŌ) دے پہ دین۔ آدینہ

(۲۴) داے نیاو (DAENAYAŌ) دین

(۲۵) اشہ ایش (ASHŌISH) ارد

(۲۶) ارشتاتہ (ARSHTĀTŌ) اشتاد

(۲۷) اسمنہ (ASMANŌ) آسمان

(۲۸) زیمہ (ZEMŌ) زمین۔ زمیاد

(۲۹) مترھے اسپنتہ ھے (MITRAHĒ SPENTAHE) مہراسفند

(۳۰) ان اغرنام روچنام (ANAGHRANĀM RAOCHAGHAM)
انیران۔ بی کرانہ روشنائی۔

و اسم دوازده ماه (اوستا) چنین بود:

اوستا		فارسی جدید
(۱) فروشی نام	-	فروردین ماه
(۲) ارشاہے وہشتا ہے	-	اردی بہشت ماہ
(۳) ھروتاتہ	-	خورداد ماہ
(۴) تشتریہ ہے	-	تیر ماہ
(۵) امرتاتہ	-	مرداد ماہ
(۶) کشترہے ویریہ ہے	-	شہریور ماہ
(۷) میتھرہے	-	مہر ماہ
(۸) آپام	-	آبان ماہ
(۹) آتھرو	-	آذر ماہ
(۱۰) داتھوشہ	-	دے ماہ
(۱۱) وھومنہ	-	بہمن ماہ
(۱۲) اسپن تیا وارمتہ اش	-	اسپندار ماہ

اسم پنج روز اندرگاہ یا مسترقہ کہ دربین آذر ماہ و آبان ماہ اضافہ شدہ سیصد و شصت و پنج روز سال را تکمیل مینمودند۔

اوستا	فارسی جدید
(۱) گاتہیا واہنو دسے تہیاد	اہنودگاہ
(۲) " اشتاودسے تہیاد	اشتودگاہ
(۳) " اسپنتہ مے نیاد	اسپند یا اسپتمن گاہ

(۴) » دهوکشتر اد ... وهوخشتر گاه
(۵) » وهش تواش تواش ... وهشتوئیشت گاه

سال را در شش فصل تقسیم کرده هر فصل را گاهنبار مینامیدند.

(۱) مذهیو زرمایا (نیمه بهار)	۴۵ روز	MADHYO-GARMAYA
(۲) مذهیو شما (میان یا نیمه تابستان)	۶۰ »	MADHYŌSHMA
(۳) پتش هه یا (آورنده غله	۷۵ »	PATESH-HAHYA
(۴) ایاتهریمه (برگشت به خانه)	۳۰ »	AYĀTHREMA
(۵) مده یاریه (میان سال)	۸۰ »	MADHYĀRYA
(۶) همسپت ماندهیا	۷۵ »	HAMASPATMAIDHYA
	۳۶۵	

ظاهراً ترتیب فوق نباید بسیار قدیم باشد - زیرا که در اوستا سال در دو فصل تقسیم میشد - بهره ئی را هم (یا تابستان) میگفتند و بهره دیگر را زم (زمستان) مینامیدند - بمرور ایام چون ممالک آریا وسعت یافت و پا بپای گرمسیر را مفتوح نمودند در تقسیم فصل سال دو ار (بهار) و پائیز (پائیز) را اضافه نمودند - و بعد چار فصل شان نیز بنا بر پیشه زراعت به شش گاهنبار تبدیل یافتند -

---

بیست و چهار ساعت شبانه روز در پنج بهره تقسیم میشدند -

بهره اول - هاونی (HĀVANI) هنگام هیا نمودن تیره هوما - از طلوع الی نزدیک ظهر
۲ - رپتهونا (RAPITHWINA) از ظهر الی سه ساعت بغروب -
۳ ازیایرنا (UZAYEIRINA) عصر الی غروب

بہرہ ۴ اَوِشْ رُتہ رِما (AWISHRUTHREMA) مغرب الی نیمہ شب

" ۵ اُشہ ہنا (USHAHINA) نیمہ شب یا سحر الی طلوع

بموجب فرہنگ زند پہلوی ساعت ہاے شب در چہار بہرہ تقسیم میشدند از این قرار۔

بہرہ اول۔ ہوفراس مادیتی (HUFRAS MADAITI) غروب

" (۲) اِرِزورویسا (EREZAURVAĒSA) تخمیناً یک ساعت از غروب گذشتہ الی نیمہ شب

" (۳) اُشام سورام (USĀM SURĀM) فجر یا نیمہ شب الی سحر۔ یا فقط سحر

" (۴) روچن ہام فرگتی (RAOCHANHAMFRAGATI) طلوع۔ یا سحر الی طلوع

چنانکہ اکنون شرع و عرف تقویم جداگانہ دارند۔ اولی بہ ماہ ہاے عربی و سال قمری مقید شدہ و ثانی بحساب ترکی و بروج دوازدہ گانہ و سال شمسی گردیدہ احتمال دارد در عصر ہخامنشیان نیز دولت و فرقہ روحانی تقویم جداگانہ داشتند۔ اسماے ماہ و روز روحانیون در فوق ذکر شدند کہ تاکنون عموماً نزد زردشتی ہا مروج میباشند و برخی از جوانان وطن دوست ہم قبول دارند و اما از اسماے ماہ و روز رسمی آن عصر فقط اسم نہ ماہ از کتیبہ ہای سلاطین ہخامنشی تاکنون معلوم شدہ اند۔

(۱) گرماپدا (GARMAPADA) آغاز تابستان

(۲) ثوراواہرا (THURAVĀHARA) از ثورا + وہرا ترکیب یافتہ) نیمہ بہار

(۳) ثائگرچی (THAIGARCI) از ثائگر بمعنی سیر و چی = چیدن یعنی فصل چیدن سیر

(۴) باگیادی (BAGYĀDI) از بگا = ایزد و یادی = نیایش) ماہ نیایش ایزدان

(۵) ادوکنی (ODUKANI) از (ادو + کنی = جو کندن) ہنگام کندن جو یا نہر۔

(۶) اثریادیا (ATHRIYĀDIYA) از (آثر + یادیا = پرستش آتش)

(۷) انامکا (ĀNĀMAKA) از (آ + نامکا = بی نام

(۸) مرگازنا (MARGAZANA) از (مرگا + زنا = مرغ زاد) هنگام زاد مرغها۔
(۹) ویاخنا (VIYAKHNA) از (وی + اخنا = بدون یخ) تابستان

ماه‌های فوق را اگر با ماه فارسی کنونی تطبیق بکنیم تخمیناً چنین میشوند۔

ماه تقویم هخامنشیان	ماه تقویم جدید فارسی
(۱) گرماپدا	فروردین
(۲) توراواهرا	اردی بهشت
(۳) تائیگرچی	خورداد
(۴) -	تیر
(۵) -	مرداد
(۶) -	شهریور
(۷) باگیادی	مهر
(۸) ادوکنی	آبان
(۹) اتهرابادیا	آذر
(۱۰) آنامکا	دے
(۱۱) مرگازنا	بهمن
(۱۲) ذیاخنا	اسپندارمد

سال شان از چه ماهی آغاز میشد معلوم نیست۔ علامه راپرت گمان میکند که ماه باگیادی که بموجب تقویم فرنگستان در ماه سپتمبر و اکتوبر می افتد۔ اول سال محسوب میکردند۔ د این ماه در وسط فصل خزان واقع میشود۔ معنی سرد بزبان اوستا و سنسکرت خزان است که اکنون سال

میگوئیم - و چون خزاں ہنگام خرمن و کثرت میوه و حاصل است بعید نیست که در ایام قدیم آن فصل را اول سال میگرفتند - و ماه ثور و اسفند مطابق می شود با فروردین یا مارچ و اپریل انگلیسی اول بهار است و عید نوروز ایرانیاں دراں ماه واقع میشود - ایام ہفته و ماه در عہد ہخامنشیاں اسم مخصوص نداشتند - اول ماه را روز اول و دوم را روز دوم و ہم چناں تا روز بست و نہم میشمردند - و روز آخر ماه را جی یمنا JEYAMNA یعنی آخرین می گفتند - که اکنون سلخ مینامیم - و عوض اینکه اول روز و دوم روز تا آخر ماه بشماریم اکنوں به ہمان ترتیب ایام ہفته ز ... یکشنبه و دوشنبه تا پنجشنبه میشماریم - فرق در تقسیم ماه پیدا شده -

ایام خوش گذرانی

چونکه از تصنیفات عہد ہخامنشیاں جز کتیبه ئی چند چیزے در دست نداریم نوشتن تاریخ آن عصر خواه ادبی باشد یا سیاسی کار بسیار دشوار است - برائی یک نکته باید به چندین مورخ ایرانی و خارج از ایران رجوع کرد - اقوال آنہارا دانست و اختلاف آنہارا سنجید و پس از تحقیق اگر به یک نتیجه برسیم نمی توانیم قطعاً بگوئیم که آن نتیجه بالمره برصواب است - زیرا که تیر به تاریکی میزنیم و از مورخینی که اسناد خود را اخذ میکنیم اشخاصی بودند که عناد مذہب و تعصب قومیت داشتند یا این که بدون تحقیق تاریخ را افسانه وار مینگاشتند - از جمله مشکلاتی که تاریخ نویس عصر ہخامنشیاں را پیش می آید - اختلاف بزرگ و شباہت زیادی است که در واقعات و اسم و ایام سلطنت دو دودمان کیان و ہخامنشیاں می یابد - و متحیر میشود که این دو خانواده را باہم مربوط سازد یا از ہم جدا نماید - برائے ہر دو شکل دلایل موجود اما ناقص و چون از این پل تاریخ که برائے مورخه در مانده از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است بہزار مصیبت در گذشت به یک برزخ تازه می رسد که چگونه عقیده و رسوم و آداب مروجه عہد اوستا و ہخامنشیان و اشکانیان و ساسانیاں را از ہم امتیاز بدہد - و خصوصیات ہر عہد را چنانکه بوده معین بکند - از جمله عید

یا ایام جشن و خوش گذرانی ایرانیان است. تفصیل آنہا را علامہ ابوریحان البیرونی در کتاب آثار الباقیہ مرقوم فرمودہ اما بہ عقیدہ نگارندہ آن ترتیب بیشتر بہ دورہ ساسانیان تعلق دارد چہ موقع خود ذکر خواہد شد. این جا مقصود از اعیاد عصر ہخامنشیان است. درین شکی نمی رود کہ نوروز بہار و مہرگان خزان و سدہ زمستان و تیرگان فصل باران از اعیاد بسیار قدیم ایران می باشد. اما بانی آنہا کہ بودہ محقق نشدہ. فردوسی علیہ الرحمہ جمشید را بانی نوروز و ہوشنگ را موسس جشن سدہ و فریدون را احداث کنندہ عید مہرگان قرار دادہ. چنانکہ می فرماید۔

بفر کیانی یکی تخت ساخت — چہ مایہ بدو گوہر اندر نشاخت
کہ چون خواستی دیو برداشتی — ز ہامون بگردون برافراشتی
جہان انجمن شد بر تخت اوی — ازان بر شدہ فرہ بخت اوی
بہ جمشید بر گوہر افشاندند — مران روز را روز نو خواندند
سر سال نو ہرمز فرودین — برآسودہ از رنج تن دل ز کین
بہ نوروز نو شاہ گیتی فروز — بران تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند — مے و مرد رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار — بماندہ از آن خسروان یادگار

جشن سدہ:۔

شب آمد برافروخت آتش چو کوہ — ہمان شاہ در گرد او با گروہ
یکی جشن کرد آن شب و بادہ خورد — سدہ نام آن جشن فرخندہ کرد
ز ہوشنگ ماند این سدہ یادگار — بسے باد چون او دگر شہریار

جشن مہرگان:۔

بروز خجستہ سر مہر و ماہ — بسر برنہاد آن کیانی کلاہ
زمانہ بی اندوہ گشت از بدی — گرفتند ہر کس رہ ایزدی

دل از داوری ها بپرداختند | به آئین یکے جشن نو ساختند
نشستند فرزانگان شادکام | گرفتند هر یک زیاقوت. جام
مے روشن و چهره ماه نو | جهاں پر ز داد و سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند | همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست | تن آسانی و خوردن آئین اوست

هوشنگ و جمشید و فریدوں چنانکه میدانیم پادشاهان قصص هستند که خدا میداند در چه عصر و در چه مکان بودند یا شاید اصلاً وجود نداشتند. لهذا به آں اسماء نمی تواں قناعت کرد. آنچه قرین به قیاس میباشد این است که ایرانیاں باستان مردم زراعت پیشه بودند و اعیاد مذکوره بنا بر ضروریات زراعت و تغییر اوقات فصل چهارگانه معین شدند. باز یک مشکل باقی میماند که سال آنها چنانکه مذکور شد سیصد و شصت و پنج روز یعنی از سال حقیقی شمسی به اندازه شش ساعت کوتاه تر می شد. دریں صورت هر چهار سال یک روز و در هر صد و بست سال یک ماه سال پس تر میرفت. اگر عید را در ماه معین می گرفتند ممکن نبود که همواره آں عید در موقع و فصل مخصوص خود واقع بشود. و اگر فصل را بر ماه ترجیح میدادند معلوم نبود که عید در کدام ماه واقع بشود. احتمال قوی براین است که در نگه داشتن اوقات معین فصل مقید بودند و اعتنائی به ماه مخصوص نداشتند یا اینکه ماه را به یکصورتی که ما هنوز نمیدانیم. با فصل و روز جشن مطابق میکردند. از جمله اعیاد مذکور جشن نوروز است که در آغاز فصل بهار برپا می شود. عیدی است. که احداث کننده اں مادر فطرت میباشد و هنگام نمو نباتات و شگفتن گل و برآمدن سبزه است. این عید اختصاص به نوع بشر ندارد بلکه جمیع نباتات و حیوانات حتی جمادات دراں وقت زندگانی تازه می یابند. خصوصاً در ممالک سردسیر مانند ایران که فصل زمستان درختها را عریاں می سازد. و هر طرف یخ

وبرف وسردی ہوا در جہاں فرمانروا ہستند۔ زندگی دشوار می شود۔ تا اینکہ آفتاب بہ برج
حمل داخل گشتہ دفعتاً کوہ و دشت نباتات وحیوانات بہ حالت وجد ونشاط می آیند۔ ہر طرف
آب روان میگردد و یخ شکستہ و زمین اولاً دزدیدہ وپس ازاں آشکارا نفس میکشد۔ سبزہ
از زیر برف و خاک سر بر آوردہ و درخت ہای عریان پر از گل شدہ وبلبل و پرندہائے دیگر از نغمہ
وچہچہہ خود ورود بہار را اعلان میدہند۔ واز خوشی ونشاط خود در گیتی غلغلہ می افگنند۔
ساعات شب و روز مساوی میشوند۔ اہریمن تاریکی یا اژی دہاک شب ہائی طولانی شکست
خوردہ در قلعہ دماوند محبوس میگردد و فریدون مہر رخشان یا روز درخشان بر عالم ایران فرمانروا
می شود۔ گردہائے زراعت پیشہ کہ نہ از سیر آفتاب خبر دارند ونہ بہ چرخیدن زمین اعتنائی
می کنند ونہ تقویم پارینہ را میشناسند۔ از از شکستن ہوا بہارستان را معین مینمایند کہ از
بہار اہل شہر زودتر وشاید بہ حالت طبیعی نزدیکتر می باشد۔ می گویند عید نوروز را بیادگار
گذشتگان برپا میکردند۔ روزی بود کہ بنا بر عقیدہ ایرانیان ارواح گذشتگان بزیارت
بازماندگان بدنیائے فانی متوجہ می شدند ومردم دراں روز برائے آنہا نذر ونیاز از دہا
ومنذ القدیم مینمودند واین رسم تاکنون در مسلمان عموماً و در ایران خصوصاً جاری است۔ نہایتہ
این کہ ہنگام تبدیل یافتہ۔ اما محقق نشدہ کہ جشن نوروز وعید سال نو توام واقع می شدند
یعنی چنانکہ اکنون در دخول آفتاب بہ برج حمل جشن نوروز گرفتہ می شود ونیز سال ایرانیان
آغاز میشود معلوم نیست کہ در قدیم نیز چنین بودہ بلکہ محتمل است کہ نوروز فقط جشن بہار
بودہ و اول سال در خزاں واقع می شد و در آغاز ان فصل نیز یک جشنی مانند جشن نوروز
برپا می کردند وآن را جشن مہرگان می نامیدند۔ و نظر بر این کہ ایرانیان زراعت پیشہ
بودند ومالیات را بیشتر در صورت جنس میدادند۔ و فصل خزاں ہنگام فراوانی میوہ وکثرت
غلہ می باشد قرین قیاس است کہ آغاز سال دراں وقت باشد۔ بلکہ خود لفظ سال
دلالت براں معنی می کند۔ زیرا کہ لفظ سال در اصل شرد است کہ در سنسکرت نیز سرد

می شود و معنی حقیقی آں خزاں است کہ شاید محض اینکہ آغاز سال ازاں فصل بشد۔ بہ مرور ایام معنی حقیقی آں ازمیاں رفت۔ استاد مارکارت مستشرق فرنگستان نیز گمان می کند کہ اول سال ایرانیاں باستاں در خزاں واقع می شد۔ علاوہ بر دو جشن مذکور سدہ یا خورّم عید زمستاں بودہ۔ و بنابر موقع فصل دراں جشن آتش در ہر خانہ روشن می کردند و بہ بہانہ جشن سدہ خود را از سرما آسودہ می نمودند۔ پس جشن ہای مذکور بالمرہ موافق طبیعت و در قدامت و موزوں بودن آنہا شکے نمی باشد۔ بانی آنہا را جمشید بنویسند یا ہوشنگ۔ در حقیقت آب و ہوای ایران احداث نمودہ جشن تیرگاں در فصل باراں یا تابستان برپا می نمودند۔ بموجب روایات یہود العصر ایرانیاں عصر ہخامنشیاں چہار عید بزرگ داشتند اول و سیوم نوروز و مہرگاں و دوم بعقیدۂ استاد لویس گرے باید تیرگاں باشد (رجوع بشود بہ کتاب دائرہ المعارف مذاہب از ہستنگز) و ایں عید نیز مانند دیگر اعیاد طبیعی است۔ از جملہ اعیاد غیر طبیعی مگوفوبیا می باشد کہ فرس قدیم مگوجن یا (MAGOJANI YA) یعنی مغاں کش می گفتند۔ بموجب مورخین یونان دراں روز مغاں از خانہ بیروں نمی آمدند۔ و اگر یکی خود را آفتابی میکرد ذلیل می گشت۔ علامہ مارکارت می فرماید کہ لفظ مگوفوبیا در اصل بگاکانا است و مقصود ازاں عید مہرگاں است۔ بہ مغاں ہیچ ربطی ندارد۔ و اتفاق افتادہ کہ روز جشن مہرگاں گوماتاے مغ (غاصب سلطنت) کشتہ شدہ و ایں اتفاق محض تصادف بودہ و گرنہ برگشتہ شدن گوماتا عید مخصوص نمیگرفتند۔ و مورخین دیگر تنقید می کنند کہ مغاں در تمام ایران محترم بودند۔ چہ معنی دارد کہ روز مخصوص از ترس مردم پنہاں شوند و اگر احیاناً یکی از آنہا از خانہ بیروں بیاید ذلیل بشود یا کشتہ گردد۔ در مذہب و قومیت طائفہ مغاں نیز متقدمین و متاخرین از مورخین اختلاف کردہ اند۔ ہیرودتس می نویسد کہ مغاں

عشرۀ بیٔ از عشایر میدیا بودند. از مورخین جدید در فرنگستان بعضی آنها را از قوم سامیت دانسته و برخی گفته اند بومی های قدیم ایران بودند که مقهور آریا شدند اما تدریجاً در امور دیانت تفوق جسته ریاست پیدا کردند. هر مورخی در ثبوت ادعای خود دلائل آورده در کتیبه بهستون داریوش اول لفظ مجوس (مغ) را فقط باسم گوماتا آورده. و صریحاً یا کنایتاً از طائفه مغان یا عقاید انها چیزی نگفته. البته می فرماید که گوماتا بسیاری از معابد را برانداخت. و اساس تهذیب هخامنشیان را شکست. در اوستا مگهوا یا مغ (MAGHAVA) بمعنی مرد عزب است علامه مولتن این لفظ را با السنه آریائی موازنه کرده معنی آنرا "خادم" می نویسد به عقیده نگارنده کمترین مغان آریائی و صنف روحانیون ایران بودند. و نظیر و همکار آنها در هند برهمن نامیده می شدند هنگامیکه مغان و اصول مغ در ایران تنزل کرد و سلاله هخامنشی با یک تجدید و اصلاح مذهب زردشتی بر ایران فرمانروا شدند. هم آن زمان اتفاقاً مذهب برهمنی در هند از مذهب بودهائی شکست یافت و تخمیناً مدت هفتصد الی هشت صد سال نفوذ مذهب بودهائی در هند باقی ماند. و چون دوباره عقاید برهمنی در هند عروج کردند و زندگی تازه یافتند از حسن اتفاق مذهب مغان نیز نزدیک همان وقت در دورۀ ساسانیان در ایران از سر نو مروج شد. اختلاف عقیدۀ انها در اصول یا در فروع با سلاطین هخامنشی یا جماعتی که هم عقیدۀ پادشاهان مذکور بودند. دلیلی نمی شود که انها را از ایرانیت خارج بکنیم چنانکه مشاهده می نمائیم که ایرانیان از بدو عروج اسلام تاکنون در فروعات آن چندین مذاهب منقسم شدند و باوجود هم وطنی و هم زبان بودن. بسبب اختلاف مذهب باهم عناد و نفرت پیدا کردند. علمائے مذهب حنفی و فقهاء جلیل طریقه شافعی اکثر ایرانی بودند. اما امروز از یک ایرانی شیعه در حق انها سوالی بکنیم به بدی جواب خواهیم شنید. امام اعظم نعمان ابن ثابت معروف به ابوحنیفه ایرانی و رهبر بزرگترین قسمت عالم اسلام است. ایرانیان عوض اینکه بر چنین وجود محترم که هم وطن آنها می باشد افتخار بکنند بسبب اختلاف مذهب عنادی ورزند. به همین ترتیب پس از ظهور زردشت و اشاعت دین او یک چند مدت که گذشت بالطبیعه در فروع اختلاف پیدا شد و اختلاف سبب عناد و نفرت گشت

بلکه شگفت نباشد که گمنامی دوده هخامنشیان و اشکانیان بسبب تعصب مذهب صورت
گرفته باشد. ساسانیان پیروان مذهب اهل باختر یا مغان بودند و احتمال دارد که با
هخامنشیان و جانشینان آنها اشکانیان در مذهب اختلاف داشتند. و این گونه اختلاف سبب شد
که قهرمانان اوستا را تاریخ ایران ذکر کرده از هخامنشیان و اشکانیان که در حشمت و
جلالت و کثرت فتوح و شوکت مایه فخر ملت ایران بودند چشم پوشیده اند. پس ممکن
است عید مغان کش با جشن مهرگان مصادف افتاده و در آن روز ایرانیان بنا بر فتح
داریوش و شکست رئیس مغان یعنی گوماتا فرقه مغان را اسباب بازی و استهزا می ساختند
و این امر از طبیعت ایرانی بعید نیست. چنانکه اکنون نیز جای مغان کش عیدی جعل کرده اند که آنرا
عید الزهرا می نامند. فقط اسم تبدیل یافته. و بنای هر دو از اختلاف مذهب شده. اگر خواننده
بخواهد در معنی مغان کش درست ملتفت بشود. عوض اینکه خود را به مطالعه کتب قدیم و جدید زحمت
بدهد به حالت ایرانیان این وقت نظر کند و در اسباب تشکیل عید نهم ربیع الاول تجسس نماید
و در کوچه و بازار شهرهای ایران چون شیراز و اصفهان و شوشتر و کرمان شاهان وغیره
وغیره عبور کرده در موقعی که بچه ها بلکه بزرگان نیز در آن وقت به لهو و لعب مشغول اند یک
ایرانی سنت جماعت را بنظر بیاورد و حالت او را مشاهده بکند. گردش ایام اینگونه تعصب
و خوشی یا غم را محو ساخته و می سازد. چندی نخواهد شد که بالمره از دلهای مردم
[illegible] فقط در آغوش تاریخ جا خواهد گرفت. علاوه بر جشن های مذکور روز تولد پادشاه
را عموم ملت ایران جشن بزرگ می گرفتند. بلکه هر شخصی در روز تولد خود جشن گرفته
دوستان و خویشان را مهمان می نمود. و به خوشی می گذرانید. این قاعده اکنون در
فرنگستان عموماً جاری است. اما در ایران تا سالگرد پادشاه منحصر شده. در جشن نوروز
و مهرگان از اطراف ایران مردم هدیه و پیش کش خدمت پادشاهی می آوردند. ثبوت آن
[illegible] در اشکال تخت جمشید [illegible]یم. بموجب روایت استرابو در جشن نوروز فقط [illegible]

ولایت آریہ یا نسبت ھزار کہ اس ... بطور مالیات یا پیش کش بہ پادشاہ میدادند۔ وگذشتہ بر جشن ہای مذکور اعیاد دیگر نیز داشتند اما از اعیاد بزرگ شمردہ نمی شدند و چگونگی انہا را محقق نمیدانیم۔ و انچہ نزدیک بہ حقیقت است۔ ہماں است کہ مذکور شد۔ اعنی:۔

(۱) جشن نوروز در بہار
(۲) " مہرگاں در خزاں
(۳) " خرم یا سدہ در زمستاں
(۴) " تیرگاں در فصل باراں یا تابستاں
(۵) " روز تولد پادشاہ
(۶) " مغاں کش کہ با مہرگاں توام واقع می شود

ایام سوگواری

در فصل دوازدہم نسک ندیداو ایام نحوست یا سوگواری را چنیں معین نمودہ:۔

سوال:۔ اگر پتر (پدر) یا ماتر (مادر) یا پتر ے یا پترے بیو (والدین) از کسی بمیرد تاچند (روز) آنہا باید (از امور معیشت باز) بمانند۔ چند روز برائے مرد نیک (آریائی یا زردشتی) و چند روز برائے شخص گنہگار (شاید مقصود غیر آریائی باشد)

جواب۔ اہورمزدا فرمود کہ ۳۰ روز برائے نیک و شصت روز برای شخص گنہگار ... باید سہ مرتبہ لباس و سہ مرتبہ بدن خود را بشویند و گاتہا را سہ مرتبہ تلاوت بکنند و بہ آتش و آب نیاز بیارند و برسم بگذارند پس آں خانہ از نحوست (مرگ) پاک (و اہل آں خانہ از از سوگواری و نجاست خارج می شوند)

سوال:۔ اگر پتھر (پسر) یا دغدر (دختر) از کسی بمیرد۔ تاچند روز با مردم نباید آمیزش کرد۔ پدر برائے پسر و مادر جہت دختر۔ تاچند (روز) برائی شخص نیک و تاچہ مدت برائی شخص

گنہ گار ؟

جواب: اہورمزدا فرمود ۲۰ روز برای نیک و شصت روز برای شخص بد۔

سوال۔ اگر براتر (برادر) یا خواہر (خواہر) کسی بمیرد تا چند وقت باید (از کار دنیا دوری بکند)

جواب۔ ۳۰ روز برای شخص نیک و شصت روز برای شخص گنہ گار

سوال۔ اگر نمانہ پائتی (مرد خانہ یا صاحب خانہ) یا نمانہ پتنی (بانوئے خانہ) بمیرد تا چند وقت (باید سوگواری) کرد

جواب۔ شش ماہ برائی نیک و یکسال برای گنہ گار

سوال:۔ اگر نیاکہ (جد) یا نیاکا (جدہ) بمیرد۔ چند روز خانہ نحوست دارد

جواب۔ ۲۵ روز برای شخص نیک و پنجاہ روز برای گنہ گار

سوال۔ اگر نپات (نوہ پسر) یا نپتی (نوہ دختر) بمیرد۔ چند روز اہل خانہ نجس میمانند۔

جواب۔ ۲۵ روز برای شخص نیک و پنجہ روز برای گنہ گار

سوال:۔ اگر بھرات رَوّیہ (عمو یا دائی) یا بھرات رویآ (عمہ یا خالہ) کسی بمیرند چند روز خانہ نحوست دارد

جواب۔ ۲۰ روز برای نیک و ۴۰ روز برای گنہ گار

سوال۔ اگر توارئیہ (پسر عمو یا عمہ و خالہ و دائی) یا تواریآ (دختر عمو و عمہ و خالہ و دائی) بمیرند۔ تا چند روز شخص نجس می ماند

جواب۔ پانزدہ روز برای نیک و ۳۰ روز برای گنہ گار

سوال۔ تواریا پتھرا یا تواریا و عذر (پسر ابناء عم یا خال وغیرہ یا دختر ابناء عم و خال وغیرہ) اگر بمیرد۔ چند روز شخص نجس می ماند۔

جواب ـ ده روز برای نیک و ۳۰ روز برای بد

سوال ـ توار یا پتھرا پتھر ایا توار یا د غدر د غدر ـ (نوه پسر عمو یا خال وغیره) اگر بمیرد چند روز خانه نوست دارد؟

جواب ـ پنج روز برای نیک و ده روز برای گنه گار

از مکالمه فوق چنین معلوم میشود ـ که سائل ایام نوست یا نجاست خانه و صاحب خانه را از اهورمزد می پرسد و پاسخ می شنود اما ـ در کتاب دائره المعارف مذاهب از هستنگر می نویسد ـ که مقصود از ان ایام سوگواری است ـ و علامه جیمس دارمستیتر در ترجمه نسک وندیداد معنی لفظ ایامن (UPAMAN) را توقف یا دوری نوشته و از دوری مقصود این است که بخانه مردم آمد و شد نه نمایند ـ یا اینکه خود را نجس دانسته با مردم آمیزش نکنند ـ به عبارهٔ اخری از ان معنی سوگواری میتوان استنباط نمود ـ زاماتر (داماد) و خوسورا (خسر یا پدر زن و پدر شوهر) و جد اعلی که در فارسی هخامنشی آپه نایکه (APANAYAKA) گفته می شد ـ در این فرا گرد وندیداد ذکر نشده اند ـ

فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه ایام سوگواری[1] از هفت روز الی یکسال بیان کرده چون سیاوش بدست افراسیاب مقتول گردید و خبر قتل او به رستم و بزرگان ایران رسید چنین می فرماید ـ

همه شهر ایران به ماتم شدند
پر از غم به نزدیک رستم شدند

بیک هفته با سوگ و با آب چشم
بدرگاه بنشست با درد و خشم

به هشتم بزد نای رویین و کوس
بیامد بدرگاه گودرز و طوس

---

[1] و در قتل رستم پسرش فرامرز یک سال سوگواری نمود ـ

به پیش فرامرز باز آمدند — دریده بر و پُر گداز آمدند
به یک سال در سیستان سوگ بود — همه جامه ها شان سیاه وکبود

موسیقی

علم ریاضی منجمله از علوم عقلیه یا حکمیه می باشد که در چند علوم دیگر منشعب میشود. چون علوم اختر شناسی و الجبر و حساب و موسیقی. واز آخرالذکر مقصود آوازهای معین راکه فلاسفه انعلم ازهم امتیاز داده اند. چنان مربوط سازند. و باهم اتصال بدهند. که از صدائی متحد آنها گوش انسان متلذذ گردد. وشنونده بشنیدن مائل بشود. وچون آوازهای همرنگ و موزون را بزبانی درآورده ودران خیالات لطیف شاعرانه وفلسفانه وصوفیانه وعاشقانه رامزید نمایند. گذشته برگوش جذبات مختلف انسان را انگیزش و وجد حاصل می شود. وبنا بر معنی مضمون گوینده شادی وغم. جبن و جسارت محبت ونفرت. امید ونا امیدی را شنونده احساس میکند. دران صورت بر اصل موسیقی که علم ریاضی می باشد. یک قالب شاعری وصوری اضافه می گردد. عالم علم موسیقی ریاضی دان وخواننده ونوازنده نغمات مختلف موسیقی مصور است. صورت کش اقسام اشکال و خیالات و حالت انسان و غیرانسان را بریک چیزے چنان نقش می کند. که بیننده متاثر می گردد. و ذهنش به اصل آن متوجه میشود. هم چنان مصور موسیقی جذبات مختلف انسان را به قلم مضراب بر صفحه سازمی کشد. وصورهوائی که ازان پدیدمی آید شنونده را بخود ملتفت می کند. واورا متاثرمی سازند چنانکه صورت کشی در طبیعت انسان شایسته (مهذب) وناشایسته فطری است. همچنان موسیقی در سرشت او مضمر شده است. وهرقومی به اندازه تهذیب شان دران ترقی کرده اند. از ملل قدیم ملت بابل که بقول علامه برالنس همسایه اشور و جانشین سلطنت ایمپراطوری وتمدن آنها میشدند میلن یاد به علم موسیقی داشتند مورخین اعتراف کرده اند که مجلس بزم شان اقسام سازنده وسازداشت. ازجمله وانیال

درکتابش کرراز سازهائے موسیقی آں عصر اشاره می فرماید- می توان گفت از یک عصر بسیار
قدیم انواع ساز در بابل اختراع شده بودند- و ہم چنیں از کتاب زبور معلوم می شود - که بنی
اسرائیل اقسام ساز موسیقی استعمال می کردند- و کذلک اہل مصر سیزده یا چہارده ساز مختلف
داشتند- اہل اشور اگر به اندازهٔ مصری در موسیقی ترقی نکرده باشند- درانیکه شہرت یا نه
ساز داشتند شکی نمیرود- از جمله چنگ می باشد که یکے از سازهائے بسیا قدیم ایران است
قدیم ترین شکل آں دریک آثار عراق که گماں می رود در دو ہزار و پانصد سال قبل از مسیح
صورت گرفته منکشف شده شانزده تار دارد- در آثار بابل و اشور ایں ساز را سه گوشه نشان
داده اند- یک طرف آں عریض است -طول به اندازه سه فیت انگلیسی است- و سازنده بین
دست چپ و پہلو گرفته با دست راست به مضراب می نواخت- سازنده و خواننده مرد و زن
ہر دو می شدند- و سازنده ہر سازی بزبان اشوری اسم مخصوص داشت- از جمله نارو می باشد
مونث آں نارنو است- و قول به ہوائے سازی که اول می نامیدند آوازه می خواند- لفظ
لولی که اکنوں در فارسی می بینیم- احتمال دارد یادگار آں عصر باشد- خواجه حافظ علیه الرحمه می فرماید
"فغاں کیں لولیاں شوخ شیریں کار شہر آشوب" "چناں برند صبر از دل که ترکاں خوان یغما را"
دیگر کالو از خدام معبد محسوب می شد- و در ستایش ایزداں میخواند و می نواخت علامه رالنسن
در تاریخ اشور مینویسد که چوں "امماں اگاس (UMMANIGAS) را اہل الام
خوزستان) به بادشاہی پذیرفته بہ پیش واز او از شہر بیروں شتافتند و از لوازمات
پذیرائی دسته موزیک ہمراه داشتند- که ہفده نفر سازنده و خواننده و رقاص می شدند-
اشکال اینہا تاکنوں در آثار باقی مانده- بعضی چنگ در دست گرفته و برخے نے می نوازند-
دیگراں طبل برداشته اند- سه نفر از اینہا یک پا را بلند کرده اند- مثل ایں که در حالت رقص میباشند
و پشت سر اینہا زنان و بچه ہا دستک میزنند- و آوازه می خوانند- دیگر از سازہائے عصر سابق
قانون و عود و سنتور و نے و تنبور و بربط و سنج یا سکاسک می باشند- سنج را در کار شادی و غم

بکار می بردند۔ اکنون نیز در ایام محرم دسته سینه زن های عراق و ایران استعمال می کنند دیگر قرنا بوده که معنی ان شاخ دمیدنی ان کرنا شده۔ ایرانی های شرق یا ملت باختر که از میان انها مصنفی کتب اوستا ظهور کردند طبیعت شاعرانه داشتند وگاتها و دیگر حصه منظوم اوستا را به آواز خوش می خواندند۔ وهم چنان متقدمین معاصرین آنها در هند سرود درگ ویدا را به آواز مخصوص که پستی و بلندی داشت تلاوت می کردند لفظ گرونمانا (GARONMANA) که بهشت ایرانیان عصر اوستا است معنی ان "مکان" نغمه و سرود است"۔ از استعمال این کلمه می توان ملتفت شد که موسیقی و آواز خوش بچه اندازه نزد آنها مرغوب و مطلوب بود۔ و چونکه کشتکار و شبان بودند نے نوازی را دوست می داشتند۔ گذشته بران چنگ و تنبور نزد شان مرغوب بود۔ ملت پارس در دوره هخامنشی که وارث عظمت و شوکت و علوم و فنون سید و اشور و بابل و لیدیا و مصر بودند و با یونان و هند پیوستگی داشتند بالطبیعه باید از فن موسیقی بے بهره نباشند۔ مورخین یونان می نویسند که هرگاه بادشاه سر سفره می نشست دسته ئی از کنیزان حرم آوازه می خواندند۔ و رقص می کردند۔ و خود پادشاه در سال یکمرتبه در جشن مهم به روش ایرانی رقص می نمود۔ اما در آثار استخر، جاهاے دیگر شکل زن یا خواجه سرا ساخته تاکنون دیده نشده و ازین رو احتمال می رود که ایرانیان نقش نمودن انها را از متانت و سنجیدگی دور بلکه بے پردگی زنان را مکروه و نگاریدن اشکال لهو و لعب را معیوب می دانستند۔ از سازهاے بسیار قدیم ایرانی هاے غرب تنبور و چنگ و نے و طبل می باشد هنگام بزم و رزم را سازهاے جداگانه داشتند۔ و چون بمقابله دشمن می رفتند هر دو قسم را با خود می بردند۔ زمانی که از جنگ فارغ می شدند۔ و مجلس بزم را می آراستند۔ ساز بزم می نواختند۔ و هرگاه از بزم سوے رزم می شتافتند سازهاے رزم را برای تشجیع و تحریص دلاوران میزدند۔ چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید

خروشی برآمد ز ایران سپاه   تبیره زنان برگرفتند راه

بابر اندر آمد دم کرنای — خروشیدن سنج و هندی درای

پذیره شدش شاه کنداوران — ابا بوق و کوس و سپاهی گران

برآویخت رهام با اشکبوس — برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس

بتیره برآمد ز هر دو سرای — جهان شد پر از ناله کرنای
هوا تیره گشت از فروغ درفش — طبرخون و شبگون و زرد و بنفش
برآمد دم نای و آوای کوس — همی آسمان بر زمین داد بوس

بدانگه که لشکر بجنبد ز جای — بتیره برآید ز هر دو سرای
ز بس ناله بوق و کوس و درای — همی آسمان اندر آمد ز جای

و از ترتیب بزم میفرماید :—

چنان بهتر آید که امروز بزم — بسازیم و فردا گذاریم رزم
بیاراست رامشگهی شاهوار — شد ایوان بکردار خرم بهار
گرانمایگان را همی خواندند — بدان خرمی گوهر افشاندند
ز آواز ابریشم و بانگ نای — سمن چهرگان پیش خسرو بپای
همی باده خوردند تا نیم شب — بیاد بزرگان گشاده دو لب

برفتند هر سه به نزدیک شاه — نهاده بسر بر ز گوهر کلاه
یکی پای کوب و دگر چنگ زن — سه دیگر خوش آواز و انده شکن

یکی چامه گوی و دگر چنگ زن سیوم پایکوبد شکن بر شکن

بدان چامه زن گفت کای ماه روی بپرداز دل چامهٔ شاه گوی
بتان چامه و چنگ بر ساختند یکایک دل از غم بپرداختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی چنین گفت کای خسرو ماه روی
نمانی مگر بر فلک ماه را نشائی مگر خسروی گاه را

به سرو سهی گفت بردار چنگ به پیش گشسب آی با بوی و رنگ
بیامد بر پادشاه چنگ زن خرامان بسان سهی نارون
زن چنگ زن چنگ در برگرفت نخستین خروش مغان برگرفت
چو رود و بریشم سخنگوی گشت همه خانه از روی سمن بوی گشت
بزد چامه با بربط خود ماهیار تو گفتی بنالد همی چنگ زار

شبستان بر زین بیاراستند پرستندگان مشک و می خواستند
بتان چامه و چنگ بر ساختند ز بیگانه ایوان بپرداختند
ز رود و می و نای و بانگ سرود هوا را همی داد گردون درود

آئین و داد

لفظ داد بزبان اوستا داتا از ریشه دا که بمعنی برپا داشتن است در ممالک فرنگستان از عهد بسیار قدیم آئین مملکت را ملت ترتیب می داد. و به میل و اقتضای وقت تبدیل

می نمود۔ اما در ایران آئین فرمان اهورمزد است که برای رہنمائی و فلاح نوع بشر نازل شده۔ و اجراء کننده ان از جانب اهورمزد روسای روحانی و پادشاه می باشند۔ این یک امتیاز بزرگی است بین تمدن اروپ و آسیا که آسیائی باید ہموارہ در نظر داشته باشند۔ مصلح اخلاق و موسس تهذیب تازه را در آسیا پیغمبر گویند۔ و او را واسطه بین خود و خدا دانند۔ آنچه او می فرماید از جانب خدا است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی۔ اما در مغرب چنین شخص فیلسوف میشود۔ و بزرگی او بسبب علم و عمل است۔ در ایران از عصر باستان دولت و مذہب اتحاد دارند۔ و بدون یکدیگر استحکام نمی پذیرند پادشاه سایه خدا است۔ و چنانکه روح از یاد خدا حالت سکون و فرح حاصل می کند چشم از دیدار پادشاه شاد و خنک می شود بشرطیکه شاه سایه حقیقی خدا باشد یعنی به صفات نیک و اخلاق ستوده آراسته دادرسی بکند۔ و به امور رعایا توجه بدهد بنا بر کتاب دینکرد۔ من جمله از بست و یک نسک اوستا هفت نسک در تحت عنوان داتا وی دایوه (DATAVIDAIVO) یعنی "آئین ضد دیوان" تصنیف شده بودند۔ از آن هفت نسک شش مفقود یکی بنام وی داوه داتا یا وندیداد موجود است در میان اریائے باختر و ہم چنین در عصر ہخامنشیاں چون یکے احکام شرع و عرف را نیک تحصیل می کرد۔ و با اخلاق ستوده معروف می گشت۔ از خیانت دور و به دیانت مقید می گشت۔ راست می گفت۔ عدالت می ورزید۔ طرفداری از کسی نمیکرد چنین شخص یا اشخاص را بر مسند قضاوت می نشاندند۔ او را داد ور می گفتند۔ و به دادرسی مظلومین مامور مینمودند چنانکه پادشاه سایه ایزد و بزرگترین اجراکننده احکام او بر روی زمین بود۔ ہم چنان داد ور (قاضی) نمونه ایزد رشنو زوستا یعنی راست ترین راستی بود۔ ایزد رشنو من جمله از سه نفر قضات یا داوران آسمانی است۔ که دوم و سیوم آنها ایزد مهر و سروش می باشند۔ رشنو حامل میزان عدالت است و چون اعمال

انسان را دراں وزن می کند سر موکم و زیاد نمی شود - ایزد مهر دشمن دروغ گویان حامی راستی - مربی نگه داشتن پیمان است - در اوستا یک یاشت مخصوص درستایش هر یک از انها گفته شده - در رشتو یاشت میفرماید :-

ای داناترین رشنو! وای امتیاز دهنده ترین! و بیننده ترین! و بهترین داد دهنده! و قوی ترین کشنده رهزنان - و برباد کننده دزدان - در هر جای هفت کشور زمین باشی - ما ترا طالبیم و یاری و دوستی ترا خواهانیم - پس دادور (قاضی) را شایسته بود که به صفات حسنه رشنو آراسته باشد - و آنچه او در آسمان بجا می آرد این بر زمین اجرا کند - و مانند رشنو از دا امیدوار بودند که سبب امنیت و آسایش ملت و مملکت بشود - دادور اگر به وظیفه خود می رسید گذشته به نیکنامی دنیا اجر آخرت حاصل می کرد - و به مدارج اعلای روحانی عروج می نمود - و بر عکس دادری که رشوه گرفته گنهگار را بی گناه و بی گناه را گنه گار می ساخت بدترین نوع بشر شمرده می شد در آغاز ترقی منصب قضاوت مخصوص روسای روحانی بود - که در مکان پرستش بآن رسیدگی می نمودند - چنان که اکنون نیز همین قاعده جاری است - علمای اسلام امور مسلمین را در خانه خود یا در مساجد تصفیه می نمایند - اما چون دولت ایران وسعت یافت ممکن نبود - این ترتیب موثر بماند - لهذا علاوه بر روسای روحانی اشخاص دیگر از حکام که استعداد داشتند - به این منصب پر اهمیت مامور می شدند - گاهی اتفاق افتاده که زن صاحب علم یا جوان تحصیل کرده را بر مرد بی غرضه ترجیح داده اند - ملت ایران از شاه و گدا بر قضات مملکت اطمینان می نمودند - و به عدالت بی طرفی انها اعتماد داشتند و هر گاه اتفاقاً یکے از انها خیانت میکرد - به مجازات بسیار سخت میرسید - چنان که در عصر هخامنشیان یک نفر دادور (قاضی) رشوه گرفت و خیانت کرد پادشاه حکم داد پوست او را کنده روی مسند قضاوت گذاشتند و جانشین او که پسرش می شد مجبور بود -

بر ہمان مسند نشسته به وظیفه اش برسد. این نوع تنبیه در نظر یونانیان خصوصاً مورخین آنها بسیار وحشت ناک می نمود. اما در نظر ایرانیان مستحسن شمرده می شد. یگانه امیدی که رعایا از پادشاه با حکام و قضات مملکت داشتند دادرسی بود. اگر پادشاه دادرسی میکرد. وحق مظلوم را از ظالم میگرفت گرامی میگشت و قابل پرستش و همه نوع احترام می شد. فریدون و کیخسرو و اردشیر بابکان و نوشیروان از این قسم شاهان ایران بودند که تاکنون ایرانیان آنها را به عزت و حرمت یاد می کنند. چون دو نفر با هم نزاع داشتند و به عدلیه می رفتند. شوئنات عدلیه را محترم می داشتند. کسی نمی توانست در عدلیه سخن بلند بگوید یا بی نظم و بے ادبانه حرکت بکند. بعضی اوقات خویشان طرفین برای تماشا و دانستن نتیجه نزاع همراه می شدند. و هرگاه داور بر حقانیت یکی و بطلان دیگر حکم میداد. حاضرین حکم او را به اطاعت می پذیرفتند. طرف مغلوب یا غالب بر شکست یا فتح فال و قیل نمی کردند. و از حد ادب خارج نمی شدند. و احترام عدلیه و دادور را واجب میدانستند. هرکس ادعائی داشت مستقیماً و گاهی بواسطه معاونین به داد ور عرضه می داشت و طرفین شخصاً یا بواسطه وکیل ادعای خود را اظهار کرده منتظر حکم می شدند. و برای ثبوت ادعا گاهی شاهد و بیّنه می آوردند. ترتیب عدلیه ایران باستان مفصل تر از این می باشد. امّا راجع به دورهٔ ساسانیان است. از زمان ہخامنشی و اوستا ہمیں اندازهٔ کفایت می کند. تتمه در موقع خود بیان خواهد شد.

نزد ایرانیان پیمان نگه داشتن واجب و پیمان شکن دشمن ایزد مهر و قابل نفرت و کراهت بود. برای محکم نمودن پیمان گاهی سوگند (در اوستا. ساد کنتا) یاد میکردند چنانکه فردوسی در شاهنامه می فرماید:—

کنون از تو سوگند خواہم یکی   نباید که پیچی ز داد اندکے

که پرکین کنی دل ز افراسیاب / دم آتش اندر نیاری بتاب
بخویشی مادر بدو ننگری / نه پیچی و گفت کسی نشنوی
بگویم که بنیاد سوگند چیست / خرد را و جان ترا بند چیست
بگوئی بداور خورشید و ماه / به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه
بشمشیر گردان بادار و برو / بروز سپید و شب لاجورد
بداد فریدون و آئین و راه / بخون سیاوش بجان توشاه
بفرو به نیک اختر ایزدی / که هرگز نه پیچی بسوئے بدی

بدادار دارنده سوگند خورد / بروز سپید و شب لاجورد
به جان و خرد باسمان و زمین / به تیغ و بگرز و بمهر و به کین
به پیمان موبد بعهد روان / بگفتار بیدار دل بخردان
نباشم بران ره که او رفته است / کز آئین او جانم آشفته است
میان را به بندم بدین کار سخت / مگر یار باشند گردون و بخت
برانیم و زین بر نکردم بدل / همی تا بود در جهان آب و گل
یکی خط نوشتند بر پهلوی / به مشک از بر دفتر خسروی
گوا کرد دستان و رستم بران / بزرگان لشکر همه هم چنان
چو بشنید از او شهریار جوان / سوی آتش آورد روی و روان
بزنهار در دست رستم نهاد / چنین عهد سوگند این رسم و داد

بدادار دارنده سوگند خورد / که هرگز تنم بی سلیح و نبرد
نباشد نه رخ را بشویم ز خاک / سزد گر نباشم ازین سوگ ناک

نهادند پیمان که با ترجمان | نباشد بر خیرگی بدگمان
زما هر که یابد رهائی بجان | نگیرد بدل کینه با ترجمان

مگر با من از داد پیمان کند | که نی خود کسند بدنه فرمان کند
جهاندار گفتا بنام خدای | بدین نام دین آور پاکرای
بجان زریران نبرده سوار | بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگزت روزی نه دشمن کنم | نه خود بدکنم یا ت فرمان کنم

برستم چنین گفت کای دیوزاد | چرا گشتی از راه آئین وداد
نگفتی که کشکر نیارم بجنگ | ترا نیست آرایش نام و ننگ
ندانی که مردان پیمان شکن | ستوده نباشند در انجمن

چو بشنید رستم غمی گشت سخت | بلرزید برسان شاخ درخت
بجان و سر شاه سوگند خورد | بخورشید و شمشیر و دشت نبرد
که این جنگ هرگز نفرموده ام | کسی را که این کرد نستوده ام

اگر دو نفر نزاع داشتند و مدعی نمی توانست گواه بیارد یا نوع دیگر ادعای خود را به ثبوت برساند. برای صداقت قول خود سوگند یاد می کرد. و خود نفرین می نمود. که اگر دروغ گفته به نفرین ایزد گرفتار بشود. دران صورت طرف مقابل تسلیم می شد. یا مجبور بود که برد قول و ثبوت کذب مدعی خود را نفرین بکند. بعقیده ایرانیان دروغ گوینده را ایزد اپامنا" به سزای کردارش میرسانید. در مهر یاشت بند ۱۲۷ می فرماید:-

(ایزدا پامنا) پہلوی او (مہر) میراند۔ (کہ او) تصور نفرین سخت مرد دانا است ودشمن را دفع میدہد در شکل گراز۔ یک گراز نر تیز دندان۔ کہ بہ یک حملہ می کشد۔ وخشم ناک تعاقب می کند۔ باچہرۂ پرعرق۔ قوی۔ سریع السیر۔ بہ اطراف حملہ می آورد۔

در اسلام نیز چوں یک مرد زنش را بہ فعل بد نسبت میداد وزن خود را ازاں بری می نمود۔ وہر دو در ثبوت قول خود گواہ نداشتند۔ حاکم شرع می فرمود کہ طرفین بر ثبوت ادعای خود سوگند بخورند۔ ولعنت حق تعالیٰ را در صورت خلاف بر خود قبول نمایند۔ چنانچہ در سورۂ نور می فرماید:۔

والذین یرمون ازواجہم ولم یکن لہم شہداء الا انفسہم فشہادۃ احدہم اربع شہادات باللہ انہ لمن الصادقین۔ یعنی کسانی کہ نسبت زنا میدہند بہ زنہاشان وندارند گواہ مگر نفس خودشان پس شہادت یک نفر ازانہا (مقصود خود آں شخص کہ بہ زن نسبت زنا میدہد) مانند چہار نفر است کہ چہار مرتبہ قسم بخورد۔ بہ خدا وبگوید کہ سخن راست گفتہ۔ والخامسۃ ان لعنۃ اللہ علیہ ان کان من الکاذبین ومرتبۂ پنجم کہ قسم می خورد۔ بگوید زن من کار ناشایستہ کرد۔ واگر درایں بیان من دروغ گو باشم لعنت خدا برمن فرود آید۔ ویدرؤا عنہا العذاب ودفع می شود۔ ازاں زن عذاب (سزای زنا) ان تشہد اربع شہادات باللہ لمن الکاذبین اگر گواہی دہد چہار گواہی بخدا (یعنی قسم بخورد بخدا) کہ او (مرد) از دروغ گویان است والخامسۃ ان غضب اللہ علیہا ان کان من الصادقین۔ ومرتبہ پنجم (کہ قسم می خورد بگوید) بدرستیکہ غضب خدا براو (زن) فرود آید۔ اگر باشد (مرد) از راست گویاں۔ مقصود چوں مرد چہار مرتبہ قسم بر راستی سخن خود بخورد۔ ومرتبہ پنجم بر صدق قول خود چنداں مطمئن باشد کہ بگوید۔ اگر دروغ گو باشم لعنت خدا برمن فرود آید۔ بر زن حد شرعی جاری می شود۔ مگر اینکہ زن نیز در مقابل سوگند مرد چہار مرتبہ قسم بخورد۔

که مرد دروغ گفته و مرتکب پنجم بگوید- اگر سخن مرد راست می باشد بر من غضب خدا فرود آید- دراں صورت زن از حد شرعی نجات می یابد-

ترتیب دیگر برای تصفیه چنیں نزاع که طرفین نمی توانستند- ادعای خود را ثابت کنند شخصی را که متهم بود- به یک کار بسیار دشوار فوق العاده می آزمودند- و تا ممکن بود او را مرعوب می نمودند- بسا اوقات شخص خطا کار ترسیده و واهمه برداشته گناه خود را اعتراف می نمود- و اگر بے گناه بود ایستادگی میکرد- این نوع آزمایش را در اوستا در "شنو یاشت" و "وندیداد" فراگرد چهارم بند ۴۶ و ۵۵ و در "یسنا" ۳۱ بند سیوم ذکر فرموده- بموجب دینکرد- به سی و سه نوع می آزمودند- از جمله شخص متهم را می گفتند- که از میان آتش برود- یا حاضر بشود- که سرب گداخته بر سینه اش بریزند- یا در آب جوشیده یا روغن داغ دست فرو کند- یا چوب مقدس برسم را بدست بگیرد- یا فوق العاده غذا (که مقدار آں را خودشان معین می کردند) بخورد- یا از اعضای بدنش یک جای که می گفتند به برد- زردشت در ثبوت نبوت خود حاضر شد- که سرب گداخته بر سینه اش بریزند- و سیاوش پسر کاؤس را چوں زن پدرش سودابه تهمت بست به امر پدر از میان آتش رد شد- ذکر این قبل شده مکرر انچه فردوسی در شاهنامه فرموده نقل می شود:-

سیاوش چو آمد به آتش فراز — همی گفت با داور پاک راز
مرا ده ازایں کوه آتش گذر — رها کن تنم را از بند پدر
چو زینگونه بسیار زاری نمود — سیه را بر انگیخت بر سان دود
سیاوش سیه را بدانساں بتاخت — تو گفتی که اسبش به آتش بساخت
ز هر سو زبانه همی بر کشید — کسی خود و اسب سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگاں پر ز خوں — که تا او کے آید ز آتش بروں

ز آتش برون آمد آزاد مرد   لبان پر ز خنده برخ همچو ورد

درین موقع به اندازه‌ئی که ممکن بود طرفین را مرعوب می نمودند تا شخص گنه گار تسلیم بشود. و آمر این گونه آزمایش روسای روحانی می شدند. موبد موبدان در حین آزمودن می آمد و چند نفر از موبدان او را دران کار یاری می نمودند. و حصه‌ئی از اوستا را می خواندند. و بعضی رسوم مخصوص بجای آوردند. مکان آزمایش احتمال دارد نزدیک معبد یا در صحن معبد میشد. هر کس نمی توانست درانجا بیاید. اگر آزمایش به آتش مینمودند معین بود که چه مقدار هیزم بسوزانند. و آزمایش نیز به میزان گناه بود. برای گناه سخت آزمایش نیز سخت می شد. و اگر گنه گار پست همت گشته. چنانکه احتمال دارد اکثر اوقات چنین اتفاق می افتاد. به گناه خود اعتراف می نمود. اسباب آزمودن برمی چیدند. این نوع محک اکنون متداول نیست. اما هنوز پیره زن ها گاهے ازان بهره مند می شوند. و بسا اوقات دزد خانگی را به همین ترتیب می شناسند.

درصورتے که گناه معلوم و گنه گار به خطای خود معترف بود. هر گناهی یک حد شرعی داشت. و گناه نیز بر چند نوع تقسیم میشد. اولاً جرم اخلاقی. چون زنا. دوم تعدی بر املاک مردم. و پیمان شکستن. سیوم رهزنی و دزدی. چهارم زدن و مجروح کردن و کشتن. پنجم عملیکه خلاف حفظ صحت بود. ششم تعدی بر حیوانات. هفتم بغاوت. بر جرمی درابتدا سزایش کمتر و تدریجاً اضافه می گشت. گنه گار در دنیا و آخرت مستوجب عقوبت می شد. یا بگوییم بدن او در دنیا و روح او در آخرت به جزا و سزای عمل خود می رسیدند. عقوبت دنیاوی بواسطه تازیانه (حد شرعی) جاری می کردند. و تازیانه دو نوع بود. یکی را اسپا استرا و دیگری را سرا و شاچرنا می نامیدند. عدد ضرب تازیانه به میزان گناه کمتر از پنج ضرب و نهایتش به ده هزار ضرب میرسید اما معلوم است که مجرم ممکن

نبود - ده هزار ضرب تازیانه را متحمل نشود - لهذا بعضی از مستشرقین مانند علامه فون اشپیکل و گایگر و دارستتیر وغیره گمان کرده اند که مجرم به میزان ضرب تازیانه حیوان موذی را می کشت - و موبد یا داور را نشان میداد - یا یک کاری میکرد - که فائدهٔ آن به عموم مردم می رسید - چون کندن جوی آب و زراعت و استعانت فقراء وغیره - و احتمال دارد که شدت عقوبت به همین نیت باشد که شخص مجرم از آن خود را رهائی داده در عوض خدمتی به هم وطنان کرده باشد - مثلاً زنیکه طفل مرده می زائید - تا یک مدت از خوردن آب ممنوع بود - و اگر احیاناً در آن مدت آب می آشامید - سزایش دویست تازیانه می زدند - بدیهی است که دویست تازیانه برای زن عقوبت شدید است - ولهذا عوض دوصد تازیانه دویست مورچه یا مار یا هر حیوان موذی که داده می فرمودند کشته بنظر او می رسانید -

(۱) جرم تعدی بر مردم - (۱) اگر کسی به قصد زدن دست خود را بلند می کرد چنین جرم بزبان اوستا آگرپتا (AGEREPTA) می گفتند - سزای چنین شخص مرتبهٔ اول پنج ضرب به اسپا استرا و پنج ضرب به سراوشه چرنا - و تدریجاً زیاد شده - در مرتبهٔ هشتم دوصد تازیانه میزدند -

(۲) جرم آوئی رشته (AVAOIRISTA) یعنی کسی بر دیگری با چوب حمله می برد - سزای چنین تعدی نخستین مرتبه ده تازیانه و تدریجاً اضافه شده در بار هفتم به دویست تازیانه می رسید -

(۳) جرم آردش (AREDUSHA) یعنی جراحت - از پانزده تازیانه آغاز شده در مرتبهٔ ششم به دویست تازیانه می رسید -

(۴) خورا (KHORA) زخم کاری از سی تازیانه شروع شده در مرتبهٔ پنجم دویست تازیانه میزدند -

(۵) تاچت وهونی (TACAT VAHUNI) زخمی که از آن خون جاری

نشود اول مرتبه پنجاه تازیانه و مرتبهٔ چهارم دوصد تازیانه۔

(۶) اُستهٔ بد (ASTO BED) شکست استخوان۔ از هفتاد تازیانه گرفته مرتبه سیوم دوصد تازیانه۔

(۷) فرزا با و ده (Ferzza.boodhah) ضربی که ازان مضروب بے هوش بشود۔ و دران اندیشهٔ مرگ باشد۔ مرتبهٔ اول بود۔ و بار دوم دوصد تازیانه۔

میزان حد شرعی که مذکور شد برائی شخص عاقل بالغ زردشتی بود۔ اطفال را به اندازهٔ عمر و شعور تنبیه می کردند۔ و هم چنین اگر خورنده زننده را فوراً جواب میداد۔ یا گنه گار گناه را سهواً یا در حالت خشم یا مستی یا مجبوری وغیره مرتکب می شد۔ یا اینکه مضروب از صدمهٔ ضرب بے هوش گشته پس از معالجه خوب می شد۔ و بعد میمرد یا بے هوشی او سبب دیگر داشت وغیره وغیره احکام جداگانه داشتند که تفصیلش متعلق به دورهٔ ساسانیان است

(۲) کردار خلاف حفظ الصحه عمومی۔ کسی که به کثافت میزیست۔ و یک بیماری سری داشت۔ اما از مردم دوری نمی کرد۔ آتش۔ آب۔ باد و خاک را که عناصر مقدس شمرده می شدند و معتقد بودند۔ که زندگی انسان و غیر انسان به آنها وابسته است ناپاک می نمود اموات را دفن می کرد۔ و سبب بے احترامی و کثافت خاک می شد مستوجب عقوبت میگشت۔

میت را لازم بود برقله کوه دور از آبادی و آب و زمین زراعت برده با سنگ یا چیزی سنگین او را به بندند تا حیوانات آمده او را بخورند۔ و کثافت او به همان جا محدود باشد۔ در خصوص اموات چنانکه مذکور شد طائفه نها منشیان ترتیب جداگانه داشتند۔ این رسم مخصوص مغان بود۔ اگر کسی خلاف آن میکرد۔ و میت را قریب به زمین زراعت۔ آب یا آبادی میگذاشت۔ و پرنده و درنده گوشت یا استخوان او را بجاهای مذکور می بردند۔ چنین شخص را بفرمان حاکم شرع دوبیست تازیانه میزدند۔

اگر کسی مرده انسان یا سگ را زیر زمین دفن میکرد۔ یا روی زمین تا شش ماه

می گذاشت که گندیده و متلاشی بشود. چنین مجرم را پانصد تازیانه با اسپه اشتر یا و پانصد با سرادوشه چرنا میزدند. اگر میت تا یکسال روی زمین مانده بود، عقوبت دوگانه می شد. و زیادتر بران مدت اگر میگذاشت به سزای بسیار سخت می رسید.

آتش و اشیای پرستش محترم بودند. واگر در خانۀ کسی میمرد لازم بود که آنها را در ایام تابستان تا نه روز و در زمستان تا یک ماه نقل مکان بدهند. و هر کس خلاف ان می کرد. سزایش از هر دو قسم تازیانه دویست ضرب میزدند.

بر زمینے که انسان یا سگ مرده بود. در انجا تا یکسال زراعت نمی کردند. اگر کسے می نمود چهارصد ضرب تازیانه می خورد. و پس از یکسال لازم بود که استخوان و مو و هر چه از میت باقی مانده باشد. دور کرده و زمین را صاف نموده زراعت بکنند اگر شخص استخوان مرده که هنوز تازه و چرب بود. بر زمین می گذاشت. مرتکب گناه کبیره می شد. و چنین گنه گار را از سی الی یکهزار ضرب تازیانه می زدند. شخصی که در بیابان و دور از آبادی اتفاقاً میت را مس میکرد. چون به آبادی میرسید لازم بود. اول شخص موبد را که ملاقات بکند از دست او طاهر شده در شهر داخل بشود. و بدون تطهیر اگر آب یا درخت را دست میزد. او را با هر دو قسم تازیانه چهارصد ضرب میزدند. و تطهیر دهنده موبد یا کسی می شد که ترتیب ان را نیک می دانست. اگر شخصی جاهل از راه حماقت به ان وظیفه که نزد ایرانیان بسیار اهمیت داشت رسیدگی میکرد. و مرد نجس را به سبب بی اطلاعی خود نجس تر می ساخت. چنین شخص را دشمن حفظ الصحه و سزاوار قتل میدانستند.

میت را به یک پارچه کم قیمت و شاید پاره و مندرس می پوشانیدند. که حیوانات چون سگ لاش خور وغیره به آسانی دور کرده بخورند. اگر کسی یک پارچه گران بها یا پارچه ئی که حیوانات را مانع از خوردن میت می شد یا مجبورشان می کرد. بزور در آورده و تکه پارچه را با گوشت جدا کرده. و جای دیگر ببرند. مرتکب این عمل را از چهارصد الی یکهزار تازیانه

میزدند. در ایام حیض مرد نزدیک زن نمی رفت و در صورت خلاف آن مرتبه اول سی تازیانه و تدریجاً به یکهزار تازیانه عقوبت می شد. و اگر مرد دانسته و عمداً چنین کاری کرد. علاوه بر تازیانه بایست که هزار حیوان موذی را به کفاره آن گناه بکشد در جای دیگر می نویسد کفاره چنین گناه کشتن حیوان موذی است. یا این که سی عدد پل بر نهرهای زراعت درست بکند. یا او هزار تازیانه بخورد.

(۳) تعدی بر حیوان :- کسی دم اسپ یا گاو یکبار برداشت. یا کسی سوار شده بود. بے خود میکشید و اذیتش می کرد مستوجب عقوبت می شد. و هرگاه سگ را اذیت مینمود به مجازات سخت می رسید. در پرورش سگ به اندازه ئی مبالغه داشتند. که اگر کسی سگ ماده را که می خواست بزاید جای پناه نمی داد و آن سگ اتفاقاً از سرما یا حرارت می مرد. تازیانه میزدند و چنین سگ ماده را اگر کسی می زد. هفت صد ضرب تازیانه در عوض آن می خورد. شدید ترین مجازات بر قاتل سگ آبی روا می داشتند. چنین شخص را از هر دو قسم تازیانه ده هزار ضرب میزدند. اما عوض آن مجرم می توانست. که ده هزار بار چوب معطر برای آتشکده ببرد. و ده هزار چوب برسم به موبد پیش کش بدهد. و ده هزار حیوان موذی را بکشد. و ده هزار سوراخ (حیوان موذی را در زمین کشت) به بندد. اسباب زراعت به کشتگار بدهد. و هیچیان زمین بخش بکند. و نهر بسازد. یا چندین عدد توشک و لحاف به فقراء خیرات بکند. یا از جیب خود خرچ کرده دختر فقیری را عروسی نماید. یا حیوان زندبار به مستحقین بدهد. پل بسازد. یا هجده عدد طویله اسپ یا مکان گاو گوسپند را مرمت بکند. یا هجده نفر بیمار بے بضاعت را معالجه نماید. یا همان عدد فقراء را خوراک بدهد. چنین بود پیتت یا کفاره یک گناه کبیره که نتیجه آن یک نیا فائده به هم وطنان میرسید.

جرم اخلاقی. زن بدکار را جهی می گفتند. اگر یک مرد عزب یک زن پاکیزه را اغوای کرد. و از راه در می برد. واجب بود که او را عقد بکند. در اوستا می فرماید. جائیکه زن

بدکار است۔ آب خشک می شود۔ نباتات پژمرده می گردند۔ "و آشی ونگوہی" ایزد عفت و دولت محزون گشته آرزو می کند که از دنیا دور شده بر آسمان برود۔ و اہورمزدا می فرماید: کشتن چنین زن واجب تر از کشتن مار و گرگ است۔ اما بدترین گناه نزد آریای باستان که از تصور آن وحشت می گرفت شهوت رانی غیر طبعی یا امردبازی بود۔ برای چنین خطا کار هیچ کفاره ئی سود نداشت۔ بلکه مفعول اگر مجبور بود۔ او را هشت صد تازیانه اسپاشتر یا و هشت صد تازیانه سراوشه چرنامی زدند۔ داگر۔ کننده و گذارنده به رغبت چنین کردار ناشایسته را مرتکب می شدند۔ آنها را کشته و شکم شان را پاره می کردند۔ کننده چنین کردار زشت را در بدی به پایه ضحاک و افراسیاب و اهرمن می دانستند۔ در وندیداد فراگرد هشتم بند سی و یکم می فرماید۔

ای سازنده جهان پیکری! ای یگانه پاک! چه کس (در بدی) مانند دیو است؟ چه کس (را میتوان گفت که) پرستنده اهرمن است؟ که معشوق (بی ریش) اهرمن است؟ که محبوب زن صفت دیو است؟ که دیو (زن صفت) است؟ بلکه طینت او اهرمنی است و تمام او از اهرمن محسوب می شود۔ کدام کس است۔ آنکه پیش از مردن (جامه) اهرمنی می پوشد۔ و پس از مرگ یکے از اهرمنیان نادیده می گردد؟

اهورمزد پاسخ داد چنین شخص کسی است که با مرد۔ مانند زن نزدیکی می نماید۔ (و آن مرد مفعول نیز خود را تسلیم می کند که) مانند زن با او بخوابد۔ اینها اهرمن هستند۔ و چنین شخص پرستنده اهرمن است۔ و معشوق مردانه اهرمن۔ و مانند یک محبوب زن صفت به اهرمن۔ بلکه سرشت او اهرمنی است و تمام (خلقت) او از اهرمن می باشد۔ و پیش از مردن (به صفات) اهرمن میگردد و پس از مرگ یکے از اهرمنیان نادیده می شود۔ خواه با مرد۔ مانند مرد بخوابد (مقصود فاعل باشد) یا مانند زن (مفعول) گردد۔ تعدی بر مال و املاک مردم۔ پیمان بستن و شکستن تحت این عنوان می آید۔ چنانچه مکرر مذکور شد

ایرانیان در نگه داشت پیمان سخت مقید بودند. ناظر این عمل ایزد متهر (مهر) بود و پیمان شکن را او به سزای رسانید. بلکه لفظ مهر در صورت اسم عام به معنی گیرنده پیمان می شد. چنانکه در مهر یاشت می فرماید. بند ۱۱۶

(۱) (پیمان یعنی) متهر ابین دو نفر دوست یا خویش بیست گانه (باید استوارتر) باشد. مقصود نسبت به دو نفر که بیکدیگر اجنبی هستند دوستان و خویشان در نگه داشتن عهد باید بست مرتبه بیشتر مقید باشند.

(۲) (پیمان یا) متهر ابین دو نفر که از یک جماعت می باشند باید سی گانه (استوارتر) باشد.

(۳) (پیمان یا) متهر امیان دو نفر شریک باید چهل گانه باشد.

(۴) " (پیمان) متهر امیان زن و شوہر باید پنجاه گانه باشد.

(۵) " متهر امیان دو نفر که شاگرد یک استاد باشند. باید شصت گانه باشد.

(۶) " متهر امیان شاگرد و استاد باید هفتاد گانه باشد.

(۷) " متهر امیان داماد و پدر زن باید ہشتاد گانه باشد.

(۸) " متهر امیان دو برادر باید. نود گانه باشد.

(۹) " متهر امیان پدر و پسر باید. صد گانه باشد.

(۱۰) " متهر امیان دو ملت باید. ہزار گانه باشد.

(۱۱) (پیمان یا) متهر ابین (خدا و انسان) یا انسان و آئین ربانی باید ده ہزار گانه (استوارتر باشد) و فقط دران صورت (که انسان به اوامر ربانی که سبب استحکام روابط اجتماعی و ترقی اخلاق در رفع فساد و انتشار نیکی و شایستگی میشود - روز بروز (در مدارج ترقی صعود می کند) و قوت فاتحانه می یابد.

ایرانیان عصر قدیم در نگه داشتن پیمان میان خودی و بیگانه فرق نمی گذاشتند. اکنون

اگر یک مسلمان ایرانی به یک نفر یهودی یا غیر مسلم معامله بکند. ممکن است بگوید. فلان یهودی یا آرمنی است. اگر چنین خلاف بحکم عیب ندارد. اما ایرانیان باستان طرف مقابل ایرانی یا غیر ایرانی. زردشتی یا غیر زردشتی بود. در پیمان نگه داشتن امتیاز نمی دادند. پیمان بر شش نوع می شد. در دید نداد فزا گرد. چهارم بند دوم می فرماید.

اهورمزدا فرمود که این (پیمان) ها شش قسم می باشند. اول پیمان زبانی. دوم دست بدست بزنند. سیوم قیمت یک گوسپند بدهند. چهارم قیمت یک گاو. پنجم بهای یک مرد ششم بهای یک زمین بارور و قابل زراعت. در پیمان سیوم و چهارم مدیون عهد می کند که در عوض قرض گوسپند و گاو یا بهای آنها را بدهد. در پیمان پنجم مرد را کفیل یا ضامن قرار میدهد. و ششم واضح است.

پیمان شکن مانند دزد بود. و گناه پیمان شکستن مساوی بود. با ... کردار بد. و هرکس پیمان را شکست. وعده را ایفا نکرد. او را سی صد دره با اسپه اشتر و سیصد دره سرا و شه چرنا می زدند. پیمان شکن قسم دوم را ششصد و سیوم را هفتصد و چهارم را هشتصد و پنجم را نه صد و هشتم را یکهزار تازیانه می زدند.

تایو (دزد) و هزن ها (رهزن) را چون گرفتار می کردند. در زندان می گذاشتند. در روز معین با اسبابی که دزدیده بود. به دیوان داد برده تحت استنطاق می آوردند. صاحب مال نیز می آمد. و ادعای خود را به ثبوت رسانیده مال را می گرفت. دزد یا رهزن را به اندازه گناه سزا می دادند. زرادشت اکثر از رهزن و دزد شکایت می کند. و رهزنان آن ایام مانند اکنون ایلیات چادرنشین بودند. اگر زن به گناه دزدی گرفتار می شد. نسبت به مرد در سزا تخفیف میدادند. اگر آبستن بود. در زندان بازمی داشتند تا بارش را می گذاشت. سزای دزد تازیانه و پس از آن زندان و کار سخت و جریمه و داغ و آنها اگر نتیجه نمی بخشید دستش را می بریدند. و در نهایت کار بدار می آویختند.

بغاوت - سزای شخصی که بر پادشاه عصیان می کرد - کشتن حبس و پس ازان دماغ و گوش می بریدند - چنانکه کتیبه بهستون داریوش اول می فرماید -

"فرورتش اگربی تا انیتا ابی نام ادم شابی اوتا ناهم اتا گاوشا اتا هزنم فراجنم اتاشه ای اوچشمه اوجنم یعنی فرورتش گرفتار شده او را نزد من آوردند دمن بینی و گوش و زبان او را (فرمودم) بریدند - و چشمش را در آوردند - یا اینکه بدار می آویختند چنانچه می فرماید:- دو دریامه ائی بسته آواری هروتیم کارا اوانیه پسادشم - بگهتانه ای ازمیاپتی - اکونه دم - بردرمن او را بسته نگه داشتم - همه مردم او را (به آنحال) دیدند پس ازان در همدان او را بر دار کشیدم - و اگر در جنگ کشته می شد - دست راست و سر او را بریده به سپاه نشان میدادند - شاهزادگانی را که عاصی می شدند - یا پادشاه ازانها اندیشه داشت - در اواخر دوره هخامنشی در خاکستر خفه می کردند - یا تبعید می نمودند - و اگر پادشاه مصلحت می دانست بعضی اوقات از گناه شخص عاصی در می گذشت -

زبان پارسی باستان

زبان درباری شاهان هخامنشی را که در کتیبه های بهستون و استخر می یابیم اکنون مستشرقین فرنگستان زبان فرس قدیم می نامند که در حقیقت زبان آریای ولایت فارس می باشد - و با زبان اوستا که در باختر یا ایران شرقی مروج بود - مشابهت تام دارد - گویا دو خواهر حقیقی بودند - و مادرشان زبان آریائے قدیم بوده که السنه سنسکرت و یونانی ولاتینی وغیره ازان منشعب شده اند -

آریای ایران چون در واقعات عالم و زندگی بنی آدم تفکر و تامل نمودند - و دانشمندان انها دو قوه اتصال و انفصال یا پیوست و شکست یا خیر و شر را در کائنات محسوس نمودند و مدار زندگانی را برانها پایدار یافتند - زردشت بزرگترین دانشور و رهبر انها دو قوه مذکور را

اہمیت فوق العادہ دادہ اساس دین یا اصول تمدن با واضح تر بگوئیم. بقای رشتہ اجتماعی نوع بشر را بر دانستن چگونگی انہا گذاشت. وقوہ پیوست را برتری دادہ مردم را در نگہ داشت ان دعوت نمود. جانشینانش رشتہ اصول او را در عالم خیال وسعت دادہ وبنابر طبیعت نوع بشر عموماً وایرانی خصوصاً کہ مائل بہ جانب افراط یا تفریط است. در ارادت و ہمرای بہ کنندہ خیر یا اہورمزد تیز شتافتہ و در نفرت وکینہ وبر انداختن کنندہ بدی یا اہرمن مبالغہ کردہ ان دو قواء را رقیب ودشمن وضد یکدیگر قرار دادہ رسوخ ونفوذ آنہا را در جمیع اشیاء حتی نباتات وجمادات و زبان خیالات نوع بشر موجود شمردند. وایں حالت کہ یکی را بہ ثریا عروج دہند ودیگری را بہ تحت الثریٰ فرود آورند. تاکنوں در طبیعت ایرانیاں باقی. وحبّ علی واولاد پاک او وبغض غاصب حق وبزرگواری انہا دلیل کافی است مغانی کہ با اہرمن کینہ داشتند. در زبان خود برای او الفاظ مخصوص جعل کردند یعنی آں الفاظ را گفتند از اہرمن می باشند. چوں :-

ترجمہ بفارسی	الفاظ اہریمنی	الفاظ اہورمزدی
سر	وغ دہنا	کمرے دلہ
دست	گکاذ	زستا
چشم	اش	دواتہرا
گوش. لفظ اہرمنی را اکنوں ہم کر میگوئیم. بہ معنی کسی کہ گوش دارد اما نمی شنود	کرنا	اش. گادشا
پسر	ہنو	پتہرا

وغیرہ وغیرہ. شکل حروفی کہ آریای باختر در کتابت بکار می بردند. تاکنوں کسی منکشف نکرد وحروفی کہ ان تاکنوں اوستا نوشتہ می شود. از ہنگامی است کہ آریا با اقوام سامیت آشنا شدند. وازاں ہا حروف تہجی را بیاموختند. در رسم الخط آریائی شاگرد نژاد سامیت بودند

واین اتفاق مختصر به ایرانی نیست ـ بلکه یونان و روم و بقول بعضی از مستشرقین هندی نیز شریک می باشند. قوم آریا در آغاز ترقی به تحریر کمتر توجه دادند. چونکه شبان و کشتکار بودند ـ به تجارت چندان رغبت نداشتند. و چون سرزمین ایران را بزور بازو کشوده وطن خود قرار دادند. حروف تحریر را حاضر و آماده از بومی های آنجا که شاید از نژاد سامیت بودند بیاموختند. چنانچه فردوسی علیه الرحمه در حکایت طهمورث می فرماید :ـ

بکایک بیاراست با دیو جنگ ــ نه بُد جنگ شان را فراوان درنگ
از ایشان دو بهره بافسون ببست ــ دگر شان بگرز گران کرد پست
کشیدند شان خسته و بسته خوار ــ بجان خواستند آنگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر ــ بیاموزی از ما کت آید ببر
کی نامور داد شان زینهار ــ بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد شان شد سر از بند اوی ــ بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن بخسرو بیاموختند ــ دلش را بدانش برافروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی ــ چه رومی و تازی و چه پارسی

بعقیده نگارنده قدیم ترین نوشته ایران که تاکنون باقی مانده خط میخی است. که از عصر شاهان هخامنشی بلکه میدر در ایران معمول شده. پس از آن تحریر کتاب اوستا و بعد رسم الخط پهلوی و واپس ترین خط فارسی جدید است. و تمام انها از قوم سامیت گرفته شده. اما به سلیقه و ضرورت زبان ایرانی در آورده اند. خود ایرانیان حرفے داشتند یا از اصل نداشتند تاکنون به تحقیق نرسیده. اما درین شک نیست که آنچه از دیگران اخذ کردند. او را اصلاح دادند. و بسیار بهتر از آنچه بود نمودند. خط کوفی شاهد حال است که چون از خوش بختی به ایران رسید از هیکل عجیب و غریب خود خارج شده لباس ظریف نستعلیق و شکسته را پوشید

خطوط میخی در حسن و دلفریبی بدست خوش نویسان ایران معروف جهان گشتند. هم چنان بود خط میخی که موجد آن شاید اهل آشور و بابل باشند. چون پسندیدهٔ ایرانیان شد و آنرا اختیار کردند در نوشتن ساده تر و خوش شکل تر نمودند. هر حرفی جداگانه نوشته میشود. و روی همرفته مجموعه خطوط مستقیم به صورت میخ میباشد و لهذا خط میخی نامیده شد. چونکه هر حرف [illegible] یا چندین خط دارد برای کتابت نامناسب است [illegible] روی آجر و سنگ حجاری بشود موزون میباشد. و بر عکس فارسی کنونی و پهلوی از جانب چپ به طرف دست راست نوشته میشود. ترتیب حروف مذکور چنین است.

— حروف گویا —

[illegible]	[illegible]	[illegible]
او یا اُو - ضمه	اِ یا ای - کسره	ا یا آ - فتحه

— حروف زده یا صحیح —

		ka
خ - یا خا	کو	ک - یا کا
ca	gu	ga
چ یا چا	گو	گ یا گا
ta		ja
ت یا تا	جی	ج یا جا

tu تو	tha ث یا ثا	da د یا دا
di دی	du دو	pa پ یا پا
fa ف یا فا	ba ب یا با	na ن یا نا
nu نو	ma م یا ما	mi می
mu مو	ya ی - یا - یا	ra ر یا را
ru رو	la ل یا لا	va و یا وا
vi وی	sa س یا سا	ša ش یا شا
thra تر	za ز یا زا	ha ه یا ها

حروف مرکب که یک کلمه بودند و داخل حروف هجی محسوب میشدند

khsayathiya — خشیه ثیا
bumi — بومی
dah — ده
auramazda — اور مزدا

هندسه یا عدد

۲۳	۲۰	۱۵	۱۲	۱۰	۵	۴	۳	۲	۱

علامت فاصله :—

در صحت حروف فوق و ترجمه خط میخی هنوز میدان تحقیق و تفتیش به نهایت نرسیده. دانشمندان فرنگستان با وجود اجنبی بودن از وطن آباد خود به ویرانه های ایران آمده وزر کثیر صرف کرده بلکه گاهی جان خود را برکف نهاده زحمتی که ایرانیان باید گوارا بکنند متحمل شده برای اینها لقمه حاضر و آماده نمودند ایرانیان را سزاوارست که با کمال ممنونیت پذیرفته گمان نکنند که شاهنامه ختم شد وجز خواندن و یادگرفتن کاری دیگر نمانده بلکه صحت حروف میخی وکشف باقی مانده کتیبه های آن عصر را باید خودشان به تکمیل برسانند یقیناً موقعی که فطرت برای دانستن زبان فارسی باستان به ایرانیان داده برای غیر ایرانی میسر نمیشود. آنچه اجنبی بفراوان زحمت می فهمد بومی به اندک شفقت ملتفت میشود. بشرطیکه عقل سلیم ورای مستقیم داشته باشد. مختصر اینکه نباید رای فضلای اروپ را در این -

خصوص قطعی دانست و به تقلید محض قانع گشت. ترجمه کتیبه های ذرس قدیم
هنوز کاملاً بدرجه صحت نرسیده اند واحتمال کلّی دارد که در تشخیص حروف یا
تلفّظ یا در ترجمه سهوی شده باشد. ایرانیان باید آنچه حاضر است ازان
منتفع شده کاوش خود را جاری دارند. واین طلسمات خط میخی وزبان پارسی
را که دانشمندان فرنگستان به کوشش مردانه خود شکسته اما هنوز بالمره روشن
نشده روشن بکنند. دریں جا زحمات فضلای اروپ را دراین رشته معلومات
مختصر بیان میکنم تا سبب همّت وحوصله دیگران بشود. آریای اقلیم اروپ
که نکاوت وفراست دارند ودر راه علم وتهذیب وتمدن همه نوع زحمت را
گوارا میکنند ودنیا را سجن مومن نمیدانند بلکه بمصداق لیس للانسان الّا
ما سعی. وانّ سعیه سوف یری. ثم یجزیه الجزاء الاوفی.
عمل مینمایند. ودرآنچه می بینند تامّل وتجسس میکنند وازجائیکه میگذرند
کورکورانه نمیگذرند بلکه باچشم عبرت دکاوش آفرینش کردگار ودستکاری
بناء گذشته نظری افگنند. من جمله یکنفر ازچنین اشخاص انتونیو دی گویا
(Antonio de Gouvea) نام در سنه ۱۸۵٦ میلادی از جانب فلپ
سیوم شهنشاه اسپین وپورتگال بدربار شاه عباس بزرگ سفیر
شده به ایران آمد وازخوش بختی پارسی قدیم در مراجعت گذرش برخرابه تخت
جمشید افتاد ودر سیاحت نامه خود از ترکیب بناء واستحکام عمارت های
شکسته آنجا تعریف زیاد نموده ضمناً بیان کرد درانجا کتیبه چند میباشند و
گمان میرود بفرمان بانی عمارت حجاری شده واحوالات اوراحاکی باشند
اگرچه بدین واضح مانده اند امابه خطی نوشته شده اند که غیراز ایرانی یاعربی و
عبرانی وارمنی است واکنون دران صفحات مروّج نیست وکسی نمیتواند بخواند

لهذا پادشاهیکه عمارت مذکور را بنا کرده و این کیتبه ها را بیادگار خود گذاشته
که مردم همواره او را بشناسند در آرزوی خود ناکامیاب مانده. پس از سفیر
مذکور دون گرشیا دی سلوا (Don Garcia De Sylva) نام شخص
به ایران آمد و خرابه مذکور را دیده در خطی که به مارکویز دی بدمر در سال ۱۶۱۹ نوشته
بود. مانند انتوینو از انجا تعریف نموده به اضافه بیان کرد که حروف کیتبه ها سه گوشه
△ نوشته شده اند و یکسان بنظر می آیند. به این ترتیب هر فرنگی با بصیرت
که به ایران از عهد صفوی به اینطرف رفت چیزی در خصوص کیتبه های انجا نوشت
کارستن نیبور (Carsten Niebuhr) در سال ۱۷۶۵ به عربستان و
ایران سیاحت کرده حروف کیتبه را استنساخ نمود و او نخستین کسی است که
بین حروف السنه ثلاثه که به انها کیتبه ها نوشته شده اند امتیاز داد. علامه
(Olav Gerhard Tychsen) در معلومات الوقت اضافه مینمود که یک
شکل ﹨ مخصوص در کیتبه میباشد که کلمات را از هم جدا میکند. انکتل دو پرون فرانسوی
(Anquetil Duperron) که در سال ۱۷۶۲ به سند آمده مدت
هفت سال انجا ماند و زبان اوستا و سنسکرت و فارسی جدید را نیک تحصیل
کرد و ذخیره خوبی از کتب السنه مشرق با خود بفرانسه برده نخستین مرتبه اوستا را
(در سال ۱۷۷۱) در فرنگستان به طبع رسانید و پس از او استاد سلوستر دی ساسی
(Silvestre De Sacy) معلم زبان عربی بهره ئی از کیتبه زبان پهلوی را که از
عصر ساسانیان بود توانست ترجمه بکند و از ان ترجمه تفحص کنندگان کیتبه های
هخامنشیان را یک نکته بسیار مهمی حاصل شد اینکه عبارت کیتبه ساسانی آغاز
میشود از " پادشاه بزرگ. شاه شاهان. شاه ایران و غیر ایران. پسر فلان -
شاه بزرگ. شاه شاهان وغیره - وگاهی که پدر نویسنده شاهنشاه نبود چنین

نوشته شده فلان پادشاه بزرگ. شاه شاهان. شاه ایران و ماورای ایران پسر فلان. و از روی این نوع کیتیبه فاضل المانی گروتفند (GROTIFEND) گمان برد که شاید کیتیبه های میخی نیز در چنین عبارت باشند. چونکه کلماتی چند هم شکل به تکرار به نظر آورد. مثلاً در کیتیبه داریوش اول و خشایارشا (استخر) این شکل ‹میخی› را مکرر یافت و بر طبق کیتیبه ساسانیان گمان برد که مراد از ان پادشاه است و جای دیگر این کلمه را طولانی دیده گفت که ان باید شاه شاهان باشد و کلمه ئی که همواره با لفظ پادشاه دید ظن برد که اسم ان پادشاه است و همان کلمه را در جای دیگر اندک دراز یافت گفت شاید اسم اضافت است و شکل بعد انرا پنداشت که باید مقصود پسر (ابن) باشد زیرا که در کیتیبه پهلوی پادشاه پس از اسم خود مینویسد پسر فلان. به این وطیره به حدس و گمان پاره ئی از کیتیبه میخی را ترجمه کرد. و چونکه از کتب یهود (توراة) و اوستاد تاریخ ایران قدیم که مورخین یونان نوشته بودند اطلاع داشت و از عظمت و اقتدار داریوش و خشایارشا مطلع بود گمان برد که صاحب کیتیبه باید یکی از ان دو نفر یا هر دو باشند و بنا بر نوشته عبرانی کلمه ئی را که گمان می برد اسم پادشاه است فرض کرد داریوش باشد و از این قرار. حروف کلمه مذکور را با حروفیکه گمان ان اسم داشت تطبیق کرد و در عدد مساوی نموده چنین خواند. که باید حرف اول د و بعد ا + ر + ه + ی + و + ش باشد و هم چنین در کیتیبه دیگر که گمان اسم خشایارشا را می برد. چنین خواند. حرف اول خ و بعد ش + ه + ا + ر + ش + ا. که خشرارشا میشود و اسم سیوم را بموجب تاریخ ایران با عدد حروف همواز نه کرده گمان برد چنین باشد. گ + و + ش + ت + ا + س + پ = گشتاسپ

و تمام جمله را چنین فرض نمود -
کتبه دوم. خشارشا - پادشاه بزرگ - شاه شاهان - پسر داریوش - پادشاه
کتبه اول - داریوش - پادشاه بزرگ - شاه شاهان - پسر گشتاسپ -
محصلین دیگر - سعی خود را در این میدان جاری داشته و هرکس به ایران میرفت صورت کتیبه را برمیداشت و با خود به فرنگستان میبرد و دران غور و تامل میکرد بعضی به حقیقت نزدیک میشدند و برخی دور میگشتند - تا اینکه علامه برنوف (Burnouf) از فکر و موازنه با السنه دیگر و نوشته جات مجاهدین سابق تقریباً تمام حروف کتیبه را تصریح نمود اما علمای دیگر در صحت بعضی حروف شک میبردند و برخی را قبول نداشتند و در قبول پارهٔ دیگر تامل مینمودند - مع ذلک کاوش جاری بود در جمله سالکین این طریق مستر ریچ (Rich) و وسترگارد و چارلس تکزیه (Texier) میباشند. میجر رالنسن یکی از جوانان سعادتمند و دانش پسند و با حوصلهٔ انگلستان به خدمت عسکریه به هند شتافته انجا چند السنه هندی و فارسی جدید را یاد گرفت و برای تربیت قشون در ایران ماموری شد و اتفاقاً کتیبه الوند (همدان) را دیده بدانستن ان اشتیاق پیدا کرد و به ترتیب علامه گروتفند به کار افتاده به صبر و استقامت و تامل و تفکر و مجاهده در شکست ان طلسم کامیاب شد و در ۱۸۳۵ چون به کرمانشاه میرفت در بین راه کتیبه بیستون را دیده در عشق تحصیل علم جان بازی نموده به هزار زحمت خود را نزدیک به کتیبه که سیصد فیت انگلیسی از زمین بلند است رسانیده خطوط انجا را استنساخ نمود و به انجمن شاهی آسیائی لندن فرستاد و در ۱۸۳۸ به سفارت بغداد رفت و مدتی انجا مقیم بود و تحصیل خود را جاری میداشت علاوه بر السنه دیگر سنسکرت را نیز بیاموخت و میخواست نتیجه زحمات چندین

ساله را در صورت کتابچه به طبع برساند که دفعتاً حکومت انگلیس اورا به افغانستان فرستاد ولهذا تا سنه ۱۸۴۶ کتاب به طبع نرسید وضمناً از مجاهده و معلومات همکاران خود که در اقلیم اروپ مشغول بودند مسبوق میگشت و نواقص کتاب خود را رفع مینمود تا اینکه ترجمه کتیبه بیستون را به تکمیل رسانیده به انجمن شاهی آسیائی لندن تقدیم نمود - در سنه ۱۸۴۲ دولت فرانسه سه نفر که پاسکال دوکوست (Pascal de coste) وتکزییه (Texier) وفلاندن نام داشتند برای تحقیق وکشف آثار قدیم به ایران فرستاد وانها عکس اکثر از آثار باستان برداشته به پاریس مراجعت کردند وسیاحت نامه خود را نوشته شایع نمودند - اشتولزه (Stolze) المانی در سنه ۱۸۷۸ عکس کتیبه های استخر را برداشته به همراهی مستشرق معروف "نولدکه" (Nöldeke) کتابی بنوشت - ولیم کنت لافتوس واپرت وغیره از سنه ۱۸۶۰ تاکنون ناچندین نفر از علما و مستشرقین اروپ وامریکا معلومات خود را در این زبان وسعت داده اند - ازجمله پروفسر ولیم جاکسن وپروفسر وایس باخ (Weisbach) وهربرت شلنگ تولمن (Tolman) زادون جانسن (E. Johnson) وغیره میباشند که بر ایرانیان عموماً و بر زبان فارسی قدیم خصوصاً منتی بزرگ دارند - این است شمه ئی از چگونگی کشف زبان هخا - درصورتی که اغیار این همه زحمت را متحمل شدند وچیزیکه چشم مردم میدید اما دل شان نمی شناخت از استقامت وسعی وصبر کشف نمودند وفهماندند - حیف وهزار حیف است که مال ایرانی دست اجنبی بیافتد وایرانی برای مال خود ببوی او دست گدائی دراز بکند -

اکنون علاوه براینکه جمیع کتیبه ئی که منکشف شده واستنساخ گشته وباترجمه به طبع

رسیده ۔ فرہنگ فرس قدیم و دستور زبان مذکور نیز مرتب کردہ اند ۔
چونکہ مجموعہ کلمات کیتبہ ہا از چہار صد یا اندک بیشتر کلمہ نمیشود تحصیل ان
آسان است ۔ انچہ از کیتبہ ہا تا کنون منکشف شدہ اند از این حصہ را
می باشد :-

(۱) کیتبہ بیستون ۔ بفرمان داریوش در سہ زبان یعنی فارسی و ترکی
و بابلی حجاری شدہ عبارت فارسی بر پنج لوح نوشتہ شدہ ۔ لوح اول
چنین آغاز میشود :-

(۱) اَدَم داریاوش خشیہ ثیا وزرکا خشیہ ثیا خشیہ ثیانام
منم دارا شاہ بزرگ شاہِ شاہان

خشیہ ثیا پارسہ ئیَ خشیہ ثیا دَہیونام وِستاسپہ یا پثرا
شاہ پارس شاہ دہات (ولایت ہا) پور گشتاسپ

ارشامہ یا نپا ہخہ منشی یا ۔
نوہ ارشام (از دودہ) ہخامنش

(۲) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا منا پتا وستاسپا وستاسپہ یا پتا
میگوید یا سخن دارا شاہ باب من گشتاسپ (بود) باب گشتاسپ

ارشاما ارشامہ یا پتا آریارامنا آریارامنہ یا پتا چیش پیش
ارشام بود باب ارشام آریارام بود باب آریارام چیش پیش بود

چیش پایش پتا ہخامنش ۔
باب چیش پیش ہخامنش بود

(۴) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا A منا ثا وماپا تبای پَروَم
سخن دارا شاہ ہشت از تخمہ من کہ پیش (ازین)

خشیه ثیا آه اَدَم نوُ نَمَ دُوی تا تَرَ نَم وَیَم خشیه ثیا
شاه بودند من نهم (هتم) از قدیم ما شاه (شاهی)
آ ننه هی .
بودیم (داشتیم)

عبارت لوح دوم چنین آغاز میکند :-

(۱) ثاتی داریاوش خشیه ثیا پساوا نادِن تا بایرا هدا
سخنہ دارا شاه پس نادن توبل با
کمنای لِش اسبارِ لِش اَتوُثا بابِی رهوم اَشی یه وا پساوا
کمی (از) سوار هایش گریخت (و) بابل برفت پس
اَدَم بابی روم اشی یه وَم وشنه آهورمزداهَ اُتا بابی رهم
من بابل شدم (رفتم) بہ فضل اهورمزداه هم بابل را
اگربایم اُتا اَدَم نادن ته بای رم اَگربایَم پساوا اَدَم
گرفتم وهم من نادن توبل را گرفتم پس ان
نادن ته ماهی رم اَدَم بابی راو اواجنَم .
نادن توبل را من در بابل زدم (کشتم)

(۶) ثاتی داریاوش خشیه ثیا کارا پارسا اُتا ماداهیا
سخنہ دارا شاه (فوج) مردم پارس و میدا (عراق) که
اُپایا هام آه هاو کم نم آه پساوا اَدَم کارم فرایشیم
با من بودند (جمعیت) آن کم بود پس من فوج فرستادم و
ویدارنا ناما پارسا منا بندکا ادم شام ستش تم
ویدارنا نام فارسی که بنده من (بود) او را مهتر (سردار)

اکونه وم اوثاشام آنه‌هم پارانیا آوم کارهم نی یم مادم

کردم (ببر) انها (به انها) گفتیم بروید (و) ان فوج (را) که عراقی هست

جتا هی یه منا نه بی گاوبتای پساوه هاو ویدارنا

بزنید که مرا فرمان نمیبرند پس او ویدارنا

هدا کارا اشی یه وه بیتها مادم پرارته ماروش

با فوج شد (رفت) و هرگاه به عراق فرارسید ماروش

نامه وردهم مادای اودا همه رنم اکوناوش هدا

نام آبادی که در میدِ (عراق) انجا بباشد جنگ کرد با

مادای بش هیا مادای شووا ستش ته آه هاو آده کاری

میدی (عراقی) ها داد که بر عراقی ها بهتر بود او درآن وقت

نه بی اودا د آه اورمزدا مه بی اپستام ابره

نه بود انجا (مقصود ایستادگی نکرد) اورمزد مرا یاری برد (نمود)

وشنه اورمزداه کاره هی یه منا اوم کارهم نی یم

بفضل اورمزد فوجی که ان ازمن بود ان فوجی را که

مه متهریم اجن وسی انامه که یا ماهیا ۲۷ روچه بش شکتا

با من دشمن بودند بزد بسیار در ماهِ بی نام ۲۷ روز گذشته

آهن اوثاشام همه رنم کرتم پساوه هاو کاره هی یه

بود که با انها جنگ کردم پس ان فوج که

منه کن پدا ناما ده یاوش مادای اودا ام امانی یه

ازمن بود (در) کن پدا نام ده که در عراق بود برای من (منتظر) ماندند

یاتا ادم ارسم مادم
تا اینکه من رسیدم به عراق

عبارت لوح سیوم چنین ابتدا میشود :-

(۱) ثاتی داریاوش خشیه ثیا پساوه ادم کارم پارسم
(گوید) سخند دارا شاه پس من فوج پارس را
فرے شیم ابی وستاسپم هچا راگایا یتھا ھاو کارا
فرستادم بسوی گشتاسپ از ری هرگاه ان فوج
پرارسا ابی وستاسپم پساوه وستاسپه آبتا ادم
فرارسید به گشتاسپ پس گشتاسپ برگرفت ان
کارم اشی یه وه پتی گر بنا ناما وردنم پرثه وے اودا
فوج و شد (رفت) به پتی گر بنا نام آبادی (شهر) درپارثیا (خراسان) و انجا
همه رنم اکوناوش هدا همهریایے بش اورمزده مه ئی اپستام
جنگ نمود با دشمنان اورمزد مرا یاری
ابرا وشنه اورمزداها وستاسپه ادم کارم تی یم
برد (داد) به فضل اورمزد گشتاسپ ان فوج که
همهتری یم اجن وسی گرمه پدهیه ماهیا ا روچه ثکتم آهه
دشمن (باغی) بود بزد بسیار درگرمه پده ماه روز اول انجام (یافته) بود
اوثه نام همرنم کرتم
که ان جنگ نمودم

نمونه عبارت لوح چهارم :- { (۱) ثاتی داریاوش خشیه ثیا
{ (گوید) سخند دارا شاه

دہ یاوہ اِمَا تی یا ھمنہریا اَبوَن دراوگا دِش

دہات (ولایت ہا) این (ہستند) کہ عاصی شدند دروغ

ھمتہریا اکوناوش تی یَہ اِماے کارمَ ادروجن یشن

عاصی بمود رد ان این مردم را فریب داد

پساوہ دِش اورمزدہ منا دَستیا اکوناوش ییتھا

پس ازان اورمزد بہ دست من (انہا را) داد (بہ اطاعت او رد) چنانکہ

مام کامہ اَوتھا دِش اکونہ وَم ۔

کام (میل) من بود ہم چنان میکردند ۔ مقصود کا لاطاعت میمودند ۔

(۵) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا توومَ کا خشیہ ثیا ھی یَہ

(گوید) سخند دارا شاہ تو ہرکہ شاہ (خواہی شد)

اَپَرَم آہی ھچا دراوگا درشم ہئی پہ یاو وا مرتی یَہ

پس از (من) از دروغ سخت بہ پا (خود را محافظت) مردی

ھَی یَہ دراوجنا آھَ تی اَوَم اوفراشتم پرسا یہ دی

کہ او دروغ گو (فریبندہ) است او خوب سزا دادہ شد۔ سزادہ اگر

اوتھا منی یاھِ دَہ یاوشِ ھہ ائی دوروو ا آھَ تی

چنین دردل پہشتہ باشی دیہیم من دیرپا (محفوظ) خواہد ماند

(۶) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا ای ہَہ تی یہ اَدَھم اکونہ وَم

(گوید) سخند دارا شاہ این ہست انچہ من کردم

وشنہ اورمزدہَ ھمہَ یایا ثردہ اکونہ وم نووم کا ھی یہَ

بہ مرحمت اورمزد درہمان (یک) سال کردم تو ہرکہ

اُپَرَم اِمام دی پم پتی پرساهی تی یَ مناکرتم ورنه وتام
پس (آینده) این نبشته را بیاز ما یُ (برخوانی) انچه من کرده ام باورکن (و)
تُه وم مات یَ دروجی یاهی ۔
تو مبادا دروغ (پنداری)

(۷) ثاتی داریاوش خشیه ثیا اورمزدام اُپاورته یای یه تها
گوید دارا شاه اورمزد گواه است انچه
اِی مَه هَشِیَم نه یُ دروختم اَدَم اکونه وم هَمَه
دراین (کتیبه نوشته شده) راست است (و) نیست دروغ (که) من کردم درهمان
یایا ثرده ا ۔
(یک) سال

نمونه از عبارت لوح پنجم :—

(۴) ثاتی داریاوش خشیه ثیا اَدَه کَه یُ اووَجی یا انتر سه
گوید دارا شاه گاهی که خوزستانی ها ترسیدند
اناشام اورمزدا منا دستَه یا اکوناوش اَیَه داے
(و) انان را اورمزد بدست من (مطیع) کرد (اورا) نیایش (کردم)
وشنه اورمزداهَه یه تها مام کامَه آهَ اوتفاوش اکونه وم
به مرحمت اورمزد چنانکه کام من بود . هم چنان (با انها سلوک) کردم

(۶) ثاتی داریاوش خشیه ثیا هی یَه اورمزدام یداته یُ یادا
گوید دارا شاه اوکه اورمزد را نیایش میکند ما دامیکه
تاومَه آهَ تی اُتنا جی وَه یا اُتنا ۔
تخمه (نسل) او میماند و زندگی میکند و

در کتیبه بیستون چهارده صورت دارد - نه نفر آنها باغیان گرفتار شده - یک نفر گومتا که زیر پای پادشاه افتاده - دو نفر از خاصان پادشاه که پشت سر او ایستاده اند - و یک شکل که از میان حلقه در آمده - روی صورت پادشاه و باغیان و خاصان اسم شان را ذکر نموده است - تمثیلاً روی صورت گومتای غاصب چنین حجاری شده -

ای یَم گوماتَه هی یَه مگوش اوروجی یَه اَوَثا اَثَه یا اَدَم بردِیَه
این است گوماته اوکه مجوس (بود) دروغ گفت چنان گفت منم برته

هی یَه کوراوش پُتهرا اَدَم خشیه ثیا آمی -
اوکه (است) پور کورش من شاه هستم -

(۲) کتیبه های استخر پایتخت جمشید :-

کتیبه داریوش اول - روی شکل پادشاه و دو نفر از خاصان او بر دروازه قصر در شش سطر چنین کنده شده -

داریاوش خشیه ثیا وزرکا خشیه ثیا خشیه ثیانام خشیه ثیا
دارا شاه بزرگ شاه شاهان شاه

ده یونام وستاسپه یا پُتهرا هخامنشی یا هی یه اِمَم تَچَرَم
دهات (ولایت ها) پور گشتاسپ هخامنشی اوکه این قصر را

اکوناوش -

ساخت -

(ب) بر لباس صورت پادشاه یک سطر چنین نوشته شده :-

داریاوش خشیه ثیا وزرکا دستاسپه یا پتهرا هخامنشی یا -
دارا شاه بزرگ پور گشتاسپ هخامنشی

(ج) یک سطر بر (بجده) دریچه های تالار قصر حجاری شده :—

اَرَدَستانه اَسَنگاینه داریاوهوش خشیه ثیا ویثیا کرتَه
دریچه سنگی دارا شاه (در) قصر ساخت

(د) بیست و چهار سطر بر دیوار حصه جنوب تخت جمشید :—

(بند ۴) ثاتی داریاوش خشیه ثیا منا اورمزدا اپستام
گوید دارا شاه مرا اورمزد یاری

پراتو هدا وثائی‌بش بگای‌بش اُتا اِمام دهیام
بدهد با شاهی (یا همه) ایزدان و این دهیم (ممالک) را

اورمزدا پاتو هچا هیانایا هچا دُشی‌یارا هچا دراوگا
اورمزد بپایاد (حفاظت بکند) از فوج دشمن (و) از بدسالی (قحط) و از دروغ (فریب)

ابی اِمام دهیام ما جمی‌یا ماهینا ما دشی‌یارم ما
در این ممالک نه آید نه دشمن (و) نه بدسالی (و) نه

دراوگا آی‌تا اَدَم یانم جدی یامی اورمزدام هدا وثائی‌بش
دروغ این من التفات (رحمت) آرزو میکنم از اورمزد با شاهی (جمیع)

بگای‌بش آی‌تا مه‌ئی اورمزدا دداتو هدا وثای‌بش بگای‌بش
ایزدان این مرا اورمزد دهد با شاهی (جمیع) ایزدان

مقصود اورمزد و جمیع ایزدان دیگر این آرزوی مرا عطا فرمایند ۔

(ی) بر جانب راست کتیبه فوق :—

(بند ۳) ثاتی داریاوش خشیه ثیا یدی اَوَثا منی یاهی هچا
گوید دارا شاه اگر چنین تصور کنی (که) از

انی یَہ نَہ ما نترسم اِمم پارسم کارم پادی یدی کارَہ
دیگران (دشمنان) نہ (باید) بترسم این پارسی مردم را بسیار حمایت کن) اگر مردم

پارسا پاتہَ آصتی ہی یا دو ویش تم شی یاتش اخشتا
پارس پناہندہ باشند (درانجا) زمان دراز شادی کشیدہ (بتہ طولانی)

تاوچی آورا نی رَہ ساتی ابی امام وِثم -
بواسطہ اورمزد فرود آید بر این شاہی (دودمان)

کتیبہ خشایارشا تخت جمشید :-

(ا) بر دروازہ بزرگ کہ صورت گاو بال دار دارد و بیست سطر در چہار موضع تکرار شدہ

(بند ۳) ثاتی خشایارشا خشیہ ثیا وشنہ اورمزداہا اِمم
گوید خشیارشا شاہ بہ مرحمت اورمزد این

دووَرثم وِسدہ یوم اَدَم اکونَوم وسی اَنئِیَس پچی
طاق را (برآ مردم) ہمہ ولایت ہا من ساختم و بسیار (چیز) دیگر

نای بم کرتم اتا پارسا تی یہ اَدَم اکونوم اَتامہ یُ
تشنگ کردم (ساختم) درتمام پارس (ہست) کہ من ساختہ ام ہم ازمن و (ہم)

تی یہ پتا اکوناوش تی یہ پتی کرتم وَیناتہ یُ نای بم
انچہ پدر (من) ساختہ گذشتہ بران انچہ کردم و بنظر تشنگ (می آید)

اوَہ وِسم وشنہ اورمزداہا اکوما -
ان ہمہ بہ مرحمت اورمزد نمودم

(ب) روی دیوار پلہ کان در جانب شمال تالار خشایارشا - سی سطر حجاری شدہ -

(بند ۳) ثاتی خشہ یارشا خشیہ ثیا وزرکا تی یہ منا کرتم اِدا
گوید خشایارشا شاہ بزرگ انچہ من کردم اینجا

اُتاتی یَه مه نیُ اپه تَرَمَ کرتَم اوا وسیم وشنه اهورمزداها

و انچه من (در جاهای) دور کردم ان همه بمرحمت اورمزد

اکونوم مام اورمزدا پاتو هدا بگای بش اُتا مه نیُ کشترم

نمودم مرا اورمزد حفاظت کند با ایزدان و سلطنت مرا

اُتاتی یه مه نیُ کرتم

و انچه من کرده ام

(ج) بر دروازه جانب جنوب و مغرب قصر داریوش. در دو جا تکرار شده :—

پانزده و بیست و پنج سطر دارد

(بند ۳) ثاتی خشه یارشا خشیه ثیا وزرکا وشنه اوره یا مزداها

گوید خشه یارشا شاه بزرگ به مهربانی اورمزد

ایما هدِش داریاوش خشه یه ثیا اکوناوش هی یه منا پِتا

این عمارت دارا شاه ساخت او که پدر من بود

مام اورمزدا پاتو هدا بگای بش اُتا تی یَه مه نیُ کرتم

مرا اورمزد حمایت کند با ایزدان (دیگر) و انچه من ساخته ام

اُتاتی یه مه نیُ پِترا داریاوهوش خشیه ثیا کرتم اوش چی

و انچه پدر من دارا شاه ساخته است انها را

اورمزدا پاتو هدا بگای بش

اورمزد حفاظت کند با ایزدان (دیگر)

(د) بر ستون جانب شمال قصر خشیارشا در دو لوح تکرار شده و هر لوح ۱۹ سطر

[illegible] اختلاف ندارد —

(بند ۲) ادم خشہ یارشا خشیہ ثیا وزرکا خشیہ ثیا خشیہ ثیانام
هنم خشہ یارشا شاہ بزرگ شاہ شاہان

خشیہ ثیا دہیونام پروزنانام خشیہ ثیا اہی یایا بومی یا وزرکایا
شاہ ولایت ہا پرجان ہا (جمعیت) شاہ این بوم بزرگ

دورے اَپی داریاوہوش خشیہ ثیَہ یا پُتھرا ہخامنشی یہ -
وسیع پور شاہ دارا
ہخامنشی ۔

(ی) روی صورت پادشاہ تکرار شدہ ۔ روی در شمال و مشرق ۔ چہار سطر
عبارت اسم و القاب شاہانہ است ۔

کیتبہ نقش رستم ۔

کیتبہ داریوش اول ۔ بر دیوار و خمہ ۔ در جانب چپ صورت پادشاہ شصت سطر دارد

(بند ۱) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا اورمزدا ییتھا اواینہ اماِم
گوید دارا شاہ اورمزد ہرگاہ دیدہ این

بومم یاو [دانتم] پساوَدِم منا فرابرہ مام خشہ یہ تیم
زمین را در تزلزل (مغشوش) پس ازان مرا داد (عطا فرمود) مرا شاہ

اکوناوش ادہ خشیہ ثیا آہی وشنہ اورمزداہا ادم ہثم
کرد من شاہ شدم بہ مہربانی اورمزد من

گاثوا نی یہ شادیَم نی یہ شام ادم آثہم اوُد
بہ گاہش (ہکانش) فشاندم (قایم کردم) انچہ بہ انہا من گفتم انہا

اکونون ییتھا مام کامہ آتہہ یدی پتی مینی یاہے
کردند (اطاعت نمودند) چنانکہ کام من بود اگر تو تصور بکنی

پچی یہ کرم اوا دہ یاوہ نی یا داریاوش خشایہثیہ ادا تر یہ
محدود هستند ان ولایت ها انها را دارا شاه دارد (فرمانروائی میکند)

یہ نی کی دی دی تی یای ہنا گاثم برنتی اودا خشناساہی وش
پیکرها را به بین انهائیکه گاه (تخت) مرا برداشته اند الگاه خواهی شناخت (انها را)

ادہ تای ازدا بہ واتی پارسہ یا مرتی یہ یا دورای ارشتش
(تو) الگاه خواهی دانست که مرد پارسی دور نیزه اش

یہ راگمتا ادتہ ئی ازدا بہ واتی پارسا مرتی یہ دوری اپی
رفته است الگاه خواهی دانست مرد پارسی دور

ہچا پارسا ہمہ رثم پتی یہ جتا -
از فارس (با) دشمن رزم نموده است

(ب) دو سطر روی صورت نیزه بردار پادشاه حجاری شده -

(ج) « « کمان بردار « «

(ی) یک « صورتهائیکه تخت پادشاه برداشته اند .

کتیبه تخت جمشید - اردشیر سیوم - بر حصه دیوار قصر اردشیر سیوم بیست وشش دارد سه مرتبه تکرار شده - ایضاً در طرف غرب قصر روی دیوار پله کان سی وپنج سطر حجاری شده نمونه عبارت چنین است -

(بند ۲) ثاتی ارتہ کشترا خشایہ ثیہ وزرکا خشایہ ثیہ خشایہ ثیہ نام
گوید اردشیر شاه بزرگ شاه شاهان

خشایہ ثیہ ندہ یونام پہ وزنا نام خشایہ ثیہ اہی یایا بوحی یا
شاه ولایتها پرجمعیت (جمعیت) شاه این بوم

آدَم ارتہ کشترا خشایہ ثیہ پثھر ارتہ کشترا داریاوش خشایہ ثیہ
منم اردشیر شاہ پور اردشیر دارا شاہ

پثھرا داریاوش ارتہ کشترا خشایہ ثیہ پثھر ارتہ کشترا خشہ یارشا
پور دارا اردشیر شاہ پور اردشیر خشہ یارشا

خشایاثیہ پثھرا خشہ یارشا داریاوش خشایہ ثیہ پثھرا داریاوش
شاہ پور خشہ یارشا دارا شاہ پور دارا

وستاسپہ یا ناما پثھرا وستاسپہ یا ارشامہ ناما پثھرا ہخامنشی یا
گشتاسپ نام پور گشتاسپ ارشام نام پور ہخامنشی

(بند ۳) ثانی ارتہ کشترا خشایہ ثیہ ایمَ استہ شنام اثنگہ نام
گوید اردشیر شاہ این پلہ کان سنگی

مام اپا مام کرتا -
ازمن است من ساختہ ام

کیتبہ شوش (خوزستان)
(ا) کیتبہ داریوش اول پنج سطر روی آجر اکنون در قصرِ لور پاریس
می باشد -

(ب) یازدہ سطر -

کیتبہ اردشیر دوم :-

(ا) در پایہ چہار ستون پنج سطر میباشد :- بعضی جا محو شدہ است -
(ب) یک سطر " در قصر لور پاریس نقل مکان شدہ
(ج) ہفت سطر روی یک لوحِ سنگی -

نمونہ عبارت چنین است :-

(۱) ... ایمَ اپه دانه داریاوش اپه نیاکما اکوناش ابی پرا
این قصررا دارا نیای بزرگ من ساخته پس (ازچندی)

آپا ارته کشترم نی یاکم × × وشنه اورمزداهَ اناهیته
در (وقت) اردشیر نیای من × × × بمهربانی اورمزد و ناهید

اُتا مِتهرا هی یا رامَ اپه دانه ادم اکونا
و مهر اینکه این قصررا من ساختم

کیتبه نهر سویز :-
کیتبه داریوش اول -
(۱) روی ستون فقط اسم داریوش کنده شده .
(ب) ایضاً هفت سطر .
(ج) " حصه زیرین ستون دوازده سطر .
عبارت ان چنین است .

(بند ۳) ثاتی داریاوش خشایه ثیه ادم پارسه امه نی هچا
گوید دارا شاه من پارسی هستم از

پارسا مدرایم اگربایم اَدَمَ نی یش تایم امام یووی یایم
پارس (لشکرکشیده) مصررا گرفتم من فرمان دادم این جورا

کن تنه نی هچا پراوه نامه روتا تی یا مدرایای دنووتی ابی
کنند از پراوه (نیل) نامه رود انکه درمصر جاری میشود بسوی

دریا فی تی هچا پارسا آی تی پساوه ای یم یووی یا اکانی
دریا انکه از پارس میرود پس این جورا کندند

اَوَثا بِثا اَدَم نی‌یش‌تایَم اُتا × × × × آبن‌تا هچا مدرایا

هم انچنان که من فرمان دادم و . . . . . رفتند از مصر

تَرا امام یووی‌یام ابی پارسم اَوَثا پِثا مام کامه آهَه

گذشته ازاین جو به پارس هم انچنان که من کام آرزو داشتم

مقصود من به مصر لشکر کشیده انجارا مسخر کردم و فرمان دادم که نهری از رود نیل کنده آب را به بحر احمر که متصل میشود به دریای عرب و خلیج فارس ملحق نمودند و بفرمان من سفاین ازان نهر عبور کرده به ایران بردند و این کار چنانکه میخواستم به انجام پذیرفت -

کیتبه کرمان -

کیتبه داریوش روی یک سنگ سیاه در قریه مشان یاه‌یان اسم و القاب پادشاه را دارد -

کیتبه الوند - همدان :-

سه لوح دارد که اهالی انجا گنج نامه گویند - یکی ازان بفرمان داریوش اول حجاری شده بیست سطر دارد - عبارت آن همان است که فوق ذکر شد فقط اسم و القاب پادشاه را ذکر نموده - لوح دوم از خشیارشا نیز بیست سطر دارد و لوح سیوم خوانده نمیشود -

کیتبه وان -

از خشیارشا است بیست و هفت سطر دارد و عبارتش چنین است :-

(بند سیوم) ثاتی خشیارشا خشایثیه وزرک داریوش خشایثیه هیا گوبد خشیارشا شاه دارا شاه اکثر

منا پتا ہاو وشنہ اورمزداہا وسی تی یہ نای بم اکوناوش
پدرمن بود او بہ مہربانی اورمزد بسیار انچہ خشنگ بود ساخت

آتا اما استانم ہاو نی یش تایہ کن تنہ ئی یہ نای دپم
و این مکان (آستان) را او فرمان داد کہ کندند ازانجاکہ او نوشتہ ئی

نہ ئی نپشتام اکوناش پساوہ ادم نی یش تایم امام دِپِم
نہ نوشتہ کرد (بود) پس من فرمان دادم این نوشتہ را

نپش تہ نای مام اورمزدا پاتو ہدا بگای بش آتا مہ ئی کشترم
بنوشتہ مرا اورمزد حفاظت بکند با ایزدان و سلطنت من

آتا تی یہ مہ ئی کرتم
و انچہ من کردہ ام

کیتبہ ہمدان — از اردشیر دوم ـ بر پایۂ ستون درحوالی ہمدان پیدا شدہ اکنون درموزہ لندن میباشد — دران پس از اسم و القاب و نسب چنین میگوید :—

اِمام اپہ دانہ وشنہ اورمزداہا اناہیتہ یا آتا متھریا اکونام
این قصر بہ مہربانی اورمزد و ناہید و مہر ساختہ ام

مام اورمزدا اناہیتہ آتا متھرا مام آتا مہ ئی کشترم آتا
مرا اورمزد (و) ناہید و مہر مرا و شاہی مرا

اِمَ تی یہ اکونہ وم × × × ×
این انچہ کردہ ام (حفاظت بکنند)

کیتبہ مرغاب — روی صورت بال دار کورش چنین کندہ اند :—

ادم کورش خشایه ثیه ہخامنشی یہ -
منم کورش شاہ ہخامنشی -

علاوہ بر کیتبہ ہای فوق از نوشتۂ آنعصر نگین (مہر) و سنگ ترازو و کوزہ یا کاسہ وغیرہ پیدا کردہ اند کہ اکنون خارج از ایران در موزہای فرنگستان میباشند از جملہ :-

(۱) مہر نگین داریوش اول روی ان چنین کندہ اند - آدم داریاوش خشایہ ثیہ
منم دارا شاہ

(۲) " اشک " ارشکا نامہ اَثیہَ باوشناھی یہ پتھرا
اشک نام او کہ پور اثیہ باوشنا است

(۳) " ھدَخیا ھدَخیا × × × × ثہَ دَ ثہَ
ھدخیا . . . . ثہ دثہ

(۴) " وشش داشکا
(۵) " وَھیاوِش دایایہ
(۶) " خشہ یارشا

(۷) بر سنگ ترازو کہ کرشہ بینامیدند چنین کندہ :-
کرشا ادم داریاوش خشایہ ثیہ وزرکا وستاسیہ یا پتھرا ہخامنشی یا
کرشا منم دارا شاہ بزرگ پور گشتاسپ ہخامنشی

(۸) کاسہ سیانش چنین تراشیدہ - خشایارشا خشایہ ثیہ وزرکا
خشہ یارشا پادشاہِ بزرگ

(۹) ایضاً کاسہ - ارتہ خشترا خشایہ ثیہ وزرکا = اردشیر شاہ بزرگ
این است ادبیات عہد ہخامنشیان کہ تاکنون منکشف شدہ است

چونکه الف بای فارسی جدید که از عرب اخذ کرده اند برای زبان آریائی بسیار ناقص است ممکن نیست که لفظ فرس قدیم یا اوستا را صحیح بنویسم نگارنده تا ممکن بود چنان نوشته ام که خواننده بالمره غلط نخواند مع ذلک گمان دارم که در صحت بعضی الفاظ خودم قاصر افتاده ام و احتمال دارد که خوانندگان تمام الفاظ را نتوانند صحیح بخوانند در ترجمه نیز کوشش کرده ام که لفظ به لفظ ترجمه بشود و تا ممکن بود مقابل لفظ فرس قدیم لفظ فارسی را آورده ام امّا بعضی جا مجبوراً و عمداً الفاظ عربی آورده ام و در ترجمه بعضی الفاظ غیر معتاد نوشته امیدوارم خواننده از معنی عبارت دور نیافتد مثلاً لفظ " پروزنا نام " مرکب است از پرو + زنا + نام که ترجمه تحت اللفظی آن در فارسی جدید پُر + زندگان میشود و مقصود پرجمعیت است - این لفظ را در یک جا در ترجمه پرجانان نوشته ام حرف ث گاهی ته میشود چون متهرا - اوتها - یتها وغیره را مترا یا - اوتا یا یتا نیز میتوان خواند - اما در صورتیکه اوتها بنویسم ایرانی انرا " اوته ها " خواهد خواند چونکه در فارسی جدید حرفیکه صدای تها یا گها یا جها داشته باشد نیست در سنسکرت واحتمال کلی دارد و در اوستا و شاید در فرس قدیم این نوع حروف داشتند و اکنون در ایران چنان برافتاده اند که ایرانی نمیتواند تلفظ بکند - بسا اوقات ایرانی های که در هندوستان هستند بلکه بیشتر می مانند چنین حروف را نمیتوانند مانند هندی ادا کنند چون " گها " را ایرانی گه ها خواهد خواند اما در هند یک صدا است که گ و ه مخلوط تلفظ میشوند - در فرس قدیم نیز ممکن است الفاظی چون یتها اوتها متهرا پتهرا مانند سنسکرت خوانده میشد اما اکنون در ایران

کسی نمیتواند درست بخواند لهذا ابعضی جا اونها و در جای دیگر اوثا نوشته ام - حرف زده یا صحیح چون در آخر کلمه می آید اگر بخواهیم متحرک بخوانیم باید یک حرف علت (گویا) اضافه بکنیم - چون خشایه ثیه آخر کلمه ی بافتحه بیباشد اما اگر خشایه ثیَ بنویسم خواننده ی را به کسره خواهد خواند و اگر خشایه ثیا نوشته بشود - الف ممدوده میشود و بر دو غلط میباشند مجبوراً جای فتحه ہ اضافه کرده ام چون :—
اوه - فرابره - اوایته کامه - آهه - ده یاوه - ادادیَه مرتی یه تی یه - که در حقیقت باید فتحه در آخر کلمه اضافه بشود - دیگر لفظ اکوناوِشں هست که خواننده انرا اکوئه وِشں ممکن است بخواند اما ناؤ بروزن تاو به اضافه شں باید خوانده بشود - دیگر بگای بشں دوسای اده تای وغیره باید بروزن وای یا جای خوانده بشوند :—
چنانکه مذکور شد در الف بای میخی هر حرفی جداگانه نوشته میشود و مانند تحریر فارسی جدید در کلمه چند حرف بهم متصل نمیشوند چون :— پتی یایشا که در خط میخی چنین نوشته میشود :—

شں کسره ا ی کسره ت پ

[cuneiform signs] که در حروف فارسی

PATIYAIŠA جدید باید - پ تِ ی اِ شَ بنویسیم و در حروف فرنگی

مینویسند که برای خواننده اسهل است صحیح بخواند - از جمله کارهای لازم این عصر برای ایرانیان تصحیح و رفع نواقص الف با است - اگرچه چندین سال قبل مرزا ملکم خان اصلاح نمود بلکه کتابی در رسم الخط جدید خودش به طبع رسانید اما کلیتاً ملت ایران به این طرف توجه نداده اند — صحیح

نوشتن فرس قدیم یا زبان اوستا که جای خود دارد فارسی جدید را نیز ممکن نیست بموجب الفبای عربی صحیح نوشت مثلاً لفظ "کن" یا "کرد" یا مرد وغیره را بدون اعراب غیر ایرانی یقیناً غلط میخواند کن را کَن یا کِن یا کُن یا گَن یا گِن یا گُن وهم چنان الفاظ دیگر را به میل خود به فتحه یا کسره وضمه به کاف فارسی یا عربی هر نوع بخواهد میتواند بخواند این یک نقص واضح است. نواقص دیگر که عموماً کسی ملتفت نیست ونمیشود زیاد اند درحقیقت دراین الفبائی که مینویسیم هیچ زبانی را بجز عربی نمیتوان بصحت نوشت. یا باید حروف جدید درست کردیا در حروف عربی اصلاح کامل نموده انرا به مناسبت زبان فارسی بیاریم. ویقیناً تا الفاظ زبان اوستا وفرس قدیم وپهلوی در فرهنگ فارسی جدید اضافه نشوند فارسی مکمل نخواهد شد. وریشه الفاظ معلوم نخواهند گشت. از ندانستن فرس قدیم وپهلوی است که امروز یک فرهنگ صحیح در زبان فارسی پیدا نمیشود. یکی از بهترین کتاب فرهنگ ناصری است که ریشه یک لفظ را نشان نمیدهد وباوجود تفتیش وتفحص ودقت معنی بسیار الفاظ را غلط نشان داده. برای بصیرت خوانندگان محترم نگارنده دراین جا فرهنگ الفاظ فرس قدیم را بیان میکند: "ترجمه از کتاب فرهنگ فرس قدیم از علامه تولمن"!

فرس قدیم	ترجمه در فارسی
آ = آ	به. بسوی. چون ا + بِنَه. فارسی جدید آ + ید - آید در آخر کلمه معنی حرف جرمی بخشد. چون گاثوا = در مکان دستیا = در دست اربایرایا = در اربیلا. دَرَیَه یا =

در دریا - یا بادریا - باآب -

ا (A) پیش از حرف صحیح الف و قبل از حرف علت "آن" میگردد - و معنی نفی میدهد چون اخشتا - آزار نه دیده - یا بی آزار - اناما - بی نام - اناهیته از ان + آهیته مرکب میشود و معنی بی عیب است و در فارسی جدید ناهید نوشته میشود که بموجب ترکیب باید نه + آهید باشد

آےتہ (AITA) این - در جوزده اوستا ای تا سنسکرت اِتا (एत)

اےوہ (AIVA) یک - حالت مفعولی مفرد مذکر اےوم (AIVAM)

اورہ (AURA) اور (مزد) اکثر با "مزد" نوشته میشود (اورمزدا) اوستا "اهورا" سنسکرت "اسورا"

اورمزداہا (AURMAZDAHA) ورمزد - یا هرمز

اخشتا (AKHISATA) اخسته - غمخسته یا آزار یا اضطراب که آرام سکون وراحت باشد - در سنسکرت کشن

اگرتر (AGARTAR) بیدار هوشیار - مراقب - باجوش

انتر - اندر اوستا انتره سنسکرت انتر

اتی (ATIY) از ملحقات افعال - بمعنی آن گذشته - رد شده - بالاتر - آن طرف - اوستا - اےتی - سنسکرت - اتی (ATI)

اثنگاینہ (ATHANGAINA) سنگی - حالت مفعولی - اثنگاینام - اوستا - اسنگہ -

اثی (ATHIY) سوی

اثورا (ATHURA) اسم مملکت اکنون اشور میگوییم -

اثرینہ (ATHRINA) آذرین - از لفظ آذر ترکیب یافته چون آذر داد

آذر برزین - اذر بد - اهیر بد -

آثریادیا (ĀTHRIYĀDIYA) نام ماه فرس قدیم - از آذر + یا دیا - که اکنون باید نیاز آذر بنویسم -

فارسی قدیم — فارسی جدید -

ادا (ADA) انگاه - اوستا ادتا - سنسکرت ادتا -

اده کئی (ADAKAIY) " از ادا + کئی = گاهیکه

آداته (ĀDĀTA) آزاد - خورده اوستا آزاته

ادَم (ADAM) من - اوستا اِزم سنسکرت اَهَم

اَدِی (ADIY) (حرف جر) در - سنسکرت ادهی

ادوکنیشه (ADUKANIŠA) از ادو + کن - اِشه = اسم ماه

انه (ANA) این اوستا آنَه سنسکرت اَنَه

انا (ANĀ) همراه - همواره - اوستا آنَه

انامکا (ANĀMAKA) بی نام - اسم ماه فرس قدیم

انی یا (ANIYA) دیگر - چون انی یم اشبارم اکونه دم = دیگری را شتر سوار نمودم و "انی یه یا اسم فرانه یم" و برای دیگر اسپ آوردم

انو (ANUV) (حرف جر به معنی "با" یا "پس" اوستا "انو" سنسکرت "انو"

انوشی یا (ANUŠIYA) متحد - پیرو - مرید یا ارادتمند - شاید - انوشه شاهنامه اصلش همین لفظ باشد اما فردوسی به معنی آفرین و خوشی آورده -

اپه (APA) ملتفات فعل = به معنی دور- خارج- از اوستا اپه
و سنسکرت نیز اپه خوانده میشود.

اپه تره (APATARA) اسم صفت- دورتر- خارج- سنسکرت اپه ترم

اپه دانه (APADANA) قصر- سنسکرت اپه دنا- جای پوشیده- خلوت

اپه نیاکا (APANYAKA) جد اعلی- نیای بزرگ = نیای دور

اپره (APARA) اسم صفت و اپرهم اسم ظرف میشود- بمعنی پس ازان
اوستا اپره و سنسکرت نیز اپره (APARA)

آپی (ĀPi) آب- حالت فاعل. آپش سنسکرت آپس

آپی (APiY) بر- روی- هنوز- در ترکیب دوست اپی
(DURAIYAPiY) به معنی وسیع- اوستا "اے پی"
"داے دی" سنسکرت اپی-

ابی (ABiY) به- خلاف- برضد- اوستا "آے بی" سنسکرت. ابھی

ابی چرش (ABICHARISH) مستشرقین این کلمه را معانی مختلف گفته اند
چون:- چراگاه- چریدن- تجارت وغیره-

آبش (ABIS) ازان- به آن- جانب دیگر- در کتیبه بیستون مینویسد
"آبش. ناویا آهَ" یعنی ان جانب (رود) سفاین بودند

اموثه (AMUTHA) گریخت

ایا داے (AYADAiY) پرستش- شکر بجا آوردم-

آیه دَنَه (AYADANA) معبد- مرکب است از آ + یدنَه = یعنی
نیایش گاه

آیسه ته (AYASATA) رسید- فراگرفت-

آر (AR) رسیدن. رفتن - حرکت کردن - چون - ارسم یعنی رسد به الحاق "پرا" نیز می آید - چون پرارسه - فرارسید وگاهی به الحاق "نی" چون نی رسانی = نزول کرد ورود نمود - جاری شد

ارایکه (ARAiKA) ضد - برخلاف - دشمن.

ارابایا (ARABAYA) عربستان.

ارکدری (ARAKADRi) اسم کوه

ارخا (ARKHA) اسم شخص که در ارمنستان عاصی گشت.

اریا (ARiYA) اوستا ایریا. سنسکرت آریا. فارسی جدید ایرانی - ایران

آریارامنا (ARYARAMANA) اسم جد داریوش اول.

ارته وردیه (ARTAVARDiYA) اسم یکی از سرداران قشون داریوش اول - از آرته = آیین و ورد = بالیدن اوستا اشاوِرِده و سنسکرت رتاوَرِده (RTA+VRDH)

ار (ARDASTANA) شادروان دریچه - از ارده = نیمه و استان: آستان یا مکان - یا ارده = روشن که در اوستا ارِزُه (AREZO) و در سنسکرت رِجره (RJRA) میشود

اردومنش (ARDUMANiSH) نام یکی از سرداران داریوش مرکب است از ارده = راست و منش = ضمیر در اوستا ارِزومنش و در سنسکرت رجو + منش (RJU-MANiS) میشود

اربایرا (ARBAIRA) اربیل.

ارمنیا ARMINA ارمینه

ارشاکه ARŠA اشک - از ارش = مرد - اوستا ارشن

ارشادا ARŠĀDA اسم قلعه

ارشامه ARŠAMA اسم پدر گشتاسب. از "ارشن، اما بمعنی مرد" + قهرمان -
در اوستا ارشن + اما = مرد قوی -

ارشتا ARSTA صداقت - داد - دیانت - در اوستا ارشتات اسم
ایزد راستی است -

ارشتی ARŠTI نیزه - در اوستا "نایزه" وارشتی نیز آمده است
در سنسکرت رشتی ( )

ارشتی بره ARŠTIBARA نیزه بردار -

اوه AVA آن اوستا" اوه "

اوه AVA بالحاق لفظ دیگر می آید چون اوه جن = بزد -

اوا AVĀ چنین -

اواکنم AVĀKANAM گذاشتن = چون = مشکادوا اواکنم (مهن)
در مشکزه (خیک) گذاشتم = مقصود قشون خود را
بر کلک سوار نموده از رود عبور کردم -

اَوجَم AVAJAM اُتا شه لی اوچشمه اَوجَم = یعنی واورا چشم بر کندم
یاد آوردم - یا میل کشیدم -

اوثایا } AVATHA چنین - هرگاه - انگاه توآم ورنه واتم قی یه
اوتها } منا کرتم اوثا = ترا باور باشد انچه من کردم چنان
(بود) یعنی انچه ادعا میکنم که کرده ام حقیقت دارد -

اوتشتا } AVATHAŠTA چنیں نگه دارانهارا. بعضی این لفظ را اوثا استا
پری برا } PARIBARA خوانده اند معنی چنیں برپادارد به ایستادگی کن)

اودا AVADA انجا. ازانجا. اوستا « اوتها »

اوپرا AVAPARA به الظرف. پیش ازان

آوَهَنَهَ ĀVAHANA مکان بودوباش. منزل. اوستاوهٔ. سنسکرت وس به معنی آبادشدن ماندن.

اَوَهیه AVAHYA یاری خواستن. التجا یا التماس کردن. اوستا آوه سنسکرت اوَسیَه به الحاق لفظ پتی. نیزمی آید چون "ادم اورمزدام پتی آوه یا ی" من از اورمزد یاری التماس نمودم. یا به اورمزد پناه بردم.

اوه یه رادی AVAHYARADIY به این جهت. لهذا

اسه ASA اسب

اسه باری ASABARI سوار از اسپ + بر

اسپه ASPA اسپ اوستا اسپه. سنسکرت اشوه

اسپه چینه ASPACANAH اسم یکی از سرواران داریوش. مرکب است از اسپه + اسپ و چینه. خواهش

اسمن ASMAN سنگ. آسمان. سنسکرت اشمن.

اشنای AŠNAIY شاید به معنی آشنا باشد. در کتیبهٔ بیستون میگوید ادم اشنای آهم ابی اووجم. یعنی من بودم دوست (اشنا) باخوزستانی ها. بعضی (چون بارتلومه) گفته اند معنی آن کوچیدن است و ترجمهٔ عبارت فوق را چنیں.

کرده اند - من حرکت کردم طرف خوزستانی ها

ازدا AZDĀ معلوم - دانسته - کاره یه نه ئی ازدا آبه وه مردم نبوو ند دانا (مطلع)

اَه AH برانداختن - چون - انی یه آپی یه آهیه تا - طرف دیگر (دشمن) در آب انداخته شدند - مقصود شکست خورده در آب افتادند - اوستا آه و سنسکرت اَس

اَهْ AH بودن - تووم کاهی یه اَیه رم امام دی پم پتی پرسهی یعنی تو هرکه پس از من این نوشته را بخوانی (خوانده باشی) یا هووَم اِدا خشایه ثیه آهه یعنی ادا در این جا شاه بود

ای - آی I-AI رفتن - سنسکرت ای - به الحاق آ - آمدن - به الحاق اَتی - بمعنی دور رفتن - به الحاق اِبی یا اپا وارد شدن چون پابی روم یتها نه ئی اپایم - هرگاه به بابل وارد شده بودم - به الحاق (NIJ) نج - چون نجایم به معنی خارج شدن و رفتن است - به الحاق پتی - تصرف کردن به الحاق پرا، رفتن -

ادا IDA این جا - اوستا اِتها سنسکرت اِهه -

امه IMA این -

اِمه نش IMANIŠ اسم شخص

ای یم IYAM این

اِش IŠ حرکت دادن - فرستادن - اوستا اش سنسکرت اِش

به الحاق فراء فرستادن چون فرایشتی یم - فرایشی یه

او U خوب - چون اوفرشتم - خوب سیاست کردم - اومرتیه دارنده مرد خوب اواسپه - دارنده اسپ خوب - اوستا هو - سنسکرت سو -

اوکرتم UKARTAM خوش ساخت - خوش کرد -

اوچشمه UCAŠAMA چشم - چون اتاتشه ئی اوچشمه اَوَجَم - واوراچشم کور نمودم -

اُتا UTA حرف عطف - چون اَدَم کارم گاثه وا اوستایم پارسم چا مادم چا اتا انی یه ده یاوه - من کار مملکت را استوار نمودم چه در فارس چه در مید و دیگر ولایت ها - اَتاپارسم اتامادم اتاانی یه ده یاوه - وفارس ومید و دیگر ولایت ها - اوستا اُتا - سنسکرت اُتا

اُتانا UTANA خوش تن - نام سرداری از قشون داریوش - ویکی از معاونین او در برانداختن گوستاسے غاصب -

اُد - اُس UD-US بر - سی - چون اُداپته ته - برافتاد - عاصی گشت - اس تاسنا - برآستان به معنی پله کان -

اُپا UPA به - بسوی - اوستا اُپا - سنسکرت اُپا -

اپه درن مه UPADARANMA اسم شخص

اُپری UPARIY بالا - روی - بر - اوستا اپایری - سنسکرت اُپری -

اوپستا UPASTĀ یاری - از اپا + استا -

اوفرشته UFRASTA خوب به سیاست رسیده - از او + فرس - خوب پرسیدن

سنسکرت پَرِچ چہتی (PRCCHATI.)

اوفرشتی UFRASTI سخت تنبیه داده شده.

اوفراتو UFRATU (رود) فرات

اوبرته UBARTA عزیز. محترم. گرامی.

اومرتیه UMARTIYA دارنده مردم خوب.

اُویما UYAMA اسم قلعه

{اووے UVAI تصرف. ملکیت. ہاو آیسه تا. اووے پشی یم اکوتا
{پشی یه PAŠIYA مقصود اوگرفت (اقتدار شاہی) وساخت آنرا ملک خود

اوستا خوی یای تہیا. سنسکرت سوایسی یه.

اووکشتره UVAXŠTRA اسم پادشاه مید.

اووجه UVAJA خورستان.

اووجی یه UVAJIYA خورستانی.

اووادای چی یه UVADAICAYA اسم شهری درفارس

اوامرشیو UVAMARSIYU خودکشی. دربیستون میگوید. پساوه کبوجی یه.

او وامرشی یوش امری یه تا. پس کبوجیا به خود مردنی مُرد

اوستا خوامرته یویا ہوامرته یو. سنسکرت سوامرتیو.

(SVAMRTYU)

اووارزمی UVĀRAZMI خوارزم

اُس تاشنا USTAŠANA پلہ کان. ازاُس+تش. اضافه نا. دراوستا

"تش" درسنسکرت تکش. نگاریدن. بریدن.

اُشاباری UŠABARI ازاُشه = گاو نر+ باری = مقصود گاوبار.

در اوستا اُگشن یا اُخشن ۔ در سنسکرت اُکشن ۔ در کیتبه مینویسد ۔ انی یم اُشا بارم اکونه وم انی یه یا اسم فرانه یم یعنی دیگر (یک حصهٔ فوج) را بر گاو یا شتر سوار نمودم ۔ و برای (بهره) دیگر اسپ آوردم ۔ در این عبارت اشا بارم باید اشترا بارم و اَسا باید اسپه باشد ۔ چونکه ۔ در زبان فارسی و نزد ایرانیان تخفیف کلمهٔ تاکنون معمول است ۔ ممکن است ۔ اشتر را اشا و اسپه را اسا مجاری کرده باشد ۔

اُشکه | USKA خشک ۔ اوستا هوشکه ۔

اُزمه | UZMA انچه ارزمین بر بلندی باشد ۔ چون چوب دار ۔ یا انبار وغیره در کیتبه بیستون میگوید :۔ "اُزمیا پتی اکونه وَم" مراد بردار نمودم (بر دار کشیدم)

کا | KA که یا کی سنسکرت 'کا' اوستا 'کا'

کاوفه | KAUFA کوه ۔ شهر کوفه احتمال دارد لفظ فارسی و مراد کوه ۔ یا جای بلند است و اسم قریه باشد ۔ که مرکز عسکریه عرب شده به نام فارسی معروف گشت ۔ و همچنین کربلا مانند اربیلا باید قریه ئی باشند که از زمان قبل از عروج اسلام بوده ۔

کت پتوکه | KATPATUKA کپودوشیا ۔ یکی از ولایت های آسیای صغیر که در طرف مغرب ارمنستان واقع شده

کن | KAN کندن ۔ سنسکرت کهن به الحاق لفظ ۔ نی ۔ چون ۔

نی کن تو - محو شدن و به الحاق "وی" چون - وی کناهی
نابود شدن -

کن پدا KANPADA اسم ولایتی در مید (عراق)

کاپی شکانی KĀPIŠAKANI اسم قلعه ئی در ارکوشیا -

کمبوجیا KAMBUJIA در بیستون میگوید - کاره هروواهَ مِثرِیَ
اَبوَا هچا کمبوجیا - مردم همه دشمن شدند از کمبوجیا -
اسم پسر کورش اعظم -

کامه KAMA کام - یتها ما م کامه - چنانکه کام من (بود) اوستا
کامه سنسکرت کامه -

کمنه KAMNA اندک - کم - اوستا کمنه -

کر KAR کردن - ساختن -

کاره KARA مردم - فوج - در فارسی جدید این لفظ مرکب به شکل
اصلی خود گفته میشود - چون کارزار = میدان جنگ -
یا مکان فوج -

کرکه KARKA اسم عشیره -

کرشه KARŠA اسم سنگ وزن - در سنسکریت نیز کرشه میگفتند -

گگه نکا KAGANAKA اسم شهر -

کندرو KUNDURU اسم شهر در عراق - در شاهنامه اسم یکی از سرداران
ضحاک است -

کورو KURU کورش - پادشاه معروف -

خرشداشیا KHARŠADAŠYA اسم - بعضی از اختشه یارشا خوانده اند -

خَشَترِیتَہ KHŠATHRITA اسم یالقبی کہ یکی از باغبان اختیار کرده بود۔

کشتره یاخشتره KHŠATHRA شاهی ۔سلطنت ۔

خشتره پاون KHSATHRAP AVAN در یونانی سترپ ۔بمعنی نگہ دارنده کشور یاسلطنت اکنون مرزبان یاحاکم میگوئیم۔

کشپ۔خشپ KHSHAP شب ۔چون "خشبہ وارد چہ پتی وا " درشب یادر روز

خشایہ ثیہ KHŠYATHIYA شاه

خشی KHSI شاہی ۔ اوستا "خشی" سنسکرت "کشی" بہ الحاق "پتی" "شاہی نمودن چون" ادم شام پتی یخشہ یا ی" یعنی من (برانہا) شاہی نمودم ۔ بہ الحاق اُپری ۔ نیز بمعنی شاہی چون "اپری ارشتام اُپری یخشہ یائے بہ (موجب) آئین شاہی نمودم ۔

خشنا KHŠNA شناختن ۔ اوستا "خشنا" سنسکرت گنا یا جنا املاک ۔گلہ ۔ اوستا گاہی ثنا بمعنی زندگی ۔ مایہ ۔ دنیا۔ از ریشہ جی √ یا زبی √ سنسکرت جی وتی ۔ فارسی جدید گیہان ۔جہان ۔ در کیتبہ بیستون (ستون اول بند ۱۴) ادم نی یہ ثارَیم کاره یا ابی چرشش گای ثم چا مانی یم چا ۔ وثہ بشس چا تی یاوثش گادمتہ ھی یہ ماگوشش اَدی نا ادم کارم گاتہ وا اوثش نایَم ۔ یعنی من مسترد نمودم بہ مردم (حیوان) زندبار (چرندگان) وگلہ و

خان و مان و املاک شاهی که گاو متای مجوس گرفته بود
من به صاحبان شان پس دادم۔

گاوشه (GAUSA) گوش۔ اوستا گوشه سنسکرت گهوشه (به معنی آواز)
که در فارسی جدید غو بشود از ریشه گش ۔ شنیدن

گاثو۔ گاتهو (GATHU) گاه۔ تخت۔ در کتیبه نقش رستم مینویسد:۔ تی یه منا
گاثم برنتی = انهائیکه گاه (تخت) مرا بر داشته اند۔
در کتیبه بیستون:۔ ادم ثم گاثوا اوستایم = من برگاه
(مکان اصلی) خود (دوباره) استوار نمودم۔

گنداره (GANDARA) قندهار

گندوتوه (GANDUTAVA) اسم ولایت یا گندموا = گندم

گم (GAM) رفتن۔ یا آمدن۔ سنسکرت گم اوستا گم به الحاق
آ۔ آمدن چون آجمی یا به الحاق 'پرا' رفتن۔ چون۔
پرآگمتا۔ به الحاق هم = دریک جا جمع شدن: چون همگمتا۔

گرمه پده (GARMAPADA) اسم یکی از ماه های فرس قدیم از گرمه + پده۔ اوستا
گرمه۔ سنسکرت گهرمه۔ فارسی جدید گرم۔ پده + قدم
مکان۔ اوستا پده۔ سنسکرت پده۔

گسته (GASTA) ناموافق۔ مکروه۔ در نقش رستم مینویسد:۔ مارته ئی
گستَه ما ثوَیه = آن ترا نباید مکروه بنظر آید۔ فارسی
جدید۔ گست۔

گد (GUD) پنهان نمودن۔ اوستا گز۔ سنسکرت گوه۔ به الحاق
اپه۔ نهان نمودن؛ چون اپه گودیاهے در بیستون مینویسد

ما آپه گودَیَه = پنهان مکن.

گُب (GUB) گفتن - برگرفتن - در بهستون ستون سیوم بند دهم مینویسد کارم هی یه داریه وهوش خشایه ثیه یا گاوبتای = فوجی که آن به داریوش شاه اطاعت میکند یا برگرفته - و در همان ستون گفته = هماو وه یزداته هی یه بردیه اگوبتا = او ره یزدانه اوکه (نام) برنه را بر (خود) گرفت.

گرَب (GRAB) گرفتن - به الحاق "آ" چون فرورتش اگربتا آهَ یتاَ = فرورتش گرفتار و کشانیده شد. اوستا گرب سنسکرت گربه

چا (CĀ) واو عطف. گاهی به معنی "هم" چون مانی یم چا وثه بِس چا یعنی خانه و املاک شاهی.

چشمه (CAŠMA) چشم.

چن چخری (CINCIKHRI) اسم شخص

چتا (CITA) مادامیکه.

چترا (CITHRA) نسل. تخم. فارسی جدید چهر. چون منوچهر ازمنو = انسان و چهر نسل = زاده انسان فرهنگ نویسان ایران ازروی اشتباه منو را به معنی بهشت و چهر را صورت گرفته معنی انرا بهشت روی گفته اند.

چترتخمه (CITHRATAKHMA) نام شخص فارسی جدید چهرتهم = دلیرنیا دلیر زاده میشود.

چی (CIY) چون کس چی = کسی. یا چس چی. یک چیزی یا هرچیزی و در بهستون ستون اول :- یتها پرو دم چی = چنانکه پیش بود در اوستا. چیت سنسکرت چیت. و فارسی جدید "چه" میشود

چی یه کره (CIYAKARA) چند. عدد محدود.

چیش پای
چیش پی (CIŠPAI) اسم جد اعلای داریوش

جتر (JATAR) زننده. کشنده. چون = اورمزدها تهٔ بی جتا بی یا یعنی اورمزد ترا کشنده باشد. جتا جن ته نیز خوانده میشود. در سنسکرت هنتر. و اوستا جنتر وپهلوی زتار از ریشه جن یا هن

جد (JAD) پرستش. نیایش. دعا. چون آتئی ته ادم اورمزدام جدی یامی این من از اورمزد مسئلت میکنم.

جن (JAN) زدن. کشتن. چون ادم شام اجه نم. من (انهارا) زدم. یا براندا ختم. به الحاق "اوه" چون اوه جنا = زدم به الحاق اوه و آ. نابود کردن. برانداختن. کشتن. و به الحاق پتی رزم

نمودن - چون بهن یه جتا - به الحاق فرا = بریدن
چون فراجنم

جی (JI) زیستن - سنسکرت جی وتی - دربهسنون - درگم
جی وه - در از زندگی کنی - درشاهنامه می فرماید
همیشه بزی شاد و روشن روان

جی یمنا (JIYAMNA) لاغرشدن - پیرشدن - تکمیل - انجام - چون -
ثورا واه ره یه ماه یا جی یم نم بهتی = در انجام ماه
ثورا دهارا - از ریشه جی یه ضعیف شدن -
اوستا - جی یمنه

جی وا - جی وه (JIVA) زیستن - اوستا جوا - سنسکرت - جی وا -
از ریشه جی

ته ئی (TAIY) ثرا

تاومه - تاوما (TAUMA) تخمه - دوده -

تاومن (TAUMAN) درشاهنامه "تاو - اقتدار - قوت - چون
یاوا تاوما اهه نی = ناگاهی که ممکن باشد -
از ریشه تو دراوستا تو سنسکرت تو

تکه بره (TAKABARA) سفر دریا - سواری (مرکب) - دراوستا - تکه -
راه آب و نیز به معنی تعجیل - درسنسکرت "تک"

تخمس پاده (TAKHMASPADA) اسم یکی از سرداران داریوش از تخمه +
اسپاده فارسی جدید تهم + سپاه - میشود
اوستا - اسپاده

تخش (TAKHŠ) تحرک. زرنگ - به الحاق هم - موالات - باهم کارکردن چون همه تخشه یای -

ترچره (TACARA) قصر - فارسی جدید تزر

تر (TAR) عبور کردن - اوستا تر سنسکرت تِر به الحاق فره - رفتن - ترک کردن - به الحاق "وی" (از روی آب) روشدن - چون "وی یه تریم"

تردریه (TARADARYA) آنطرف دریا - ترا + دریا = آن جانب + دریا اوستا - تره - سنسکرت - تیرس -

تروا (TARAVĀ) اسم یکی از شهرهای فارس -

ترسه (TARSA) ترسیدن - چون :- هچا اَنی یَه نا نه ئی ترستی = از دشمن نمی ترسد - یا - هچا انی یه نا ما ترسم = از دشمن نمی ترسم - اوستا ترسایتی سنسکرت ترستی

تگره (TIGRA) اسم قلعه ئی در ارمینا - و به معنی تیز - چون خاودام تگرام برنته یه = کلاه (سر تیز یا نوک دار) پوشیده -

تگرا (TIGRA) دجله - رود معروف -

تگراخاوده (TIGRAKHAUDA) کلاهی که سرش نوک دار باشد -

تونه وتم TUNAVATAM که باید "استونه وتم" خوانده بشود و حرف اول در کتیبه محو شده بمعنی ستودن - چون - مام - استونه وتم = مرا بستایند - چونکه این کلمه در کتیبه

واضح نیست مختلف ترجمه شده.

توِوم (TUVAM) تو. سنسکرت تُوَم. اوستا. توِم و تُم.

تیا یا تیَه (TYA) که. انها. انکه چون. هدا کارا نی پدی تیَه یای.

اشی یه وه = (او) با فوج در تعاقب انها برفت

و. یه ثِم تی یام راستام ما اورده =

راهی که راست باشد رها مکن. و. کشترم.

تی یه بابی راو = قوه شاهی که در بابل بود

کارم تی یه مادم = فوجی که میدی (عراقی) بود.

و. اما ده یاوه تی یا منا داتا آپری یاین:

این ولایت ها که به آئین من احترام میگذارند

(اطاعت میکنند.) و. ازدا ابوَه تی یَه بردیه

اوَه جنه = آگاهی نبود. که برته کشته شده.

و. دراوگا دِش هه مِتریا اکوناوشش.

تی یه اِمه ئی کارم ادروجی یه شن = دروغ

(فریب) ساخت انها را دشمن که (لهذا) ان‌ها

فوج را فریب دادند.

ثای گرچی (THAiGARCi) اسم یکی از ماه های فرس قدیم.

ثه که ته (THAKATA) انجام یافت. اختتام پذیرفت. به نهایت رسیده

چون باگه یادایش ماه یا ۱۰ روچه بِش

ثه که تا آهه = در ماه باگه یادش ده روز

به نهایت رسیده بودند و گرمه پده یه ماه یا

ا روچه ثه که تم- آته = درماه گرمه پده
یک روز انجام می یافت - اوستا ثنک -

ثه ته گو (THATAGU) از ثه ته = صد و گو = گاو - به معنی صد گاو

ثند (THAND) نظر آمدن - چون آوه یا پرو ثه ده یا =
بسیار بنظرش می رسد - و - ناو نه ئی -
گسته ما ثه نه یه = نباید بنظرت ناموافق
باشد - سنسکرت چهند - (CHAND)
پهلوی سه هت (SAHET)

ثرد (THARD) سال - معنی لفظی آن خزان میشود -
اول سال را از فصل خزان میگرفتند - به
مرور ایام اصل معنی - تغیر یافت - چون ته مه یا یا
ثرده = درهمان سال - اوستا - سرد
سنسکرت شرد -

ثه (THAH) سخنیدن - گفتن - اعلان کردن - اوستا
سه - سنسکرت - شنس

ثخره (THUKHRA) اسم پدر اُتانس - یکی از سرداران ایران -
اوستا ثخره سنسکرت شکره
بعید نیست که سرخه شاهنامه همین اسم
باشد -

ثوره } THŪRA } اسم یکی از ماه های فرس قدیم از ثورا + وهاره
واهره } VĀHARA } به معنی نیرومند + بهار -

شری (THRi) تکیه دادن ـ اوستا ـ سری ـ سنسکریت
شری (CRi) به الحاق نی مسترد نمودن
به حال اول آوردن ـ پس دادن ـ چون ادم
نی به شرایم ـ من مانند سابق نمودم ـ

شرتی یه (THRITIYA) سیوم ـ چون شرتی یام شردم = در سال
سیوم ـ

دا (DĀ) دادن ـ چون ـ آئی نه مه یُ اورمزدا دداتو
این ـ بمن اورمزد بده (عطا فرماید) و ـ
ناو دار یاوم خشایه ثی یم آددا او ـ
(خداوند متعال) داریوش را شاهی داد ـ
و ـ هی یه امام بومِم ادا = او این بوم را
داد (آفرید)

ده یُ (DAiY) این لفظ را بعضی شِشْ خوانده اند ـ در کتیبه ـ
شش (SIŠ) بهستون ستون پنجم سطر یازده ـ واضح نیست
میگوید ـ اتا ده یُ مرده اتا تی یام شام
مه تشِ تام اگر بایه = و انهارا نابود کرد
و بهترانهارا بگرفت ـ

داوش (DAUŠ) دوستی ـ الفت ـ چون تُوام دوشتا ـ
دُش (DUŠ) بی یا ترا دوست باشد ـ

داوشتر (DAUŠTAR) دوستدار ـ دوست ـ اوستا زش سنسکریت
جُش از ریشه دُش ـ الفت نمودن ـ خوشی

برگرفتن -

داته DĀTA داد - چون تی یا هنا داتا آپری یاین - اهیا داد (آیین) مرا فرمان بردند (محترم گذاشتند)

داتُه یَه DĀTUHYA اسم پدر بگاباز - یکی از سرداران ایران -

دادرشی DADARŠI یکی از حکام ایران -

دن DAN دانستن - اوستا زن که تاکنون در لهجه کُردی باقی است دعوض "دانم" زانم میگویند - در سنسکرت جاناتی -

دن DAN جاری شدن - دنیدن - سنسکرت دهنوتی (THANVATI)

در DAR داشتن - باز داشتن - سنسکرت دهری (DHṚ) به الحاق هم - باز یافتن - چون هم دارَ یای - در بهستون ستون اول میگوید - یاتا اِمَه کشترم هم داریای - تا اینکه این شاهی را باز یافتم -

دارَین تا DARAYANTA
داریه تا DARAYATA
دس یا DASYAMĀ
مختلف خوانده شده و گویا معنی ان دارنده یا حامل باشد. در کتیبه نقش رستم بالای سر یکی از خاصان داریوش چنین کنده شده - "اسپه چنا - وثربرا داریه وهوشی - خشایه ثیه - ایشو وام دارین تا - اسپه چنه کمان بر داریوش شاه ونیر بردارنده

داریه واو DĀRAYAVAU داریوش از در + وهو = دارنده خوبی یا دارنده دولت و ممکن است که لفظ درویش اصلاً همین لفظ باشد۔

درگم DARGAM دراز

دَرَش DARŠ دلیری۔ سنسکرت دِہرِش (DHRS)

درشم DORŠAM بسیار۔ به اقتدار۔

درشمن DORŠMAN دلیری۔ استبداد۔ جسارت۔ تہوّر۔ چون کارِشم ہچا درشمن اترسه = مردم از استبداد (او) می ترسیدند۔

دسته DOSTA دست۔ اوستا زسته سنسکرت ہسته (HASTA)

دہ یو DOHYU ولایت۔ زمین۔ ملک۔

دی DI ان ابنا۔ چون پساوه دِم منا فرابره = پس ازان مرا فراداد (عطا فرمود)؛ د۔ پساوه دِشش اورمزدا منا دستهیا اکوناوشش = پس از ان اورمزد بدست من ساخت اوستا۔ دِی۔

دِی DI دیدن۔ سنسکرت دہی (DHI)

دی DI آزار رساندن۔ کسی را از چیزی محروم نمودن گرفتن۔ چون :۔ گشترم شِم ادَم اَدِینَم شاہی را من بگرفتم و۔ اَدَم گاو ماتم

تی یم گوم کشترم دی تم پخزیا =
ان گوشنای مجوس را از شاهی محروم نمود -

دیدا DIDA دیده - دژ - قلعه - باره -

دپی DIPI کیتبه - نبشته -

دوبالا DUBALA اسم ولایتی در ملک بابل -

دورای DURAIY دور - اوستا دوره - سنسکرت دوره
(DURA)

دُرُج DURUJ دروغ گفتن - فریب دادن - چون اما هشی یم
نه یُ دروختم ادَم اکونَه دم = این راست
است ونیست دروغ (که) من کرده ام -

دروِوا DURUVA سالم - درست - محفوظ - اوستا دُروا -
سنسکرت دهروا (DHRUVA)

دووَاِشتم DUVAIŠTAM مدت طولانی - بسیار دراز -

دووره DUVARA در - دروازه اوستا دُوَر سنسکرت دَوار

دوورثی DUVARTHI رواق - طاق -

دو ویتاپرنم DUVITAPARANAM طولانی - اوستا - دای بتیا - سنسکرت دویتیا
(DVITĀ)

دووی تی یه DUVITIYA دوم - چون - تاو دو وی تی یا ادَه پته پتیا.
پارسه نیُ = او دوم (شخص بود) که عاصی شد
(برمن) در فارس -

دشی یاره DUŠIYARA خشک سالی - تنگ سالی - قحط - از خشک =

بد و یاره = سال اوستا ـ یار ـ سنسکرت
یار ـ انگلیسی ای یر (YEAR)

دراوگه DRAUGA دروغ ـ چون ـ دراوگا ـ ده یاوا وسی
آبه وا = دروغ (در) ولایت ها بسیار شد ـ
سنسکرت دروگها (DROGHA)
اوستا دروگه ـ از ریشه دُرُج

دروجنه DRAUJANA فریب دهنده ـ دروغ را پیروی کننده ـ اوستا
دروجینا ـ

دروجی یه DRAUJIYA دروغ پنداشتن ـ

دَرَیه DRAYAH دریا ـ

نائبه NAIBA قشنگ ـ نیو ـ

نه ئ NAIY نه

نه دن
ته بایرا NADINTABAIRA اسم یکی از عاصیان بابل ـ

نپات NAPAT نبیره

نبک
درچرا NABUKDARACARA بخت النصر

نبونای تا NABUNAITA اسم پادشاه بابل ـ

نامن NAMAN نام اوستا نامن ـ سنسکرت ـ نامن

نه ومه NAVAMA نهم ـ اوستا ناومه ـ سنسکرت نه ومه

ناوِیا NAVIYA دسته سفاین از ناو بمعنی کشتی سنسکرت

ناو فارسی جدید ناو

ناه NAH بینی ـ اوستا ـ ناه ـ سنسکرت ناس ـ

نی NIY پائین ـ اوستا ـ نی * سنسکرت ـ نی ـ در فارسی جدید ـ از ملحقات ـ افعال می آید ـ ـ چون ـ نشین ـ از نی + شین ـ و نوشت از نی ـ وشت یا نی + پشت ـ

نی NI دلالت ـ رهبری ـ سرداری ـ در پهلوی ـ نفتن سنسکرت "نی" اوستا "نی" به الحاق ـ فره چون انی یه یا اسم ـ فرانه یم = برای ـ باقی مانده (دیگران) من اسپ بیاوردم ـ

نج NIJ از ملحقات افعال است چون نج آیم = برون شد برون رفت اوستا نِش ـ سنسکرت نِس

نی په دی NIPADIY تعاقب ـ چون ادم کارم فرایشی یم نی په دی من فوج برون فرستادم در تعاقب ـ و ـ هدا کارا نی په دی تی یای اشی یه وه = با فوج در تعاقب انها برفت ـ

نی یه شادیم NIYA ŠADAYAM برقرار نمودن ـ برنشاندن ـ

نی سایه NISĀYA یکی از ولایت های عراق (مدیا)

نورم NURAM کنون ـ اوستا نورِم

نیاکه NYĀKA نیا ـ چون ارته کشترم نیاکم = اردشیر نیای

من - اوستا - نیاکه -

پا PA حمایت - اوستا - پا - سنسکرت - پا - به الحاق پتی چون پتی پایاو وا

پایشی PAIŠI YAU -
پاو وادا VADA } اسم ولایتی

پت PAT افتادن - پریدن - اوستا - پت - سنسکرت پت به الحاق اُد - عاصی شدن چون اُده پته تا -

پتی PATIY درزمان - هنگام - همواره - چون خشبه وا - روچه پتی وا درتمام (هنگام) شب وروز

پتی PATIY گذشته بران - یکبار دیگر - درصورت دیگر - چون پتی ثری تی یم - هَه مشریا هن گمتا = گذشته بران بارسیوم عاصیان جمع شدند - نیاپتی کرنم - گذشته بران کارهای دیگر - یدی پتی مَنی یاهی = اگر باز تصور کنی -

پتی کره PATIKARA پیکر - تصویر - شبیه -

پتی گربنا اسم شهری درخراسان - ازپتی + گرب -

پتی پده PATIPADA درجای خودش - چون ادم پتی پدم اکونه وم = انرا من درجای خودش گذاشتم - ازپتی + پده - به معنی پا -

پتیش PATIS ضد - برخلاف - سوی -

پتھی یا پتی PATHI راه - جاده - سنسکرت - پن تھن - انگلیسی پاتھ (PATH)

پارا PARĀ انجا - پیش - چون :- ارشاد اناما دیدا - اوه پرا - انی یا یش - ارشاد نام دژ انجا - (او) رفت -

پره PARA پس - بعد - چون هی یا پرهم = بعداز ان -

پرنم PARANAM پیش از ان - چون :- هی یه پَرَنَم بردی یم ادانا اوکه از پیش برنده راهی دانست -

پری PARIY حرف جر - درخصوص - چون پری گاه ماتم = درخصوص گومتا - سنسکرت - پری -

پرو PARU پُر - بسیار - اوستا پُرو - پهلوی پُر - سنسکرت پُرو (PURU)

پرووا PARUVA پیش - گذشته - اوستا پَوروا - سنسکرت پوروا -

پرووم PARUVAM درگذشته - درزمان قبل -

پرووی یته PARUVIYATA از زمان پیش -

پروزنه PARUZANA دارنده اقسام بسیار از مردم - پر جمعیت

پرگه PURGA اسم کوه - پرگ

پرتھوا PARTHAVA پا تھیا - خراسان

پرسه PARSA پُرسد - بیاز ماید سزا بدهد - اوستا پرسایتی سنسکرت پرچ چهتی (PRCHATI) بالحاق

بتی - آزمودن - خواندن چون پتی پرساهی

پارسه PĀRSA پارسی -

پسا PASĀ پس

پساوا PASĀVĀ پس ازان

پتر PITĀR پدر - گاهی پتهرا نیز نوشته شده چون:-
تی یه منا کرتم آتا تی یه مه ئی پتهرا کرتم =
انچه من کردم و انچه پدر من کرده است -

پی راوه PIRĀVA رود نیل - چون - اَدَم نی یشن تایم - اِمام
یووی یام کن تنه ئی - هچا پی راوه نامه
رَوته = من فرمان دادم این نهر را کنند از
نیل نام رود -

پی سا PISĀ کلک چون پےسا دی یه تریم = (من)
با کلک عبور نمودم -

پش PIŠ بریدن - نگاریدن - خط کشیدن - به الحاق نی
نگاریدن - نبشتن یا نوشتن - قبل ازاین مذکور
شد که "نی" از ملحقات افعال است ازجمله -
نی شستن - نی پشتن که اکنون نشستن و نوشتن
گفته میشوند -

پنتیا PUNTIYA اسم عشیره یا قوم مخصوص -

پتهرا PUTHRA پور - پسر -

فره FRA از الفاظ ملحقات است چون - فرابره - از فره + بره

فرتمه FRATAMA* نخست ـ اول ـ از فره + تمه که به معنی ترین است ـ

فراده FRODA نام یکی از عاصیان عهد داریوش ـ

فرماتر FRAMATAR خداوند ـ فرمانده ـ چون :ـ ای وم پروم فرماترم یا فرماتارم یک فرمانده بر بسیار (مردم)

فرمانا FRAMANA فرمان ـ

فرورتش FRAVARTIŠ اسم یکی از عاصیان عهد داریوش ـ

فرهروم FRAHARAVAM روی هم رفته ـ قاطبتهً

باختری BAKHTRI باختر ـ اوستا باخدهی فارسی جدید باختر و چنانکه معروف است بلخ ـ

بگا BAGA ج ـ باغ = ایزد ـ اما اکنون به معنی بوستان گرفته میشود و سببش اینکه در عصر باستان مردم گمان می کردند که ایزدان در بوستان و لب جو و مکان خوش نزول می کنند به مرور ایام مکان نام مکین را اخذ کرد ـ
چنانکه اکنون نیز پیرزنان و مردم ساده لوح گمان دارند که پری ها جنه در بوستان و جبای خوش می آیند و این نوع وسوسه یادگار عقیده زمان قدیم است سنسکرت بهگا و اوستا بگها یا بغا است ـ لفظ فغفور نیز از همین کلمه ترکیب یافته فغ یا بغ + پتهرا یا پور = پسر ایزد ـ
بهگا بزبان آریائی درخت شاه بلوط را نیز گویند ـ

بگابگنه BAGABIGNA نام پدر ویدرنه یکی از سرداران ایران .

بگابخشا BAGABUKHSA یکی از سرداران ایران . ریشه لفظ بخشا از بج به معنی آزاد کردن . در اوستا بج √ و در پهلوی بخش است .

باگیادی BĀGAYĀDI اسم یکی از ماه های فرس قدیم از بگا = ایزد و یاده = پرستش .

باجی BAJI باج از ریشه بج √ بخش کردن یا تقسیم نمودن . اوستا بج و سنسکرت بهج .

بند BAND بند . (از بستن) اوستا بند . سنسکرت بندھ (BANDH)

بندکه BANDAKA بنده . اوستا بنده و سنسکرت بندکا .

بابی رو BABIRU بابل . در زبان بابلی به معنی دروازه ایزد یا در ایزدان .

بابی رو ویا BABIRUVIYA بابلی .

بَر BAR برد (از بردن) سنسکرت بهری (BHR̥) به الحاق لفظ پتی + آ = پس آوردن . مسترد کردن . چون . پتی یا برم . و به الحاق پره = گرفتن چون :— کشترم تی یه هچا اماخام تاو مایه پرابرتم = یعنی شاهیکه از دودمان ما گرفته شده بود . به اضافه لفظ پری = حمایت کردن . نگه داشتن چون :— اُتا تی یَ باوا تاهما آهتی

ته لی ارشش، پری بی اصی اورمزدا ته لی جتا
بی یا = وتا اکه دوده تو باشند وحفاظت
نکنند (این کیتبه را) اورمزد کشنده تو باشد
به الحاق فره = عطا کردن - چون فرابره -

بردیه	BARDIYA	برته - برادر کمبوجیا و پسر کوچک کورشش اعظم - اوستا برزنت = بلند - عالی - و سنسکرت برہنت
بو	BŪ	بودن - یا بُودَ - اوستا - بو - سنسکرت بُہو (BHU)
بومی	BUMI	بوم - زمین - اوستا - بومی - سنسکرت بہومی
براتر	BRATAR	برادر - اوستا - براتر - سنسکرت - بہراتر
مارکه	MARKA	مہر - یا مارہ -
ما	MA	لفظ نفی - اوستا ما سنسکرت ما فارسی جدید ما چون مکن - مرو وغیرہ -
ما	MA	اندازہ نمودن - پیمان کردن - اوستا ما سنسکرت ما به الحاق آ به معنی شرافت نسل چون آماتا یا آداتا - عالی - شریف زادہ از دودہ قدیم -
مکه	MAKA	اسم عشیرہ ئی
مگو	MAGU	مجوس - مغ -
مگیه	MAGIYA	اسم قومی -
ماتیه	MĀTYA	نه آن - مبادا - نه

ماثشته MATHIŠTA مهترین - سردار -

ماده MADA میدی - عراق -

من MAN تصور کردن - فکر نمودن - اوستا من سنسکرت من -

من MAN ماندن - اوستا من -

مانی یه MANIYA املاک - زمین - اکنون در فارسی بالفظ خانه استعمال میکنند چون - خان و مان -

مانوونتم MANUVANTAM درکتیبه دو حرف ازاین کلمه محو شده باقی مانده - تو نو ونتم می نماید اما علامه جاکسن - مانوون تم گمان میکند دران صورت عبارت کتیبه بهستون ستون چهارم را (۱۳) چنین باید خواند :- نه ئی ارایکهٔ آهم نه ئی درد جنا آهم نه ئی زوره کره آهم نه ئی ادم نه ئی مه ئی تاوما اپایری درستام اپایری یخشه یای نه ئی شاکورم نه ئی » » مانوون تم زوره اکونه دم = نه دشمن بودم (و) نه دروغ گو بودم نه زورکار (ظالم) بودم نه من (و) نه دودهٔ من ازردی راستی (داد) شاهی میکردم نه ضدِ بندگان (و) نه (ضد) بیکسان (یا مفلسان یا مردم فقیر)

مارگوه MARGAVA مروی (اهل مرو)

مارگو MARGU مرو

مرتی یه MARTIYA مرد سنسکرت مرتی یه و نام یکی ازعاصیان خوزستان -

مرده MARDA واضح نیست و امرده نیز میتوان خواند - به معنی نابودساخت - چون :- اُتَا شِشْ آمرده د او (انهارا) نابودساخت -

مردونی یه MARDUNIYA مردونیه اسم پدر گاوبرو وایکی از اعیان بزرگ ایران -

مزده MOZDAH مخفف اورمزدا

ماشکه MAŠKA مشکیزه - خیگ -

ماه MAH ماه - اوستا - ماه سنسکرت ماس -

مثرایامتهرا MITHRA مهر سنسکرت میترا - اوستا متهرا

موث یا / سوتهه MUTH گریخت -

مُدرایه MUDRĀYA (مملکت) مصر -

یاوتی یا YAUTIYĀ یکی از ولایت های فارس -

یاوتا) یا / (یاوودی یا) YAUTA / YUDIYA شورش - بی نظم - اوستا (یاوز) یا (یوز) YAOZ چون :- یتها اوانیه اِمام بومیم یاوتا پساوه دِم منا فرابره - هرزه (اورمزد) دید این سرزمین رامغشوش پس ازان به من عطا فرمود - در لفظ یاوتا دوحرف آخر در کتیبه محوشده اند - ازین است که درخواندن آن کلمه اختلاف واقع شده -

یاونه { YAONA یونان (مستعمرات یونانی که در ساحل آسیای YAUNA صغیر واقع شده بودند)

یاتا YATA هرگاه - وقتیکه - تاکه -

یتها YATHA چنانکه - زمانی که - چونکه - که - برای اینکه -

یَد YAD پرستش - اوستا - یز - سنسکرت - یج در فارسی جدید یزدان - همین لفظ است = سزاوار پرستش -

یدی YADIY هرگاه - اوستا یتهی یا یثی سنسکرت یدی

یانا - یانه YANA مهربانی - اوستا یانه - چون :- آی تة ادم یانم جدی یاهی - اورمزدام = این من مهربانی را خواستگارم از اورمزد -

یانی YANAIY انجاکه - چون :- یانیَ دیپم نیَ نپشتاهم اکوناسش = انجاکه (او) نوشته (کتیبه) را نه نوشته بود -

یم YAM رسیدن - حاصل کردن - اوستا - یم - سنسکرت یم - به الحاق آ برخود گرفتن - متصرف شدن - چون :- کارم آیستا = (او) فوج را باخود (جمع) نمود - و - ده یاوه - او ایستا = ولایت هائیکه او تصرف کرد

یاوا YAVA هاراسیکه سنسکرت یاوت

یووی یا YUVIYA جو - نهر -

رَوچه RAUCAH روز از رچ√ = رخشیدن - اوستا رُج - سنسکرت رُچ -

روته RAUTAH رود - سنسکرت سروتس از ریشه سرو√ جاری شدن -

رخا ROKHA اسم شهری -

رگه - رگا RAGA رسے

رد RAD ترک نمودن - گذاشتن - رها کردن - سنسکرت (ره) به الحاق اوه - چون اورده - پیه تم تیام راستام ما اورده = راهیکه راست میباشد رها مکن -

راسته RASTA راست -

وا VĀ واو عطف - یا - اوستا (وا) سنسکرت (وا) چون :- خشپه وا روچه پتی وا = شب وروز (و) یا شب یا در روز -

واینه VAINA بیند - اوستا وایناینی - .

واومیسه VAUMISA یکی از روساء فارس از وهو = به - و میسه که مخفف مثرا یا متهراست ترکیب یافته .

وثره بره VATHRABARA از وثره = بر (شاخ) و بره = بردارنده = بمعنی چوب بردارنده - یا کمان بردارنده

ویم VAYAM ما -

وایسپاره VĀYASPARA اسم پدر انافرنه یکی از سرداران ایران

ور VAR انتخاب کردن - برگزیدن - باور نمودن - اوستا ور - سنسکرت وِرِ (VṚ) - در ستون چهارم کتیبه بیستون بند هشتم مینویسد :- تی یه منا کرتم ندئی شم اما ور نه وا تای دروختم منی یا ته ئی = انکه من کرده ام او را این باور نشود و گمان برد که دروغ است -

ورکانه VARKANA گرگان -

وردنه VARDANA شهر - آبادی - فارسی جدید برزن سنسکرت ورجنا (VRJANA)

وسی VASIY بسی - بسیار - اوستا وس سنسکرت وش

وشنه VAŠNA اراده - مهربانی - مرحمت - فضل - اوستا وسنه - از ریشه وس V خواستن سنسکرت وَشَ - انگلیسی وِشْ (WISH)

وزرکه VOZARKA بزرگ - اوستا وزره - سنسکرت وجره - فارسی جدید گرز - معنی و شکل لفظ مبدل شده بزرگ گفته میشود و هردو به معنی جداگانه شده اند

وهوکه VAHAUKA پدر اردو منش - یکی از سرداران ایران -

وه یزداته VAHYAZDATA وه یزداد نام یکی از عاصیان عهد داریوش -

وی VIY از ملحقات افعال کلمه مرکب را معنی دور - جدا می بخشد -

وِث VITH دربار شاهی - دوده شاهی - قصر شاهی = چون

مرتی یه هی یه همه تخشتا منادِشی یا = مردیکه کارگه
بنود دوده شاهی مرا اوستا وس - سنسکرت
وش

وثائ بش VITHAIBIŠ شاهانه (در معنی این لفظ مستشرقین) اختلاف
کرده اند

وثائ بش چا VITHAIBIŠ.CA اماکن شاهی

وی دفرنه VIDAFRANAH تلفظ یونانی ان انتا فرنز یشود - نام یکے
از سرداران از وِد = یافتہ + فرنہ = فر -
اقبال - اوستا (خورنہ)

وِدرنہ VIDARNA یونانی ہید ارنس - نام یکے از سرداران

وی یخنا VIYAKHNA نام یکے از ماہ ہائے - فرس قدیم

وی یہ ناسیہ VIYANĀSYA (ہرکہ) نابود کرد (خانۂ مرا) یا - (ہرکہ)
برباد ساخت (خانۂ مرا) در کتیبۂ بیستون ستون
چہارم می نویسد :- هی یه - وی یه ناسه یه
اوم او فرستم اپرسم = آنکه برباد کننده (دودہ ما
بود) اورا به سزائے خوب (سخت) معذب نمودم

وی وانہ VIVĀNA نام یکے نفر ایرانی

ویسہ VISA همه اوستا وسپه سنسکرت وشوا

ویسہ دہ یو VISADAHYU تمام ولایت ہا -

وسپہ زنہ VISPAZANA تمام مردم - سنسکرت وشوا + جنا

وستاسپہ VISTASPA گشتاسپ از وِستہ = رام شدہ + اسپ

و مقصود دارندهٔ اسپ رام

سکه	SAKA	تُرک
سکا	SAKĀ	ترکستان
سی کہ یاوُدی‌تی	SIKA YAU-VATI	اسم قلعهٔ ئی در عراق
سوگُده	SUGUDA	سغد - اوستا - سغذ
اسکونشا / اسکونخا	SKUNXA / SKUNKHA	اسم یک نفر از عاصیان که ترک بوده
اسکدره	SKUDRA	اسم ولایتی
اِستا	STĀ	ایستادن - سنسکرت استها - اوستا - اِستا به الحاق اوه = گذاشتن - درست کردن - پس دادن = چون اوستایم - به الحاق نی - فرمان دادن - چون - نی ایشتایم
استانه	STĀNA	مکان - سنسکرت - استهان
استار	STAR	گناه - چون ما استرده - گناه مکن
اسپرده	SPARDA	اسم ولایتی
شا - شه	ŠA	از الفاظ الحاقی ست - با کلمهٔ اوده ترکیب می یابد - چون اوده شه = ازانجاکه
شه ئی	ŠAIY	در گاتها هوئی - و در خورده اوستا هِه با لفظ دیگر ترکیب می یابد - چون :- اودا شه ئی انده ظم = چنین به او گفتم
شه کاورم	ŠAKAURIM	معنئ این لفظ تاکنون مشکوک مانده است بعضی

به معنی غلام گرفته اند

شام ŠAM بالفظ دیگر ترکیب می یابد - چون - اوتها شام شده چنین به آنها گفت - و - هی به شام شکشته آمده - در (میان) آنها او مهترین بود

شِم ŠIM اوستا هِم - سنسکرت سم = چون - کشترم شم آدم ادینم (اقتدار) شاهی از او من بر گرفتم - و - ادم شم گاثه وا اوستایم من الی (سلطنت) را به جای خود باز آوردم

شی یاتی ŠIYATI شادی

شی یو ŠIYU شدن - رفتن - شوو + اوستا - شیو - خود ده اوستا شو - سنسکرت - شیو

شش ŠIŠ جزوه اوستا هِش = اوده ششش - از میا بیتی اکونه دم - در انجا آنهارا بر دار زدم

زازانه ZĀZĀNA اسم یکی از شهرهای بابل

زورکره ZŪRAKARA زورکار - ظلم نمودن ستم کردن

زوره ZŪRAH زور - ظلم - فریب

هاینه HAINA دشمن فوج مخالف - سنسکرت - سے نا ازریشه هی V به معنی قید اوستا هی

هاو HAUV آن - او

هومه ورکه HAUMAVARKA یکی از ولایت های فارس

هخامنش HAKHAMANIS جد اعلائے سلالہ ہخامنشیان - از ہخا + منش = بہ معنیٰ دوست + منش - سنسکرت سکھا منش -

هخامنشی یا HAKHAMA-NISYA هخامنشی

هگمتانا HAGAMATANA همدان

هچا HACA از - چون ہچا اوہ شہ - از انجا - و - کارہ شم ہچا - درشتمہ اترسہ = مردم از استبداد او می ترسیدند

هنج HANJ سنسکرت - (سنج) جبس کردن - بہ الحاق فرہ ترکیب می یابد چون - فراهنجم = درکتیبہ بیستون ستون دوم می نویسد = آتا مرتی یا تی یاسے شتائے فرتا الوشی یا آهن تا اف، ہگمتانہ ئی انتر ویدام فراہنجم = و مردمانی کہ آنہا نخستین ہمراہان (اگوتا) بودند آنہارا در قلعۂ ہمدان بہ زندان فرستادم

هد HAD نشستن - سنسکرت - سد - بہ الحاق "نی" برقرار نمودن - گذاشتن -

هدا HADA با - اوستا ہد ہا - سنسکرت سہا -

هدش HODIS مکان بود و باش - عمارت

هندوگا HANDUGA اعلان - یادداشت - در بیستون ستون چہارم می نویسد - یدی امام ہندوگام نہ نی ...

ایچ گودیا هی کاره یا ثناهی اور مزدا تو وام
دوشتایی یا = اگر این نوشته را نهان نکنی
وبه مردم بگویی اورمزد دوست تو باشد

هه پریه HAPARIYA احترام گذاشتن - گرامی داشتن - سنسکرت
سه پریتی

هم HAM باهم - هم گمتا = باهم دریک جا جمع شدن -
اوستا - هم - سنسکرت - سَم

همه HAMA همان - سنسکرت - سما -

همه ماتر HAMĀTAR هم مادر (از یک مادر)

همه پیتر HAMAPITAR هم پدر (از یک پدر)

هماره HAMARA دشمن - جنگ - چون هچاپارسا همه رم پتی
یه جتا - از فارس دور رزم نمود -

همه رنه HAMARANA جنگ - رزم - اوستا - همرے نه - سنسکرت
سمرنه - از هم + ارنه از ریشه ار √

همه متریه HAMITHRIYA عاصی

هر HAR فرار کردن

هراے وه HARAIVA آریا - هرات

هراوتی HARAUVATI سنسکرت سرسوتی از ریشه سر √ (SR)
به معنی دارنده آب فراوان - اسم یک رود
خانه -

هرووه HARUVA همه - هر - سنسکرت - سَروه

هربانه HARABANA زبان - چون = ادوم شه ئی آتا ناهم آتاگاو
آتا هربانم - فراجه نم = من اورا بینی و گوش
و زبان بریدم -

هلدیته HALDITA اسم شخصی

هشی یه HAŠIYA راست - سنسکرت - ست یه از ریشه هت ۲

هند و HINDU هند - سنسکرت - سندهو - یا سندو

هی یه HYA که - اوکه - سنسکرت - سی یه

هی یا HYA از آنجائیکه - لذا - هی یا - دو وا تیشتم - شی یا تیش
لذا برائے زبان دراز شادی (خواهد ماند)

هی یا پرم HYĀPARAM ازان بعد -

دستور زبان فارسی

تحت عنوان فرق مجملے از ترکیب کلمات و ترتیب عبارت زبان فرس قدیم بیان نموده، این نخستین جلد ایران نامه را به اختتام میرسانم - وضمناً به نکات ذیل توجه خوانندگان محترم را منعطف مینمایم

ملت عرب چون برایران غلبه یافت - ایرانیان بفحوائے "الناس علیٰ دین ملوکہم" تدریجاً از کیش و شائستگی و رسوم و آداب خود دست کشیده، دین و تمدن و لسان قوم فاتح را برگرفتند - در ایران زبان دینی و علمی، تجارتی، و رسمی عربی شد ایرانیان به ان زبان نا آشنا بودند - اما در اندک مدت فراگرفته و ترقی کرده، به جائے رسیدند، که در بعضے موارد براہل زبان سبقت جستند - بلکه عربی را به عرب آموختند، و به این سبب از اواخر دوره بنی امیه تا نهایت کار بنی عباس بسیاری از مصنفین و حکمار و علمار

زبان عرب ایرانی بودند، چون خلافت بنی عباس ضعیف گشت ـ و کشور ایران در
چند ریاست منقسم شد ـ و حکمرانانِ آن ریاست ها، چند نفر ایرانی بودند که از حالت گمنامی
بی‌چیزی به کوشش و همت بدرجه بلند شهریاری رسیدند. بالطبیعه مایل بودند که زبان
خود را ترویج بدهند، چون خانوادهٔ سامان در خراسان و دیلم، در گیلان و مازندران
دبویه در عراق ایران و عرب و غزنه در افغانستان و صفّاریه در سیستان در هنگام
عروج این ملوک الطوایف دانشمندان ایران در صدد اصلاح فارسی برآمدند.
اما نفوذ زبان عرب به سبب دیانت و تقدس و حکومت چنان عمیق بود ـ که نمیتوانستند
یک مرتبه ازان آزاد بشوند، لهٰذا در نظم و نثر به سلیقهٔ عرب رفته، صرف و نحو و عروض
فارسی را به اصول زبانِ عرب مرتب نمودند، گویا سرنوشت زبان فارسی چنین بود ـ
که سوای محتاج و مشهور السنهٔ سامیت باشد، چونکه پهلوی نیز مانند فارسی از الفاظ
آرامایک که یکی از زبان های سامیت می باشد پر بوده، باوجود این حقیقت مایوس
نشده باید در نظر داشته باشیم، که فارسی به عربی یا دیگر زبان های سامیت هم
نژاد نیست. و این رشته‌ئی که بین فارسی و عربی پیوست می یابیم جدا کردن آن
آسان است ـ و دستور زبان فارسی را، بر اصولِ زبان های آریائی درآوردن
ممکن است، زیرا که تعلق عربی به فارسی مانند رشتهٔ زن و شوهر است که ظاهراً باهم
بسیار نزدیک و جدا نشدنی اما به یک لفظ طلاق از هم دور و اجنبی میشوند. مستشرقین
فرنگستان و امریکا، را باید ممنون باشیم ـ که فرهنگ و دستور زبانِ اوستا و پارسی
باستان و پهلوی را ترتیب داده، بلکه دستور فارسی کنونی را به اصول زبانهای آریائی
درآورده لقمه را هاضم و آماده ساخته اند ـ و دانشمندان ایران زحمتی که در پیش
دارند ـ ترجمه آنها است که به زبان فارسی نموده و نقص و سهو علمای فرنگستان را
دور کرده این رشته علم را که برائے صحت زبان نهایت اهمیت دارد، به صورت

طبیعی و حقیقی درآورند

از ادبیات دورهٔ هخامنشیان چنانکه گفتم، نثر مانده و آنهم منحصر به چند کتیبه (مستقیما) از نظم اثرے نیست، اما در اینکه بوده به کثرت بوده شکی نمیرود - زردشت مدتے قبل از عروج سلطنت هخامنش تعریف شاعر یا ماهیت علم شعر را چنین فرموده:-

"مقصود از نظم این است، که گوینده حقایق یا معانی پوشیده را بلباس الفاظ پوشانیده مجسم و مصور نماید" یا بگوئیم تعریف نظم تصویر معانی یا حقایق مستور است -

از الف بائے زبانِ اوستا قبل ذکر کردم، که در فارسی جدید بعضے حروف برافتاده اند- همچنان در فارسی هخامنش نیز حرف ۷ > ۷ (ث) یا (ته) به نظر میرسد که مثل آن در سنسکرت थ (تها) خوانده می شود - و در فارسی جدید بجای آن ذ د ی و (و) س استعمال می شوند و گاهے بالمره حذف میشود چون :-

فرس قدیم		فارسی جدید
متهرا	MITHRA	مهر
متهستہ	MATHISTA	مهست
تہ	THAH	سخن
چتهرا یا چترا	CHITRA	چهر
گاتهو	GATHU	گاه
ارته کشتهرا / ارته خشتهرا	ARTA-KHŜATHRAI	اردشیر
تهرد یا ثرد	THRAD	سال
ثوخرا	THUKHRA	سرخه - سُرخ

ثری یا تھری	THRI سہ و نیز تکیہ دادن
آتھر	ATHAR آذر یا آزر
پُتھرا } پُثرا }	PUTHRA پور - پسر

حروف وصل و لحق (PREFIX AND SUFFIX) کہ در فرس قدیم و اوستا بر کلمہ اضافہ شدہ یک معنی تازہ می بخشند۔ و در بعضے موارد کلمہ مستقل می باشند کہ با کلمۂ دیگر مرکب می شوند، اکنون بعضے بہ تبدیل شکل باقی ماندہ و برخے از استعمال بر افتادہ اند۔ چون :-

فرس قدیم	معنی و مثال	اوستا	سنسکرت	فارسی جدید	مثال
آ	(Ā) آین تہ = آید	آ	آ	آ	آ + ید
ا	A اناسہ کا بی نام	ا	ا	ا	اجنبان عکس جنبان
ابی	ABIY = بہ یا عکس	آے وی	ابھی	آف	افگندن
اوہ	AVA = پائین چون اوہ کنم - گذاشتم	اوَہ	اوَہ	اُف یا او	افتادن
اُز	UZ بر۔ چون - ازمیا یتی - اکونَہ وم بردار کردم -	اُز	او	ز	زدودن
اُد	UD بر چون اُدیہ تا = عاصی شد				
او	U خوب، چون - او مرتیا مرد خوب - اوچتھرا۔ خوش چہر - اونرا = ہنر	ہو - چون سوچون	اُ	چون اُو رمزد	
		ہورسند	سوسراء	ہُہ	= ہرزیر یا ہجیر = خوش چہر
		.	.	خوش	خرشمرد
		خورسند		خو	خورسند
				ہوش	خوش چہر
				خ	ہجیر = خوش چہر

اُپا UPA بہ = چون اپا گانھو | اُپا | پا - پہ بہ پگاہ
ان AN نہ چون انا پِتا | ان | ان نہ ناھید
انو ANU با - ہمراہ - چون - انوشی یہ
دوست - پیرو | انو | انو .
اَپہ APA از - چون - اپہ ترہ = خارج
جائے دیگر | اپہ | اپہ .
اپرہ APATRA بعد - پس - چون ہی بہ اَپَرم
آہی - اد پس از
| اپرہ | اپرہ
اتی ATIY آن طرف ، چون اتی پاپش
اُپری UPARIY بر | اُپاری | اُپری بر
آپی APIY برضمہ ، چون دورائے ،
اپی تو (DURAIYAPIY | اپی
دور و دیسے یہ اپی ... اَن ...
چی دسی کرتم یہ ہنوز من دیگر
بسیار (کارہا) کردم
اووائے UVAIY اووائے پش یہ ہودائے سوا SVA خود
اووا UVAIPASIYA
اوامرشیوس

خودمرگ - خودکشی -
خودمردن

پرو PARU پرو زنہ | پرو | پرو | پرُ
پتی PATI پتی یہ یا دوا | پاتی پتی پرتی نپے سپے وستن پے کر پکیہ)

پَرا PARA پره بره (PARAHARA) پاری پری پَر پروردن

فره FRA فره مانا (فرمان) فره پره فر فرمودن

نی NI نی بشتم نی نی نی نی نه نی پشتن - نه نوشتن

برزادن

وی VI وی وی گ گشادن - گرگ

هم HUM همه وار یاے (یافتم) هم سم آن ان واهتن

دش DUSH دشی یاره - بدسال تنگسالی دش دش دُر دش وز دشمن - دش خراب

حروف ملحق (SUFFIX)

الف A - گاوشا گوشا گوشا الف خذف می شود گوش

ان AN ارش ان ان

انه ANA - همه رنه (HAMARANA)

اه AH روچه روز

اي I باجي باج

اش IS هدش (مکان سکنا)

او AURA اورا (AURA) اهورا اسورا اَو اور مزد

که KA اشکه هشکه . ک خشک

ته TA کرته - بسته . . ته - وه کرده - بسته

تر TAR پتر پتر پتر ور پدر

ته TAH راوته . . و رود

تی TI شی یاتی (SIYATI) شاتی . دی شادی

تو	TU	گاثو (GATHU)	گاثو	ه	گاه
ثرا	THRA	ارته کشثرا	ارته‌کشثرا / اته‌کشثرا	رتاکشترا	ي اردشیر
نه	NA	سه نه			
من	MAN	اسمن	اسمن	اثمن	من-مان آسمان
یو	YU	دهیو	دهیو	دسیو	
ره	RA	ثوخره (یعنی روشن)	سخره	شکره	مغلوب شده بسرخه یاسرخ گشته
اوه	UVA	هرووه	اوروه	سروه	. هر
په	PA	اسپه	اسپه	اشوه	پ اسپ
شی یه	SIYA	ازشی یه	.	.	. .
شی یو	SIYU	مرشیو	برتهیو	مرتیو	د مرد
انه	ANA	وهرکانه	.	.	آن گرگان
که	KA	بندکه	.	.	ه بنده
ره	RA	اوره	اهوره	اسوره	ر اور
تره	TARA	ایه تره	.	.	. .
ای	I	هراووتی	ای	ای	. برای مونث اضافه میشد اکنون برافتاده
اشته	ISTA	وهشته	.	.	اشت به اشت (بهشت) ره
تمه	TAMA	فره تمه	تمه	تمه	ترین، چون، خوش ترین / بهترین
مه	MA	ثوکمه	مه	مه	م هم
یه / ایه	YA / IYA	هشی یه - دووتی یه	.	.	ي دومی

ۃ	VAH وَیہ	۰	وَسو	۰ پَتر
وَنت	VANT	۰	وت وَنت وَند	دَماوَند

گردان تام (تصریف اسم)

در فارسیٔ جدید اسم تذکیر و تانیث ندارد - برائے چنین تشخیص باید الفاظ جداگانہ استعمال کرد. چون نر و مادہ، زن و مرد وغیرہ در اوستا مانند سنسکرت و دیگر السنہ قدیم، علاوہ بر مذکر و مونث اسم بی طرف نیز بودہ و در فرس قدیم اسم تصریف میشد و در ہفت حالت (CASES) منقسم می گشت، این ترتیب نیز اکنون بر افتادہ از این قرار :-

قسم اول مونث تصریف اسمائیکہ آخر حرف شان الف ممدودہ (Ā) میباشد چون :-

تاوما (تخمہ)، اشورا یا اثورا (اشور) انی یا (اسم صفت بمعنی دیگر) پر دزنا (پر جمعیت یا جائیکہ انواع ملل باشند)

فارسی جدید (مفرد)	اوستا	سنسکرت (مفرد)	فرس قدیم (مفرد)	حالت
اسپ	داے نا (دین)	اشوا (اسپ)	تاوما (TAUMA)	حالت فاعلی NOMI-NATIVE
اسپ را	داے نام	اشوام	تاوام (TAUMĀM)	مفعول بہ ACCUSI-TIVE
(این) اسپ	داے نیا	اشوایاس	تاویایا (TAUMAYA)	حالت اضافی GENA-TIVE
از اسپ	داے نیات	اشوایاس	ا(؟)ویایا (TAUMAYA)	مفعول منہ یا المجرور ABLATIVE
براسپ (یا) در خانہ	گری وہ یہ (GRIVAYA)	اشوایام	اثورایا (ATHURAYA)	(مفعول فیہ یا اہمار) (LOCATIVE)

جمع مونث

اسپان (دین ہا) داے نا	اشواش	انی یا حالت فاعلی	N

آن ہما - وین ہما دائے ناس چا	اشواس	اَئی یا	مفعولٌ بہ	A.
زین اسپان گاے تہ نام	اشوانام	پروزنانام	اضافت	G.
براسپان گاے تہاھ	اشواسھ	ائی یا و وا	مفعول فیہ	L.

قسم دوم مذکرو بی طرف اسمائیکہ آخر حرف شان الف مقصورہ می باشد چون مرتایہ (MARTIYA) مرد - پارسہ (پارسی) دستہ (دست) گرشتہ (اسم سنگ وزن) گاوشہ (گوشت) بگہ (بغ - ایزد -) ماوہ (MADA) میدی یا عراقی سپہ رنہ (جنگ)

مفرد مذکر

NOMI-NATIVE حالت فاعلی	مرتی یہ	ورکس	اھورو	اھورا
VOCATIVE ندا "	مرتی یا	ورکہ	اھورا - اھورو	اے اھورا
ACCUSI-TIVE مفعول بہ	مرتی یم	ورکم	اھورم	اھورا را
GENA-TIVE اضافت	مرتی یہ یا	ورکس یہ	اھورہ یا	مالِ اھورا
AB-LATIVE مفعول منہ یا عنہ	پارسا	ورکاد	اکات	از اھورا
LOCATIVE مفعول فیہ	پارسہ ئیٔ	ورکہ (VRKE)	اسپاے - چہ	در اھورا
INSTRU-MENTAL معہ "	پارسا	ورکا (VRKA)	اھورا	بار یا ہمراہ اھورا

تثنیہ مذکر

N + A حالت فاعلی و مفعولٌ بہ	کرشنا (نا) گاوشنا	ورکاؤ (VRKAN) ورکا (VRKA)	زستہ	گوش - گوش را
AB.+I مفعول منہ و عنہ	ہرود دست دستائے بی یا	ورکا بھیام (VRKABHYAM)	اسپائے بی	از گوش، باگوش (رسف الیہ)

جمع مذکر

اسپان	اسپه	درِکاسس	مرتی یا	حالتِ فاعلی	N.
	اسپین هوُ	اشوا سس	BAGAHA بگاھہ ″		N.
مردہا را	مش نبیس چا	درِکان	مرتی یا	حالت مفعولی	A
اسپ مردان	اسپہ نام	درکا نام	مرتی یا نام	حالتِ اضافی	G
درخانہ	اسپہ شو	درِکہ شو	مدا سے شو ا	مفعول فیہ	L
با مردان	رستایش	درِکاسش درِکہ بہس	مرتی یا سے یش	مفعول معہ	I

بی طرف مفرد شہیا و تعنیم	یوگم (رزم) ہمہ رنم	فاعل و مفعول	N.A.
بی طرف جمع - شہریا و تھنا	یوگا ہمہ رنا	فاعل و مفعول بہ	N.A.

قسم سیوم - تصریف اسماے (مذکر و مونث) کہ آخر حرف شان ی یا اِی (I) می باشد چون نورتی (فرہاد) اُد فرستی (تنبیہ سخت)

مفرد

آتش	پائے تش	(آتش) اگنس	فرورتش	حالتِ فاعلی	N.
آتش را	پاے تم	اگم	فرورتم	مفعول بہ	A.
ظرفِ آتش	پہ تُاتش	اِگنس	فرورتاتش	حالت اضافی	G
در آتش	وی دا تا	اگنا	اد فرشتا	مفعول فیہ	L.

قسم چہارم تصریف اسماے (مذکر و مونث) کہ حرف آخر کلمہ و یا او می باشد چون بابی رو (بابل)، کو رو اکورش یا سیروس گاتھہ رگا ہ، دہ یو (ایالت)

مفرد

دن ہش	تشترش	بلبی روش	حالت فاعلی
BAZAUŠ بازاوش		DAHYAUŠ دہیاوش	″

VOHUM وهوم شترم بابی رم مفعولٌ به

PERSAUM پرساوم (DAHYAUM) دهیاوم

VANHEUŠ ونهه یوش CATROS شترس KURAUŠ کوراوش اضافی

ون " شترس (BABIRAUŠ) بابی راوش مفعولٌ معهُ

ون ها و (CATRAU) شتراو بابی راو مفعولٌ فیه

- - DAHYAUVA دهیاوا

- - گاثه وا

جمع

VANHAVO ونهه وه شتره وس DAHYAUVA دهیاوه حالت فاعلی

ونهش - چا شترن (DAHYAVA) دهیاوه مفعولٌ به

ونهونام شترونام دهیونام اضافی

ونهوشو شتروسو DAHYŪŠUVA دهیوشوا مفعولٌ فیه

قسم پنجم - تصریف اسمائے مونث که حرف آخر کلمه اِی - یا - ی - می باشد چون باختری (باختر) بومی (بوم)

مفرد

ونهی (BRHATI) برهتی باخترش حالت فاعلی

ونوهیم BRHATIM برهتیم بوم مفعولٌ به

ونهیا برهت یاس بومی یا اضافی

PERETHWE پرتهوه برهت یام باختریا مفعول فیه

قسم ششم - تصریف اسمائے که آخر کلمه حرف صحیح می آید - چون "ت" در نبات (نبیره)

نبیره پنا نبات پنها حالت فاعلی

اسمی که آخر حرف ث یا ثه میباشد چون وِثْ (درباریشاہی)

N.	حالت فاعلی	—	—	—
A.	مفعول به	وِثَم	وی ثم	وی سم	دربار را
L.	مفعول فیه	وثی یا	وی ثی	وی سی یا وی سی	در دربار
I.	مفعول معه	وِثا	وی ثا	وی سا	با-یه دربار

اسمیکه آخر حرف د می باشد چون پتی یه دم (مکانِ حقیقی) نی پدی (اتفاقیہ) ثرد (سال)

A.	مفعول به	پتی یه دم	پادم	پاثم
G.	اضافی	ثرده	پدس	پثھو
L.	مفعول فیه	نی یه دی	پدی	پای ثی

اسمی که آخر حرف ان یه می باشد چون خشپ (شب)

اضافی	خشپه	کشپس	اپس چه	(اینه) شب

اسمیکه آخر حرف آن - لن - می باشد خشتره پاون یا کشتره پاون (مرزبان) اسمن (آسمان) نامن (نام)

مفرد

N.	حالت فاعلی	کشترا پاوا (KHSATHRA-PAVA)	راجا	اروا URVA
AC.	مفعول به	اسانم	راجانم	اسمرنم

تصریف اسمائیکه حرف آخر ر باشد چون براتر (برادر) نراتر (فرمانده) پتر (پدر)

مفرد

N.	حالت فاعلی	براتا	پتا	داتا

داتارم	پترم	فرماتارم	مفعولٌ به AC.
داترو DATHRŌ	پتور PITUR	پتهره PITHRA	اضافی GEN.

تصریف اسمائیکه حرف آخر (ا) می باشد چون اورمزداه (اورمزد یا هرمز) ماه (یعنی) ماه (ماه)

مفرد

مزدا	SUDAS سوداس	AURA MAZDĀ اورمزدا	حالتِ فاعلی N.
مزدوم	سوداسم	ناهم	مفعولٌ به AC.
مزدا	سوداس	اورمزداها	اضافی GEN.
ماهی	سوداسی	MAHYA ماه یا	مفعولٌ فیه LOC.

اسمائیکه در کتیبه ها بیان شده اند از جهت تذکیر و تانیث ازین قرار اند :-

بی طرف	مونث	مذکر
اپدانه (قصر)	اوارزمی - (خوا رزم)	ارینا - (اسم ولایت)
آیه دنه (عبادگاه)	ساکا (ترکستان)	هندو "
ایی یه (تیول الملاک)	تاروا (اسم شهر)	اوا دائے چیه (اسم شهر)
وردنه (شهر)	راخا "	زازنه "
سه وش (مکان سکنا)	سی که یا ووتی اسم قلعه	تگرا (اسم قلعه)
اثرمه یادیه (اسم ماه)	اووکنی شه (اسم ماه)	گرمه پیدا اسم ماه تابستان
ثوره واهره "	باگه یادی "	ثائگرچی "
راوچه (روز)	ثرد (سال)	ماه (ماه)
اوچشمه (چشم)	کشپ یا خشپ (شب)	گاوشه = گوش
		دسته (دست)

.	ناه	(بینی)
.	هربانه	(زبان)

وحدت و جمعیت

مفرد و تثنیه و جمع زبان فرس قدیم مانند سایر زبان هاے آریائی است . از اعضاے بدن آنچه جفت واقع شده اند در تثنیه گفته می شدند چون :- گاوشا (گوش ها) دستای بی یا (دستها) اسم جمع گاهی در صورت مفرد گاهی جمع استعمال می شد ، چون کاره ، هی یه مشرهید مناندی گاو یه تی جه دی ، یعنی مردم (فوج) عاصی که مرا نمی گوید (اطاعت نمی کند) آن را بزن (بکش) . ادکارم فرانشه یه = او مردم (فوج) را فرستاد آناشام امرتی یم شه نیش تم اگوناوشش اوته شام اثه مه = واز (سپاه) آنها یک مرد را مهتر (سردار) کرد ، آنان را گفت لفظ مرد به معنی نوع انسان همه جا مفرد گفته شده چون :- به گه وزرکه اورمزدا هی یه مرتی یم ادا یعنی خداے بزرگ اورمزد است . او که مرد (انسان) را بیافرید . لفظ اسب جمع گفته شده چون :- انی یم . اوشه بارم اکونه وم انی یه یا ، اسم فرانیم ، = ودیگر (حصه) شتر سوار کردم و دیگر برخی را اسب ها آوردم .

حالت فاعلی به اصول السنه آریائی استعمال شده ، حالت ندائی فقط در یک جا ذکر نموده می فرماید - مرتی یا ! هی یه اورمزدا ها فرمانا = اے مرد ! آنچه او ... فرموده است اما حالت مفعولی بریک میزان نیست ، چنانچه در یک جائی می فرماید - ... یه ام خشناسانی یه دم تی بردیه امی = ... او را بشناسند که من نیستم بردیه ، و جائے دیگر مرتی یه ، مرتی یه هی یه اگرتا آهه اوم او برتم ... هی یه ... آهه اوم او بستم ایرسم ، مردیکه او ... بود او را خوش برگزیدم ... برگزیدم ، و او که مخالف

بود اور اسخت سزاوادم، در یک جمله یک شخص یا شیء دو مفعول دارد، و فعل را به معنی انتخاب
و ساختن هر دو میتوان گرفت چون :- ہاو واریہ وَرم خشایہ ثی یم، اوہ وا = او
داریوش را پادشاهی ساخت یا برگزید. اُتا شام، امرتی یم، مہ رتیش ثم، اکوناوشش
از انها یک مرد را مهتر را کرد، یا قرار داد. در یک جمله فعل به معنی محروم ساختن
یا گرفتن آمده، چون :- یہ سادہ گاؤماتہ ہی یہ گوشش ادی نا کنبوجی یم اُتا پارسم اُتا
مادم اُتا انی یا دہ یا وہ. = پس از ان گاؤمتہ او که مجوس بود گرفت (یا محروم
ساخت) کنبوجی یا را هم فارس وهم میده، و دیگر ولایت ها، در صورتی که چنین فعل
مجهول واقع شده یکی از حالت های مفعولی را بیان کرده، چون :- نہ ئی آہ مرتیہ
ہی یہ ادم گاؤماتم ئی یم تکوم خشتہرم، دی تم چخ ری یا = نبود مردی اوکه آن گا
مت را، آن مجوس (را) از سلطنت محروم سازد. مقصود کسی نبود، که گاؤمتای مجوس
را از سلطنت محروم نماید، با حالت مفعولی از حروف جر، ابی، اثی، انتر، اُپا،
اُپری، پتش، پتی، پرہ، پری، پسہ، استعمال شده اند چون :-

انتر، اما دہ یا وہ، مرتی یہ، ہی یہ، اگرتا آہہ، = اندر این ولایت ها
مردی که گیرنده (مقتدر) بود، اوم، کارم، پارسم اُتا مادم، فرایشہ یم ہی یہ اُپا مام
آہہ، = من فوج پارس را و مید را فرستادم، اوکه نزد من بود، اُپری ورشتام، اُپری
اخشہ یای = به راستی زمانروائی نمودم، ها و، وہ یزداتہ ..... آیش .. پتیش ها،
ارتہ وردی یم، ہمہ رنم چرتہ نہ ئی = او به نزاد ..... رفت ..... خلاف ارتہ وردی
که جنگ بسازد. ثورہ واہ رہ یہ، ماہ یہ، جی یم، تم پتی = ثورہ پہار ماہ به نهایت
رسیده بود، خشہ یہ دا، راو چہ پتی وا = شب یا به هنگام (روز) = اوہ پرہ
اشی یہ وہ = برازی (همراهی) آن او رفت، کمش چی، نہ ئی. ادرشش ناوشس
پتش چی، تش تنہ ئی، پری گاؤماتم، = کس نه جرأت می کرد، چیزی بگوید خلاف

گاؤمت، حالت اضافی، در جمله ہائے ذیل آمده، چون :- دشمنه، اورمزدا ہہ -
ادم شام، خشایۂ، ثیۂ، آہم = از فضل اورمزد، از آن ہا شاه شدم - بیتا....
اوم کارم، ہی یۂ دار یۂ وہادشس، خشایہ بی یۂ یۂ گاوبہ تہ ئی = بزن ...... ان
مردم او که (خود را) از داریوش شاه می گوید (اطاعت می کند) - ای تۂ خشتہرم
ہچا، پرو، دی یۂ تۂ اماخام، تاؤ مایا آہہ = این شاہی از (زمان) پارین،
(قدیم) از ما خانواده بود - آہہ ..... نۂ ئی اماخام تاؤ مایاکشش چی = بود نه از ما
خانواده کسے - ۸ مناتاو مایا تہ یائی پرُدوم خشایہ بی یا آہن = ہشت از آن
خانواده او، که پیش شاه بودند، اورمزد او زرگہ ہی یۂ مثشش تہ بگانام = اورمزد
بزرگ او که بہترین از خدایان است، گرمہ پده یہ ماہ یا ۹ راوچہ بشس = از ما
گرمہ پده ۹ روز (گذشته بود) با مفعول منہ یا عنہ، لفظ ہچا (از) استعمال شده چون
پسا : ادم، نی جایم، ہچا، بابی روشس = پس از آن من رفتم از بابل - با آہم صفت
چون ہہ پاده کاره، ہہ شہری یۂ ابہ ده ہچا، کمنہ جی با = پس از آن مردم دشمن
شدند، از اینہا، با ظرف چون :- اماده یا دہ یہ ادم، ہر بایم، اہترم ہچا پارساه
این ولایتہا (میباشند) که من گرفتم دور از فارس - کاره پارسہ ہی یۂ وثاپتی ہچایہ دایا
فرہ ترتہ = فوج فارس او که در قصر (بود) از اطاعت انہا در رفتند - لفظ ہچا با ظرف زمان
ومکان استعمال شده چون :- ہچا اوه دشنہ کارم آیستاء از انجا او فوج برگشت - ای تہ
خشترم ہچا پرو دی یہ تہ اماخم تاومایا آہہ = این شاہی (از زمان) پارین از تخمہ ما بود -
مفعول معہ در عبارت ذیل میباشد :-

دشنہا اورمزدا ہہ با خشترم داریامے = بہ مرحمت اورمزد این شاہی را دارند
ام، با مفعول معہ لفظ ہدا (یعنی با) آمده چون :- ہاوی درنہ، ہدا را اشی یہ ده
این دی درنہ با فوج رفت = ہاو فرورتشش ہدا، کمہ نائی بشر، اسہ باری بشش

کشته - از زور تیش باکی (از سوار) فرار نمود - مفعول معه با لفظ انا (سراسر) نیز آمده چون :- وسی انی یش چی ناٸ بم کرتم انا پارسا = بسیار دیگر چیزها - نیک کردم در سراسر ایران - مفعول فیه نیز با حرف جر گفته شده چون :- مار وشس نامٔ ور ونم ماده ئ (انجا است) مرد نام شهر رسید، او دو وئی یمه اده پته تا پارس ئ = او دوم یار باغی شد در فارس، دیگر از حروف جر - ادی او، پتی می باشند که با مفعول فیه استعمال شده اند چون :- اُزشتا وتی پارسا = سرا داوم سخت سزا داد وئ پسا وشم هگه متانه ئ اُزمیاپتی اکرنه وم، پس از آن اورا در همدان بدار کشیدم -

اسم ضمیر PRONOUN

ضمایر شخصی

چونکه سرمایه ادبیات فرس قدیم بسیار کم و منحصر به چند کتیبه کهنه و شکسته می باشد لهذا برای ادای یک مطلب همه نوع الفاظ بهم نمیرسند، به مدد زبان های هم نژاد باید مبهم را واضح نمود، از قلت لغات است که در تطبیق با زبان اوستا و سنسکرت الفاظ مختلف اما هم وزن بیان شده اند. فرض کنید لفظ فرماترم چند جا در کتیبه ذکر شده و در ان چند موقع اگر در حالت مفعول به می باشد، حالت دیگر آن نامعلوم است، و لهذا مجبوریم برای دیگر حالت ها لفظ جدا اگانه بیاوریم، و هم چنین می باشند ضمایر، و صفات و معانی دیگر، بدانچه داریم باید قانع بشویم -

ضمیر متکلم - مفرد (یگانه)

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	
من	اَهَم	ادم	حالت فاعلی، .No

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	حالت	
مرا	مام	مام	مفعول به	AC.
از من	مما	منا	اضافی	GEN.
بر - یا - در من	مئی	مئی	مفعول فیه	LOC.
با من	مد (MAD)	مہ (MA)	مفعول معه	AB.

ضمیر متکلم جمع (گروه)

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	حالت	
ما	وَه یَم VAYAM	وَه یَم	حالت فاعلی	NOM.
از ما	اسا کم	اما خام AMAKHAM	اضافی	GEN.

ضمیر مخاطب مفرد (یگانه)

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	حالت	
تو	تُوَم TVAM	تووم TUVAM	حالت فاعلی	NOM.
ترا	توام TVĀM	ثووام یا تووم THUVAM	مفعول به	AC.
در تو	وئی = TVAYI	تئی TAIY	مفعول فیه	LOC.

ضمیر غائب مذکر (مفرد (یگانه))

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	حالت	
او	اساو A-SAU	هاو HAUV	حالت فاعلی	NOM.
از او	اَوسیہ AVASYA	اوہیہ AVAHYA	اضافی	GEN
اورا - انرا	،	اَوُم	مفعول به	AC.

ضمیر غایب جمع (گروه)

انها	.	AVAIY	اوای	حالت فاعلی NOM.
از انها	.	AVAISAM	اوای شام	اضافی GEN.

از ترجمه جمله های ذیل معلوم می شود که موقع ضمایر به ترتیب نحو در فرس قدیم،
مانند فارسی کنونی بوده چون:-

(۱) اوه اَدَم پَه لی پَدَم اکونه دَم
انرا مَن بجایش نهادم

(۲) اوشا، اَنثَهیه اَدَم بَرَدی یَه امی (AMIY)
چنین گفت مَن برته هستم — ضمیر متکلم

(۳) پساوه اَدَم کارم نشگادوا ا داکَه نَم
پس ازان مَن مردم را بر شکنیزه (رگک) گذاشتم (سوارکردم)

(۴) تَوَدم کاآ خشایه ثیه هی یَه ابه رم آهی
(ای) تو (هر) که شاه - پس ازمن میشوی

(۵) یَه دی اِمام دی پم وای ناهی — ضمیر مخاطب
اگر این نبشته را ببینی

(۶) اَو خشایَه ثیه ابه وه (ABAVA)
او شاه شد — ضمیر غائب

اما در یکے دو جمله اختلاف نیز بنظر می رسد چون:- بپاوه وِدِش او رمزده !
منا دستَه یا، اکوناوش (AKUNAUS) پس انها،ا، او رمزد ازمن درد
(بدست) هم نمود مقصود پس ازان او رمزد (آن ولایت (را) بدست من داد۔
(مطیع نمود)

ضمایر متصله

مثال — فارسی کلو سنسکرت — زرتشتی قدیم

مفرد

خشترم شم ادنی کم شاہی اور اگرفتم . شم . شم (-ŠIM) مفعول بہ ACC.

اوثا شہی اثا ہم چنین از اگفتم . . شہی (-ŠAIY) مفعول الیہ DAT.

ھچا اوہ ذشہ کارم آیس تا۔ از انجا اومردم (فوج) برگرفت (یازید) ، شہ (-ŠA) مفعول منہ AB.

پساوہ دِم اِمام بوم منا فرابرہ۔ پس او این بوم را بہ من داد۔ دِم (-DIM) (مونث) مفعول بہ AC.

پساوہ دش اور مزدا منادستہ با اکوناوش۔ پس انہا را اور مزد بدست من نمود۔ . . دش (DIŠ) (جمع) مفعول بہ AC

ہی یہ شام مششتہ آہہ از او (انہا) بہترین بود — شام (ŠAM) " اضافی GEN

اوہ دہ شش اُزمیا پہ تی اکوندم انجا انہارا بردار کردم . . شش (جمع) مفعول بہ AC.

اسم اشارات

مفرد مونث مذکر

ایمَ (IMA) ایمہ امام اِمَ مفعول بہ AC.

جمع

این ها . اِما اِمه یٔ حالتِ فاعلی NOM

این ها را . اِما . مفعولٌ به AC.

از این ها . اِمای شام (IMAISAM). اضافی GEN.

علاوه بران چه فوق ذکر شده اند (این) آیته (AITA) = این - اوم

این نیز در کتیبه ، می باشند، تصرف اُوم چنین است :-

مفرد

مثال ـ بے طرف مونث مذکر

اوم کارم جدی) = این مردم را بزن ـ اوم مفعولٌ به AC.

اوه یه کمبوجی یه یه براتا بردی یه نامه اوَه ـ اوه یه اضافی GEN.

آهه = از ان کوجیا برادری اوه . . فاعلی NO.

برته نام بود

جمع

اوسے شام اوانہ یٔ استی کرتم =

از انها که (پیش بودند) نشده بود . . اوسے شام اضافی GEN.

کاسے

اوای ما دوشتابی یا = انها را اواسے مفعولٌ به AC.

مباشں دوستہ

اوا اواسے فاعلی NO.

لفظ انا فقط در کتیبه استخر (داریوش) جاری شده - میفرماید :-

هدا آنا پارساکارا = با این فوج پارسی ، آیتہ در کتیبه بهستون است چران:- کے تہ

خشتهرم تی یه گادماتہ ، هی یه گوشش اوینہ کمبوجی یم = این سلطنت را ، ان گاومتہ

مجوس بگرفت از کمبوجی یه -

لفظاً چی که اکنون چه خوانده میشود . . . . . چون :
کس چی ، نی ادرسنا وش (ADARŠNAUS) چش چی اشس تنه نی ، هیچ کس نه جرات داشت که چیزے بگوید
اپی مه نی آن اپسا چی وسی استی زتم ، هنوز مراد یگر چیزها بسے هستند که گزه ام اوستی چی اور مزدا یا تو ، ان چیزها (همه) را او مزد بباید (حفظ بکند) یه شا پر دوم چی اوشا ادم ، اگو نه دم ، چنانکه درزمان ، پاین بود ، هم چنان نمودم .

اسمائے استفهام

فارسی جدید	سنسکرت		فرس قدیم
کی ، که	که (KA)	(KA)	که ، کا
کس	کس چید		کس چی

اسمائے موصوله

	مذکر مفرد	مونث مفرد	بی طرف مفرد
آن		لی یه	.	حالت فاعلی NO.
آن را	(TYA) لی یه	تی یام (TYAM)	تی یم مفعول به AC

چون :- خشترم لی یه هه چا اا خم تاذ مایا پر ابرتم آهته اوم اوم یه پی پدم اگو نه دم = شاهی آن که از دوده ما گرفته شده بود ، آن را من بجایش نمودم (آوردم) ، کارم لی یم ، فرد ستایش اوم اجه نم = فوج آن فرورتیش را من زدم کاره هی یه ، منا اوم کارم لی یم سه پشریم اجن = فوج من فوج دشمن را زد یه شرم تی یام رستام ، آور وقوع ، اسے که راست ست ترک مکن .

جمع

بی طرف	مونث	مذکر	
انها	تی یه	تی یا (TYA)	تی یاے (TYAIY) حالت فاعلی NO.
ازانها	-	تی یاے شام TYAIY-SAM	تی یاے شام اضافی GEN.
انهارا	تی یه	تی یا	مفعولٌ به AC

هی یه (HYA) بمعنی ان او در سنسکرت (SYA) سی یَه
هی یا و (HYA) " از جائیکه ازین رو وغیره چون :- کارم، هی یه منا = نوع آنکه ازمن (بود) - هی یا دو وا ایشتم، شی یا رتش ... = ازین رو زمان وراشاهی ....

اسم صفت

معدودے چند هستند که از انها اگر عادی باشد تفضیلی نیست اگر تفضیلی یافت بشود عالیه پیدا نمی شود، چون :-

اداته (ADATA) = شریف - عالی
انوشی یه (ANUŜIYA) پیرو = دوست مخلص
آریه (ĀRYA) = آریائی - ایرانی - نجیب -
اومرتی یه (UMARTIYA) وارنده مردم خوب
اواسپه (UASPA) وارنده اسپ خوب
اُشکه (UŜKA) = خشک
اُزمه (UZMA) = چرب دار
کمنَه (KAMNA) کمی - کم
گسته (GASTA) = ناپسندیده - زشت

چی یه کره (CIYAKARA)= معدودے . تقلیل

چی وه (JIVA)= زنده

درگم (DARGAM.)= دراز

درووه (DURUVA)= محفوظ . سالم . درست

دراوجنه (DRAUJANA)= فریبنده . دروغ .

نائبه (NAIBA)= نیک . نیو .

پرو (PARU)= پر . بسیار

پروزنه (PARUZANA)= دارنده انواع ملل

بندکه (BANDAKA)= بنده . رعیت .

راسته (RĀSTA)= راست .

وزرکه (VAZARKA)= بزرگ

ویسه (VISA)= همه

وسپه زنه (VISPAZANA) دارنده همه قسم مردم .

زوره کره (ZURAKARA)= زورکار، جفاکار، ظالم

همه (HAMA)= همگی

همشریه یا همتهریه (HAMICTHRIYA) عاصی . دشمن . مخالف

هشی یه (HASIYA)= حقیقت

گردان اسم صفت

فرس قدیم	سنسکرت	اوستا	فارسی کنونی
وهو (VAHU) صفت عادی	وسو	وهو	به

تفضیلی	وہ یہ (VAHYAH)	وس لیس	وہ یہ	بہ تر
عالیہ	وہشتہ	بیشتہ	دہشتہ	بہترین بہشت
عادی	مث (MATH)	مہ مہ (MAHA)	مس	مہ
تفضیلی				مہ تر
عالیہ	شہشتہ	مہشتہ	مزشتہ	مہ ترین

اسمائے اعداد

اعداد ذاتیہ

درگیتہ بیان نشدہ اند - احتمال دارد مانند زبان اوستا باشند، از اسمائے اعداد وصفیہ لے وہ (AIVA) وفرتمہ (FRATAMA) نخستین دودتیہ (DUVITIYA) دومین ثرتی یہ (THRITIYA) سوم و نومہ ، (NAVAMA) نہم ذکر شدہ اند -

اسم ظرف (ADVERB)

ظرف مکان و زمان

گاثو یا اتھو (GATHU) اگاہ

کہ + نونم (KA+NUNUM) کنون -

پرہ (PARA) = پار بچون - پارسال

پرنم = (PARANAM) پرن - پیش

پرودی یہ (PARUVIYA) = پری، چون پرنی روز

دیہ (DIYA) دسے چون - دسے روز

یاوا (YAVA) = تا زمانی کہ

اِمہ + روچہ (IMA+RAUCHA) = ام + روز

اُپہ گاتھو (UPA+GATHU) = پگاہ

پرووم (PARUVAM) = پارین - پیش - پیش ازان

دورای (DURAIY)

دورہ (DURA) } دور

پرووی یاتہ (PARUVIYATA) اززمان دراز - دیرگاہ

تہ کتا (THAKATA) = درانگاہ - نزدیک بہ انجام -

اپہ رَم (APARAM) = پس ازین

دوواشتم (DUVAIŠTAM) = دیر زمان دراز

اِدہ (IDA) = این جا

اودا (AVADA) آنجا -

اپہ تہ رم (APATARAM) = جاے دیگر

یاتا (YATA) = تاکہ - زمانیکہ - تاگاہے کہ،

اَدھ (ADA) = انگاہ - پس

اوہ کہ یُ (ADAKAIY) = انگاہ

اپی (APIY) = ہنوز - بر

اوثا (AVATHA) = انگاہ چنین

اوہ پرا (AVAPARA) = پیش ازان -

او - اُس (UD-US) = بر

ثرو (THARD) = سال

الفاظ ذیل نیز از اسماے ظرف محسوب می شوند - چون :-

ہ یُ = ہ - ا = ہ - ہمہ (HAMA) = باہم - اود = چنین - وہی

ہرگز = (HAKARAMCIY) ہکرم چی ۔ بسیار ۔ بسی = (VASIY)
الق (ATIY) = آنسو ۔ چیتہ (CITA) = تاگاہیکہ ۔ ماوامی کہ ۔
ترہ دریا (TARADARYA) = ان سونے آب ۔ یتھا (YATHA) کہ ۔ چونکہ ۔
کے ۔ برائے اینکہ ۔ پساوہ (PASAVA) پس ۔ پس ازاں ۔ درشم (DARSHAM)
زیاد ۔ بہ اقتدار ۔ بہ توانائی ۔ ابھش (ABIS) = ازاں ۔ ازوا (OZDA)
معروف ۔ معلوم ۔ دانستہ ۔ اُپہ (UPA) = بپوسے وغیرہ ۔

حروف جر PREPOSITION

انتر = اندر ۔ ادی (ADIY) = در ۔ انا (ANA) = ہمراہ ۔
ابی (ABIY) بر ۔ خلاف ۔ عکس ۔ اُپری (UPARIY) = رئے ۔ بر ۔ بالا ۔ پتی
(PATIY) = بر ۔ پتش (PATISH) سوے ۔ عکس ۔ پرا (PARA)
پیش ۔ پری (PARIY) اطراف ۔ درخصوص ۔ پسہ (PASA) = پس
عقب ۔ چون ۔ با ۔ ہمہ ہچہ (HACA) از ۔ ھدا (HADA) با ۔ انا (ANA)
ہمراہ ۔ ازروئے ۔ انو (ANU) پس باہمراہ ۔

کلمات اتصال یا ادوات عطف CONJUNCTIONS

اُتا (UTA) = و ۔ چہ (CHA) = و ۔ اےوم (AIVAM)
ہردو ۔ ہم ۔ نیز ۔ اوا (AVA) = تاکہ ۔ یتہ (YATA) ۔ تاکہ ۔ تاکہ ۔ کہ
یدی ۔ یدی یہ (YADIYA) اگر ۔ متی یہ (MATIYA) ۔ مبادا ۔
مگر کہ ۔

افعال (VERB)

افعال فرس قدیم مانند زبانِ اوستا و سنسکرت تصریف میشوند - و تمام الفاظ کتیبہ ہائے دورہ ہخامنشیان را شرق شناسانِ فرنگستان نشان دادہ اند، کہ با سنسکرت و دیگر زبانہائے نژاد آریہ متحد و از ایک ریشۂ زبان ہند و آریا میباشند، و چونکہ از الفاظ آن زبان بسیار کم ماندہ، جائے خالی را بہ کمک زبانِ اوستا و سنسکرت پر میسازند اما یک نکتہ قابلِ التفات ست کہ در تمدن و زبان ایرانیان باختر کہ مصنفین اوستا بودند و تہذیب و زبانِ آریائے فارس فرق بیّن میباشد، ایرانیانِ باختر با آریائے پنجاب (ہند) ہمسایہ بودند، والہذا تمدن و کیش و زبان انان را بہ مصنفین رگ وید ا مشابہ می یابیم، و ملت فارس و مید نژاد شان آریائی را بہ اقوام سامیت، چون اشور و بابل و فونیک آمیزش پیدا کردہ، و چونکہ سپاہی و زراعت پیشہ بودند - زندگانی سادہ داشتند، و احتمال دارد، در اوایل ترقی ذخیرہ ادبیاتِ شان محدود، بلکہ مانند آغاز عروج قریش امّی بودند - بالطبیعۃ در نفوذ ادبی اشور و بابل در آمدند، و بہ اندازۂ کمتر از فلسفہ و خیالات حکمای یونان متاثر شدند، نتیجہ نفوذ اشور و بابل بود - کہ حروف میخی تشکیل شد و پس از چندے زبان پہلوی تولید گشت و چنانکہ میدانیم و می بینیم پہلوی مانند فارسی کنونی از لغات نژاد سامیت پر می باشد و عبارت ان زبان گاہے در صد الی پنجاہ لغات ارمائی دارد - ہر چہ قدیم تر می رویم نفوذ زبان سامیت را در پہلوی بیشتر می یابیم - و اگرچہ تاکنون معین نشدہ، کہ ملت مید و فارس تا چہ اندازہ از زبان ہائے غیر ایرانی لغات اخذ کردہ اند - یا الفاظ زبانِ خود شان را بر طبق دستور زبان ہائے دیگر در آوردہ اند، اما این قدر می توانیم گمان بکنیم، کہ ذخیرۂ ادبیات فارسی باستان را اگر تمام و کمال داشتیم، تمام لغات انرا فارسی یا آریائی محض نمی یافتیم - پس کلیتًا، زبانِ فارسی دورہ ہخامنشیان را کہ فارسی باستان گفتہ میشود گمان بکنیم، کہ مانند کتیبہ ہائے موجود بہ سنسکرت، و اوستا یکسان بودہ، شاید بر خطا رفتہ ایم

بلکه از آنچه مانده همه لغات را خواهی نخواهی سنسکرت یا اوستائی بسازیم (چنانکه شرق شناسان فرنگستان ساخته اند) نمیدانیم تا چه اندازه برصواب باشیم. چیزے که میتوان تصور شود، بلکه یقین کرد، این است که فارسی باستان زبان اجداد آریائے فارس بود که بسبب قدامت در دوره هخامنشیان زبان شاهی و روحانی شده، دائره و سعتش به فرمان های شاهی و نبشته های رسمی و دینی محدود شده بود، و یقیناً در همان وقت یک زبان دیگر عموماً گفته می شد، که بسبب اتصال و معیشت با اقوام مقهور سامیت تولید شده و از لغات آن به کثرت داشت، و پس از برافتادن شاهی هخامنشیان زبان درباری و رسمی ایران گشت و مدتی نگذشت که روحانیون نیز او را جامه روحانیت پوشانیدند، و زبان مذکور پهلوی می باشد که تا ششم میلادی در ایران مروج بود و تفصیلش در جلد سیوم این کتاب بیان خواهد شد، در این جا مقصود نگارنده این است که فارسی باستان در دوره هخامنشیان نیز باستانی شده بود. از جمله افعال آن زبان که در کتیبه ها ذکر شده اند از این قسم اند:-

فعل بودن:-

ضمیر متکلم

جمع		مفرد	
فارسی جدید	فرس قدیم	فارسی جدید	فرس قدیم
ایم - ایم	امه - هی	منم - ام	امی

ضمیر مخاطب

شمائید - اید	استه	تو ئی - ای	اهی

ضمیر غائب

ایشانند - اند	ا نتی	اوست، است	استی

مثال افعال فرتی در فرس قدیم چنین است :-

ادم خشایه ثیه امی = من شاہم

توم کا خشایہ ثیہ ہی یہ ایدَ رَم ، آہی = تو کہ شاہ پس از منی دمن ہستی ، ویم

خشایہ ثیا ، امہ ہی = ماشاہیم (ہستیم)

ثاتی داریاوش خشایہ ثیہ = گوید داریوش شاہ

تہ ئی سناگا توم ، برنتی = انہا کہ گاہ مرا برداشتہ اند -

فعل جن - فارسی جدید زن ، یا زدن ، در فرس قدیم بہ معنی کشتن ہست ، چون :-

(۱) ادم ، بردی یم ، اواجن = ان بردیہ را زد -

(۲) کارہ یا ، نہ ئی ازدا ابوا تی یہ بردیا ، اوہ جیۃ ، = مردم نہ دانا بودند ، کہ بردیہ زدہ شدہ

(۳) ادم گا دیاتم ، تی یم ، نگوم ، اوا جہ نم ، = ان گاوت مجوس را بزدم -

(۴) ادم کارم تی یم نادن تہ بابیرہ ، یا ادم اجہ نم = ان مردم کہ از نادن تابابیرا بودند ، من زدم -

(۵) اتاشم ، اواجہ نن - داو را زدند -

(۶) ادم کارم تی یم ، مادم جتا = ان مردم میدرا بزنید - (یا بزن صیغہ امر)

(۷) کاراہی یہ منا ادم کارم تی یم ، ہمہ پتیریم ، اجن = فوج من فوج دشمن را بزد

(۸) ادم جدی = (ان را بزن)

(۹) گاوشا اتا ہر بانم فرا جہ نم = گوش وزبان را برزدم (ببریدم)

(۱۰) پارسہ مرتی یہ دوریہ اپی ہجا ، پارسا ہمہ رم پہ تی پہ جدتا = پارسی مرد دور از پارس رابادشمن زدو کشتہ نمود

(۱۱) اوسہ کارم فستی ، اواجہ نی یا = ترس مردم را بسیار (بود) کہ بزند -

(بکشد)

(۱۲) اورمزداتہ نی جتا بیا = اور مزد ترا بزناد (زننده باشد بکشد)

فعل تو (ماضی بودن) فارسی بُوَد باشد، چون:-

(۱) اِاِتی یہ مناکرتم، پساده، یہ تا خشایہ تیہ، اہ وم = این است انچہ کرده شد پس، ازانکہ شاه شدم - (بودم)

(۲) پساوه اوه جی یا ہہ مثریا ابہ وَن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند

(۳) بابی رش ہہ مثریا ابہ وَہ = بابل عاصی شد -

(۴) اَتاتہ نی تاوماوسی بی یا = وتخمہ تو بسی باشد (مقصود خدادوده ترا زیاد کناد)

(۵) ادہ تہ نی ازدا بہ واتی = آنگاه دانا خواہی شد = خواہی دانست -

فعل کن - در زبان قدیم علامت مصدر تنہ نی بوده، اکنون دن یا تن شده کن تنہ نی کندن میشود چون:-

(۱) آیہ دنا تی یہ گاواتہ ہی یہ گو مشش وی یہ کن = پرستش گاہے کہ گاو متہا مجوسی بکند یعنے خراب کرد

(۲) اِیم - یودی یا، اکانی = این جوی کنده شود

(۳) امائے وا ہتی کره، نہ نی دش وی، کن آہی = این پیکرہا را نہ بکنی (خراب کنی)

(۴) اوه تہ نی اور مزدا نی کن تو = ترا اورمزد بکناد (خراب کناد)

فعل پا = فارسی جدید پائیدن چون:-

(۱) اِام ده یاوم (DAHYAUM) اورمزدا پاتو، این ولایت ہارا اورمزد پاید (پاینده دارد) محفوظ بدارد)

(۲) ہچادراوگا درشم، پتی پہ یاووا (PATI PAYAUVA) = از دروغ سخت خود را بپا

(۳) اِام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پاینده دار

مثال افعال فوق در فرس قدیم چنین است:-

ادم خشایه ثیه امی = من شاهم

توم کا خشایه ثیه هی یه ابه رَم، آهی = تو که شاه پس از منی دمن هستی) دیم

خشایه ثیا، اسه هی = ماشاهیم (هستیم)

ضانی دار یاوش خشایه ثیه = گوید دار یوش شاه

ته یُ مناگا توم، برتی = انهائیکه گاه مرا بر داشته اند -

فعل جن - فارسی جدید زن، یا زدن، در فرس قدیم به معنی کشتن هست، چون:-

(۱) ادم، بردی یم، اواجن = ان بردیه را زدو -

(۲) کاره یا، نه یُ ازدا ابَواتی یه بردیا، اوه جته، = مردم نه دانا بودند، که بردیه زده شده

(۳) اوم گاو ماتم، تی یم، گئوم، او اجه نم، = ان گاومت مجوس را بزدم -

(۴) اوم کارم تی یم، نادن ته بابیره، یا اوم اجه نم = ان مردم که از نادن تا بابیره بودند، من زدم -

(۵) اتاشیم، اواجه نن - داورا زدند -

(۶) اوم کارم تی یم، ادم جتا = ان مردم میه را بزنید - (یا بزن صیغه امر)

(۷) کاراهی یه منا اوم کارم تی یم، هم مشیریَم، اجن = فوج من فوج دشمن را زد

(۸) اوم جدی = (ان را بزن)

(۹) گاوشا اتا هر بانم فراجه نم = گوش وزبان را بر زدم (بریدیم)

(۱۰) پارسه [illegible] او [illegible] تیا، پارسا، پهه رم [illegible] جه تا = پارسی مرد دور [illegible] کشته شد.

(۱۱) [illegible] تیرس [illegible] مردم را بسیار [illegible] (اوزا) - که بزنند

(بکشد)

(۱۴) اورمزدا تہ ئی جتا بیا ، = اور مزد ترا بزنا د (زننده باشد ، بکشد)

فعل بو (ماضی بودن) فارسی بُوَد باشد ، چون :-

(۱) ادا تی یہ منا کرتم ، پساده ، یہ شا خشایہ تیہ ، ابہ وَم = این است انچه کرده شد پس ، ازانکه شاه شدم - (بودم)

(۲) پساده اوہ جی یا ہہ مثریا ابہ وَن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند

(۳) بابی رش ہہ مثریا ابہ وَہ = بابل عاصی شد -

(۴) اُتا تہ ئی تاو ما دسی بی یا ، وتخمہ تو بسی باشد (مقصود خداوند تراز یاد کناد)

(۵) ادہ تہ ئی ازدا بہ واتی = آگاه دانا خواهی شد ، خواهی دانست -

فعل کن - در فرس قدیم علامت مصدر تنہ ئی بوده ، اکنون دن یا تن شده کن تنہ ئی ، کندن میشود چون :-

(۱) آیہ دنا تی یہ گا دا تہ ہی یہ گوشتس وی یہ کن = پرستش گاہے کہ گادتماسے مجوسی بکند یعنے خراب کرد

(۲) ایم ۔ یہ دی یا ، اکانی = این جوی کنده شود

(۳) امائے داپتی کرہ ، نہ ئی دش وی ، کن آہی = این پیکرہا را نہ بکنی (خراب کنی)

(۴) اوہ تہ ئی اور مزدا ئی کن تو = ترا اورمزد بکناد (خراب کناد)

فعل پا = فارسی جدید پائیدن چون :-

(۱) امام دہ یا ودم (DAHYAUM) اورمزدا پاتو ، این ولایت را اورمزد پاید (پاینده دارد، محفوظ بدارد)

(۲) ہچا دراوگا درشم ، پتی پہ یادوا (PATI PAYAUVA) = از دروغ سخت خود را بپا

(۳) امام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پاینده دار

(۴) یدی کاره پارسه پا تیَه = اگر مردم پارس پاینده شوند (محفوظ گردند)

فعل دا - فارسی جدید آفریدن - ساختن

(۱) بگ، وزرگ هی یَه امام بوم ادا = بغ (خدا) بزرگ است، که این بوم را آفرید

(۲) هو داریه واوم (DARYA VAUM) اوه دا = او داریوش را شاه ساخت، یا شاهی داد -

فعل دا = فارسی دادن :-

(۱) آیته، مه لی اور مزدا ودا تو - این به من اور مزد داد (بدهد)

فعل گرَب - فارسی گیر - گرفتن، چون :-

(۱) فرورتش اگربیته، انیَه تَه = فرورتش گرفته آورده شد

(۲) هو، اگر بایَه تا = او بگرفت -

(۳) وشنه اورمزداها، بابِی روم اگر بایم - به مرحمت اورمزد بابل را گرفتم

(۴) او داجی یَه اوم، مرتی یَم اگر باین = خوزستانی ها، ان مرد را گرفتند

(۵) اُتا تی - یم تشام تمش تم اگر بایَه = وزانها بهترین را گرفت،

فعل مُث - (MUTH) فرارشدن، چون

(۱) ده یزداته هداکمنای لبشس اباری لبش اموثه = ده یزداد باکی از سوارها فرار کرد

فعل یَم - حاصل کردن، یا زیدن در تصریف آیستا میشود

(۱) به ساوه گاو ماته ادیته، کمبوجی یَم اُتا پارسم اُتا اَینا ده یا ده، هو آیسَه تا اوو‌سے پتشی یَم اکوته - پس گاوست گرفت از کمبوجی به هم فارس هم دیگر ولایت ها اد یا زید وازخودش کرد (ساخت)

فعل انه ـ وارد شدن ـ رفتن ـ رسیدن ـ آمدن

(۱) یا تا اونم آرتیم = تاکه من رسیدم ـ

(۲) یه تا اری نم ـ پرارنه = هرگاه برادرینه فرارسید،

(۳) یه تا ادنم پرارسم = هرگاه به بید فرارسیدم

(۴) دودیش تم ـ شی یاتش ـ اورانی رساتی ـ (تا) زبان دراز، شادی را اورا (او رفرد) برساند (بخشد)

فعل اواکه نم ـ گذاشتم

تشکادوا ـ اواکه نم ـ بر تشک را گذاشتم ـ

فعل آده یه ـ کمک خواستن ـ (به الحاق لفظ پتی) چون:-

(۱) ادم او رمزدام پتی آده یای = من از اورمزد کمک خواستم

(۲) فعل ازدا = دانسته شده، معروف :-

(۱) کاره یا شنی ازدا، ابه ده = مردم نه دانسته (مطلع) بودند

فعل اتی = آید (به الحاق آ ـ آتی ـ اُپا ـ ابی ـ اپری، بخ، پتی، وغیره، بیان شده) چون:-

(۱) اده یاده، لی یا مناپتی، آیه شن = این ولایت ها به من بیامدند = متصرف شدم

(۲) اده یا دامنا داتا آپونی آتی = این ولایت ها به داد (قانون) من می آیند اطاعت می کنند ـ

(۳) پرای تا = برو ـ صیغهٔ امر

(۴) او شه شنی ـ اتمه تم پراتے دی = باو گفتم برو (امر)

(۵) یه تا شهنی اُپایم ـ هنوز نه آمده بودم ـ

(۴) یدی کاره پارسه پا تَه = اگر مردم پارس پاینده شوند (محفوظ گردند)

فعل دا - فارسی جدید آفریدن - ساختن

(۱) بَگَ، وزرگَ ہی یَه امام بومم ادا = بغ (خدا) بزرگ است، که این بوم را آفرید

(۲) ہاو داریه واوم (DARYA VAUM) اده دا = او داریوش را شاه ساخت، یا شاہی داد -

فصل دا = فارسی دادن :-

(۱) آیته، ہ لی اور مزدا دداتو - این به من اور مزد داد (بدهد)

فعل گرب - فارسی گیر - گرفتن، چون :-

(۱) فرورتش اگربی تَه، انه یَه تَه = فرورتش گرفته آورده شد

(۲) ہاو، اگر بایَه تا = او بگرفت -

(۳) وشنه اورمزداہا، بابی روم اگر بایم - به مرحمت اورمزد بابل را گرفتم

(۴) او داجی یَه اوم، مرتی یم اگر بایَن = خوزستانی ہا، ان مرد را گرفتند

(۵) اُتا لی - یم تنام تمنش تم اگر بایَه = وزانها بهترین را گرفت،

فعل مُث - (MUTH) فرار شدن، چون

(۱) ده یزداته بداکنای لبش اباری لبش اموثه = ده یزداد با کمی از سوارہا فرار کرد

فعل یم - حاصل کردن، یا زیدن در تصریف آیستا میشود

(۱) بساوه گاد ماته ادیته، کمبوجی یَم اُتا پارسم اُتا آینا ده یاده، ہاو آیسه تا اودوے پیشتی یَم اکوته - پس گاوست گرفت از کمبوجی یه هم فارس هم دیگر ولایت ہا او یا زید واز خودش کرد (ساخت)

فعل انه ـ وارد شدن ـ رفتن ـ رسیدن ـ آمدن

(۱) یاتنا ادم آرزشم = تاکه من رسیدم ـ

(۲) یه شا ارمی تم ـ پرارنه = هرگاه برارینه فرارسید،

(۳) یه شا ادم پرارسم = هرگاه به عید فرارسیدم

(۴) دودیش تم ـ شی یاتش ـ اورانی رسانی ـ (تا) زمان دراز، شادی را اور (او رفرو) برساند (بخشد)

فعل اداکه نم ـ گذاشتم

شکادوا ـ اداکه نم ـ بر شک گذاشتم ـ

فعل آده یه ـ کمک خواستن ـ (به الحاق لفظ پتی) چون:ـ

(۱) ادم او رمزدام پتی آده یای = من از اورمزد کمک خواستم

(۲) فعل ازدا = دانسته شده معروف به

(۱) کاره یا نی ازدا، ابه وه = مردم نه دانسته (مطلع) بودند

فعل ای = آید (به الحاق آ ـ آئی ـ اُیا ـ ابی ـ اپری، نج، پتی، وغیره، بیان شده) چون:ـ

(۱) ااوه یاده، لی یا منا پتی، آیه شن = این ولایت ها به من بیامدند = متصرف شدم

(۲) ااوه یا دامنا داتا آپری آینن = این ولایت ها به داد (قانون) من می آیند اطاعت می کنند ـ

(۳) پرای تهٔ = برو ـ صیغهٔ امر

(۴) اوته شه لی ـ ا تهه هم پرا ستے دی = باو گفتم برو (امر)

(۵) یه شانه لی اُپایم = هنوز نه آمده بودم ـ

(۶) آیتِش ، ہہ اکاراء آمد با مردم

(۷) اوہ پرا اِیَ یا اِشَس = بہ آنسو رفت

" ادم ہِنجَ آیَم ہہ چا بابی روشَس ۔ من آمدم از بابل ۔

فعل اِشَ ۔ فرستادن ۔ فرستد ابہ الحاق فرا چون بہ

(۱) ادم ۔ فرآیشَہ یَم ۔ من فرستادم ۔

(۲) وہ یزداتہ ، فرائیشَہ یَہ ۔ وہ یزد داو فرستاد

فعل کرتنہ ای = کردن ۔ کنیہ

(۱) اُوَاے پشی یَم (UVAI PASIYAM) اکوَنَہ = ازخود کرد ساخت ،

(۲) اُدَم پہ تی یَہ دَم ، اکونَہ دَم = من بہ جایش کنانیدم (کردم یا گذاشتم)

(۳) ہمہ رتا اکونَہ ۔ رزم کردیم

(۴) تَپِش مام ہمہ رَنَم کرتنہ ای = (آمد) برمن (برائے) رزم کردن

(۵) اودا ہمہ رنَم ۔ اکونَہ دَاتی = آنجا رزم کردند

(۶) اوثَہ شام ہمہ رَنَم کرتَہ = از انان رزم کردہ شد

(۷) ہمہ رنَم اکوناوشَ (AKUNAUŜ) رزم کرد

(۸) ادم اکونَہ وَن تَہ = انرا (مہتر بنا) کنانیدہ ساخت

(۹) ایام استہ ثنام ، اثنگہ نام ۔ مام کرتَہ ۔ این پلہ کان سنگی از کردم ساختہ من است ۔

(۱۰) اُتاتی یہ ۔ کُنہ واہی اوہ تہ ای اوسَرزدا اوکرتَم ۔ کُنادَو ۔ وانچہ یکی از برائے تو اور مزد ، خوش کردنی کناد

فعل خشنا = آشنا ۔ شناختن

(۱) اودا خشناهی وِش - انگاه، خواهی شناخت انان را

(۲) مات یه مام خشنا سانی، لی یه ادم نئی بر دیه = گمان میکرد - مرا بشناسند که من نیستم برته،

فصل گم - آمدن :-

(۱) هی یا پرم، همه رشِریا ہم گمتا = دیگر بار دشمن بهم آمدند (جمع شدند)

(۲) ابی اِمام ده یاوم (DAHYAUM) اآجی یا = بسوئے این ولایت نیاید

(۳) پارسه یا، مرتی یه یا دوراے ارتیش پرا گمتا، = مرد پارسی دور نیزه اش فرارفته است

فصل گد - پوشیدن این لفظ در فارسی جدید در دو لفظ که به معنی گذافت حدث میباشند باقی - در این دو لفظ موجود و مقصود نهان داشتن از نظر و شنیدن مردم است -

(۱) یه دی امام هندوگام، نئی اپه گاؤ دیاهی = اگر این اعلان (شاهی) نهان نداری -

فصل جد = تمنا - آرزو :-

(۱) آئی ته ادم اورمزدام جدی آمی = این من از او رمزد مسئلت می نمایم

فصل جیوا - زیست - زیستن :-

(۱) یاوا تاوما آهی ته اتا جی وَه یا = تاکه تخمه باند هم از زندگی

(۲) ته ئی تاوما وسی بی یا، اتا درگم جیوا = تخمه (خانواده) تو لبسیار بشوند - (زمان) دراز زیست کنند - (یا کنی)

فصل تخش = توانائی - یارائی - توانستن

(۱) ادم هیه تخشی ئی، یاتا وِتم لی یام اما خام گافه وا ادَّس تایم = من

توانائی نمودم رزحمت کشیدم) که (خاندان) شاهی مارا به گاهش به ایستانم (برقرار کنم)

(۲) اواکی اِمارے مرلیؔ یہ ہمہ تخشن تا ازشیہ مناوِن دفرنا = پس این مردم که زحمت کشیدند - وپیروی نمودند مرا (چون) دل دفرنا

(۳) مرلیؔ یاہی یہ ہمہ تخشہ تا مناولیؔ یا ادم او بر تم ایہ رم = مردی که زحمت کشید (برای) خاندان شاہی من اوراخرش برداشتنی برداشتم (ترقی دادم)

فعل ترسہ = ترس - ترسیدن

(۱) ہچاائی یہ نانئی ترسہ لیؔ = از دیگران نمی ترسد

(۲) ہچاائی یہ ناما ترسم = از دیگران (دشمنان) نمی ترسم

(۳) اترسہ کارم وسی اواجہ لیؔ یا = ترسیدند مردم (که) بسی (را) می کشد (خواہد کشت)

فعل ثہ - سخن - سخنیدن - گفتن :-

(۱) ثاتی داریا دہوشں = سخند (گوید) داریوش

(۲) اوثا شہ لیؔ اثہ ہم = ان ہارا گفتم

(۳) یہ ثاشام ہچاما، اثہ یہ اوثا، اکونہ ولی تہ = چنانکه به انہا گفته شد ہم چنان کردند -

(۴) جیش چی بشمس تنہ لیؔ = چیزی گفتی - (سخنیدن)

فعل نری = تعمیر کردن

(۱) ایہ دنا — ادم لیؔ یہ ترازیم = پرستش گاہ را من تعمیر نمودم

فعل ون = داند - دانستن :-

(۱) کارم ہی یہ پرتم بردیم اداتا = مردی که از پیش برتہ را میدانستند

فعل دل - دنیدن - روان شدن :-

(۱) پی راوہ نامہ راوۃ لی تیٔ مدرایاسکہ ونوتی = پیرادہ نام رود کہ در مصر دند (روان است)

فعل درـداشتن - وارد -

(۱) وشنہ اورمزدا ہمہ اِاخششرم واریامی = بہ مرحمت او رمزد، این شاہی را میدارم

(۲) یاتا اِاخششرم ہمہ داریای = تاکہ این شاہی را دارندہ شدم

(۳) کارہ یہ نادِن تہ بایرہ یاتگرام ادریہ = سپاہ نای دن تہ بایرہ دجلہ رااداشتند (دارندہ یا قابض بودند)

(۴) دوُریامہ لی لبتہ اداری = بردرمن لبستہ داشتند۔

(۵) وشنہ اورمزدا اِمادہ یادہ لی یہ ادم ادرشی = بہ مرحمت اورمزدا این ولایات ہا ہستند کہ من دارندہ ام (بہ تصرف درآوردہ ام)

فعل درش - دلیری - جرات -

(۱) کس چی نہ لی ادرشس ناوشس : کس نہ جرات داشت -

فعل دی = دیدن - دید -

(۱) یہ تی کرم دیدی لی یاسے مناگاشہ دابرن تی = پیکرہا را بین کہ گاہ مرا برداشتہ اند

فعل دی - آزاریدن - محروم ساختن - گرفتن

(۱) خششرم ادم ادی نم = شاہی را من گرفتم -

(۲) ادم گاوماتم لی یم گوم خششرم دی تم = ان گاوماتای مجوس شاہی را گرفت

فعل نی = پیشوائی، جلوافتادن - پیش آمدن - کشانیدن

(۱) ادا اثرنیہ لبستہ انی یہ تا = ادا اثرنیہ لبستہ پیش آوردند

(۲) اتا چیترتخم اگربایہ انی یہ ابی مام = وچیترتخمہ را گرفتہ وپیش آوردند بسوی من

(۳) (به الحاق فره) چرن :- الیٰ یه یا آتم فرانہ یم = برای دیگران اسپ فراآوردم

فعل پت - افتاد - پرید (به الحاق او)

(۱) او اده پته تا = او (اسن) برافتاد (عاصی شد)

فعل بند - فارسی - بند - بستن

(۱) او اثریته بسته انہ یه تا = ان اثرینه بسته پیش آورند -

فعل بر - برد بار دن، برداشتن متحمل شدن، گرامی داشتن

(۱) اورمزدا مه نی اپستام ابرا = اورمزد مرا یاری برد (داد)

(۲) یاوا ترسا اہی پری براهی دثن = تا که خاندان (تو) باشد، فرا برد انهارا (نگه دارد)

(۳) اتا تدی یاوا تو ما اہی نی دثن پری براهی = دتا آگاهی (که خاندان تو باشد

نه انهارا فرا برد (نگه دارد)

(۴) منا او رمزدا اپستام برتو = مرا اورمزد - یاری داد -

(۵) منا باجم ابرتا = بمن باج را برند (دهند)

(۶) منا گاتوم برتی = دگاه مرا برداشته اند

(۷) اوثا ادم نی یه برا برتم - پہ تی آبرم = هم چنان من آنچه برده شد باز آوردم

(۸) اورمزدا خشترم منا فرا برہ = اورمزد شاهی را بمن فرا برد (بخشید)

فعل ما - سودن - پیمودن - آزمودن

(۱) ہیچا پرودی یه ته ا ا تا -

فعل من - گمان کردن - اندازه نمودن

(۱) اوثا منی آهی = او را گمان کنی -

(۲) فعل من - ماندن - منتظر شدن:

(۱) یه ساوه - وادرشیش چیا ام ا ا ثه یه ادرینیه یا تا ادم آرسم پس

ازان داورشش چندان مرا ماند (انتظار کرد) در ایینه تاکه من رسیدم

فعل . مَر = مُرد - مُردن :-

(۱) کمبوجی یه اووا مرئی یوشش آمری یه تا = کمبوجی خود مردنی مُرد -

فعل یَدَ = پرستش

(۱) ہی یہ اورمزدام یداتہ لی = اوکہ اورمزدا پرستید

(۲) ایہ دہ لی = پرستیدم (شکر گفتم)

فعل رَدَ - راہ کردن (بہ الحاق "اوہ")

(۱) یَہ ثم تی یام راستام ما اوردہ، راہے کہ راست است رہنما

فعل وَرَ - باور کردن - برگزیدن :-

(۱) امام دی یم - یتی پرساہی لی یہ منا کرتم ورنہ وتام = این نبشتہ را (چون) باز پرسی (امتحان کنی) کہ ازمن کردہ شدہ (ترا) باور شود -

فعل وی نایتی = بیند :-

(۱) مرد و شیم کارہ او اسے نہ = ہمہ مردم دیدند -

(۲) ہی یہ ایہ رم امام دی یم وسے ناہی = آنکہ پس ازمن این نبشتہ را می بیند

(۳) تی یہ یتی کرتم دانیہ تہ لی تابَم اوہ وشیم وشتہ اورمزدا اکونا = آنچہ کردہ بہ دیدار (تو) نیک می رسد انہارا بہ مرحمت اورمزد (ما) کردیم - (ساختیم)

فعل - ٹی یہ شادیَم - اشتقاق این فعل از ریشہ ہد ۷ بہ معنی نشستن ہست

(۱) وشتہ اورمزداہا ادم شم گاثہ وانی یہ شادیَم = بہ مرحمت اورمزد من ان گاہ را نشانیدم (برقرار نمودم)

ختم کلام

شکر و سپاس ایزد که آنچه آغاز نمودم به انجام رسانیدم۔ امیدوارم این نامه درنظر خوانندگان مرغوب بیافتد۔ اگر در بیان واقعات خلافی یا در طرز تحریر نقصی بینند۔ التماس دارم که عوض تنقید و ملامت بنده را مطلع سازند که باکمال امتنان در طبع ثانی تصحیح خواهم کرد۔ ولہ الحمد والشکر۔

ازاین کتاب

چهارصد صفحه در مطبعه سید عبدالقادر چار مینار حیدرآباد دکن و قریب دو صد صفحه بذریعه سید عبدالرشید و اولاده در بنگلور طبع شدند۔
